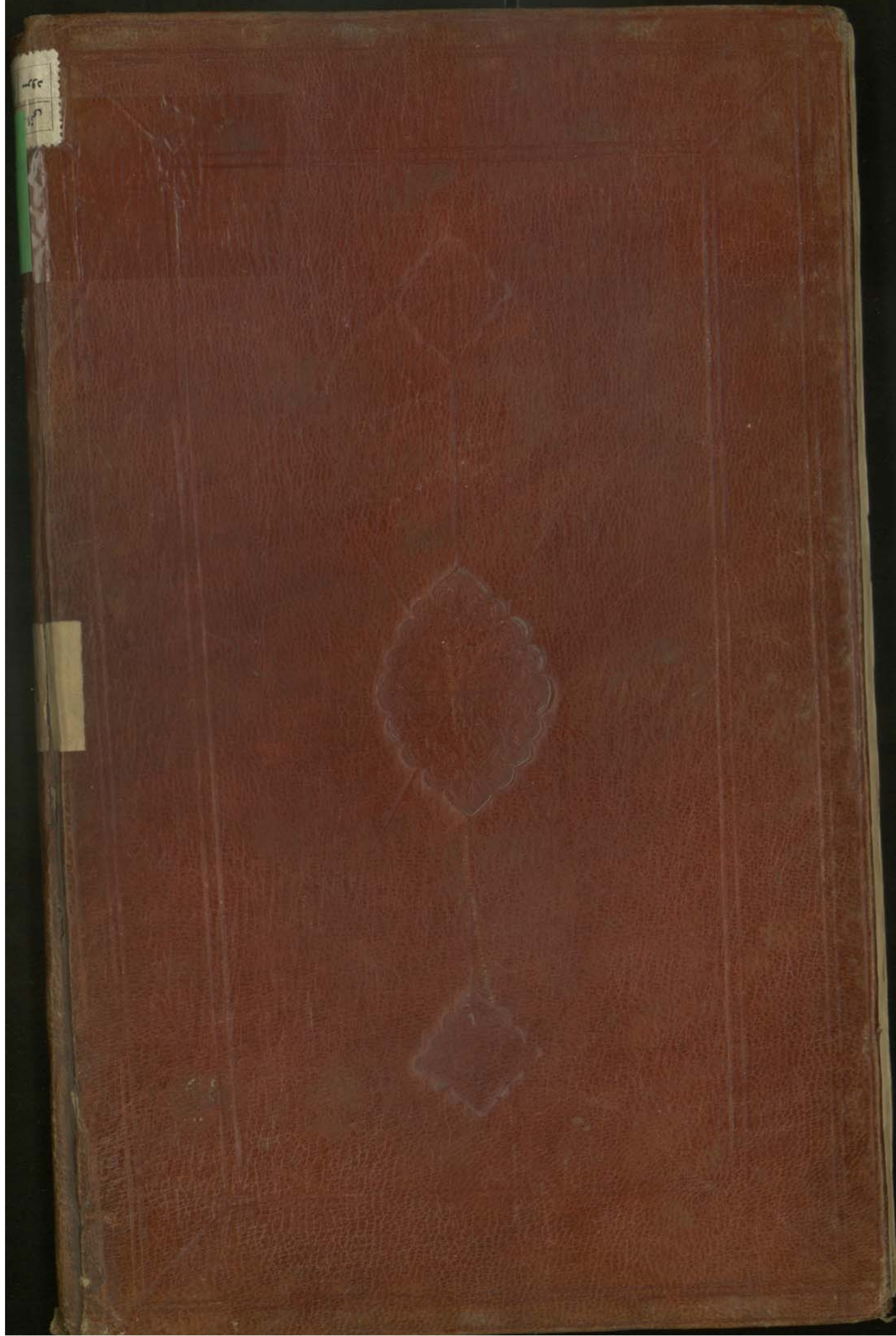
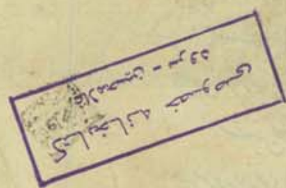



کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتب اهدائی
غلامحسین سرود
در ۱۳۶۲

۱۲۸۶۴۸


کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتب اهدائی
غلامحسین سرود
در ۱۳۶۲





فهرست کتاب دبستان مذاهب



تعلیم دوازدهم



از روی چاپ بندر نوشته و بدقت مقابله شده سنه ۱۲۷۷



بسم الله الرحمن الرحيم

ای نام تو سر دفتر اطفال دبستان یاد تو بیالغ خردان شمع شبستان بی نام تو ناگشته زبان کام عجم را هرچند بدانند کلام عربستان با یاد تو دل در بدن عارف و سالک شاهنشه آرام سپر بر طربستان هر راه که ره شم بسر کوی تو پیوست مطلوب وجود تو و هستی طلبستان دریافته دریافت که دریافت جز این نیست موبد حق ادیب تو و گیتی دبستان درود نامحدود بر والا موجود حضرت وجود خورشید سپهر شهود کیوان بندهٔ بهرام پیشکار برجیس اختر ناهید پرستار اورنگ پیرای کشورستان دین دیهیم خدای دار الملک یقین معنوی ذاتی که کمتر شان ایزد پاک لولاک لما خلقت الافلاک ان عقل نخست و جان عالم آن آدم روح و روح آدم و بر خلفاء راشدین و حضرات ائمهٔ دین رباعی عالم چه کتابیست پر از دانش و داد صحاف قضا جلد او بدد معاد شیرازه شریعت و مذاهب اوراق است همه شاگرد و پیمبر استاد در این نامه موسوم بدبستان لختی از دانش و کنش و کیش باستانی کرده و گفتار و کردار بار پیشینه از آشکار شناسان و نهان بین صورت پرست و معنی گزین بی کم و کاست و بغض و حسد و اثبات و ابطال گذارده آمد و این نسخه محتوی گشت بر چندین مایه تعلیم

دبستان مکتب خانه را گویند

موبد حکیم دانشمند مغان را گویند

دیهیم تاجی که مخصوص پادشاهان است و بعضی تخت و چارپاش و چتر هم گفته و بعضی گویند دیهیم افسری بوده که آن را در قدیم بجهة تیمن و تبرک بر بالای سر پادشاهان می آویخته اند و کلاه مرصع را نیز گویند

تعلم سوم

تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقاید پارسیان مشتمل بر پانزده نظر نخستین نظر در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیه دومین نظر در آشکار اکردن بزرگان سپاسی گروه سیومین نظر در باز نمودن احکام کتاب آباد چهارمین نظر در تعریف جمشاسپیان پنجمین نظر در شناختن سمرادیان ششمین نظر در وا رسیدن بر عقیدهٔ خدائیان هفتمین نظر در شناختن آئین رادیان هشتمین نظر در دانستن دین شیدرنگیان نهمین نظر در باز نمودن عقیده پیکریان دهمین نظر در اظهار آئین میلانیان یازدهمین نظر در تحقیق طریق آلاربابیان دوازدهمین نظر در مذهب شیدابیان سیزدهمین نظر در باز شناختن آئین خشیان چهاردهمین نظر در احوال زردشتیان پانزدهمین نظر در صفت مزدکیان نخستین نظر در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیان آغاز ذکر مذهب سپاسیان و پارسیان که ایشان را ایرانیان بر خوانند گروهی هستند که ایشان را ایزدیان و یزدانیان و آبادیان و سپاسیان و هوشیان و انوشکان و آذرهوشنگیان و آذریان گویند و این گروه برآنند که کنه برترگوهر خدا تعالی و تقدس را بنومندی خرد و نیروی روان دانستن نتوان هستی و یگانگی و بیمانندی یعنی تشخص و همه همایون صفات از علم و حیات عین ذات مقدس اوست و جهاندار دانا بجهانیان است یعنی بکلیات و بر تغییر پذیر جزئیات بر وجه کلی و کار و کردارش بر وفق و الا اراده اوست اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند اما ستوده کاری و بزرگی گرامی ذات اوست چنانچه سایر خجسته صفات کمال عرفی شیرازی از سعدی بیت



ذات نوفادا است بر ایجاد هر محال الا بافریدن چون خود یگانه نخستینش از جود وجود بخش گوهر خرد است
که آنرا آزاد بهمن نیز گویند بهبود وجود حضرت او پرتو خورشید ذات نور الانوار است و فروغ بهمن یعنی
اولین عقل خرد و بگروان و تن ساده سپهر یعنی فلک الاطلس است و همچنین از سروش دوم سه
پرتو سر زده بدینسان تا هر ستاره از ستارگان برجا و روان یعنی ثابت و سیاره و هر آسمانی
از آسمانها را خردی و روانی باشد و گویند آسمانها شمار در نیاید چه تعداد کواکب ثابت بشمار
سپهرهاست و هر ستاره در فلکی اما در حرکات با حرکت فلک متعارف بفلک البروج موافقند
بدینگونه اخشیجان چهارگانه را جدا جدا پرورنده است از نورستان عقول که این فرشته را پروردگار
و پروردگار گونه و دارا و داری گونه گویند و بتازی رب النوع خوانند و چنین پیکان دیگر را یعنی
هر نوع را تربیت از گیتی نور و روان پاینده مردم یعنی نفس ناطقه انسانی را ازلی و جاودانی دانند
سعدی گوید بیت نشان بر تخته هستی نبود از عالم و آدم که جان در کتب عشق از تمنای تو میزد دم در بعضی از
نامهای معتبر این قوم آمده که مراد از نفوس قدیمه ارواح فلکیست و نفوس انسانی حادث است و ابدی
اما بعضی از امزجه انسانی مستعد آنست که نفسی از عالم علوی بدو فایض شود و بعضی شایسته آنکه نفسی از
بدن گسسته بدو متعلق گردد و این تخصیص امر فلکیست و مخفی از نظر ارباب افکار و گویند چون پاینده روان
در ستوده دانش و کنش یعنی علم و عمل رسا باشد پس فرود این تن هشتن به برین مجردات پیوندد و اگر بر
همین پایه آزادی بخش فراز نیاورده نسبت بهر سپهر که درست کرده بدو پیوند گیرد و اگر ستوده گفتار
و پسندیده کردار است اما برتبه سپهری پیوند نرسیده پس [illegible] اخشیجی تن با شالی بدن در فرود این جهان
باشد و از اخلاق پسندیده خویشتن در لباس حور و قصور و گلشن [illegible] و زینی سروش یعنی فرشته
ارضی باشد و گر ناخجسته گفت و ناخوب کردار است پس از عنصری تن گذاشتن دیگر اخشیجی تن نیابد و
بشیدستان یعنی بنورستان نیارد شد و در اخشیجی سرا در دوزخ هوا و هوس و آتش حسرت از مبدا جدا
ماند و جام رنجوری برخیزد اما فرازین نشیمن نیابد و همچنین جان انجام اهرمن یعنی جن گردد و اگر در روان
پسندیده اقوال فرخی افعال پیش است اما از دل بستن بتن باید استن مرتبه رستن نرسیده از تنی بتنی
بگراید تا بمو شندی حسن گفتار و کردار برآمده و از این پایه باید برای گوید بیت آزاده تا تواند از قید تن
برآید از پوست گر نباشد از پیرهن برآید و گر نفس کمکی کم آید از مردی تن بتدریج بجانوری بدن فرود

آید

آید و این مذهب اکابر ایشان است و بعضی از این طایفه که رمز و اشارت در کلام ایشان یافته شده گفته اند
که تا باشد با هستی از بدبختی برستی یعنی نبات پیوند پذیرد و سپس هنگام که رفته رفته بکانیان یعنی معدن
بازبسته شود و نزد این طایفه نفس مجرد در موالید ثلثه کاناست و همه اشیا را پرتو هستی شید شیدان یعنی
نور الانوار دانند یکی از اکابر مطابق این مطلب گفته رباعی جان مغز حقیقت است و تن پوست ببین در
کسوت روح صورت دوست ببین هر چیز که او نشان هستی دارد یا سایه اوست یا که خود اوست ببین
و بر آنند که جهان با ذات جهان آفرین چون نور شمس با جرم خورشید از ازل بوده و ابد الاباد باید
گویند هرچه در جهان جهان یعنی عالم کون و فساد است از ستارگان است و ستاره شمران و اختر
شناسان از هفت ستاره سیاره هرچیزی یافته اند از گران رفتار اختران یعنی ثوابت [illegible]
و نزد خداوندان فرداب و فرتاب یعنی وحی و کشف مقرر است که هر ستاره از ستارگان ثوابت و سیاره
خداوند چندین هزار سال است و یکهزار سال متعارف مخصوص آن ستاره است بی انبازی ستاره دیگر در
الوف دیگر ستارگان ثوابت و سیاره انباز شوند بترتیب آغاز از ثوابت کنند یعنی آن ستاره ثابت که خداوند
دور است ما او را نخستین شاه خوانیم چون هزار سال خواصه او بگذرد ستاره از ستارگان ثابت شریک
نخستین شاه شود و این انباز شده را نخستین دستور نامیم انبازی و در خدیوی نخستین شاه را باشد چون
یکهزار سال دیگر بانجام رسد عهد انبازی نخستین دستور بگذرد و ستاره دیگر شریک نخستین شاه گردد بدینگونه تا
ثوابت تمام گردند پس کیوان انباز نخستین شاه شود و هزار سال با او مشارکت کند چنین تا نوبت شرکت
بماه رسد پس نوبت خسروی یک ستاره ثابت که موسوم نخستین شاه است برود و سلطنت او تمام شود و بعد
از نخستین شاه ستاره که در هزاره دوم انباز نخستین شاه بود موسوم نخستین دستور گشته خسروی بدو داده اند
دور گردد و در خدیوی او را دوم شاه نامیم هزار سال مخصوص آن باشد چنانکه گفته آمد در هزاره دوم
ستاره دیگر از ثوابت انباز او شود چنانچه گفتیم درباره او همچنان میدان چون نوبت شرکت بماه رسد
هزار سال ماه انباز شاه دوم باشد بعد از تمامی هزار سال ماه آن ستاره ثابت که نوبت شاهی او گذشته
و ابتدای دور از او کرده شده و موسوم نخستین شاه بوده هزار سال انباز این صاحب دور باشد که نامبرده شد
بدوم شاه پس نوبت سروری ستاره دوم شاه نیز بگذرد و خداوندی بدیگری از ثوابت رسد و بدینسان
پی هم پادشاه شوند تا ثابتات بانجام رسند سری و برتری شست کیوان یعنی حضرت زحل را باشد و با او بر

بدینگونه ثوابت و سیاره در هزارها انباز شوند چون پادشاهی شش ماه یعنی حضرت قمر را رسد چنانکه گفتیم زمان
بکران گشته دوره بکنار رشود یک مهین چرخ یعنی دور اعظم رفته باشد و چون این مهین چرخ بانجام رسد باز پادشاهی
نخستین شاه رسد و کار جهانیان و جهان از سر گیرد و عالم کون و فساد برگردد و مردم و جانور و رستنی و کانی
که در نخستین دوره بوده اند باز بهمان گفتار و کردار و خوی و بوی و گونه و پیکر بهم رسند و بدان نام و نشان
باشند و بدینسان همیشه گذران بود شیخ رئیس قدس سره روحه درین معنی فرموده رباعی هر هیئت و هر نقش که
شد محو کنون در مخزن روزگار گردد مخزون چون باز همین وضع شود وضع فلک از پرده غیبش آورد حق
بیرون باید دانست مراد ایشان نه آنست که ارواح اهل آن آباد و بران و کیومرث و سیامک و هوشنگ بر
همان عنصری اجساد که گذاشته فایض شوند و اجزای پراکنده تن گرد و جمع گردد چه این بر عقیده این فرقه



محال و نادرست پس تحقیق ایشان بر آنند که پیکرها مانند پیکر رفته و جسمها مشابه پیشین اجسام و مانند با شکل
و شمایل و صفات نخستین پدید آیند و همان گونه گفتار و کردار داشته باشند و الا روان کاملان که برو
و شان نزدیک پیوسته چون برگردد و هم این گروه بر آنند که مردم بی پدر و مادر از نوع خود بهم رسند گویند این
و مرد که در آغاز دور گذشته باقی مانده بودند مانند ایشان درین دوره پاینده باشند تا از ایشان
مردم پدید آیند هر چند موالید را پدر آسمان و مادر آخشیجان است اما بما خبر این رسیده که مردم از مردم آمدند
و بدیگرگون نیامدند و این دیرین کیش طایفه یکیست در حضرت کیوان از اکیوز گویند و چنین سی روز را ماه خوانند
و چنین دوازده ماه را سال نامند و چنین هزار بار هزار سال را یک فرد و هزار بار فرد را یک ورد و دو هزار بار
ورد را یک مرد و هزار بار مرد را یک جاد خوانند و سه هزار جاد را یک واد و دو هزار واد را یک زاد
نامند بدینگونه صد زاد سال دولت و اقبال در مه آبادیان پاید گویند بدایت و جوانسان معلوم نیست
و علم بشری احاطه آن نکند چه افراد انسانی را آغاز زمانی نبود هلم جرا اصلا کران پذیر بفردی نشود و تسلسل
درین امور چون تسلسل در شماره است و این عقیده موافق اصول فلسفی و اعتقاد فضلای یونان است گویند انجم
در نامی نامها نوشته اند که سر مردم این دوره مه آباد بود و حقیقت آنست که او در مهین چرخ با جفتش باید
و ایزد بخشایشگر او را شرف در معنی عنایت فرموده چنانکه از افزونی در کمرهای کوه پر بودند و صاحب
امیغستان آورده که از خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی که بعطای خداوندی در هنگام ماست نشنیدند
نکرانیدگی و منوز درین دوره زیب شهر و آئین پیشه دران و شروط مهتری و رسوم سیاست و سروری و قانون



نوشاد

نوشاد یعنی شریعت و تدریس علم و حکمت نبود تا بیاوری الطاف آسمانی و الطاف عنایات و اعطاف یزدانی
امر و نهی آباد بر آباد و بران و تر و خشک نافذ و روان گشت و به یزدانی فر و روحانی گهر و مدد فرشته رهبر و
بچشم بصیرت و بهم آنچه در دور گذشته شنیده و دیده بود در آفرینش جهان نظر کرد و بدانست که برین نه جزو و
و دین چار که پذیرنده هستی اند بجداگانه و اعراض مؤتلف و مجموع اند و از جنسهای متضاده و خوی و طبایع
متنافی پیوسته اند و مجموع این جمله را ارجشنده پیوند و آمیزنده و صانعی چاره جست هرچه پیوند بخش مر
و هنرور حکیم کند از فایده و حکمتی تهی نبود مردم را بجوانب و اطراف گیتی فرستاده تا هر چیزی از بری و بحری
موجودات و نباتی مرکبات که بنفس باقی اند از و مخصوص بود بیارند و در موضعی بنشانند تا بیاوری
خاکی و آبی اجزاء بتوسط اعتدال هوا و امتزاج ایزدی ستارگان قوای نامیه و غاذیه و مولده در هر تخم
ظاهر گردد و چون این همین عزیمت امضا پذیر آمد ستاره خسرو برج بره خرامید چابکدست نقاش قضا چهره
عروسان اشجار برگشاد پس ایزدی فرمان و تجربه و امتحان از شکوفها و میوها و برگها و رگها مفردات اغذیه و
مرکبات ادویه و خوردنی و آشامیدنی استنباط کرد و بفرمود تا از معادن انواع سنگها فراز آوردند
در کوره بگداختند و گوناگون فلزات که در نهان سنگها بود در خ نموده و آهن که در و سختی و تیزی بود آلت رزم
نبردگان ساخت و از جوهر و زر و سیم و لعل و یاقوت و الماس و زبرجد که در ایشان نرمی و استعداد زینت
و پیرایه شاهان و سپهبدان و عروسان پرداخت و فرمان داد تا در تک آب فرو رفتند و صدف و مروارید
و مرجان و خزان برآوردند و موی از پشت بره و امثال آن ستردن و رشتن و بافتن و بریدن و دوختن و
و پوشیدن برانگیخت از ین پس شهرها و دیهها و کویها ترتیب داد و باره و کوشک برافراشت و حرفه
و تجارت بنمود و مردم را منقسم بچهار قسم نمود نخست هیربدان و موبدان و زهاد و علما که ایشان برای نگاهداشتن آئین
دین و ضبط حدود آئین اند و ایشان را ابران و برهمن خوانند یعنی به برهمان میمانند که ملائکه علویه اند و هورستار بر ترا بیند
قسم دوم خسروان و پهلوانان که بکار جهانداری و حکومت و داد و منع ستم می پردازند و ایشان را چتریان و چترین
و چتری گفتند چه چتر یعنی نشان و علامتی است که عالمیان را باشد چتر سایه دار و سایه بان را نیز نامند و خلق در سایه آئین
فرقه اند و نورستاریز رابند و بخش سیم اهل زراعت و کشاورزان و پیشه وران و هنرمندان و اهل صنعت اند و
ایشان را باس خوانند چه باس بسیار را گویند این فرقه از جمیع فرق بسیار و بیشتر باشند و باس هم بمعنی آبادی و معمور بست
آبادی از ایشان است و سورستار بزنامند و گروه چهارم برای هر گونه شکاری و خدمت اند این فرقه را

سودین و سودی و سود نامیدند چه از ایشان سود و زن آسائی و آسایش مردم را رسید و رستار نیز از را چند
این چهار گروه را چهار عنصر تن کشور ساخت و اسباب نظام تمام شد بی نیازی و حاجت پدید آمد پایز فرزند
و فرمان بر خداوند کار و پرستار و سپاست و ریاست و داد و دانش و مهر و قهر و رنده بار پروردن یعنی
حیوانات بی آزار نگهداشتن و تند بار بر انداختن یعنی جانوران آزار چه کشتن و ایزد شناسی و یزدان پرستی پدید
شد و یزدان بمه آباد نامه فرستاد و ساتیر نام که در وهر داش همه زبان بود و آن مشتمل بر چندین دفتر و بهر یعنی جلد
مجلد و در آن زبانی بود که بهیچ زبان فرو و فیان نمیماند و آنرا آسمانی زبان نامند و مه آباد بهر طایفه زبانی داده
بموضعی لایق فرستاد تا پارسی و هندی و رومی امثال آن پدید آمد وحی پیش این طایفه به ثبوت عالم مثال که آنرا
نامستان گویند درست شود بعد از آن پیغمبران همه بر ملت او مبعوث شدند و خلاف شریعت او نکردند و بعد از مه آباد دیگر
وخشور که با مه آباد چهارده باشند موسوم به آباد پدید آمدند و در همه جا موافق بزرگ آباد و کتاب سماوی وی بودند
و آنچه بر ایشان نازل شد آن بود که تقویت مه آباد کنند و بعد از ایشان یعنی چهارده آباد هم پسران آن پس از پدران
پیشوائی می یافتند و بداد هم این ره می سپردند و بعقیده این طایفه از سران گروه بزرگ فرقه نبوت بنبوت اختصاص داشتند
و سترگ طایفه بولایت والی بودند و بازپسین این گروه که معروف به آباد بایستد آباد آزاد است او از سلطنت دست کشید
و پای در خداپرستی و یکتا نشینی نهاده گویند در عهد ایشان ملک معمور و خزاین موفور بود و بسی قصرهای منقش و ارجمند
ایوانهای دلکش و موبدان نامور و خردمندان دانشور و خداپرستان پرهیزکار و صاحبان گفتار و کردار و سپاه در سلاح
آراسته و پرستار و جنگی شایسته و پیلان کوه پیکر و بارهای البرز پاره رهرو مراکب راهوار و اشتران و چارپای بسیار
و پیاده و سوار کارآزموده و پیران و پیردان جهان پیموده و اشیای نفیسه و اقمشه شریفه و ظروف و اوانی نقره و طلا
و تختها و تاجهای گران بها و بساط و بساتین نشاط افزا و امثال آن از آنچه کنون در میان نیست و در گنج و هنگام خسروان
کلشاهی خبر داده اند موجود بود بهجر دزرک آباد آزاد همه بتاراج رفت چندان خون ریخته شد که آسیا با گردش آمدی
آنچه از مخترعات و مستغفات این همیون گروه بود بر افتاد و مردم چون وحوش و سباع شدند و بطریق سابق در قلل جبال
و کوه کمر بودن گرفتند و هر کرا نیرو بیشتر بود ناتوان را کشت و رنجه میداشت پس تنی چند از دانندگان که ستوده گفتار
و کردار بودند و کتاب بزرگ آباد را زبان داشتند گرد آمده پیش جی افرام ابن آباد آزاد رفتند که بعد از پدر سترگ پرهیزکار
و دانشور بود و از همین وخشوران شد در کمر کوهی دور از گروه بسر میبرد بنابر پاکی او را جی گفتندی چه در لغت آذری یعنی
آبادی جی پاک را گویند با نبوه داد خواه شدند و گفتند چاره نابسامانی جهان خرابی سرش ذات شریف تو ما مردم نمیدانیم و

نصایح

نصایح و اندرز و احادیث و اخبار از آبادیان در فضیلت آن کار بر و خواندند و او نمی پذیرفت تا ایزدی فرمان در رسید
پس بموجب وحی و آمدن سروش پیام سپار یعنی جبرئیل بر خواست و به برتری نشست و ملک طراوت پذیرفت و آ
و آیین آبادیان تازگی گرفت باز پسین این فرخ خدیوان یعنی جیان جی آلاد بود و از میان مردم برکران شد
و سلطنت در دودمان جیان یک اسپار سال بماند در کتب جی نوشته اند که جی افرام را ابن آباد آزاد
برای آن نوشته اند که بعد از آباد آزاد بکمال او کسی نیست و الا میان جی افرام و آباد آزاد فرهنگ و جی افرام
از نژاد فرزندان آباد آزاد است و چنین میان شای کلیو و جی آلاد واسطه بسیار است و بدینگونه میان شای مهبول
و یاسان و میان یاسان و کلشاهی وسایط متعدده کثیره است عقیده شناس را باید شناخت که مراتب اعداد نزد این
فرقه بدینگونه است یکه صد هزار را سلام یعنی صد هزار را سلام گویند و صد سلام را شمار و صد شمار را اسپار
و صد اسپار را زاده و صد زاده را آزاده و صد آزاده را راز و صد راز را آراز و صد آراز را بی آراز گویند چون شمار
شناخته آمد گوییم گفته اند چون خجسته شاه جی آلاد پرستاران را نزدیک و دور زبر شکوه خسروی شبستان
یعنی حرم و آفرین خانه یعنی نمازگاه بنا فقند کار جهانیان برهم خورد تا دانندگان و پرهیزشان برفتند و ستوده
وخشور شای کلیو ابن جی الاد که در یزدانی پرتش بود و او را از بسیاری بندگی ایزد و یزدان پرستی شای و
شانی میگفتند یعنی خدای و پرستنده خدای بنابرین فرزندانش را شائیان گویند چون حقیقت بر نمودند جهشین
خسرو شائیان یعنی شای کلیو از آزرده شدن زند بار بازکشید و بفرمودند وحی سماوی و ایزدی فر بر خواست
و بجای او مور پدر نشست و پسین این خجسته فرقه شای مهبول است مدت فرمان فرمائی شائیان یک شمار سال است
بعد از ایشان یاسانیان آمدند یاسان پسر شاه مهبول بود سخت دانا و زیرک و پرهیزکار و نامدار و وخشور روزگار
لایق فرمان فرمائی بنابرین او را یاسان میگویند یعنی لایق و بحق مبعوث گشت و چون بزرگوار والدش کنار از
جهانیان گزیده بگوشه شده در حق پرستی کوشیدن گرفت باز کار جهانیان برهم خورد و کوشید این همایون گهران
و جانشینان ایشان چون بدی در مردم غالب شد بدند از ایشان دوری میکردند چه ایشان را تاب دیدن و شنیدن
بد نبود و گناه در خواطر ایشان نگذشتی چون سلسله آرامش جهان گسست یاسان حسب الوحی خود را از تخت سلطنت جدا داده بدی
بر انداخت و از این گروه باز پسین یاسان جام بود این خجسته خاندان نود و نه سلام سال سلطنت کردند صاحب
دبستان گوید که این سالها که باز نمودیم همه فرسالهای کیوانی است یک دوره شد کیوان را که سی سال متعارف است یک فرد
گویند و چنین سی روز را یکماه خوانند و دوازده ماه چنین را یکسال دانند این یزدانیان آنست که سالها همه

هشتگانه را می‌نویسند بدین نوع که کیوانی این مایه و برجیسی این مایه و بهرامی این مایه و هورئی این مایه و ناهیدی این مایه
و تیری این مایه و موئی یعنی قمری این مایه نه آنکه سال و ماه شمسی و قمری در میان ایشان نبود و ماه
دانستنی که پیش ایشان سال بر دو قسم است یکی فرسال و آن چنانست که چون اختر دوازده کاشانه را
یکبار بپیماید آنرا فرسال گویند و چنین سی روز را ماه و چنین دوازده ماه را سال چنانچه در کیوان نمودیم و چنین سنین ستاره‌ها
دیگر را فرسال‌ها است بر همین دستور قیاس کنند که فرسال کیوانی و فرسال برجیسی و فرسال بهرامی و فرسال مهری
و فرسال ناهیدی و فرسال تیری و فرسال موئی و ماهای فرسال را فرماه و روزهای فرسال را فرروز نامند دوم
سالیست که چون کیوان در سی سال یکبار دوازده کاشانه بپیماید آنرا کرسال کیوانی گویند و کرماه کیوانی ماندن
اوست دو سال و نیم در هر برجی و برجیس دوری دوازده سال متعارف تمام کند و آنرا کرسال هرمزی
نامند و کرماه هرمزی ماندن اوست در یکسال متعارف در هر برجی و قس علی هذا و سال و ماه هر جا که در کلشاساز
گوییم آن سال و ماه شمسی و قمری متعارف باشد مراد از روز متعارف و ماه ماندن حضرت نیر اعظم در برجی
و سال قطع کردن بروج و ماه قمری دورات او و پیمودن بروج و این سال و ماه را تیمور نیز نامند پس از کش
ساسان آجام و گذشتن او ازین نکومیده مقام تخت کار جهانیان تباه شد چه پسر او کلشاه که روشن
روان و دانش گوهر و کنش نیو بود بجهانداری میل نداشت و در پرستاری ایزد کنداریندی و کسی خلوت
حضرت او را اندامی نبابرین مردم چشم آشنائی پوشیدند و دست ستم بر هم گشادند یکبار بارهای رفیع و بناهای
منیع افکنده شد و خندقهای عمیق انباشته گشت و بی وجود سرو سرور سرها جدا کرده و از افراط قتل بر تربه رسید
که ابنهر از خون تن کشتگان روان گشت در اندک زمانی از نقود بی عدد و اجناس بیحد که در عقد محاسبت و هم
در نگنجد نشان فرو نگذاشتند و کار بجائی رسید که آئین مردمی برافکندند مدارج جواهر ثمین و نفائس امتعه و قماش
نشان نشد و بنای کوشک و شهر پدیدار نگذاشتند و وحوش و سباع کوه در کمرهای کوه می بودند بعد از آن ایام هم
در نبرد آمدند بسیاری از ایشان بجای گرائید پس والا گوهر کلشاه بنابر وحی سماوی و امر آمر عالم آمره جهانیان
گشت و آئین داد میان آورد و نژاد او و نژاد خود را که در مدت انزوای او پراکنده بودند جمع کرده از ابنای
ابوالبشر گفتند که چرا فرزندان او بیشتر با هم در نبرد کشته شده بودند باقی گروه خوی و بوی دد گرفته و بجرب آن گوهر
اینجوه یکیومرث یعنی کلشاه و فرزندانش براه آوردند و دست ایشان از آزار زنده بار یعنی جانوران بی آزار
کوتاه گردانیدند و آنچه در تاریخها است که کیومرث نامدار و فرزندانش با دیوان نبرد کردند این دیوانند و نهانی

که کشتن زنده بار دران روا است همه آنچه این دیوانست بالجمله جهانشاه حقیقی کیومرث کتاب سماوی فرزند
وارواالاثر دادش و سیامک و هوشنگ و تهمورس و جمشید و فریدون و منوچهر و کیخسرو و زرتشت و آذرساسان
نخست و آذر ساسان پنجم را به پیغمبری برگزیده مطابق شریعت مه آباد و کیومرث ایشان از رفتن نمودند یعنی
آسمانی نامه‌ها بفرخنده خسروان عنایت کرده و صحایف و کتب ایشان موافق نامه مه آباد است و بغیر از
زردشت بر خلاف آباد کسی ازین طایفه حرفی نزده و یزدانیان آنرا هم تاویل ساخته بنابر مه آباد تطبیق
میدهند لاجرم زردشت را وخشور سیمباری گویند یعنی نبی رمزگوی کلشاهی شاهان چهار طبقه اند
پیشدادیان کیانیان اشکانیان ساسانیان و باز پس این خسروانیان پور شهریار یزدگرد است
و سلطنت این فرخ خدیوان شش هزار و بیست و چهار سال و پنجماه بود عالم در عهد ایشان پیراسته گشت کیومرث
و سیامک و هوشنگ پیشدادند و تهمورس دیوبند و جمشید آئین یزدان پرستی و خداپرستی و نیکوکاری و پرهیز
کاری و خوردنی و پوشیدنی و زن خواستن و از زنا دور بودن و انواع علوم و خطوط و کسب و جشن و سور
و مزامیر و اوتار و شهر و باغ و کاخ و پیرایه و اسلحه و مراتب خدمات و تمیز مرد و زن در اشکار ساختن و بنیاد
داشتن و عدل و داد و امثال آن بموجب وحی سماوی و ایزدی تابید و تعلیم الهی و حدس صائب و نظر
صحیح استنباط فرمودند چنانکه از مه آباد و اولاد نامدارش ذکر کردیم بعد از ایشان والانشان کلشاهیان
بالهام خدائی و پیغام ایزدی هوش برفزودند گیتی بدین رونق و بها و آرایشی که می بینند چیزی از استنباط این خجسته
طایفه است بلکه از استنباط این طایفه بسا چیزها افتاده و کمتر که باقی مانده عقیده سپاسیان آنست که از آغاز
دولت مه آباد تا انجام دولت یزدگرد جز از ضحاک چیزی بلکه سراسر این برگزیده فرقه داد آئین و عدالت شعار
و پرهیزکار و جامع گفتار و کردار بودند و درین طایفه قدس نسبه بعضی انبیا و جمعی اولیا و فرقه صلحا و اتقیا اند و ممالک
و سپاه معمور بیداد اشتند اما وخشوران و پادشاهان پیش از کلشاه که از مه آباد تا ساسان آجام اند نبوت
بزرگ دانند که صلاح در گفتار و کردار بدی پیرامون ایشان نگشته و برخلاف پیمان فرهنگ که شریعت مه آباد است
ره نسپرده اند و بزرگ اولی کرده اند و این طایفه گویند کواکب بغایت بزرگ دانند و قبله فرود و فتیان نسان
در روزگار داور هور بار که دارای اسکندر گردانست و از نژاد کیان و پوینده کیش یزدانیان شخصی گفت انبیا
و اولیا را پایه از جمشید برتر نهد و او را فرمود که یکروز تن آن گروه کجاست آن مرد نام شهره و نجره
انبیا برد داور گفت که در ایام زندگی یکبار هیچ نبی و ولی یکروزه راه نتافت و چون بنجاک سپردند

از کوه بر دن بر تو نعکند و اکنون بخاک آمیخت و نشان نماند آنم و کهف روان انبیا و اولیا و فرد غائی زرتشت و ابراهیم
که جرم آفتاب بنگر چه پایه بزرگ است و تن بزرگان توبی فروغ پس بیگمان بدانکه روان او و تابنده تر است و
بدانکه آفتاب دل آسمانست اگر نباشد عالم کون و فساد نپاید و فصول و وجود موالید بر خیزد و انبیا و اولیا
در آغاز نبودند و اکنون هم نیند جهان باقی و فصول خرم و خلایق شادمان است اما این پایه هست که انبیا
و اولیا از نوع بشر برترند آنم و ساکت گشت بالجمله در اخترستان آمده که عقیدهٔ سپاسیان آنست که ستارگان
و آسمانها سایهای انوار مجرده اند بنا برین هیاکل ستارهٔ هفت گانه پرستشدی طلسمی مناسب هر ستاره از کانی
ساخته داشتند و هر طلسمی از طلسمات را بطالع مناسب در خانه نهاده بودند و هنگام منسوب بآن بندگی گردند
و راه پرستاری سپردندی چون پرستش آن قدسی پیکر را بجای آوردند هنگام مخصوص آنچه بایستی افروختندی
و بزرگ میداشتند آن خانها از پیکرستان شدان و پیکرستان شیدستان می نامیدند شرح پرستاری
سبعه سیاره بعقیده سپاسیان در اخترستان آمده که پیکر شت کیوان را از سنگ سیاه تراشیده بودند و
آن مردی بود سر او چون سر بوزینه و بدن چون تن مردم و دنبالش بر سان دنبال خوکی و بر سر تاجی نهاده و بدست
راست او پرویزن و در دست چپش ماری و پیکرکده او از سنگ سیاه بوده و پیکارانش زنگی و حبشی
و سیاه رنگان دیگر تار و کبود جامه و انگشتریهای آهن در دست و میعه و مانند آن می افروختند و طعامهای
زبان گزمی بخشند و مانند هلیله و بلیله بمردم میدادند و دهقانان و کشاورزان آمده از جای و رؤسا و مشایخ و اصحاب
تصوف و مهندسین و جادوگران و کاهنان و امثال آن را نزدیک کده خانه بودی و تحصیل این علوم
نیز انجا شدی و کارگذاری ایشان آنجا گشتی و نخست بسلام انجا برفتند پس پادشاه را ملازمت بکردند
و مردمی که منسوب اند بشت کیوان بتوسط سالاران و کارکنان این کده که از نجبای ایران بودند پادشاه
و بندگی شت و تیمسار کلمه تعظیم است چنانچه در هندی سری و بتازی حضرت و پیکر شت هرمزد
خاکی رنگ بود بصورت مردم روی او چون روی کرکس و بر سرش دیهیمی بر افسر او روی خروسی و در دو
ثعبانی و در دست راستش دستاری و بدست چپ ابریقی از آبگینه و پرستاران این کده خاکی فام و زرد
و سفید پوشیدندی و انگشتری نقره و نگین عقیق داشتندی حب الغار و امثال آن افروختندی و
طعامهای شیرین کشیدندی و علما و قضات و ائمه دین و وزرای کبار و خواجگان بزرگ و اشراف حکام
و دبیران در آن کوی بودندی و بدانجا بدین عمل و کار خویش پرداختندی و علم الهی بیشتر آنجا خواندندی



و خانهٔ شت بهرام پیکرش از سنگ سرخ بود بر هیکل مردی سرخ افسری بر سر و دست راستش سرخ و فرو گذاشته
و دست چپش زنده و آن برداشته و شمشیری خون آلوده در دست راست تازیانه آهنی بدست چپ و
پرستاران این کده سرخ پوش بودند و خاتمش ترک و انگشتریهای مس در دست بخور او سندروس و
امثال آن طعامهای تلخ در آن کشیدندی و مبارزان و لشکریان و خداوندان نبرد و ترکان در کوی او
بودندی و انچنین مردم بتوسط سالاران این کده پادشاه را در می یافتند و روزی دهان در گرد این کده
بودندی و کشتنها را در حوالی آنجا بقصاص برسانیدند و زندان آن درین کوی بوده و هیکل شت
آفتاب جهانتاب عظیم تر از هیاکل بود و آن گنبدی بود از خشت طلا و اندرون مرصع بیاقوت و الماس
و عقیق و امثال آن و پیکر نیر اعظم را از طلای احمر ساخته بودند بر مثال مردی که دو سر داشت و بر هر سر تاجی
گرانمایه مرصع بیواقیت و هر دیهیم را هفت سرون یعنی شاخ بر آستی شومند نشسته و روی او چون روی
مردم و دنبال او مانند ثعبان و در دست راستش قصبی از زر و در گردن او قلادهٔ از جواهر و پرستاران این کده
زرد پوش و زربفت لباس و زرین تاج و کمر مرصع بیاقوت و الماس و سنگهای آفتابی و انگشتریهای طلا
بودند عود و امثال آن افروختندی و طعامهای حریف بیشتر کشیدندی و ملوک و سلاطین و نژادان و امرا و مردان
بزرگ و اصیل و رؤسا و فرمان روان و خداوندان کشور و علوم در کوی او بودندی و تازه آمدگان این طایفه
بتوسط سالاران این کده خسرو را دیدندی و گنبد شت ناهید از برون مرمر سفید بوده و از درون همه بلور و پیکر او
چون آدمی سرخ رنگ و بر سرش تاجی که هفت سرو داشت و بدست راست او شیشه روغن و در دست چپش
شانه و افروختنی آن زعفران و مانند آن بودی و پرستاران آن سفید پوش با جامهای نیکو تاج مرصع بمروارید
بدست انگشتر جواهر شب مردان بدرون نمیرفتند زنان و دختران ایشان خدمت و بندگی میکردند بکرشتی که پادشاه
رفتی چه در آن شب زنان بهیکل نیایندی و مردان می بودند و طعامهای چرب می پختند و خواتین معظمه بارضیت
کش یزدان پرست آنجائی با از جامه و زرگران و نقاشان و مطربان برگرد او بودندی و بتوسط این کده
سالاران مردان پادشاه را در یافتندی و بتوسط زن این کده سالار زنان بانوان را و گنبد
شت تیر از سنگ کبود بود و پیکر عطارد نیز از تن او چون تن ماهی و در دیش چون روی خوک و کلید دست او
سیاه و دوم و دستش سفید و بر سرش افسری و دنبال او چون دنبال ماهی و در دست راست او خامه
و در دست چپ او دوات و بخور انقام مصطکی و مانند آن بود و پیکاران عطارد ازرق پوش و انگشتریهای زرد

دست و طعام برش مجلس آوردندی و وزرا و عقلا و منجمان و اطبا و بیطاران و محاسبان و عاملان و اهل دیوان و دبیران و تاجران و معماران و خیاطان و خطاطان و امثال آن آنجا بودندی و بتوسط سالاران این کده پادشاه را دیدندی و تحصیل علوم و صنایع مذکوره آنجا شدی   و گنبد شش ماه سبز رنگ بود و پیکرش مردی برگاو سفید نشسته و بر سر او افسری و بر روی آن افرسته سرو دست برنجن در دست او و در گردن طوق و بدست راست قصبی از یاقوت و بدست چپ شاخی از ریحان و پرستارانش سبزپوش و سفید پوش و انگشتری نقره بدست و صمغ عربی و امثال آن می افروختند و طعامهای شور می آوردند و جواسیس و رسولان و پیکان و صاحب خبران و مسافران و عوام الناس و آزادگان و امثال آن در کوی او بودند و بتوسط این کده سالاران پادشاه را دیدندی و در هر پیکرگاه چندین وزیر و سپهدار سوای پیش کاری کده بکار پادشاهی مشغول بودندی که آن کارها از متعلقات پیکران کده است و در خورستار که جای خوردن بود در هر کده تمام روز سفره گسترده بود اقسام اطعمه و اشربه آماده هیچکس را منع نکردندی هرکه خواستی بخوردی و چنین در کوی هرکده بیمارستانی تا بیماران از مردم متعلق هر اختر که بودی طبیب آن بیمارستانش علاج کردی و چنین برای مسافران جاها آماده بود چون بشهر آمدی از متعلقان هرکده که بودی بدان کوی رفتی   باید دانست که کواکب بسیط اند و شکل ایشان کردیست این پیکر برای آنست که ارواح ایشان یعنی کواکب در عالم امثال در نظر بعضی انبیا و اولیا و حکما بدین صورت ها متمثل شده اند و چنین پیکری با آثار پیوند هم دارند و در نظر بعضی بصورتهای دیگر آمده اند چنانچه بدانگونه هم هیاکل ساخته بودند شاهنشاه و بزرگان و پرستاران و سایر یزدانیان چون بکیوان کده میرفتند با جامهای سیاه و کبود سخن بتواضع میکردند و باهستگی سر در پیش افکنده و در هرمزدکده بلباس او زهنگیانه و قاضیانه و در بهرام کده بالباس مخصوص بهرام سخن گستاخ می گفتند و در مهر کده بآداب ملوک و پارسایان و در ناهید کده خوش و خندان و در تیر کده حکیمانه و بفصاحت و در ماه کده کودکانه و همگنانه و این هیاکل عظیم است و اگرنه در هر خانه پیکرهای کواکب بود و تفصیل آن در اختستان مذکور است اما در هر کده پیکری کروی ایشان یعنی کواکب نیز ساخته بودند که شکل حقیقی است شهر با سرای پادشاهی بیند بود و در برابر این هفت پیکر بود و پادشاه هر روز از روزهای هفته با لباس مخصوص آن کواکب آن بساحتگه و در روی آن کواکب بودی خویش را نمودی تا رده رده و صف صف مردم نماز بردندی مثلا در خورشید روز که

یکشنبه

سترگ بمعنی بزرگ و بلند و تنومند باشد

تیمسار بکسر تعظیم و بمعنی حضرت ف و ساتیر نام کتاب مه آباد ف

یکشنبه باشد خود را آراسته باشد بقبای زر و زربفت و تاج زرین مرصع بیاقوت و الماس با بزمهای بسیار از آن بساری که دوره آن بدین سنگها مرصع بودی نمودی و در زیر آن بسار چندین مرتبه یکی از دیگری پست تر و فروتر ساخته بودند چنین تا کشودزار که جای وسیع بود در آنجا فروتران سپاه ایستاده شده بودندی چون آفتاب وار خسرو از مشرق آن بسار سر بر آوردی همه سر بسجده می نهادند و بکار مردم می پرداخت و آن بسار منظری است بر کوشک رفیع که در سلاطین هند آنرا جهروکه گویند و روزهای دیگر جلوه فرمودی و همچنین شاهنشاه سترگ ایشان با لباس گزیده به پیکرکده رفتی و بازگشته تا آن بسار برابر پیکران ستاره یا در رورستان یا دادستان آن نشسته در آنجا بکار پرداختی و رورستان جائی بود که آن بسار نداشت پادشاه بر تخت می نشست و کارگذاران گرد او می ایستادند پایه بپایه و دادستان جای داد بود چون پادشاه در دادستان نشستی هیچکس را از رفتن آنجا منع نکردندی پادشاه نخست تا بسار بر آمدی پس برورستان و پس بدادستان و در روز نقل کواکب از برجی برجی و ایام ستوده هر آینه به پیکرکده شدی و هر پیکری را از پیکرهای کواکب تا بساری بود همانگونه که تا بسار شاهی نمودیم در فرخ روز یعنی عید پیکر را تا بسار می آوردند و پادشاه نخست رفتی و نماز بروی و بر تا بسار پیش پیکر ایستادی و مردم بزرگ پایه بپایه می ایستادند و خلایق بانبوه در کشودزار گرد می شدندی و اختر را نماز میبردند   بدانکه در تیمسار و ساتیر آمده که مبدع تعالی اجرام سما و کواکب را چنان پدیدار آورده است که از حرکات ایشان در فرودین جهان آثار پیدا شود و بی گمان حوادث عالم سفلی مطیع حرکات علوی اجرام اند و هر ستاره را مناسبتی است با بعضی از حوادث و هر برجی را طبعی است که در هر درجه از هر برجی طبیعتی جداگانه پس پیغمبران خدا بفرمان داداره آبادی بینش بسیار وقوف حاصل شد بر خواص درجات بروج و تاثیرات ستارگان و یقین است هر آنوقت که فاعل بهم رسد و قابل موجود نبود آنکار بنگ ظاهر نگردد لاجرم پیغمبران و فرزانگان چون خواستند که فعل کواکب در عالم ظاهر گردد آنوقت نگاه داشتند تا آن ستاره بدان درجه رسید که در خورد آنکار باشد و همه کواکب که دافع آنکار باشند از و دور گردند چون چنین بود هرچه تعلق بعلت فاعلی داد تمام شده باشد پس هرچه تعلق بعلتهای فرودین جهان دارد گرد کردندی چنانکه از انواع طعوم و روایح و الوان و اشکال هرچه مناسب آن ستاره باشد فراهم آید بشرط آن باعتقادی استوار و یقین شگرف در آن خوض کردند زیرا که نفوس را تاثیر هرچه تمام است و در حدوث حوادث در اینجهان و چون اسباب زمینی و آسمانی و زمینی و جسمانی و نفسانی مجتمع شد فعل بوجود آمد اما آنکس که خواهد خداوند

این اعمال باشد باید در علم حکمت و اسرار طبیعت نیکو دانا بود و از علم احکام حصه تمام داشته باشد و در تجربه بسیار با هر کس بوده
گرد آمدن این شروط نادر است بنابراین حقیقت این دانش مخفی است اما آبادیان گویند پیغمبران سپاسی کیش بسی
یزدانیان و ملوک فرس کواکب را قبله و عابد انشده و همواره ستاره می پرستیدند بتخصیص چون کوکبی در خانه
خود با شرف خود بودی و از نظرهای نحس خالی هر چه تعلق بدان ستاره داشت گرد کرده به پرستش آن مشغول
میشدند و در موضع لایق نشسته شدی و هیچکس را نزدیک خود راه ندادندی و ریاضت میکشیدند چون هنگام انجام
آن عمل شدی بازند باز نیکو نهاد کردندی نامه نگار را در سال هزار و شصت و یک در بنکاله کلکته رنجوری پیش آمد
و کار از چاره درگذشت اختر شناسی گفت این حدث را سبب تابش جرم حضرت مریخ است پس روز
چهارم ذیقعده سال مذکور برهمنی چند از فضلا گرد آمدند پیکر مریخ را پیراسته بخور لایقه و اشیای شایسته آن عمل فراهم
آورده بقرائت ادعیه و اسماء پرداختند انجام بزرگ ایشان هیکل بهرام را بتعظیم برداشته التماس نمود که ای
فرشته نامدار و آسمانی سپهسالار از گرمی فرود آی و خشمگین مباش و بر فلانی ببخشای و بشارت نامه نگار گردن
هیکل را به آب خوشبو فرو برد و مجرد فرو بردن آن پیکر در آب آن کوفت زایل گشت و در برابر هفت پیکر هفت
آتشکده بزرگ بود که ایشان را کیوان آذر و هرمز آذر و بهرام آذر و هور آذر و ناهید آذر و تیر آذر و ماه آذر میخواندند
و هر آذرکده منسوب یکی از کواکب سبعه بود و در آنجا آنچه بایستی افروخت بخور خشندی گویند در هنگام فرمان
طرازی دیرین خسروان این کهنه دیر اماکن شریفه چون کعبه و بیت المقدس و مدفن حضرت رسالت پناه محمدی
در مدینه و مرقد امیر المؤمنین علی علیه السلام در نجف و مشهد امام حسین ع در کربلا و مضجع امام موسی ع در بغداد
و روضه رضوی ع در سناآباد طوس و روضه علی در بلخ هیکلستان و آذرکده ها بوده اند گویند کدها
بعد از تعمیر هیکل استخر پارس که موسوم است به هفت خانه ساخت و آنرا آباد نام نهاد که اکنون کعبه اش
میگویند و موقوتا نکه آن سرزمین پرستش آن بجای آورند از پیکرها که در خانه کعبه بود پیکر ماه نغانت نیکو بود
بنابراین آنخانه را که کفشندی یعنی مکان قمر و محل ماه رفته رفته تازیان که اش کفشه اند و گویند از صورتها
و هیکل ها که مه آباد و بعد از او خلفای نامدارش در کعبه گذاشته اند یکی حجر الاسود است او و پیکر کیوان است
و گویند پیغمبر عربی هیاکل سبعه را می پرستید چنانکه حجر الاسود را که پیکر کیوان است و از زمان آبادیان مانده
بر جا گذاشت و هیکل های دیگر را که قریش آورده بودند و آنها نه بصورت کواکب بودند شکست و برداشت
و پیکر زهره را اثبات محراب مساجد در بسیاری از هیاکل قبیله فارس ساخته بودند لاجرم محراب همان پیکر زهره است

زند بار یعنی حیوان بی آزار

و تعظیم روز جمعه

تعظیم روز جمعه که روز ناهید است هم برین دال است و ابراهیم خلیل بر این حال داشت یعنی بتی را که نه بصورت
کواکب بود بر می انداخت و تعظیم حجر الاسود که از او ذکر کرده اند دلالت بر این میکند و اسفندیار بن گشتاسب شاه
بدین عمل نموده سقراط حکیم بر قوم را مانع شد که غیر پیکر کواکب نپرستند و تماثیل سلاطین بر دارند و همچنین بیت المقدس
که گنگ دژ هوخت نامیده ساخته ضحاک است افریدون در آن آتش افروخته و پیشتر از ضحاک نیز آتشکده و پیکرکده
در آنجا بوده و همچنین گویند چون فریدون متوجه بر انداختن ضحاک شد در راه برادران بر وی سنگ انداختند
آنحضرت بجمیع علوم غریبه دانا و توانا بود عملی از اعمال عجیبه ظاهر فرمود دعا کرد تا بر هوا ماند و آن سنگ کنون
مشهور بقدس خلیل شده و گویند در مدینه آنجا که رسول مدفون است هیکل ماه بود و آن پیکرکده را ماهدینه می گفتند
یعنی قمر دین است و دین قمر حق است و تازیانش مدینه کردند و آورده اند که در نجف اشرف آنجا که روضه امام
مؤمنان علی است آتشکده بود فروغ پرای نام و آنرا نکف میخواندند یعنی ناکفت و اکفت تا سبب اگویند و
اکنون نجف شده و چنین در کربلا آرامجای امام حسین ع آتشکده بوده است مه یار سور علم و کار بالا بر نکفتند
یعنی فعل علوی و اکنون کربلا شده و در بغداد آنجا که امام موسی ع آسوده است آتشکده بود شید برای نام و در
انتقام آسایش جای امام اعظم ابوحنیفه کوفیست آذرکده بود هوبار اسم و در کوفه آنجا که مسجد است آتشکده
بود روز آذر نام و در زمین طوس آنجا که گنبد امام رضا ع است آتشکده بود آذر خرد نام و این آتشکده را آذر خرد بن
نام دیگر هم خوانند و آنرا فریدون بنا کرده و چون طوس ابن نوذر بزیارت آذر خرد رفت شهری در آنجا طرح انداخت
موسوم بطوس ساخت و در بلخ آنجا که روضه امام است آتشکده بود بهمن آذر نام که او مشهور بنوبهار است
و در اردبیل که قبل از این دژ بهمن میگفتند کیخسرو بعد از تسخیر قلعه مذکور آتشکده ساخت موسوم به آذر کادس و
آن موضع اکنون مدفن شیخ صفی الدین است نیای سلاطین صفویه و همچنین در بعضی جاهای هند گویند پیکر
کده های کواکب بوده است چنانچه در دوارکا پیکرکده زحل بود دژ کیوان نام که هندیان دوارکا اش گویند
و در گیا هم پیکرکده کیوان بود که کیوان نام که گیا شده و در متهرا پیکرکده کیوان بود مهتر ان نام یعنی و از آن متهرا
می آیند رفته رفته متهرا شده و همچنین بسیاری از جاهای انصار او و جز آن قوم را نام برند که پیکرکده های ایشان
بوده چون آبادیان بدینجا رسند مراسم زیارت بجا می آورند گویند جای گرامی نکوهیده و خوار نشود
اکنون هم پرستش گاه و ستایش جا اند و موافق و مخالف را قبله و خصم را بهم سر پیچیدن دالامکانها را
نماز برد و رای کوی نا نهد گوید بیت به بین کرامت بتخانه مرا ای شیخ که چون خراب شود خانه خدا گردد

کده یعنی مقام جز آن

شید یعنی روشنی

مهین یعنی بزرگتر و بزرگترین

در یعنی قلعه و دشت دیده باشد

سخنی که خرد پسند نیست از نامه آباد تا یاسان بجام اصلا نکو نیست و اگر رمزی باشد لغو تصریح کرده اند که رمز است و بعد از آن
در کلشاه بیان رمز بایز نیست آنهمه را تاویل میکنند گویند آنچه گفته اند سیامک بدست دیو کشته شد مراد آنست
که در جنگ بجنگ از خود و خدا نا آگاهی نادان عنصری هلاکش تباه کردید و هر جا در کلام این فرقه دیو آید
چنین مردم را خوانند چنانکه در همان فرهنگ نموده آمد و گویند بعضی جا رام کردن دیوان و کشتن ایشان اشارت
بتسخیر قوای بدنی و ازاله صفات ذمیمه است و آنچه گفته اند سروشان و پرشکان و بزرگان پیدا آمدند آن
مشاهده و روایت ارواح غیب است در حالت خواب و غیبت و صحو و خلع بدن بود و حقیقت هر سه
مقام در این نامه نگارش پذیرد گویند دو مار دو ماره اگ یعنی ضحاک اشارت است بغضب و شهوت و خبیث و
نفس او و بعضی جا ناخوی او از بدکاری دو فضله بر دوش ضحاک از مرض سر زده در چشم مردم مار وار مینمود
و تسکین درد آن از مغز سر آدمی بود و گویند سیمرغ نام حکیمی بود از جهانیان گوشه گزیده و در کوه آرمیده لاجرم او را آن
نام میخواندند و پرورد کار دستان ابن سام بود و از صحبت او زال بر علوم غریبه اطلاع داشت و گویند آنچه در
عوام مشهور است که کیکاوس قصد صعود بر آسمان نمود و فرو افتاد در خواب بوده نه در بیداری و کی نشین که برادر
کاوس بود از آن برش جهانیان گرانه داشت واقعه کاوس را چنین تعبیر نموده که چهار عقاب چهار آخشیج و تخت
حواس منجره و نیزه نیروی وحدت ایشان بر حرص مشتهیات و انتهای گوشت آنچه مقصود ایشان است از
جسم و شهوت و از وحسد صعود ایشان اشارت بدانکه بریاضت توان ایشان را رام کرد و به نیروی یاوری ایشان از این
جهان و فراز این آسمان بر آمدن شاید و افتادن ایشان نارسیدن باسمان و از پا نشستن اشارت بدانکه اگر اندکی
از ضبط ایشان غافل شوی و ریاضت نیی باز گردند بطبیعت خود که رمیدن از جا و دانی بهشت و وطن نفوس است
یک لحظه غافل گشتم و صد ساله راهم دور شد در اینمقام است و باز آوردن رستم کیکاوس را از
آن بیشه که افتاده بود بتختگاه اشارت است به پرداختن عقل بنفس و برگرداندن او را از مرتع طبیعت لاجرم کیکاوس
بفرمان کی نشین که برادر که در دانش و کنش بهتر بود یک اربعین بخلوت نشست تا در خواب از بیدار دلی مشاهده
سموات نمود و گویند آنچه متاخرین گفته اند که خضر و سکندر بتاریکی در شدند و خضر آب حیوان یافت اشارت است
که سکندر نفس ناطقه به شومندی خضر عقل در ظلمات بشری آب حیات که علم معقول است عالم شد و آنچه گویند
سکندر تهی دست بازگشت اشارت بدانکه زندگی جاوید در این فنا جا از محالات است پس از این آرزو تهی دست
آمد پس مجرد بازگشت و بدین عالم شد و آنچه گویند خضر آشامید اشارت است بدانکه کمال عقل بتوسط بدن نیست و خرد

هو العزیز
مه آباد
نام اولین پیغمبریست که بعجم مبعوث شد و کتاب آورد که او را ... خوانند
بزرگان حکیمان و طبیبان و جز آن خوانند

آخشیج بمعنی عنصر [illegible]

کهتر بمعنی کوچک است

بجسم و جسمانی احتیاج ندارد نه ذاتا و نه صفاتا و در بعضی جا چنین تاویل کرده اند که مراد از خضر نفس ناطقه است
و از سکندر نفس حیوانی است خضر نفس ناطقه است بهمراهی اسکندر نفس حیوانی و لشکر قوی بسر چشمه عقل رسید
و زنده گی جاوید یافت و سکندر نفس حیوانی تهیدست باز آمد باید دانست که این فرقه آنچه از قانون خرد
برون باشد و بمیزان خرد سنجیده نشود و هوش نه پسندد همه را بدینگونه تاویل کنند و گویند طهارت بر دو گونه
است یعنی حقیقی و آشکاری امینی دل را بهیچ چیز نیالودن و بکار جهان جهان یعنی عالم کون و فساد دل نبستن و
آزاد بودن و پیوند بچیزی نداشتن و تعلقات از دل فرو شستن و آشکاری آنچه در آشکار نکوهیده باشد دور
کردن پس این طهارت باب بی تغییر رنگ و بوی و مزه باشد یعنی بدرنگ و بدبو و بدمزه نباشد گرنه گلاب
و مانند آن ستوده تر است و آب کر پاک کننده یعنی کر نزد ایشان برای مردم آنست که در تغار فرو برد و بهمه اجزا
در خود جنبد او و بهر پشه قطره آبی و نزد ایشان پسندیده است ادعیه و آیات که در شت و سایر است در نگاهش
واجب الوجود بزرگی عقول و نفوس و ستایش برین و فرودین اجسام خواندن پس از آن ستایش پروردگار ستارگان
هفتگانه کنند خاصه در روزهای ایشان و آنچه باید از و خواست بخواهند پس آفرین کنند پروردگار ماه در روزها
چنانچه اگر فروردین ماه باشد نیایش کنند بر و پس از آن بهر کدامی از ارباب روزهای ماه بتخصیص جز
روزی که با نام ماه یکی شود آنروز عید است مثلا در فروردین ماه فروردین را که فرشته ایست مقرب نیایش
کنی چه ماه فروردین تعلق با و دارد پس اگر غره ماه باشد که آنرا هرمز روز گویند و هرمز فرشته ایست موکل
روز آغاز ماه و او را روز دهی برانقیاس ماه دیگر و روزهای ماه دیگر را و نزد ایشان نام ماهها بنام ارباب
نامیده شده و اسامی ایام ماه نیز بنام پروردگار روزها است پس چنانکه گفتیم خداوند ماه را آفرین کنند و در
روزهای آن فرشته را که خداوند آن ماه و روز است نیایشگری نماید و نزد آبادیان اگرچه در نام روز
و ماه یکی شود آنروز تعلق بصاحب ماه ندارد بلکه تعلق بهم نام حضرت او دارد لاجرم جشن را شاید و بدینگونه
در روزهای دیگر هر ماه هر روز هنگام بامداد آفرین کنند بر خداوند روز و چون سود بار باشد یعنی پنجه دزدیده
آنفرشتگان پنجگانه را بستایند و گویند سروشهای روزها کارکنان سروشان ماهانند و این سروشها هم
تابع حضرت نیر اعظم اند و همچنین کواکب دیگر را سروشها تابع اند و فرشتگان که در حکم هر کوکبی اند بی
عدد اند غایتش این مایه که از شت آفتاب شمرده شدند گرامی تر اند و بر هنگام رسش هر شناور اختر ستارگان هفتگانه
روان از خانه بخانه روز بخت جشن کنند و عید روز و خنده آراشد باریعنی سور آمود خوانند و در هر ماه پس از

[illegible]

هو العزیز
سروش جبرئیل و ملائکه است
لفظی است فارسی و جبرئیل لفظی که در عربی حضرت گویند

ازگران دور او در رویت هلال یابی آن بجناب اخترشناسی روز غره شادی کنند و همچنین عید در رسیدن هر
ستارهٔ سیاره دور تمام کند و آنرا ادرادادرام یعنی بزم سپرای نامند اما در هفته اگرچه در هر روزی در پیکر
کده جشن بود چنانکه در ناهید روز یعنی آدینه در پیکرگاه ناهید اما در خورشید روز که یکشنبه باشد جشن بزرگ
بودی که مردم بدان گرد آمدندی و همچنین چون ستاره در خانه خود یا در شرف بودی جشن کردندی و نزد
کوهش هیچ دین و آیین روا نیست هرکیش توان بایزد رسید و هیچ دینی از ادیان منسوخ نشود گویند
بسیاری پیغمبران از آنست که راه بخدا بنمایند و پویندگان دانند که راه بسوی خدا بسیار است اندازن
تر از آنکه بشمار در آید چه معلوم است که نزد پادشاه مملکتی بدستگیری بسی از سران باو توان رسید اگرچه یکی از سپهبدان
با دیگری از مرزبان بد بود با همه سالاران باهم سازگاری نداشته باشند اما کار فروتر از خود توانند ساخت پس
نسزد گفتن خدای هستی را جز در یک راه توان یافت اما سد راه رسیدن بخدا کشتن زنده بار است یعنی جانوران
که آزار بکس نرسانند و جانور کشند چون گاو و گوسفند و شتر و اسب که آزار زنده اینها رستگار نباشد با گونا گون
ریاضت و پرهیزکاری رهائی نیابد و گویند و گویند اگر زنده بارکش بسا خوارق عادت دیده شود او را رستگار
نباید دانست که آن آثار از دو مشاهد افتد فرهٔ سلوک است و اثر پویه کیش ریاضت است درین سرا چون
موذیست در سلوک کامل نباشد و او را در نشاء دیگر خبر رنج نرسد و از بدن نرهد و چنین مرتاض صاحب خوارق
عادات را در نشت و سایر گوزه نجاست آگنده و از برون بعطریات اندوده تشبیه کرده و گویند در هیچ کیش
آزار زنده بار پسندیده نیست و آنچه مردم را پیدا رند بدنا هر معنی رفته و خوض و غور نکرده اند مثلا مراد از کشتن
گاو دور کردن و بر انداختن است از خود صفات بهایم نه آنکه زنده بار کشند و بخورند و گفته اند که تو ضعین
متاخرین بتحقیق نا کرده نگاشته اند که رستم دستان که از کمل اولیاست زنده بار کشتی و بمار سیده که بهمن
شکار زنده بار کردی و آنچه گورشکر بدین نوشته اند آنست که پیل تن شیر را گور خواندی یعنی نسبت بنیروی
من گور است و بعضی جا گور کشتن و زنده بار آزردن او و بعضی از مهتران گلشاهی را که مذکور است گفته اند
اشارت بر انداختن صفت بهیمی و شهوی است چنانکه محقق نامدار شیخ فرید عطار فرموده بیت در درون
هر یکی صد خوک هست   خوک باید کشت یا زنار بست گویند سراسر اگابر سپاسی پس نزنده بار کشته نبوده اند
و از آزردن و تباه کردن این جانوران اجتناب و احتراز دکنار کرمی واجب دانسته و اگر کسی مرتکب این
امر شدی او را تادیب فرمودندی اگرچه پیغمبران و پیشوایان و پادشاهان گلشاهی را بس بزرگ دانند اما گویند و خسروان

آزرکی ندزن بزاکی خردان قوی تن و بلکی آذر

هوشنگ الغزبیر

سپهبد نام سپهسالار و خداوند و صاحب لشکر باشد

لشکرود جهان

عوبر

جبرد و مخنث را گویند و جورسم

دخسروان پیشتر از ساسانیان که مه آباد باشند در داد و علم و عمل برسند و گویند سزای بعضی زنده بار آنست که درین نشاء
رنجه شوند مثلا گاو و اسب که ایشان از نادانی در هنگام رفته و گذشته مردم را بسخریت یعنی بکار گرفتندی و جز
خوردن و آشامیدن ندانستندی لاجرم درین نشاء آمده بار کشند و این آزار نیست بلکه پاداش و سزای کار
ایشانست و کشتن اینها از سد چه اینان کشنده و خونریز بوده اند و زنده باری بران دلالت دارد که زآزار
جانوران نبوده اند و کشتن ایشان برابر هلاک کردن مرد نادان بی آزار است پس کشنده اینها اگر درین نشاء
از حاکم وقت و مرزبان عهد سزا نیابد در نشاء دیگر به پیکر شده بار آمده جزا یابد بزرگی فرموده   هر بدکه
بکنی تو چندار ان بد   گردون فروگذارد و دوران رها کند   فرض است فعلهای بدت نزد روزگار   در هر
کدام دور که خواهد ادا کند   و این طایفه گویند بهشت جاودان آسمانهاست و خسرو و مینو یعنی فلک جناب
آفتاب و دیگر ستارگان پیکر و دیگران رفتار پیش کار او پس هر کس بریاضت و پرهیز گفتار و کردار او
فراهم آرد با آفتاب پیوند و مینو خسرو گردد و اگر در خور کنش بستاره دیگر تعلق گیرد خداوند انعام باشد که
آن ستاره است بعضی بفلک اعلی پیوندند و صاحب حال از دو در گذرند و بعنوان مینو یعنی مجردات
رسند و ایشان را دیدار نور الانوار و مقربان ملک مختار میسر است و اگر پادشاهی باشد که در مدت سلطنتش
در قلمرو او جانور زنده بار نکشند و اگر هلاک کنند هلاک کننده را بجزا رسانند چنانچه یکی بدین سزا از این سرا برون
رود و پادشاه عالم و عامل و پرهیزگار بود چون از اخشیجی بدن مفارقت کند با آفتاب پیوندد و روح او
با روان حضرت نیر اعظم یکی شود و مینو خسرو گردد و دشت سیامک ابن کیومرث فرماید که سراسر خسروان
آباد یان و جیان و شائیان و یاسانیان نژاد بدم بعضی ملایکه مقرب ملک مختار و برخی مستغرق دیدار نور الانوار
آمده و هیچ یکی را فرود چرخ خورشید که خلیفة الله است نیافتم چون از یافتن این پایه باز جستم گفتند همین وسیله
والا درجات ماهی فطرت زنده بار است و سزا دادن بدکاران نزد این فرقه از دیوان کشته شدن و از پسران خورد و سال
بخورش کشتن و از بیماریها و بلاهای آسمانی و سختیها از رده شدن و خود نه هر خوردن و خود را تباه ساختن جزای
کردارهای پیشین است تا آنکه کسی دو دو بر زمین افتد و از پادر آید این نیز پاداش کار گذشته باشد و بچه شدن
خورد سالان نو پیکر پذیر چنین است اما آنچه از مردم هوشیار رسد اگر ناحق ظاهر بود جز این نیست بلکه از ستمگر
درین نشاء حاکم یا نشاء آینده داور برسد و شراب و مسکرات مفرط آشامیدن و خوردن که از هوش بی بهره
سازد نزد ایشان روا نیست بدین دلیل که کمال مردم هوشیاری است و مسکرات در مستی خود را پایه جانوران دیگر کشد

مدبار جیوان آزار دهنده را گویند

جخشید و جمشید و حرار نقش ...

اگر کسی شراب بافراط آشامد حاکم را رسد تا او را تنبیه کند و اگر کسی را در مستی رنجه سازد از و باز جویند و سنگسار ازاد دهند
و در کیش کشتن زننده بار جایز است یعنی جانوران جانور آزار چون شیر و چرغ و باز که جانور کشند اما هر کرا
اما هر که را ایشان یعنی تندباران از زننده بار و تندبار رنجانند سزای او بود چون اینها را یعنی تندبار را نیز هم کشند نیز
جزا باشد چه ایشان در نشاء گذشته آزارنده و خونی بوده اند و در این نشاء دادگر ایزد ایشان را بر جویان
دیگر برتری داده تا خون خونی خونریز ریزد و چون اینها را یعنی تندبار را کشند سزای ایشان باشد چه اینها خونریز
بوده اند و خونریزی این ها دلالت میکند بر آنکه ریزنده خون بوده اند اما تا موذی نباشند اینها را نمیتوان کشت
مثلا کنجشک بچه در خوردی خود نتواند آزار جاندار داد و چون نتوان کشت پس زننده بار باشد و چون توانائی
پریدن بهم رساند حشرات الارض را بخورد و هر چند سزای حشرات است اما ایشان یعنی کشندگان نیز سزاوار کشتن
شوند چه در نشاء سابق خون ریخته اند مثلا شخصی ناحق انسانی را کشت هر زبان بفرمود که او را از پای در آرند
ولیکن کسی که خون ناحق کرده باشد و بدین گناه در زندان بود چنانکه کسی را از زندان بخوانند تا بر خونریز را
بر دار و پس حاکم یکی از ملازمان گوید او را نیز بر اندازد چه او هم غیر از این خون خون ناحق کرده اما اگر انسان
تندبار را بکشد او را نشاید کشت چه آن شخص نظر بیکی تندبار را جزا داده اما اگر کردی دلیری یا دیگری بجنگ تندبار
تباه کرد و سزای او باشد و مکافات آنکس پذیرد و آنکه زننده بار بجنگ تندبار کشته میشود از آن است مثلا گاو
در نشاء گذشته شخصی بود که صفات گاوی در و بسیار بود و مردم را بی‌تجربت و بیکار گرفتی و بار کردی تا بار
بدینسان بیجان کرد در این نشاء بنابر صفت غالبه بصورت گاو آمده تا جزای کردار خویش برگیرد
و در برابر خون بدست تندباری چون شیر و مانند آن کشته شود اما مردم را نرسد که زننده بار کشند چه زننده بار
خونریز نیست و اگر نادانسته از ایشان این کار سر زده مخصوص برای جزای ایشان تندبار اند چنانکه در
گاو نمودیم اما رحم مردم را راه بهر کشتن تندبار چون مرغ و کنجشک و سایر آن انست که جانور از رگ
کشایند تا از رفتن خون بیجان شود و ازین گونه در جشن سده موبد هوشیار بسیار است اما علما و فضلا
و درویشان صاحب ترک اینها نکنند اما پادشاه را در سیاست فرمودن بدکار بر مثل کردار او نا
گزیر است موبد هوشیار در سرودستان آورده که در زمان شت گیومرث و سیامک هیچ یک
از جانوران را نمی‌کشتند زیرا که همه فرمان پذیر بودند یکی از فرجودها یعنی معجزات بزرگان ایران از گیومرث
تا جمشید آن بود که بر جانوران گروهی را گماشته بودند تا قصد هم نکنند مثلا شیر جانوری موانستی کشت و اگر

موبد یعنی حکیم
سرودستان نام کتاب مصنف موبد هوشیار

کسی

شیر زندی
کسی بپرستش میرسانیدند لاجرم جانور بنجنبید و کشته نمی‌گشت و کشتن در میان نبود بار برافتاده بود و همه از [illegible]
اما پوست جانوران مرده را که بمرگ خویش بیجان شدندی آنچه گیومرث و متابعانش در اوایل میپوشیدند بجای
به برگ درختان قناعت کردند حال این گذارش را عقیدت کیشان این است که طایفه از معجزات خسروان آنکار
و بعضی از تدقیق اندیشان زمان طلسم پندارند و گروهی اشارات فهمان رموز شمارند یعنی فرمان بردن جانوران
اشارت است بداد شاهان و احتیاط ایشان در برانداختن فساد و شر و انجمن خبر بالجمله در عهد گلشاهی
نوبت بهوشنگ رسید فرمود از بیضها و تخم بط و مرغ خانگی و امثال آن آنچه بسیار باشد خوردن روا داشت تا آنکه
چندان خورند که از آن تخم خوردن تخمه ایشان بر افتد چون تخت فرماندهی بگوهر تهمورس آرایش پذیرفت گفت
خوردن جانوران مرده حیوانات گوشت خوار و تندبار را روا است یعنی شیر اگر آهوی مرده و کنجشک کرم جاندار
خورد سزاست بدینگونه چون جمشید تا جور گردید فرمود اگر گوشت جانور مرده مردم فرومایه خورند گناهی نیست و
اینکه حیوانات خود مرده را نمیخورند از آن است که گوشت او مرض انگیز است زیرا که جاندار به بیماری مرده و گرنه
در خوردن گناهی نیست چون جمشید بدار البقا خرامید ده آک تازی همه جانوران از زننده بار و تندبار کشته میخوردند
چنانکه این رسم نکوهیده آشکار شد چون فریدون زمین را از لوث وجود ضحاک پاک ساخت و دید بعضی جانوران
چون باز و شیر و گرگ و دیگر تندباران بیجان کشته شکار میکنند لاجرم فرمود تا جانوران تندبار را کشتند پس ایرج
تجویز کرده هر چه از تندبار چون مرغ خانگی که کشنده کرمان است و کنجشک و مانند آن که در کشتن اینها گناهی نیست
مردم فرومایه یعنی عوام بخورند اما نشده که یزدانیان بزرگ دهان بگوشت آلایند و جاندار تندبار هم برای خود
نکشند بلکه جانوران تندبار را برای تندباران کشند مثل باز و شیر و چون مغرس در خانه بزرگان برای
جزای تندبار است نه آنکه مردم خورند چه گوشت خوردن صفت انسانی نیست چه هر گاه بقصد خورد خوش کشند
سبعیت در طبیعت نشیند و این غذا نیز آورنده درندگی است بلکه غرض از قتل تندبار برافکندن شرارت ایشان است
یعنی یزدانیان را خورش ها است که اکنون مردم آنخورد در اینجا نو و گوشت فرود می آورند چنانکه بره نزد ایشان
یک گونه خورش است که از زنگو یعنی سماروغ بپزند و گور غذا ثبت که از خبر سازند و امثال آن بسیار است
و آنکه تندبار در شکار کشته آنرا نیز نمیخورند و اگر در خانه برای تندبار بکشند مثلا کنجشک برای باز
مردیست که آنرا آذرخیم خوانند که فروتر از میلر است و اینکار را او کند و میلر بهندی جوهرد بود و اکنون میان
هند حلال خورش خوانند اما طبقه پیش از گلشاه که مدار یزدانیان بر آنست اصلا تندبار را نکشته اند چه

ده آک نام ضحاک است

ایرج نام پسر فریدون است و نقش فلک اوشابرا نیز گویند

هو العزیز
سماروغ رستنی باشد که در زمینهای نمناک روید و آذرخیم [illegible] زندان بان و جلاد و بخیل را گویند

محافظت ظالم نشاید و در گلشائیان باز و امثال آن می پرورند جهت جزای تندبار مثلا باشه را گنجشک که اهریمن است
افکنند و چون باشه به پیری رسد جهت بدکاری او را سر برند و کشند و طبقات ولی بی نگاه داشتن تندبار را هلاک نکردندی
اما در خانه صلحا و علما این کشش نشود و درین گروه یعنی سپاسیه مرتاض و پرهیزکار بسیار بوده و نهایت ستایشگر
ریاضت اند اما ریاضت اختیاری که عبارت از سلوک است نه اضطراری که بلا باشد آن نزد ایشان سزای
کار بدست و شرایط رهروی نزد این فرقه بسیار است چون خدا جستن و با دانا نشستن و تجرید و تفرید
و پرهیزکاری و آشنائی با هر کسی و مهربانی و توکل و شکیبائی و بردباری و خورسندی و برداشت و مانند
آن بسیار است چنانچه در سرود دبستان موبد هوشیار آمده موبد خداجوی در شرح موسوم بجام کیخسرو
که در متن منظومه شت آذر کیوان نوشته آورده است که ره سپر باید خود را به پزشکی دانا نماید تا آنچه از
اخلاط برتر و بیشتر بود باصلاح آرد پس همه عقاید دین و آئین و کیشها و راهها از خود دور کند و با همه
صلح گیرد و در جای تنگ و تیره نشیند و خورش بتدریج کم سازد و آئین کم خوری در شارستان حکیم الهی
فرزانه بهرام ابن فرهاد چنین آورده که از غذای معتاد در روزی سه درم کم کند تا بده درم رسد آنگاه تنها
نشیند و بخود پردازد و ازین گروه بسا کس یک درم هم رسانیده اند و مدار ریاضت ایشان بر پنج چیز است
گرسنگی و بیداری و خاموشی و تنهائی و یاد یزدان و اذکار در ایشان بسیار است و آنچه پسندیده این
فرقه است ذکر یک زوب است و یک در لغت آذری چهار را گویند و زوب ضرب است و این ذکر را
چارسنگ و چارکوب نیز خوانند دیگر ذکر سه زوب است سیانه را نامند یعنی سه ضرب و سه کوب
هم سرایند و نشستها نزد ایشان بسیار است و آنچه پسندیده و برگزیده اند هشتاد و چهار است از آنهم چهارده
انتخاب نموده اند و از آن پنج بر آورده اند و از پنج دو برگزیده اند و چند از جلسات موبد سروش در زردشت
افشار آورده و یکی از آنکه برگزیده اند آنست که چهار زانو نشیند و پای راست بر فراز ران چپ گذارد و پای
چپ بر بالای ران راست و دستها پس پشت برد و بدست راست سرانگشت پای چپ گیرد و از دست چپ
پای راست و چشم بر سر بینی بدارد و این جلسه را فرشی خوانند و جوگیان هند پدم آسن گویند پس اگر ذکر یک زوب
کند بدستها زانو انگشتان پا بگیرد بلکه اگر خواهد پاها از زانوها بر دارد و بجلسه متعارف نشیند که نشیند و کافیست
چشم فرو بندد و دستها بر زانوها گذارد و بغلها گشاده دارد و پشت راست سازد و سر در پیش افکند و کلمه
نیست را از سر ناف به نیروی تمام را بهیچه سر راست کند و هستی گویان بسوی پستان راست بسر اشارت نماید

دیگر آیین

سپاسیه یعنی شت فرزندان آذر کیوان

پزشکی حکیم را گویند

شارستان نام کتابی است

دیگر سر ایمان بسر بالا برده و یزدان خوانان بجانب پستان چپ که آن جای دل است سر خم کند و در میان کلمات
جدائی نگاه دارد و اگر تواند چند ذکر بیکدم گوید و با هستی بیفزاید کلمات ذکر نموده آمد نیست هستی مگر یزدان یعنی نیست
موجودی مگر الله بابست ایزدی بجز یزدان بابخت باستنی جز از بابست با آنکه پرستش سزای آمینی است
بسته بود با آنکه بی چون و بی چگون و بی رنگ و بی مون و این ذکر بجهر نیز جایز است و پسندیده هیربدان
و پرهیزکاران ذکر خفی است چه از افغان و خروش حواس پریشان گردند و مراد از خلوت همه جمعیت حواس است
و در عین ذکر سه چیز حاضر داند نخست ایزد دوم دل سیم روان استاد و معنی ذکر در دل گذارند یعنی نیست
موجودی مگر حق و اگر بدم گرفتن پردازد و آن دانش دم و سمر اد است یعنی علم دم و دهم پس چشم نه بندد
گشاده بر سر بینی بگمارد چنانچه در نخست جلسه گفته آمد و این آئین در سرود دبستان است و این نامه گنجایش
بیان آن بتفصیل ندارد و در زردشت افشار آورده که سوراخ راست بینی را گرفته نام ایزد را از یکی تا شانزده
بشمارد و در هنگام شمردن دم بالا کشد پس هر دو سوراخ را گرفته شصت و چهار بار نام ایزد را برد پس از آن
بیست و دو بار گوید و سوراخ راست بینی دم رها کند و در هنگام شمردن نفس را بالا کشد و از شش خوان
گذرانیده بهفتم خوان رساند و از کثرت توهم کار بجائی رسد که پندارد نفس و دم چون آب فواره تا بارگاه
و هفت خوان هفت پایه را نامند بدینسان اول نشستگاه دوم بالای نری سیم ناف چهارم دل صنوبری
پنجم نای گلو ششم میان دو ابرو هفتم تارک سر که دم میان سر رسانیدن کار شگرفست و کسی که نفس و دم
بدانجا رساند خلیفه خدای گردد   آئین دیگر دست از کارهای بیهوده باز دارد و در خلوت نشیند و در عالم
بالا خوشی دهد و بحرکت زبان بدل یزدان گوید و بهر لغت تازی و هندی گفتن رواست   آئین دیگر
تصویر استاد است چنان پندارد که حاضر است و پیوسته از آن اندیشه جدا نگردد تا چنان شود که پیکر
نیز از نظر دل او غایب نشود پس از آن بدل آورد با آنکه آینه در نظر بدارد و پیکر خویش را نگرد تا از بسیاری
ورزیدن از دل او جدا نشود پس بدل توجه نماید با آنکه مترصد دل نشیند و تصور کند که دل زمان زمان بجنبد
و درین جمیع امور طرق حبس نفس برای نفی خواطر نافع شناسد و بی حبس نیز ممکن است روشنی دیگر که آن را
آزاد او را نامند و بهندی ناهد و بتازی صوت مطلق خوانند و بعضی از زمره پیران ملت محمدی گفته اند
که در تواریخ مذکور است که بر حضرت پیغمبر عربی وحی آمدی بر آهنگ جرس اشارت بدین صوت مطلق است
خواجه حافظ شیرازی فرماید   بیت   کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست   این قدر هست که بانگ جرسی می آید

هیربدان نگاهبانان خانه آتشکده را نامند

زردشت افشار نام کتابی فارسی

وطریق شنودن آن چنان است که گوش و هوش بر مغز گمارند و در شبهای تار در خانه با وشت آن آواز شنود و گر همین را داند عزیزی گفته رباعی من آن شوخ طناز رامی شناسم من آن مایه ناز رامی شناسم را بگوش من آمد شب آواز پائی تو بودی من آواز رامی شناسم پس چشم گشوده در میان دو ابرو نگرند بکری پدید آید و بعضی از سالکان مسلک فقر محمدی گفته که قاب قوسین اشارت بدین ظهور است بالجمله اگر خواهند بگشند چشم بپوشند تصور آنصورت که از نگریستن در میان دو ابرو پدید آید کنند و بعد از آن بدل نگرند تا پی نمود بدل نگریستن در میان نگرند و چشم و گوش فرو بندند و همگی خود را بدل سپرند و از برون بدرون شوند و هر که بیند باید آنچه باید بیت غمهای دوست بر در دل حلقه میزند شاید بگو که خانه دل رفت و روب کنند انجام جویائی بیچون و بیچگونه و پی رنگ و پی نمونه را که بپارسی ازایزد و بتازی از اسم مبارک اسد و بهندی از پاربرهم بر نخن مفهوم و دانسته شود و بی میانجی عبارت عربی و فارسی و هندی و لغتی دیگر ملاحظه نماید و دلرا باو حاضر دارد تا اگر از سایهای دهی برهد و بایزد پیوندد و حضرت مولوی جامی فرماید شعر تو جزوی او کل است گر روزی چند اندیشه کل پیشه کنی کل باشی گفته اند غرض از وصول بمبدا که صوفیه آنرا بفنا و بقا تعبیر کرده اند پیش عظمای اشراقیه ایران نه آنست که ممکن را بواجب امتزاج است یا امکان نیست شود بلکه مراد آنست که چون آفتاب ظهور فرماید در نظر ممکنات ستاره سیما از ان ضیا پوشیده شود و اگر در آن مرتبه او را سکوتی اتفاق افتد در یابد که در فهرمان ظهور خورشید پوشیده شده اند و الا همه را ثابت دانند چنانچه متبحران صوفیه را بدین تمیز که مذکور شده است رسیده باشند عزیز و قلیل اند و بسی معلوم نگشته اند و آنمایه انوار که بر ره سپهر آشکار گردد و بر شمردن و برین نامه نگنجد بسی از ان شت آذر کیوان در جام کیخسرو آورده باید دانست که حالت منش چهار است نخست نونیاز آنچه بیند در خواب باشد و خواب آنست که بخارات لطیفه از طعامیکه در معده باشد بدماغ برآمده حواس ظاهر را هنگام کامل فرو بندد و هرچه در آن هنگام دیده شود آنرا بفارسی تین آب گویند و بتازی رویا خوانند و بهندی سوپنا و برتر ازین سو شهیه است که بتازی غیب باشد و بعرف هندوان سوکهوپت و سماده و آنچنانست که ازبرین جهانها فیضی فایض شود و التذاذ آن فیض حواس ظاهر را بربندد و هرچه درین حالت دیده شود نیاب گویند یعنی مکاشفه و ابتدای او آن باشد که بتازی صحو عبارت از ان است و بهندی جاگرت و پرتیکه اشارت بدان و آنچنان است که فیض فایض شود بی حواس آسمن خداوند وقت را گیتی معنی گشند درین هنگام آنچه بنگرد از این آب گویند یعنی معاینه و برتر

ازین

ازین ازین گسستن است که بپارسی نیوه جمه و بتازی ملکه خلع بدن باشد و بهندی پرپور پرویش و پرچیرگیان گویند بعضی روانرا چون پیرهن شود که هرگاه خواهد جدا شده بجهان نور برآیند و بازگشته بعنصری تن پیوند و فرق در میان صحو و خلع آن است که صحو عبارتست در توجه از فایض شدن فیض تا بی رکود حواس صاحب دولت عالم معنی شود و خلع آنکه باختیار خویش هرگاه خواهد از بدن گسلد و بخواست باز آید مولوی معنوی فرماید بیت تن بتن زنند باران کز تنی جدا شد از صد هزار شهابک تن تن خدا شد پیش این طایفه گیتی هفت است نخست هستی مطلق و وجود بحت که آنرا ارنگ گویند یعنی لاهوت دوم جهان عقول که از ابرنگ نامند یعنی جبروت سیم جهان نفوس که آنرا الرنگ خوانند یعنی ملکوت چهارم اجسام علوی که از ابرنگ دانند پنجم اخشیجان که از ارنگ ورابند ششم پوستگان چهار گوهر و از ارنگار رنگ گفته اند و نزد صوفیه مجموع عالم اجسام از علوی و سفلی موسوم بملک است هفتم سازنگ و آن انسان است یعنی ناسوت و در بعضی نامها پارسی این هفت گیتی را هفت کشور امیغی خوانند و امیغی حقیقی را گویند و اگر سرایر عقاید و مقاصد این فرقه را بنگارد بچندین نامه گران نپذیرد لاجرم باین مایه سخن اکتفا نموده آمد اکنون جمعی از والا منشان پارسیان این طایفه رامی شمارد و دو یمین نظر از کتاب دبستان در آشکار اکردن سپاسی گروه سرکرده متاخرین آبادیان و آذرهوشنگیان آذر کیوان بود نسب او بدینگونه است آذر کیوان بن آذر گشسب بن آذر زردشت بن آذر برزین بن آذر خوربن بن آذر آیین بن آذر بهرام بن آذر نوش بن آذر مهر بن کهتر آذر ساسان که او را انجم ساسان گویند بن مهتر آذر ساسان که پنجم ساسانش میخوانند بن کهین آذر ساسان که مشهور بسیم آذر ساسان است بن مهین آذر ساسان که متعارف بدوم آذر ساسان است بن سترگ آذر ساسان که او را آذر ساسان نخست خوانند بن خورد داراب بن بزرگ داراب بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب بن لهراسب بن اروند بن کی آشین بن کیقباد بن زاب بن نوذر بن منوچهر بن ایرج از نژاد فریدون بن آبتین از نژاد جمشید بن تهمورس بن هوشنگ بن سیامک بن کیومرث بن یاسان اجام از نژاد یاسان بن شای مهبول از نژاد شای کلیو بن جی آلاد از نژاد مه آباد که در آغاز مهین چرخ ظاهر در روش گشت مادر آذر کیوان شیرین نام داشت و دخت همایون نامی که از نژاد خسرو داد گر نوشیروان بود آذر کیوان بازلی آئینه و یزدانی نژاد از پنج سالگی کم خوری و شب بیداری پرداخت سلیم گوید بیت جوهر اصلی ندارد احتیاج تربیت صورت آئینه را نقاش کی پرداز کرد و در هنگام ریاضت سگرف فقیت عداش بیکدرم وزن رسید حکیم الهی سنائی فرماید ابیات گر خوری فیش پیل باشی تو کم خوری جبرئیل باشی تو الکه

بسیار خوار باشد او دان که بسیار خوار باشد او پست هشت سال در حم نشست و در بازپسین روزها از ایران
زمین هند بوم گرائید و در بلده پتنه چندگاه آرام گرفت و در هزار و چهل و هشت هجری در شهر مذکور از آخشیجی تن
برسپهری افرازستان شتافت عزیزی فرموده بیت هرکرا منزلیست سد وصل دلم دوست را زندگی مرگست
درویشان یعنی دوست را هشتاد و پنجسال با عنصری یکرو بود و دست از ریاضت باز نداشت حافظ
شیرازی فرماید ابیات دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد ولی تو طالب
معشوق و جام می خواهی طمع مدار که کار دگر توانی کرد فرزانه بهرام در شارستان آورده که آذرکیوان را
در نخست سلوک آهنگ فراگرفتن دانش و عقاید فرزانگان شد حکمای سترگ یونان و هند و پارس در خواب
بر وی پدید آمدند و اقسام حکمت را بر وی سپردند روزی بمدرسه رفت هرچه از وی پرسیدند پاسخ داد و مشکلات
حل فرمود لاجرم ذو العلوم ش نامیدند علمای نامی امیر سید علی همدانی گوید بیت ز منزلات هوس گر برون
نهی گامی نزول در حرم کبریا توانی کرد وگر بآب ریاضت برآوری غسلی همه کدورت دل را صفا توانی کرد
ولیک این روش از مردان چالاک است تو نازنین جهانی کجا توانی کرد از سید حسن شیرازی که دانش و
کنش پیرای رعاف نام بوده شنوده شد که گفت که و ی از متصوفین روزی با آذرکیوان رسیدند
و راه انکار ذو العلوم پیش گرفتند او را بکمال کامل نمی شمردند و مرشد ایشان مردی بود عامل و عالم با اسباب
صوری نسبت معنوی با رسول درست کرده شبی بیخود گردید و در سکر جمال نورانی پیغمبر را دید که با او فرمود
که ای فرزند مریدان خود را بگو که بیابند علم حقیقی و فادر مرید آذرکیوان مرد بینش کامل و رسید در مقامات ولا
از اطوار سبعه قلبیه و انوار متنوعه غیبیه و مشاهدات و معاینات و تجلیات از افعال و صفات و ذات
فانی از لاهوت باقی بجبروت متصف بمظهریه و بکلیه عارف و موحد بحقایق اشیا عیانا نه قانع بآثار فن
سمع مرشدی است کمل سالکان بخدمت و عزلت و خلوت و صحبت و آنچه لایق و در خورد احوال ایشان
باشد از سایر سیاسات و ریاضت حکیم حق و طبیب حق عالم آداب طریقت و تربیت سالکان
و تعبیر واقعات و تلقین ذکر و ارشاد طالبان مجدد و تزکیه نفوس مدلعه قلوب انسان مجتهد در
شریعت مجاهد طریقت واصل حقیقت بعلم الیقین و عین الیقین و حق الیقین موفق در اصول و فروع آن
شوید تا بید الهی او را بدینگونه و بزرگ دانند و خدمت او را از مغتنمات شمرند تو نزد او شو دم را اسم در وجود
بجا آر و مرشد چند مرتبه ستایش مذکور را در سکر باز راند پس مرا این مذکورات را در قلم گرفتم چون انصاحت جا از

خواب بیخودی در آمد مرا ببخت و گفت آذرکیوان درین شهر کیست که رسول خدا او را بنجابت ستوده و مرا نزد او
شدن فرموده گفتم درین روزها از سوی اصطخر آمده است فرمود مرا نزد او بر من مرا شفقت بجای آوردم اما خانه
او نمیدانستم چون لختی راه بر سپردیم فرهاد نامی از مریدان کیوان پیدا آمد با او گفت خداوند یعنی کیوان شما را بخواب دیدم
مرا فرستاده تا رهنمونی کنم چون بنزد او شدیم مرشد با خود قرار داده بود که در سلام بر وی سبقت جوید اما
پیش بنیارست جستن آذرکیوان زودتر بپارسی زبان درود در داد و بعربی لب بر گشاد ما فرو
ماندیم و از خواب آنچه مرشد با من در میان نهاده بود باز گفت پس فرمود پرده ازین راز برمکنید
چون باز گشتیم مرشد و مرید با نقص خود را بخواندند و از کمال کیوان ایشان را خبر داد و از سرزنش او منع فرمود
سعدی گوید بیت هر بیشه گمان مبر که خالیست شاید که پلنگ خفته باشد تا اینجا سخن اوست و آذر
کیوان با اهل دنیا کم آمیختی و از ظاهر پرستان رمیدی و جز شاگردان و حق پژوهان را کم بار دادی و خود را
آشکار ان ساختی شیخ بهاء الدین محمد عاملی گفته که رحمه الله بیت کر نباشد در باش از پس و پس دور
باش و نفرت خلق از تو بس و هم فرزانه بهرام در شارستان آورده که کیوان میفرمود پیوند روان
من با این تن چون نسبت من به پیراهن است که هرگاه بخواهم از و بگسلم و چون بخواهم بدو می پیوندم و در
این جام کیخسرو که بعضی از مشاهدات و معاینات خود بر شمرده میگوید مثنوی

جوزا بدانها بر گذشتم روان رسیدم سوی پاک فرخ روان روانها بدیدم بچشم روان
روان بد میان روانها روان بهر چرخ و استاره دیدم روان جداگانه با هر یکی شان روان
چنین برشته فرزند دیدم روان که بودند در یکدیگر شان روان بدانستم از بود بنها همه
شدم با سروش بزرگ رمه درو چون بسی برتری یافتم فروغی ز یزدان همی یافتم
چه نیرو بود پرتو برفت این همی سروشی نیابید و آهرمنی خدا بود و از من نشانی نبود
فرامُشش و یاد در دانه نبود همه راز خود سایه می یافتم بهوشش سروشان همی یافتم
ز هوشان همی تافتم بر روان چنین تا بذا مهانیبر خوان توانا و دانا و والا بدم
چنین تا از آن پایه زیر آمدم بدان ره که رفتم شدم سوی تن بصد ایزدی فره زان انجمن
خداوند را پایه زان برتر است که آیینش بنده را درخور است بشنیدش چو من زمین درخور است
را آیینش بندگان برتر است روان کرد فروغی پذیرفت ازو ز خود رفت و بهشتم گفت ازو

نه دریای هستش گیتی همی | نه نم بکو چیست بودش همی | نه نم نه از نمان هم همی
ندانم چگونم گران هم کمی | ز مهر او نوازش کند بنده را | که برداشتن شاید افکنده را
کدارا نوا گر کند مهر او | جهان پرتوی از خور چهر او | مرا رایگان گفت و کردار او
فرایزدی را بمن در نهاد | مرا ور اجزا کس نیارد شنود | که او در نیاید بگفت و شنود

کیوان تحقیقات شریفه و تدقیقات لطیفه دارد یکی از فقهای اسلام از وی پرسید که پیروان خویش را از گوشت خوردن و جانداز کشتن و جانور آزردن چرا باز داشته پاسخ داد که خدا پژوهان از اهل دل گویند و دل را کعبه حقیقی پس آنچه بر محرم کعبه آب و گل حرام است بر محرم کعبه حقیقی بطریق اولی روا نیست یعنی کل حیوان و ذبح جانور بزرگی فرموده بیت شنیده ام که بقصاب کوسفندی گفت در آن زمان که سرش را به تیغ می برید سزای هر خس و خاری که خورده ام دیدم کسی که پهلوی چرم خورد چه خواهد دید و فرمود اگر خواهید آئین خود را در همه جا نهان دارید از همکیشان خود بپوشانید که این گروه برای شومندی راه خود شمار آشکارا سازند عزیزی گفته بیت راز خود با یار خود تا آنکه بتوانی مگو یار را یاری بود از یار یار اندیشه کن یکی از وی پرسید که در خلاف آباد عنصری بر چه عقیده باشم و سخن کدام گروه راست دانم آذرکیوان گفت بر همین عقیده باش که خدای تا اکنون آنچه خواست کرد و زین سپس هرچه پسندد کند عرفی شیرازی گوید بیت ذات تو قادر است با یجاد هر محال الا با فریدن چون خود یگانه و با عارفی فرموده که معرفت فانی معرفت نیست اما شبیه است بدو زان سان که سراب آب اما جوینده را از وی جز تشنگی بهره نه شاه سبحان گوید بیت مردان می معرفت با فغان نه چون جهلا در روی اشکال کشند علمی که بدرس و فهم معلوم شود آن هست که از چاه بغربال کشند از وی پرسیدند با بسا کوشش حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذو النورین در راه دین متین و مساعی جمیله در آشکارا کردن آئین متین شیعی کرده با آن حضرات دشمن اند و جوابداد عوام گرفتار زمان و مکانند بر خلاف تحقیق کیشان باید دانست آئین شیعه را برایشان از این بستند که چون آنحضرات آتشکدهای این گروه برافکنده و دین سابق ایشان را از میان برداشته لاجرم آن غیض و حقد در دلهای این طایفه مانده است و دو دانشمند را در تفضیل مرتضی علی کرم الله وجهه بر شیخین و ذو النورین رضوان الله علیهم اجمعین مناظره واقع شد داوری نزد کیوان بردند گفت که مت هر چار چار حد نمای






همبری هر چار چار عنصر ارواح انبیا نه غرز میان این دو و الا مشان دشخوار چه دو کس گوش خسر بودن صاحب ناموس خسروی پرده وده تن بدانا دی دخشور تازی آماده شکوه اما چون جمیع اشیا مظهر حق اند حضرت اسد الله چنان مظهری کامل بود از مظاهر الهی اسلامیان از آنکه گروهی را عدم هدایت و جهل بران برد که او را بخدائی پرستیدند تا آنکه انجناب انکار این معنی نمود و در امامت و خلافت حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذو النورین جمعی را ضلالت بر آن داشت که منکر ایشان گشتند تا آنکه آن نادیان صادق دعوی این مراتب میکردند و همین جواب در مناظره یهود و نصاری و مسلمان گفته که در تفضیل پیغمبران هم سخن داشتند چه عیسی را خداوند و بعضی پسر خدا دانند و نیز روزی نصرانی و مسلمانی با هم در جدل بودند نصرانی بموت عیسی قایل و مسلمان بحیات او قایل بود آذرکیوان گفت اگر شخصی را جهتی که مطلوب اوست ندانند و بر سر راه بمرده خفته و زنده نشسته رسد از که راه جوید هر دو گفتند از زنده پس مسلمان گفت تو دین عیسی را گیر که بزعم تو زنده است و پیغمبر خود را جامه گذاشته پس بیان فرمود که مراد از حیات حیات نفس ناطقه است محمد را با عیسی هم دمی است پیغمبر خویش را زنده جاوید خوان نه بقا جسد عنصری که آن پیش از صد و بیست تنزل طبیعی نتواند همراهی نمود عزیزی گفته بیت با مرغ هوا مرغ سر اگر برد پیش از سر دیوار نخواهد بودن زاهدی نزد ذو العلوم شد و ستایش خلاف نفس کردن مرتاضان اسلام کرد و متردد که خلاف نفس را انتها نیست و گفت کافر از ریاضت هزار آن در انجام مسلمان گردد چنانکه کافری مرتاضی صاحب خوارق عادات بود شیخی بدو رسید از وی پرسید که بدین پایه بکدام راه رسیدی پاسخ داد که از خلاف نفس خود کردن شیخ فرمود که اکنون باسلام گرای که نفس تو کفر پذیر است کافر از استماع این سخن مسلمان گشت کیوان گفت با انبیای کافر شود چه نفس او اسلام جوی بود عرفی گوید بیت کفر و دین را براز باد که این فتنه گران در پی مصلحت اندیش همند شخصی نزد ذو العلوم شد و گفت اهنگ آن دارم که درویشی پیش گیرم و بند جهان بگسلم کیوان فرمود نیکو است پس از چند روز پیش کیوان آمد که در پی گرد آوردن ژنده و کلاه و کچکول و سامان آنم ذو العلوم گفت درویشی از همه گذشتن و سامان گذاشتن است نه فراز آوردن سودا گری از پیمانگی تلبیس را پوشیده بکسوت شیخی برآمد گروهی او را به پیری پرستیدن گرفتند روزی بکیوان رسید گفت بسا بار صحرا بیابان راه مرا بزد خبر در بن بود تا از درویشی بمقصود رسیدم



آذر کیوان گفت اندوه مخور اکنون تو را مردم از خواهی نزدیک دیگر در صحبت عرفی شیخ صومعه کو نزدیک دشمن و عرفی
بکودان دشمن است اکنون جمعی از شاگردان کیوان که گرد آورنامه دریافته می شمارد فرزانه خراد که از
نژاد مهبول خان سالار شاه دادگر نوشیروان است که بجادوی یهودی و دستان حاجب کشته
چنانکه در شاهنامهٔ ملک الکلام فردوسی و تواریخ دیگر مسطور است خراد در بازار شیراز با آذر کیوان رسید
سالها ریاضت کشید فرزانه خوشی میگفت هم در بزمگاه آورده که دیدم روزی خراد نژاد که یکی از شاگردان
آذر کیوان است رو برو شده همالانه میکوشیدند و هنگامیکه از شیر خواست شمشیر روز نده پیکر سنگ
ظاهر شد چون تیغ به بدن او رسید شکست بسال هزار و بیست و نه هجری بمجردات پیوست بزرگی فرماید
بیت جان چیست جنین نطفهٔ صلب قضا گیتی رحم است و تن مشیمه است او را طی اجل در زره مادر دهر
این مردن چیست زادن ملک بقا فرزانه فرشید ورد از پارسی دانان است نژادش بفر آگا
شیدوش که از شاگردان ساسان پنجم است میرسد هم در مکان مذکور با آذر کیوان پیوسته بحق پرستی
مشغول شد خوشی میگفت که فرشید ورد و بهمن باهم رو برو شده بودند بهمن هر تیری که می انداخت
فرشید ورد بشمشیر میبرید چون فرشید ورد تیر انداختی و از شست تیر رها شدی بهمن خود در آسمان یکی دو
جا یکی بیکو کشیدی شگفت تر آنکه چون بهمن بندوق انداختی فرشید ورد بنیز تفنگ سردادی مهره
بمهره رسیدی و هر دو سالم ماندندی و بهمن بهنگام بندوق انداختن بفرشید ورد چند مرتبه برعت
بکسو شد در سال هزار و بیست و نه هجری از عنصرستان بآسمان شتافت خواجه حافظ میفرماید بیت
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما فرزانه خردمند از نژاد
سام نریمان است به ذو العلوم رسید و ریاضت کشید خوشی میگوید که دیدم خردمند با رستم نامی از
نژاد بهرام گور که مهین شاگردان کیوان است رو برو شده به پیکار اژدهائی برآمده از نفس او
آتش بر آمدی و شو چنار را از آن بسوخت خردمند پس از مرگ بهمن به ماه با غاز جا پیوست
بزرگی فرماید بیت مرد خردمند هنرپیشه را عمر دو بایست درین روزگار تا بیکی تجربه آموختی وان دگر
تجربه بردی بکار و ازین نامداران خلاف عادت در مهین جهان چون آفتاب پوشیدن و در شب پیدا
کردن و ستارگان بروز آشکار ساختن و در عالم سفلی چون رفتن بر آب و بارور گردانیدن درخت
بی هنگام و سبز کردن درخت خشک و سجود داشتی رود در میان آسمان و زمین چون برق و مانند آن نمودن

خرداد از فرزانگان



و در کهین جهان چون انقلاب پیکر جانور و پوشانیدن خود از چشم مردم و نمودن به پیکر گوناگون و صور بسیار
نقل کرده اند و شمه از آن در بزمگاه درویش خوشی است گویند قوت انقطاع این گروه از عنصری بدن
بمرتبه بود که هرگاه خواستندی از تن جدا میشدند و جمیع علوم مشهوره و غریبه را از ملا اعلی فرا گرفته بودند
و از این مثل امور عجیبه مینمودند و بقوت ریاضت مادهٔ عناصر اطاعت ایشان میکرد گرد آورنامه
در تتبع این چهار آزاده یعنی خراد و فرشید ورد و بهمن و خردمند را دید و دعای خیر در بارهٔ نامه نگار
بجا آوردند و نوید دریافت مقصد اعلی دادند شیخ سعدی میفرماید بیت منزد صاحبدلی روزی
بهمت کند در حق درویشان دعائی فرزانه بهرام بن فرهاد از نژاد گودرز کشواد بوده چون
آذر کیوان به تتبع خرامید در بازپسین روزها فرزانه بهرام از شیراز آمده در خدمت بریاضت مشغول شد
و او مردی بود مراتب منطقیات و طبیعیات و ریاضیات و الهیات از پارسی و پهلوی و تازی
زبان آنچه نقل افتاده حکما و حسب سند صحیح فرا گرفته و نیکو خوانده و از منقولات و معقولات بر همه دانا و در
حکمت دانستنی و کردنی فرزانه رسا و فیلسوف کامل بود از مسلمانان نسبت شاگردی صوری را بخواجه
جمال الدین محمود که از تلامذهٔ ملا جلال دوانیست رحمهم الله درست کرده کتاب شارستان دانش
و گلستان بینش پیراسته و فراز آورده فرزانه بهرام است در شارستان که از فراهم آوردهای اوست
فرماید که بیاوری حضرت کیوان به ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت رسیدم و تجلیات آثاری و افعالی
و صفاتی و ذاتی و وصول یافتم و موبد هوشیار میگفت که از فرزانه بهرام شنیدم که میگفت روزی پیش
آذر کیوان ایستاده شدم و در دل همی داشتم که راز مرا بگوید آنحضرت رازی که در دل داشتم بگفت پس فرمود
ای فرزانه مرا راز دل دانستن آسانست اما تو را زیان پس بچه کار آید تا زبان تو بیکار نباشد تو را انجمن
میگذارم فرزانه بهرام در لباس تجارت بود و مردم را عقیده آنست که این کسوت را پرده ساخت و گرنه کیمیا
گری کردی بسال هزار و سی و چهارم هجری در لاهور از این سفلی بارستان بنوری شارستان خرامید
حکیم سنائی گوید بیت در مقامیکه عقل و عرفان است مردن جسم راحت جان است موبد هوشیار
سرود دستان از مؤلفات اوست و تولد او در بندر سورت واقع شده نژادش به بهمن یعنی رستم ابن
زال کشیدی بغایت دلیر و مردانه و کارزار نموده دبیری و فرد و بست و قطع خصومات و اصابت
رای و تدبیر علم بود و اگر داستان او باز گذارده اید از فتح کردن و کشتن علیکه و امثال آن شاهنامه باید نوشت



داد بالجمله به بندگی فیلسوف اعظم آذرکیوان و تبرک شاگردان او رسید و بخود شناسی بازگشت و از نیمه شب تا برآمدن
حضرت آفتاب جهانتاب برده بمرده خسپ خوابیدی مرده خواب و مرده خسپ سادوس بزبان هندی
خفتنی را گویند که دو زانو نشیند و هر دو کعب پا تا ناز انگشت بزمین چسپاند و سرهای زانو را بزمین
پیوندد و نشستگاه را نیز بزمین متصل سازد پس به پشت خوابد و پا را بر سر گذارد پس میان هر دو نگاه کند
و حبس نفس پردازد درویش سبحانی که از کمل اولیای صوفیه است گفتی خواب انبیا این است و آنکه گویند
انبیا رو به آسمان و ستان خوابیدندی عبارت از این ست و دم گرفتن هوشیار بیکپاس رسیدی
شیخ سعدی فرماید بیت عنان باز پیچان نفس از حرام بمردی ز رستم گذشتند و سام اما در
خورش پرهیز نداشت از هر رنگ طعام که پیش آوردندی رو نپیچیدی ولی آزار جاندار روا و افراط
و تفریط گریزان بود حافظ شیرازی گوید بیت مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن که در شریعت ما
غیر ازین گناهی نیست بسال هزار و پنجاه هجری در دار الخلافه اکبرآباد از بند تن آزاد شد موبد گوید قطعه
در حقیقت جسم هر روح باشد گور تنگ کور در گور باشد سور چنی سود نیست کور کر در گور باشد زنده این
زندان رهد حیف سلطان بدن را موبد دستور نیست موبد هوشیار عالم صوری و معنوی است دانش
ظاهری و باطنی اندوخته مترجم جشن سده است و جامعیت او از آن کتاب آشکار میگردد و از نژاد جاماسپ
حکیم است در هزار و سی و شش هجری در خطه دلپذیر کشمیر کردار و گفتار او در یافت و او نیز انگشتان
دست بالستادی و بدن او بزمین نرسیدی و از نیمه شب تا بامداد بدینگونه بسر بردی حافظ گوید بیت
دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد موبد سروش بن کیوان این
کامکار دکامکار را بنابر شهرت دانش نامدار میگفتند موبد سروش را نژاد از سوی پدر به شت زردشت
پیغمبر و از جانب مادر بجاماسب حکیم درست پیوند است عالم بعلوم عقلی و نقلی و دانشمند تازی و فارسی و
هندی زبان است در اکبرآباد بوم پیمود و شب زنده دار و پرهیزکار است و بخدمت آذرکیوان رسیده
از آفتاب دانش او فروغ پذیرفته هست و عربیت از خدمت فرزانه بهرام ابن فرهاد بدست
آورده و سن او بشصت سال کشیده و پارسائی گزیده و روی از پرستش زن دزدیده و بحیوان جلالی
و جمالی دهن نیالوده از اهل دنیی دوری جسته جز قدری غذا نمی پذیرد بیت اگر لذت ترک لذت بدانی
دگر لذت نفس لذت نخوانی در تصانیف و تالیف ستوده بسیار دارد چون کوشش دارد و سکنکین د

اردو نمی

و زردشت افشار و مانند او از محمد محسن نام فاضلی شنیده شد که گفت که من از و سیصد و شصت دلیل اثبات وجوب
شنیدم چون خواستم بتحریر آرم بیشتر گذشت انواع خوارق عادات از و روایت کرده اند چون ایجاد معدوم و
اعدام موجود و اظهار امر مستور و پوشیدن چیز ظاهر و استجابت دعا و بریدن راه دور در زمان اندک
و آگهی بر امور پوشیده از حس و خبر دادن از آن و ظاهر شدن در یک زمان در مکانهای جدا گانه و
زنده گردانیدن مرده و میرانیدن زنده و شنودن سخن جانوران و نبات و کانی و حاضر گردانیدن
طعام و شراب بی سبب ظاهری و رفتن بر روی آب و در آتش و هوا و امثال آن در هزار و سی و شش
هجری در کشمیر راقم نامه او را دریافت فره غاری که غلام صاحب اعتبار شده بود و شی که احوال او خواهی
آمد بوده دانش بدانش آراسته و بهنر پیراسته حدسی صایب و طبعی سلیم داشت میگفت وقتی از او نیز
از مردم کشاورز لاچین که موضعی است قریب بعیدگاه کشمیر رنجوری داشتم با شاگرد موبد سروش یزدان
ستانی نامی که دانش و کنش بیاوری او اندوخته بود و کردار آورنامه او را نیز دیده گفتم که از مردم لاچین آزرده ام
و کردار تباه آن بره کار کرده بر و خواندم جواب داد خواهی زراعت ایشان تباه کنند یزدان آب بسیار دهد
و دم آری چندان باران بارید که خانهای بلند استوار اساس افتاد و طغیان آب آسیب بعمارت و زراعت
راه یافت و کشت آن مردم خود نزدیک آب بود نخستین بار تباه شد مولوی معنوی فرماید بیت تا دل صاحب دلی
نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد هنوز باران می بارید که سروش از آن آگاه شد او را نکوهش کرد
و برد و در همان روز باران باز ایستاده فره غاری گفتی که موبد سروش بار با ضمیر مرا دانسته و وقوف بر
خواطر دارد و از و نقل کردی که در شهر ترخان هنگام آمدن درخان بالیق مردم آنجا با ما بدی سر کردند و خواستند
آسیب رسانند من با موبد سروش حقیقت سلوک ایشان گفتم بگوشه رفت شب در هوا مردان پدید آمدند
که سرهای ایشان بر آسمان و پایها بر زمین رسیده مردم آن شهر بهراسیدند و دست از ما و سوداگران بازداشتند
و زندانیان چندین ساله را آزاد کردند موبد هوشیار میگفت مرا نیاز بدرمی چند بود به نزد یزدان ستانی
پرستار موبد سروش شدم و او دست بیازید سفال شکسته را برداشت و چیت قرص ساخت و می
و ران دمید سراسر اشرفیها پدید آمد بدست من داد بمر و رصرف کردم و هم او گفتی که یزدان ستانی خانه را
چنان ساختی چون کسی بدرون رفتی آفتاب را ندیدی چون با یاران خویش نشسته بودی چنان نمودی که
دریا نهنگی آمده قصد ربودن حاضران دارد و مندیل در آتش انداختی و آتش در و تصرف نکردی و چیزی بخواندی

ولب جنبانیدی و از نظر ناپدید گشتی گاه بر هوا برآمدی و گفتی ساکن میباشم دلی چنین بینایم شیدوش ابن انوش
گفتی نزد او نشسته بودیم و او شمعی در طشت پر آب نهاد طاووسان پدید آمدند و روی بدان آب کردند
و سر بآب فرو بردند و خود را جلوه میدادند و ما بشگفتی فرو ماندیم و هم شیدوش گفتی او را دیدم آتشی افروخت
در میان نشسته بازی میکرد و دانش خوردن او را صحیفه نگار دیده موبد هوشیار گوید از و مشاهده افتاد
که خانه را پر باد کرده مینمود و چیزی بر سینه مردم خفته میگذاشت و آنچه پرسید جواب میداد و هم
موبد هوشیار گفت حکیم کامران شیرازی را دیدم که در مجلس شادی و کدخدائی یکی از یاران عراق خنده
بر افروخت لولیان که در آنخانه بودند برهنه شدند رقصیدن گرفتند و ما از دور نظاره میکردیم و میگفت از
یزدان ستای آموخته ایم چون لولی نمی طلبم و دیگر برای عصمت نمیخواهم این جمع را اینجا گرد دیدم امتحان
کردم و ازینگونه بسا سخن از یزدان ستای میگویند خداجوی از مردم هرات است و بسا سالها در خدمت
مرتاضان و مشایخ بوده گفتی در واقعه دیدم که اصفیا گرد آمده مرا میگویند برو بی تعصب پیری بجوی
سالها جستم نیافتم تا در خواب دیدم که آذر کیوان در اصطخر بی تعصب است و برفاقت فرزانه خوشی
باو رسیدم خداجوی در دانش و کنش پارسی و تازی نیکو بود و از جوان جلالی و جمالی پرهیز داشت
و تا چهار پاس دم فرو بستی و حبس نفس کردی و اصلا شب نخوابیدی و زیاده از پنجاه درم سنگ
غذا نخوردی و حرف لغو نزدی و آنچه مذکور گردی مقاصد و مطالب عالیه بودی و آنهم حرف جواب
یاران نفرمودی و خجسته شرحی منظوم آذر کیوان که مشتمل است بر مشاهدات او موسوم بجام کیخسرو
نوشته در سال هزار و چهل هجری پیشه دل پذیرا آمد کرد و نامه او در یافته هم درین سال
آن ولا نشان ازین فنا جا بجا ویدانی راه شتافت حافظ شیرازی گوید رباعی حرم ایزد کزین
منزل ویران بروم راحت جان طلبم از پی جانان بروم بهوای لب او ذره صفت رقص کنان
تا بسر چشمه خورشید درخشان بروم موبد خوشی خداوند زیرکاه است و در آن رساله پایان مقامات
شاگردان نامدار آذر کیوان کرده و شاگردان کمل او که دوازده تن اند آورده برین گونه اند شیرازد
شیرویه خردمند فرهاد سهراب آزاد بهرام اسفندیار خورشید و بهمن رستم که غذای هر یک ازین
دوازده تن ده درم سنگ بوده و کیوان پسند ریاضت بانجام رسانیده اند دیگری از
شاگردان آذر کیوان بولام بهرام این دوازده تن نرسد و شمه از احوال فرخ و خورشید و بهمن درین نامه

نگاشته آمد و خوشی زیرکاه گوید که مرا در ایام جوانی آرزوی آن بود که بهر کیش پیرم پس نزد مشایخ ایران و توران
و روم و هند از مسلمانان و هنود و گبر و نصاری و یهود در رفتم همه مرا گفتند از کیش خود نقل نموده براه ما
درای اما دل من بنقل کیش و گرفتن دین و هشتن آیین مایل نبود چه از ایشان گشایش در کار من اثر
نشد مصرع آب نادیده کفش کندن چیست این سخن متعصبان است و هر کدامی از مشایخ
خود را به بی تعصبی میستودند پس در واقعه دیدم که بزرگ دریائیست وانواع انهار و خلیجه بر آمده پیران
گردش بسیار و رهبان شگرف دریا بر برند و بدیگران پند پذیر میشوند من آن شگرف بحر را تشنه برای
دفع تشنگی در طلب آب رو بانهار می آوردم چون کنار رودخانها از گل و لا کثیف بود و جمجمه دار
نتوانستم تا بآب رسید درین مانده بودم که پدرم هوش در رسید و گفت از ایزد در خواه تا ترا بآب
رساند ندائی بگوشم رسید که ای مرد دریا را تشنه رو بانهار آورده پس چون بیدار شدم خجسته سروشی
با من گفت این شگرف دریا آذر کیوان است و کهین انهار مشایخ دانستم که لا و گل سوء حال و جمجمه چو بهای
تعصب و حسد است پس باتفاق خداجوی بآذر کیوان رسیدم و آنچه می جستم یافتم حافظ شیرازی گوید
بیت از آستان پیر مغان سر چرا کشیم دولت درین سراست و گشایش ازین در است فرزانه
بهرام ابن فرشاد که او را کوچک بهرام گویند از زنگ [illegible] طبع دست بخدمت ذو العلوم رسید
ولی و الاکمال در پرستاری فرزانه بهرام ابن فرهاد یافت در هزار و چهل و هشت هجری نامه کرد
آورد کوچک بهرام ابن فرشاد را در دار السلطنه لاهور سراسر سرور دریافت و هم درین سال گذشت او
مردی بود با خدا آرمیده و از خلق رمیده بجمیع علوم عقلی و نقلی عالم و بزبان تازی و پارسی و هندی
و ... ماهر و تصانیف شیخ اشراق شهاب الدین مقتول که در حکمت اشراق واقع شده بپارسی مترجم
تازی آمیز ترجمه کرده اوقات و کتابت گذشتی قدری ناچاری غذا از آن فراز آوردی و شب اصلا
نخوابیدی در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار با موبد هوشیار او را در لاهور دیدم تمام شب راقم حروف
پیش آن نشسته بود باز از صبح تا شام هوشیار پیش او بود و فرزانه مذکور بدور انور و بمشرق نشسته
بود اصلا نجنبید و ازین دست بسیار از و دیده اند و گویند دو روز و سه روز چنین نشستی نه نان خوردی
نه آب آشامیدی و اصلا پشت بزمین ننهادی و غذای او اندکی شیر گاو بودی و لب بچیزی نیالودی
و آنهم پس از دو سه روز آشامیدی بیت جامی از الایش تن پاک شو در قدم پاکروان خاک شو

هو العزیز جمجمه کیسوه را گویند و آن پاره‌ای است که زیر آن از لته و بالای ریسمان باشد

آذر کیوان

شاید از آن خاک بگردی رسی گرد شکافی و بمردی رسی موبد پرستار بن خورشید در رتبهٔ عنصری پیکر پذیرفت و خورشید
اصفهانی نژاد است موبد پرستار جوانی مرتاض بود و با یزدی نبرد و یگانه پیمن گشته در خورد سالی خدمت آذر
کیوان رسیده ولی بکمال از صحبت شاگردان او یافته و چشتری پرستاری موبد سروش کرده و بهره موبدی
از تصانیف اوست در سال هزار و چهل و نه هجری بکشمیر آمده با نامه نگار هم انجمن گشته و او از برشب
تا برآمدن آفتاب جهانتاب ببر اسپیت پرداختی و بر اسپیت را بزبان آسمانی یعنی دساتیر فرو شود گویند آن
پا برهوا داشتن است و بر استادن که بهندی کپال آسن خوانند تا گاه بدن بهشت و به بهشت شد
موبد گوید رباعی گر رهرو مسلک روانی برجا نه بسند دل روانی مسکن بشود بدن عدم را هر چند
محقق و دانی موبد پیشکار بن خورشید برزاده چنه است و از پرستار کهتر بسال در هندی نهاد
اشعار ان گروه از بی نظران روزگار گشت و او نیز چون پرستار پیشکار آذر کیوان و شاگردانش بود
و در خدمت موبد سروش خداشناس و خویشتن دان گشته نجابت زاده و رسته است و بقید و بند
مذهبی از مذاهب باز بسته و از پرخاش‌شان تعصب کنار گزین آمده ستایش دینی و نکوهش کیشی از من
او نیست با بهمن برادر بکشمیر آمد و انتقام آهنگ خطا نمود و در حبس نفس رسا است موبد هوشیار گفتی که
نوبتی دم فرو گرفت و تاب در آمد و پاس زیر آب بود پس آن سر بر آورده مصرع هر کجا هست خدایا
بسلامت دارش شیدوش بن انوش از نژاد زردشت پیغمبر است پدر او انوش که مشهور بفرهوش است
و فرهوش از اخلاص پیوندان آذر کیوان است در زربادی که هم از نژاد یزدانی دخشور زردشت است از
انجام از دار زندگان شد در آغاز آن هنگام جز در ناداری مایه نداشت با انوش نزد کیوان شدند و از شدت
بینوایی بنالیدند آذر کیوان فرمود با اندک سرمایه بدبار خورشید بر آید بر اشید دم زر شرفی بمانید و بزودی با آفتاب
فرو رو و فرو شوید که کار شما از این شیب مقام عسرت فراز آهنگ عشرت شود مقارن بدین فرمان آذر
کیوان از زمین هیکل تجرد فرموده بسپهری نشیم شتافت و آن دو بر حبس اختر گیتی نگار نه که مامور بودند و آن
شدند و کار این دو ره سپر به تنومندی روش روان کیوان بالا گرفت تا سامان خداوند گشتند حافظ گفته
بیت آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند پس زربادی فره فاری نام قدیمی
بنده خویشتن را بهنه و رسناد تا دختر او را بشکوی شکوی آزاده زاده انوش که شیدوش نام داشت برند
پس از شب فره فاری و شیدوش از تیه بازرگانی روان شدند و آهنگ رفتن از کشمیر کاشغر داشتند لاجرم چندی

در کشمیر

احوال شید بن انوش

درکشمیر درنگ نمودند و در نخست جنبیدن از تیه شیدوش را در رو جویای خویشتن و پژوهش دیرین وطن و در باب
انور گوهر خود و طلب پور کشور غیب پدید آمد زیرا که از آغاز آن هر مرز و بر جای کیوان بعنصری کشور
و خانه اشبحی پدر و ما در خرامیده بود پس از تن هشتن کیوان با شاگردان او می نشست بیت ای نشین
تو از توبه باید تا ترا عقل و دین بیفزاید لاجرم بریاضت پرداخت نخست گوش بر آوای دا
که آنرا بپارسی آزاد او آوا و آزاد بتازی صوت مطلق و بهندی اناهد سرابید چون این نامه را نیکو ورزید
چشم گشوده در میان دو ابرو داشتی که آنرا بهندی تراتک گویند تا آنکه همایون پیکر کیوان جلوه طراز گشت
پس تصور همان می‌نمود تا اصلا آن پیکر از وجه انگشتی سرانجام بجا و دانی گیتی و عالم معنی رسید از شش
گیتی گذشته بهفتم پیوست و بخود شده بجا ابار یافت و از خویشتن نیست و پایدار بهستی او گشت سعدی
فرماید بیت جوانا ره طاعت امروز گیر که فردا نیاید جوانی ز پیر روزی پیش دمان بانگارنده دبستان
گفت وی در تیره شب بروشن روان از این ظاهری جثه روان شدم بانوار غیبی نور آمود آمدم و پرده
حقیقی هر هفت پرده از پیش برداشت ناسوت را گذاشته از ملک گذشته ملکوت در نوشتم وجود
مطلق نور الانوار بتجلیات آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی فرو یافت هستی موهوم نابود و جود حقیقی مشهود
گشته حافظ گفته بیت نقاب و پرده ندارد جمال دلبر من تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز
شیدوش از گوارا نمذای جسمانی بسا دوری نمودی ولی جامهای بالا بها پوشیدی و پیوسته انجمن اعطر بر
بودی و پیشکار و پرستار و سایر زیردست بار برداردو باره بر نشست را آراسته داشتی و گفتی جاه
مندی ها بفروغ نماید آذر کیوان است تحقیر این مایه نا روا و نه پرداختن بدو نکوهیده و گرنه مرا با پوشش نسبت
و از کم خوردن او دوری از اختلاط این سخن آشکار است شیدوش بمن جوانی بود به برابر نیاب
و زیور ملاحت آیین شیدوش این بود که به یگانگی کیش اهل البیت اصلا نه پیوستی و از متعصب جدا جستی
و با سراسر مردم کم آشنا نه گردی چون آشنا شدی روز نخست گرمی کمتر نمودی روز دیگر تواضع بیشتر نمودی
بدینگونه روز بروز در راه مودت نیکو سپردی و مهر و محبت بفزودی و آنچه گفته آمد که روز اول چندان گرمی
بیگردان نسبت بگرمی او کمتر نمودی و الا کران بسیار گرمی دیگران همان باشد پیوسته فرمودی که در منش
دید آشنا اشیا از خدا جدا نیست و هر چیز که هست فروغی از خورشید ذات اوست پوشیده و آشکار گیتی جز
آن موجود نیست رفیع گوید رباعی گر دیو اگر فرشته سررشته یکیست و بهمن و بهار و مزرع و کشته یکیست

پژوهش بخشش و نقص را گونه

احوال شیدوش از تلامذه



با وحدت او ز کثرت خلق چه باک   صد جای اگر گره زنی رشته یکیست   شیدوش در کشمیر ناخوش و رنجور شد
و کار از پزشکی چاره بگذشت عرفی گوید بیت طبیب کیست مسیحا اگر شود بیمار   مردم ازو اندوهگین و
شیدوش خوشدل بود هر چند بیماری اشتداد می یافت بشاشت او زیاده گشتی و این دو بیت خواجه
حافظ میخواند بیت خرم آن روز کزین منزل ویران بروم   راحت جان طلبم و زپی جانان بروم   بهوای
لب او ذره صفت رقص کنان   تا لب چشمه خورشید درخشان بروم   روزیکه از این سپنجی سرای بجاودانی
آرام جای که والا مقر سعادتست انتقال می نمود دوستداران بیمار دار و پرستاران مودت اطوار رنجور
بودند شیدوش شادان و بمسرت تمام گفت من از این مرض کالبد رنجور نیستم شما چرا غمگینید با خواستدار ان
نشید که من از این تیره خیالستان روان شده بلامکان نیکان و عقلی آشیان شتافته بموجود حقیقی می
پیوندم مولوی معنوی بیت   مرگ اگر مرد است گو نزد من آی   تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ
من از و عمری ستانم جاودان   او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ   پس دستها برافراشت رو به آسمان
که قبله دعاست کرد این همایون ابیات صحیفه اولیای امام محمد نوربخش بخواند بیت   اگر آدمیم و اگر مهدیم
بجنب قدم طفلک مهدیم   یکی قطره ایم از محیط وجود   اگرچند داریم کشف و شهود
من از قطره گی گشته ام پس نفور   خدایا رسانم بدریای نور   چون بانجام رساند چشم فرو بست
شیخ ابوالفیض فیاضی گوید   آن قطره شد بچشمه و آن چشمه شد بجوی   وان جوی با محیط ازل باز اوفتاد
این واقعه غریبه در هزار و چهل هجری صورت پذیر آمد مودت آئینان بدین مضمون مویه گر شد بیت
رنگ تو هنوز با چمنهاست   بوی تو هنوز با سمنهاست   دیدار تو تا قیامت افتاد
نیک است ولی درون تنهاست   نامه گرد آور در مرثیه شیدوش گفته بیت   شیدوش تا ز دیده من کرانه شد
گر چشم خانه بود بسر رود خانه شد   آرامگاه طایر قدسی سپهر بود   زین پست آشیان بفراز آشیانه شد
آزاده بود و زاد جز آزادگی نجست   تن را بمن گذاشت روانش روانه شد   جانش بدان حضرت جان آفرین رسید
بیرون ز قید چرخ و زمین و زمانه شد   از علمای صلح آبادیان که در دبستان ادرسه دیده شد اگر نگار
نامه انجام گرای نگردد پس اکنون جمعی که در مذاهب غیر یزدانیان یعنی غیر آبادیان بوده اند نزد شاگردان
کیوان سلوک کرده کامیاب شناسائی آمده اند برشمرده می شوند هر چند این گروه هم بیش از آنند که توان
نگاشت ولی تنی چند سترگ باز نموده شوند محمد علی شیرازی همدرس شاه فتح الله بود با آذر کیوان در سوگ چون

شاگردان آذرکیوان



رسید ولی بکمال از صحبت فرزانه بهرام ابن فرهاد یافت و بسیار حق کیش گشت و دزدی بخانه او آمد محمد علی ورا دید
بر مصلی بخوابید تا دزد او را بیدار نداند و بکار پردازد سارق خانه را بجست چون اشیا در محلی استوار نهان
بود و بدان دست نیافت محمد علی سر بر داشت و گفت من خود را بخواب انداختم تا تو دست بکام یابی
چون مایوس ماندی اکنون مهراس پس برخواست جائیکه اندوخته را جای داده بود برد و رهنمونی کرد
دزد از این مردمی از آن پیشه زشت در گذشته از نیکوکاران گشت   محمد سعید اصفهانی از سادات حسینی است
از فرزانه بهرام ابن فرهاد بمقصود رسید و با نامه نگار گفت که چون نخستین بار بار تعلق فرزانه فرازین فر را
دریافتم چون مرا بدید برخواست و در خور دخواسته خدیوی تعظیم بجا آورد و بر فرخ ترین گسترده ام نشستن نمود
مقارن بدینحال برهمنه داخل شد فرزانه بهرام از جا نجنبید او را در صف نعال جا داد مرا گمان شد که عبث
جاهمند زیاده بر درویش است فرزانه رو بدیوار مصور کرد و گفت که ای پیکر بی روح بالا نشینی صوری
بکمال نیست و درویش از آن پایه است که جسد در پای با جان و جان با جانان همی جا دارند و در این انجمن بدرد دل
من با من نشسته بدین شنودن براه راست گرائیدم بسال هزار و چهل و پنج در لاهور عنصری پیکر گذاشت
عاشور بیک قراباغلو از معنوی نوازش یافتگان فرزانه بهرام ابن فرشاد است با عدم علم رسمی بتکاپوی
جوهر اصلی چون یگانه پنهان بمعرفت باز یافت در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار در کشمیر با او ملاقات نمود
و از حقیقت آمیزشش با فرزانه بهرام استفسار کرد پاسخ داد که آزمونرا نزد فرزانه شدم و او مرا فرمود در خلا و
ملا و خلوت و جلوت هر نفسی که برون آید از سر حضور باید باشد و غفلت بدو راه نیابد و گفت نفس را بدرون
برد نگاهدار انگاه که توانی ورد بدل صنوبری آر تا ذکر از قلب گفته شود به معده و یزدان یزدان بدین سان
بسرای و این معنی را ملاحظه نمای که خداوندا مقصود من جز تو نیست چون این را نیکو ورزیدم و اثر آن با تمام
از ته دل اخلاص پوی او گشتم بعد از چندگاه مرا آئین توجه تلقین فرمود که دل خود را از قلب صنوبری بگیر بدار بدین
روی آوردن کار من بجائی رسیده است که جهان و جهانیان در نظرم سیاهی میکند و وجود ایشان را
چون نمود سراب می بینم و او مردی بود دست از کار و بار ظاهری باز داشته و اصلا با اهل دنیا نیامیختی و کم
بسی پیش او خوردنی گذاشتی آنمایه که او را پسند بودی پذیرفتی و زیاده را ایثار فرمودی و دست بنان
سرخ و سفید و تیره نیالودی گاه بودی که دو روز و سه روز بی غذا گذرانیدی و اصلا سؤال نکردی
محمود بیک تیمی و تیمن فرقه است از ازبک در لاهور بفرزانه بهرام ابن فرشاد رسید و اندر زان حکیم بذلی جان

گوا افتاد و نزد فرزانه سلوک پیشه نمود از یگانه پیمان عددشناس گشت و پی با وری کتاب دانش خدادانی فراز اورد
با عدم سواد پیاض مطلق راه یافت در هزار و چهل و هشت در کشمیر روزی از تکیه بیرون آمد سگی مجروح پیش
در زالان یافت چون قوت جنبیدن در وندید در خانه خرجای نماز و تسبیح بنداشت هردو از وچشم
خرج معالجه او نمود روزی همدرین سال با راقم حروف گفت چون روز اول بذکر قلبی متوجه شدم
هنوز عدد ذکر بده نرسیده بود که اثر ظاهر شد در زمان کلمهٔ نفی وجود بشری نیست شدی و هنگام
اثبات نشانی از نشانهای فیض یزدان نمودار گشتی و ذکر من این بود نیست ایزدی جز از یزدان
و ازین گونه انبوهی ازین طایفه پویهٔ این کیش کامیاب شناسائی گشتند موسی و هارون دو یهودی
بودند که فرزانه بهرام ابن فرشاد ایشان را بدین نامها خواندی و بدانشمندی کیش خود اختصاص داشتندی و بفضل
در ربانیون مشهور و معروف بودند ربان فرقه اند از یهود چون با انجمن بهرام رسیدند فریفتهٔ او گشته
از کیش بهرامی شناسای خویش گشتند سوداگری بگذرانیدند و دروغ در خریدن و فروختن که آیین تجار است
بزبان این دو تن نرفت و از ایشان شنوده شد که فرزانه بهرام ابن فرشاد با هر کس که از راه دین حرف
زدی هر اینه آنکس فریفتهٔ او شدی و هر که او را دیدی دوست داشتی و هر جاری منکر بدو رسیدی
تواضع کردی و ما بارها این معنی را آزموده ایم چنانچه ملا محمد سعید سمرقندی که با ما آشنا بود از فرط تعصب
بازار او شتافت و دران ایام فرزانه بیرون لاهور در گورستان بودی چون ملا سعید باو رسیدی نابانه
دویده رو بر پای فرزانه گذاشت چون فرزانه باو متکلم شد ملا سعید آیین او اختیار کرد بعد ازان از ملا سعید
حقیقت این کار بعد از انکار پرسیدم گفت چون او را دیدم ناچار بپای او افتادم و چون متکلم شد عاشق
او شدم و او فرزانه را دلربا گفتی نامه نگار از هارون پرسید که موسی برادر تست جواب داد که چنین میگویند گفتم
پدر شما که بود پاسخ آورد که مادر بد اندیشون شوید و درج از مردم فرنگ است و بر کیش نصاری می بودند
و سامانی شگرف داشت بایزدی تا شد و او را میلی بصحبت درویشان بود بنابر دانش با این گروه مذاکره نمود
از راه یافتن نشیمن پور فرشاد سراسر علائق را بهشت و بکسوت قلندری برآمد و پوشیدنی را بر خود حرام ساخت
فرزانه او را مسیح خواند مادرزاد و برهنه میباشد و در صیف و شتا بلباس نمیگرائید و از حیوانی جلالی و جمالی
دست باز داشته زبان بطلب نمیکرد اند و اگر کسی پیش او از خورد و آشام چیزی برد اگر حیوانی نباشد قدری
تناول فرماید روزی طبیعتی او را بزد چنانکه اندامهاش مجروح گشت و بروی آزارنده نگاه نکرد چون رنجور از ایشان



جدا شد منکه نامه نگارم باو رسیدم مردم از رنجش او گفتند از و پرسیدم جواب داد که من از رنج تن رنجور نیستم بدن ایذه
کنم که دست و شست آنکس رنجه گشت امام قلی وارسته بیت خار در جسم ار شکست چه غم غم آن میخورم
که خار شکست   رام بهت در هندوان از دانشمندان براهمه بنارس بود چون نزد پور فرشاد آمد از
قیود خویش دست باز داشته بر کیش بهرام سلوک نمودن گرفت موبد هوشیار گوید که بارها از وی حالات
متعجبات شنیده شد محمد یعقوب نامی بیمار بود و پزشکان از چاره او دست باز داشته بودند و پزشکان
از اضطرار گفته زنی که خود را دانا شمردی کار میکردند روزی نزد رام بهت رفتم او سر بزانو داشت
در دل من گذشت اگر رام بهت از رستگان است از ماندن و گذشتن محمد یعقوب خبر دهد سر برداشته
بخندید رو بمن آورد که راز نهانی را یزدان داند اما محمد یعقوب رفتنی نیست تا هشت دیگر تن درست
شود چنانکه فرموده شد و بهدایت او رامچند کهتری که از بزرگان شاهان سهکل بود این راه پیش گرد
جمعی کثیر برهبری این دو تن ازین طایفه کیش آزادی پور فرشاد پذیرفتند و ساه بهندی دارنده
و تونگر را گویند و سهکل فرقه اند از فرق کهتری که طایفه اند در هند و آن مایه از طوائف امم را که
بکیش و کنش بهرام شتافتند اگر بیاورد نامه تطویل پذیرد و از فرزانه بهرام ابن فرشاد که او از فرزانه
بهرام ابن فرهاد گفته مسود اوراق شنیده که روزی شیخ بهاء الدین محمد العاملی که از مجتهدین مردم اسلام است
بکیوان رسید و صحبت داشت و چون بکمال او پی برد بغایت خرم و شادان گشت و این رباعی بخواند
در کعبه و دیر عارف کامل سیر گردید دلشان نیافت از هستی غیر   چون در همه جا جمال حق جلوه
گراست   خواهی در کعبه کوب خواهی در دیر   بعد ازین خود را پژوهنده کیوان میگرفت و جویای
شاگردان ذو العلوم میبود و میرزا ابو القاسم فندرسکی آفتاب پرستی و ترک آزار جانداران از صحبت
شاگردان کیوان پیش گرفت چنانکه مشهور است که از میرزا ابو القاسم پرسیدند که با استطاعت
چرا حج نمیروی جواب داد برای آن نمیروم که آنجا گوسفندی بدست خود باید کشت و اکنون شمهٔ از آیین آرش
درویشان آبادیه با خلایق نگاشته کلک تحقیق میگرداند و این طایفه این طریق را آمیزهٔ فرهنگ و سیر
چار نامند چون کسی از بیگانگان کیش ایشان بمجلس این فرقه آشنا شود او را درشت نگویند و راه مذهب
او را ستایند و بدانچه گوید بپذیرند و در تعظیم و تکریم دقیقه از دقایق فرو نهلند بنابر اصل مذهب خویش که
بهر دین باخشنا و ایشان بخدا توان رسید و اگر جداگانه کیشان التماس پردازش که از آزار انکار نیز گویند کنند یعنی





شغلی درخواست نمایند تا بدان بخش قربت جویند دریغ ندارند ولی از کیش که او دانست و انتقال نه فرمایند و غیر نفع رنج
رسانیدن را واجب نشمارند چون کسی را بدیشان کار افتد از اخروی و دنیوی که ستوده باشد انجام دهند که نواب
در همراهی و مددکاری کوتاهی نکرده بینند و از تعصب و بغض و حسد و حقد و ترجیح ملتی بر ملتی و گزیدن کیشی بر
کیشی احتراز نمایند و آن شوران و درویشان و پرهیزکاران و یزدان پرستان نکنند و گویند انکه دینی خواه
اورا نکوهش دینا چه کار نکوهش پیشه حاسد است و راز خویش با بیگانه در میان نهند و آنچه کسی با ایشان
گوید آشکار نسازند و مهراب نامی از شاگردان پور فرشاد بود نامه نگار در کشمیر بسال هزار و چهل و هفت
از محمود دفال حصیری شنید که گفت که دیدم که مهراب در سر راهی ایستاده بود و یکی از خراسانیان پیر نا
مراد بر اسب خربت و بیکار گرفته بار گران بر سر او گذاشت مهراب را دل بران سوخت و با آن خر بهائی
گفت تو دست ازین مرد پیر باز دار تا من بار تو را بدانجا که مراد تست رسانم خراسانی بر آشفت مهراب
بران متوجه نشده بار ناتوان بر سر گرفت با ستمگر روان شد چون از خانه او بازگشت حسب الاظهار طال
بمن گفتم من با او گفتم که این ستم آئین چون تو موبدی هیربدی را از رده ساخت جواب داد چکنم اگر بار
با بیگانه خویش برد و خود برد و دوش نتواند کشید چه کمر کشان اوست و زر بمزدور نیارد داد که دشوار
بدست می آید تا چاره یکی را بیکار میکرد من از و سپاس گذارم که التماس مرا پذیرفت و هم از شاگر
که درخواست مرا قبول کرد و بجای خود مرا جای داد و کار خود در این باز گذاشت حافظ شیرازی گوید
بیت آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه کار بنام من دیوانه فتاد ماه آب برادر کهتر مهراب
مذکور را در پیشکاری پور فرشاد کردار نویس دید در هزار چهل و هشت از ملا مهدی لاهوری شنید
که روزی بهرام او را به بیکاری ببازار فرستاد گذارش بخانه یکی از نوکران حکیم علیم الدین جلوی مخاطب
بوزیرخان افتاد که آن سپاهی غلام خویش را میزد که تو بنده از بندگان مرا فریفته فروختی ماه آب
نزد سپاهی شد و گفت تو دست از آزار غلام باز دار بجای آن بنده کرنجه مرا در پذیر رود ران یا
چندان مبالغه نمود که سپاهی دست از غلام خویش باز داشته او را بنده خود ساخت و چون سپاهی
بر رستگاری ماه آب اطلاع یافت او را رخصت انصراف بخانه خویش داد ماه آب از وجد انشد
بعد از هفته ازین واقعه پور فرشاد بحضور من گفت نمیدانم ماه آب کجاست پس سر بر زانو نهاده
ضمیر ملکوت ناظر خود را متوجه ساخته بعد از لمحه سر بر داشته گفت ماه آب پرستاری سپاهی میکند و بغلامی تن

موبد حکیم و دانشمند را گویند هیربد خادم و خدمتکار آتشکده را و قاضی و مفتی را نیز گویند

درداده فی الفور متوجه خانه سپاهی شد ماه آب را با خود آورد و ازین گونه بسیار از این گروه دیده محمد شریف امیر الامرا
خطاب شیرازی نژاد گوید بیت ز بن عشق بکونین صلح کل کردیم تو خصم باش و ز ما دوستی تماشا کن
جلوب موضعی است از اعمال پنجاب شمه از آئین فرهنگ که مسلک درویشان آبادیه است گذارش
آمد بعد ازین سلوک سلاطین و فرمانروای این گروه رقم زده خامه تحقیق میگرداند باید دانست که انحصار
سلاطین پارس از آبادیان و جیان و شائیان و یاسانیان بلکه پیشدادیان و کیان و اشکانیان
و ساسانیان آنست که نبشته آمد اگرچه کیش زردشت برتری یافت که از انبیا و بلات بدین آباد و
و کیومرث و آئین هوشنگ که فرهنگ کیش است تطبیق میدادند و خلاف آئین آبا را نکوهیده دانند
بابه و بوبه این کیش مباهات کنند چنانکه پرویز این هر فرد در جواب قیصر گفته بیت که ما از دین کهن
ننگ نیست بگیتی به از کیش هوشنگ نیست همه رای آئین داد است و مهر نکه کردن اندر
شمار سپهر و آذر هوشنگ را هوشنگ و هوشنگ را هوش مه آباد را گویند باید دانست که ایزد متعال
ملوک عجم را از بزرگی و کیاست و هوشمندی تمام داده لاجرم علم ایشان بعمل مقرون و گفتار هم پیوند آمد
جهانبانان را چندین هزار سال متصرف بودند همه نیروی این قواعد و رسوم بود که نگاشته آید نظم

سیومین از کتاب دبستان در باز نمودن احکام پیمان فرهنگ و هیربد سار یعنی پیمان فرهنگ
و آن نامه ایست از مه آباد و آنرا ترجمها کرده اند یکی از آن ترجمها ترجمه فریدون آبتین است و دیگر از بزرگمهر
برای نوشیروان قباد و لختی از آن سخنان درین نامه بیان کرده شود یزدانیان که ایشان آسمانی کیش و
سپاسی خوانند برانند که برترین پیغمبران و بزرگترین پادشاهان و پدر مردم این دور مه آباد است
و او را آذر هوشنگ نیز خوانند و گویند در نامه آنحضرت که کلام الهی است آمده و آن سرور هم خرداده
که ذات ایزد بیچون از جمیع الوان و اشکال تصور و تمثال منزه و مبراست و عبارت فصحا و بلغا و اشارات
عرفا از بیان آن نور بیرنگ و نشان قاصر است و افهام علما و عقول عقلا از ادراک کنه ذات بحث
آن نور بیچون و چگونه و بیرنگ و نمونه قاصر است و جمیع موجودات صادر از فیض و علم باری است
پس همه چیز کرده اوست و یک ذره از ذرهای این جهان تا جنبش یکتار موی بر تن جانور از
دانش او بیرون نیست و این مسئله برهان یقینی بچندین مقدمات درست شده است و شرحی بزرگ
دارد این مختصر بدان نپسندید بود و دانستن واجب الوجود این جز و با تر از سبیل کلیست در بیان مهین سرود سان

نکوهیده یعنی ناپسندیده و عیب کرده شده و قابل سرزنش و ملامت شده را نیز گویند

نخستین رده در نامه وخشور بزرگ مه آباد آمده که کار ایزد برتر او از زبان است و از شماری که در نشیب لاخ عنصر
بدان پی برند بیرون است فعل قدیم قدیم باشد پس نخستین فرشته را که خلعت وجود پوشانید بهمن نامند و بهمن
او ورد بکران و هر ستاره برجا و روان و آسمانها را سروشی هست جداگانه و چار گوهر نشیب
چرخ ماه را چار فرشته پرورش ده است چنین دیهوسکان دیگر امشلاد رجماد بخش بسیار است
چون لعل و یاقوت و زمرد و هر قسمی را نگهبان نیکی دهش فرشته پرورنده است و چنین این نام
نبات و جانور را و نام پرورنده مردم فرو فرو فردن فزو وخشور است   در بیان فرشتگان
دوم رده در نامه مه آباد آمده که دوم رده فرشتگانی اند که ایشان بجسد تعلق دارند یعنی هر آسمان
و هر ستاره را روانیست بسیط و مجرد و از ماده که جسم و جسمانی نیست و از موالید سه گانه جانوران را
نفس مجرد است   در بیان سروشان سیوم رده در نامه مه آباد آمده سروشان سیوم رده
عبارت از اجرام علوی و سفلی است که فراز بن تن چرخ و ستاره و نشین چار گوهر و شد نغز تن اجسام
جسمهای سپهر است   در بیان مراتب بهشت در نامه مه آباد آمده که مینو را مراتب بسیار است
نخست پایه‌های بهشت نشین جهانرا برشمریم پایه اول در کانیان لعل و یاقوت و زمرد و مانند آن و
پایه دوم از رستنی چنار و سرو و باغی و امثال آن پایه سیوم از جانوران مانند اسب تازی و شتر
و غیره و پایه چهارم از مردم برگزیدگان انسان چون خسروان و نزدیکان این گروه و شدرستان و
آزادگان و مانند آن و مجموع این مراتب را مینوسار و چیست لاد یعنی فرودین فره گویند و در این پایه‌ها
باز خواست بود یعنی انسان انست که بحسب کردار بتدریج بمراتب حیوان نزول میفرماید خاک
جسد نکمردان بمراتب نبات و جماد برگزیده میگردانند نه آنکه نفس مجرد در معدنی و نباتی است چون ازین مراتب
برتر شود بیمسار یعنی فراز آباد است و نخست آن ماه پایه است و در نفس حضرت ماه صور مجموع موجودات
اخشیجی است چون کسی بدو رسد بدان ماند که خسرو همنشین جهان بود و بقدر دانش و کنش اخلاق حمیده
او صورت نیکو گیرد و چون بپایه بالاتر ازین شود لذت بیشتر یابد تا خورشید پایه و خورشید پیره یزدان
یعنی خلیفة الله و خسرو ستارگان است و فیض او بفوق و تحت میرسد و چون نیز از آنجا بگذرد مرتبه
بمرتبه تا فلک اطلس همه پایه‌ها خوشتر و نیکوتر است و چون بر فراز مهین سپهر برآید برده مهین سروشان
رسد حضرت نور الانوار را با ملائکه مقرب بنگرد از آن هیچ لذت برتر و بهتر نبود و این پایه را مینوان مینو گویند

بیان دوزخ

بیان دوزخ در نامه مه آباد آمده که دوزخ زیر فلک ماه است و نخستین پایه دوزخ ارکان سنگهای زشت و
مهره‌های بی بها و از رستنی خار و خاشاک و زهر گیاه و از جانوری مور و مار و کژدم و در مردم دادار
و بیمار و ناتوان و نادان و خوار و در این مراتب آنچه بد کرده سزا یابد و بی پاداش نرهد اما بدین
مراتب دوزخ رنجش روانیست و آن مخصوص دانشمند بدکیش است زیرا که چون تن اخشیجی او از
هم پاشد او را بدی دیگر نهند بر آسمانها راه نیابد و در نشیب لاخ عنصری درماند و با تش حسرت فرو سوزد
و از اخلاق نکوهیده او در پیکر مار و کژدم و عقوبات دیگر برو فراز آیند و این پایه را بوچان بوچ و دد
دوزخ نامند   و در نامه مه آباد آمده که آنچه در جهان عنصری است همه از کواکب است و پرستش
ستارگان بعد از بندگی ایزد متعال ناگزیر است که این روشنان نزدیک درگاه احدیت
و سالاران بارگاه صمدیت و کسی که بدرگاه بزرگی شود باید آشنا که ستایش او کند و این شایسته
باشد و اگر براهی رود بی بلدی نرسد و کسی که بجائی گراید که او را در آن شهریاری نبود دشوار است حد
این حضرات ستوده است و ستارگان بسیار اند و از این انبوه در این جهان اثر هفت اختر آشکار
است و ملک مجموع حضرت خورشید است پس هفت پیکر باید ساخت و هیکل آفتاب را از همه برافراخت
و هیاکل آبادیان هر سو گشاده است بنوعی که آفتاب تا بد سخت روشن باشد مانند بتکده‌های
هند که روز بچراغ روند و سقفها با رتفاع تامل دارد و از افراد انسان گزیده تر پادشاه و خسرو زمین است
بنابراین شاهنشاه را باید در کشور چهارم آرام پذیرد که از اقلیم خور است چون معلوم شد که از بهر نظام
جهان از ایزد و ستارگان اند و از افراد انسان گزیده تر از پادشاه کسی بپایه پادشاهی نرسد اما
خسروی که مخالف فرهنگ آباد نباشد یعنی شریعت آذر هوشنگ و الا پادشاهی را نسزد و از آنچه پادشاه را
ناگزیر است نخست اعتقاد است بر نهجی که نگاشته آمد و در آن سخن استوار و از هر دو سوی پدر و مادر
که مراد از حسب و نسب است اگر خسروزاده باشد بهتر بود مراد از خسروزادگی مالک ملکه عدالت بودن است
اما اگر او را با سلطنت صوری جمع شود خوشتر و نکو بد از پدر فاضل زم و پدر از نابل والد را افضل جد را
بهتر خوانده و اگر کسی او را بدین ستاید تا ادب فرماید عزیزی گفته همانا غرض ازین آنست که پدر بر پدر بزرگتر تا
و اگر خود را بزرگتر گیرد پسر هر یکی خود را بزرگتر از پدر شمرند و بجائی برسد که وهاری بیش نباشد و پادشاه را
مهندس مامور باید که دستور او باشد یعنی مهندسان دشمار آلبنیان فرود است در هر شهری اندازه گیری یعنی مهندس

داشتی یعنی محاسبی وزیر باشد که آنچه رعایا مال گذارند او واقف او را همچنین کاشکان باید و در هر شهری بسارده
و قریه مخصوص پادشاه باشد که دستور انجا بدان پردازد آزاد و زیرا که گویند با وزیر حضور و غایب دو استوار
یعنی امین باشند و چنین دو شده بند یعنی محرر وقایع و چنین کارگذاران دیگر و سامان سالار که سر سامان بود
و خبرکاران یعنی داروغگان و با همه استوار و دو شده بند و نیز دستور عبارت از شخصی است که اموال
بدو متعلق است و ثقل مجموع دفاتر وزرا در سرکار پادشاه باشد و چنین در پیش شده بندان و پادشاه را
سپهبدان باید که باشند سپاهیان بدین گروه بازبسته پایه نخست سردارانی که با ایشان صد هزار
سوار بوده و پایه دویم آنکه هزارها با ایشان باشند پایه سیوم آنکه صدها با او بودند پایه چهارم آنکه ده
گانها با انها باشند پایه پنجم آنکه دو و سه چهار و پنج با او باشند و درین انبوه هر ده تن را سپهداری
که بعرف الحال هند بخشی و در ایران لشکرنویس و در اعراب عارض گویند و همین ترتیب در پیادگان
هم باشد و همچنین چون بنوبت همه بکاری پادشاه کنند بارگاری در درگاه بود که آنکس که حاضر
باشد و آنکه غایب باشد از انگارد و بعرف هند از اچوکی نولس گویند با ایشان شده بند و استوار
و پاسبانان تا نوبت پاس ایشان بانجام نرسد بخانه نروند و خواب نکنند پاسبانان روز و شب علحده
باشند مقرر است که چهار چهار نفر با هم باشند دو تن یکپاس بخوابند و دو تن بیدار باشند و در هر شهری
که پادشاه خود باشد شده بند باید که آنچه در شهر واقع شود بپادشاه رساند و چنین از شهرهای دیگر
این را در هند واقعه نویس گویند و شحنه بود که او را فرهنگ روز نامند یعنی برونق فرهنگ کار کند
نگذارد که مردم هم را ستم کنند با او دو شده بند و استوار و همچنین در لشکر امرای بزرگ دو شده بند
بود و همچنین در ممالک شهردار یعنی حاکم و در هر شهری بودند و در یعنی دیوان و سپاه دار یعنی بخشی و
فرهنگ روز یعنی شحنه و در یزدانیان قاضی و شحنه یکی بودی چه بر هیچ احدی ستم نکردند و شده بند
نوندوروند یعنی آنها که بخبر و خبر رسانند از خسرو بود با این جاسوسان پنهان بسیار و این همه از باب
خدمت بحضرت شاهنشاه واقعه شهر را بنوشتند اگر سپاه دار مواجب بمردم نرساندی او را باز خواست
کنند همچنین امیر اگر با کهتران بدین نوع سلوک کند آنرا نیز جویند و خبر جاسوسان را نیز بگیرند چه جاسوسی
که خود را مشهور کند عزل فرمایند و اگر کسی حق سپاه یا رعیت را برای پادشاه نگاه دارد و از کفایت
نامد تادیبش کنند و چون کسی چاکر شود از سوار و پیاده بکردار نویسند و چهره اسب تحریر کنند و حق ایشان را

بگزینند

نکو رسانند و اسب را خسروان پیش از گشتاسبیان هیچکس داغ نکرده چه آن بر وی ستم است و اگر سپاهیان را اسب از نهاده
بودی پادشاهان عجم قبیله بسیار داشتند چون اسب مردی در آن گواهی عاملان و مطلعان منظور بودی دائم
اسب از پادشاه نگرفتی اسب خود آوردی و از رعیت چیت و یک بیگر فتند و در عهد ساسانیان علما
التماس کردند که از ماده یک گیرند و برضای خود ده یک قبول نمودند و بنا برین آن از باج همه استانی گویند
یعنی مال برضا که بعهد استانی رعایا مقرر شده و همچنین ستوانها یعنی امرا ارادولا و ملوک را در دور و نزدیک
قدرت کشتن مردم گناهکار و کار سگرف زیشان نبود بلکه چون شده بند به شهنشاه رسانیدی جهانشاه
آنچه فرهنگ آباد اقتضا کند بدان امر نمودی مگر جائی که کشتن دشمنی سرکش که از هشتن او با خبار فساد زاییدی
بنوعی ملک را ضبط میفرمودند که اگر یک کس را میفرستادند سر سالار صد هزار آوردی و او گردن بیچیدی
چنانکه سردار صد هزار شای مهبول چون مردی بی گناه را کشت مهبول یک کس فرستاده تا روز که سرکشان
جمع بودند سر امیر را بر داشت و ازین دست خبر بیحد است و مهلاد نام سپهبدی که در عهد شای فریدون
ابن اتبین ابن فرشاد ابن شای کلیو مرزبان خراسان بود یکی از دهاقین را کشت شده بندهای آشکاری و نهانی
قضیه را بپادشاه باز نمودند خسرو برای مهلاد نوشت که خلاف فرهنگ آباد کردی مهلاد چون بر نامه پادشاه
اطلاع یافت سرکان کشور را گرد آورده پسر دهقان کشته را طلب داشته تیغ بدست او داد تا سر از تن مهلاد
جدا کند دهقان پسر گفت من از خون پدر خود درگذشتم مهلاد نپسندید و در آن باب چندان مبالغه نمود که دم
او را جدا کرده بدرگاه پادشاه فرستادند و شهنشاه بر او تحسین ها کرده بر آئین خویش جای او را بپسرش داد
فرمان خان مؤید بفرمان الهی چنگیز خان مغول و شاه اسمعیل صفوی را در هنگام قزلباش چنین کردن می نهادند
اما ملوک عجم در کشتن دلیری نکردندی تا بموجب فرمان آباد کسی واجب القتل نبودی حکم بر قتل او صادر نشدی
و خسروان و سران ایشان مردم را دشنام نمیدادند چون کسی سزاوار زدن یا کشتنی باشد فرهنگ دار
یعنی قاضی و داد ستانی یعنی مفتی را طلبیدندی هر چه فرهنگ آباد اقتضا کردی بدان از چوب زدن
و بستن کار بستندی و در چوب زدن و بستن بزرگ زاده فرومایه را حکم نمیکردند و آنچه جاسوسان خبری آوردندی
در آن تفتیش بلیغ مینمودند و بسیار نیکو شدند تا خبر دو سه جاسوس یکی نمیشد بدان عمل نمینمودند و شاهزادگان
و بزرگ زادگان بر آئین بندگان نزد شاه در آغاز بندگی میکردند مثل آنکه حکم هش و باش که حاضری و غایبی
در بار است در نوبت ایشان هم بر آیند تا حال کهتران شناسند و پیاده در خدمت میرفتند تاریخ پیاده روان

داند نهزاد باسانی در سفری از اسفار اندک بابه از رشته فرود آمد نوبر نام گروی خداوند آب بعرض رسانید که در ره بریدن
بدین پایه را پسند کردن ستوده نیست نهزاد شاه همه سپاه بر جا گذاشته با سپهبد نوبر گفت برخیز با و تو لختی بگردیم
پس خود بر اسب نشست و او را پیاده پیش افگند در کوه و دشت همی گردید تا اینکه نوبر فرو ماند نهزاد شاه فرمود
تا زکه منزل نزدیک است بعرض رسانید که تاب رفتن در من نماند خسرو فرمود که ای ستمگر تو چون خود رفتن
نتوانی نمیدانی که گروهی که پیاده اند در ره سپردن بسیار همین آزار می یابند بیت تو کز محنت دیگران
بیغمی نشاید که نامت نهند آدمی در خورد مراتب لشکریان پوشش گرانمایه و اسبهای توانا و ستام زرین
مرصع و زرین و سیمین و زراندوز و کلاه میداشتند و گرد اساک و اطراف نگردیدندی و امرای عجم تاجی بر سر
داشتندی که صد هزار دینار سرخ ارزیدی و تاج خسروی تاجی است که مخصوص پادشاه است و زرین
کلاه و زرین کمر و زرینه کفش و زرین زین کسی داشتی که امیر بزرگ بودی و چون بسفر بر فتندی سپاهیان
انواع اسلحه با درفش و سوزن با خود میداشتند و برنج خوگر بودند و باندک توشه راه دور پیش میگرفتند و در بند
خیمه و سراپرده نبودند تاب گرما و سرمای سخت داشتندی و در نبرد تا پادشاه با تاب خسروی ایستاده بودی
هر که پشت بدشمن دادی با او کسی در خوردن و نوشیدن انبازی نجستی و خویشی نکردی مگر آنکه چون او تن
بدنامی و خواری در دادی و بوانه و مسخره و فاحشه را نزد خسرو و سران راه نبودی و آنرا که بکار سالاری
پس از فوت او جاه او را به پسر او یا یکی از خویشان قابل او میدادندی و بی گناه عزل نمیکردند چنانکه از زمان شای کلیو
تا شای مهبول بزرگان ایشان بودند و چون شای خسرو ابن فریدون ابن ابتین ابن فرزاد ابن شای کلیو
گرگین ابن لاس را بجائی فرستاده و سلطنت در دودمان گرگین بیش از هزار سال ماند و در عهد شای
آرای شای اردشیر مهور گرگین نژاد دیوانه شد اردشیر او را در خانه باز داشته تاب زاد پسر او را بجای
پدرش نصب فرمود و نسق شاه اسمعیل صفوی نیز چنین است و امیرزاده اگر قابل حکومت نبودی از
منصب حکومتش عزل نمودی روزی بفراغت بردی مقرر کردندی و جوانی مثل کاو و خر و اسب را که
در جوانی کار فرمودندی چون پیر شدی صاحبان ایشان تا آسودگی آنها را داشتندی و مقرر است
که هر حیوانی را چه مایه بار کنند هر که از آن حد گذرانیدی او را تادیب فرمودندی و همچنین چون سپاهی از
سوار و پیاده ناتوان و سست و پیر شدی اگر چه خدمتی شایسته نکرده با وجود آن پسرش را بجای او
جاگر کردندی و اگر بمردی برسید بودی روزی از سرکار خسرو برای او مقرر نمودندی و اگر کسی نداشتی تا زنده

بودی

تا زنده بودی روزی که تنگی بر دست نیابد بدو رسانیدندی و بعد از او بزن و دختر و هر که باز ماندی و آنچه لازم
پدر است پادشاه بجا آوردی و اسب سپاهی اگر در روز میدان افتادی اسبی بهتر و خوشتر بدو مرحمت
کردندی و گفته شد که اکثری از اسبان از سرکار پادشاه بودند و غیر از دانه و جو از سپاه چیزی خرج
نشدی و هر که کشته شدی پسرش را بعزت چاکر میکردند و با بازماندگان او نیکوئی بسیار میکردند در تعلیم
پیشه انطایفه و حفظ ناموس کوشیدندی چه پدر حقیقی پادشاه است و مادر ملک و چنین هر که زخمی در جنگی
نیکوئیها نمودندی و همچنین خبر برزگر و تجار از پا در آمده بی مایه و اولاد ایشان میگرفتند بنوعی که در قلمرو ایشان
نادار نبود و هر غریبی که داخل شهر شدی سردار شهر واقف شدی و همچنین مردم بیمار مسافر هر کس در بیمارستان
شاهی بودند و طبیبان بعلاج بیماران می پرداختند و شده بندها حاضر می بودند تا ارباب خدمت در خدمت
ایشان کوتاهی نکنند و مردم کور و شل و عاجز هر کس در بیمارستان خسروی بوده بفراغت روزی میخوردند
بیمارستان جائی بود که در انجا روزی بعجزه و مساکین رسانیدندی و فقر و گدا در مملکت ایشان نبود و باب
خود هر کس که خواستی درویش شده در خانقاه که جای بهر ریاضت بود ریاضت کشیدی و نگذاشتی که
کسی از کاهلی و بی نیکی درویش شده سیر بخورد و بخوابد بلکه چنین کس را ریاضت درویشانه فرمودندی اگر تاب
آوردی فهو المطلوب و الا بسر پیشه خود رفتی و پادشاه را ندیمان باشند که بر داستان راستان باستان
آگاه باشند و بر خسرو بخوانند و دیگر ستاره شمران و پزشکان بودند چه در شهر پای تخت خسرو چه در ممالک دیگر
که یکی از ایشان با هر مرزبانی بامر خسرو همراه باشد و در هر شهری چندی باشند تا مردم از ایشان نیک و بد
ساعات پرسند و در هر شهری بیمارستانی از خسرو بود و در آن پزشکی از شاهنشاه و بیمارستان مردان
از زنان جدا و پزشک زنان زنی باشد و انا و همچنین بیمارستان زن و مرد علیحده و دیگر پادشاه را



فرهنگ دانان باید که باشند که ایشان از احکام شرعی و حدود دینی آگاه بودند و به نیرو و تنومندی خسرو
مردمان را از بدی باز دارند و ایشان از آئین فرهنگی گویند و همچنین دبیران باید که موجود بودند تا باید که موبد بزرگ
بر جمیع علوم آگاه باشد و ندیم بر حکایات و تاریخ خسروان و طبیب در فن پزشکی و منجم در ستاره پیمائی و مهندس در
حساب و فرهنگی یعنی فقیه در احکام شرعی بیکو اطلاع داشته باشد اما این مقدار که در نامه پیمان فرهنگ است
همه را از سپاهی و رعایا و اهل حرفه و جز آن مردم را خواندن ضرور است و همچنین مردم در کار مردم نیفشاندندی مثلا
سپاهی کار تاجر نکند و تاجر کار سپاهی و دو پیشه را با هم نیامیزند چنانکه یکی عسکر است و چاکر دیوانی حکومت دسری رسید

وبا آن سوداگری نکند ودر هر شهری نمایه که اهل علم وحرفه وطرب وتجار وسپاهی برکار بودندی بپگذاشتندی وباقی و
زیاده را برزراعت بگماشتندی اگر این هنرهای یکسان دانندی اما بی ضرورت بآن عمل نکنند وبزرزراعت بر
برند واگر کسی برکاری که ازان زری بپادشاه بیرسیدی باشد لختی بیفزودی قبول نکردندی وچنین کس را
تادیب فرمودندی وخسرو هر روز باردادی ویکروز در هفته مخصوص دادستان بودی ودر آن روز هر که
خواستی مظلوم بخسرو رسیدی ودر سال یکمرتبه بار عام دادی وهر که خواستی پیش او رفتی وبار عام با شاهنشاه
برخوان نشستی وآنچه خواستندی بواسطه غیری بعرض رسانیدندی پادشاه را دو جا بار بودی یکی روزستان که
برفراز نشستی وآنرا آپابار نیز گویند وگردان وپهلوانان رده رده ایستادندی ودوم شبستان که نیز
فرازه داشتی آنجا نشستی ومردم نامدار بیرون ایستادندی وبر در مردم پادشاهی بودندی ونزد پادشاه
جمعی بودندی با آلات حرب ایستاده وهر کس را دست بپای پادشاه نتوانستی رسید چه بعضی کفش پادشاه را
بوسیدندی وبرگردان گردیدندی وبعضی آستین جامه که بر تختی گذاشته بودندی ومقربی بایستی که تخت
پای را توانستی بوسیدی یا گرد تخت گردیدی چون شمه از احوال بردستان وروزستان نوشته شد
چند کلمه از احوال درونستان وشبستان نهانی یعنی حرم که آنرا مشکوی زرین گویند نگاشته شود در نامه آذر
هوشنگ آمده یعنی مه آباد که پادشاه را نمایه زن که باشد یکی را برهمه برتر دارد که آنرا بانوی بانوان گویند
اما چندان که حل وعقد وزد وکشت شبستان با او باشد بی رضای خسرو هر که را خواهد بکشد چه آن جایز
وشده بندان همه کار بانوی بانوان وشبستان را بعرض پادشاه برسانند چنانچه از مردم بیرون اگر ادر خسرو بود
برتری او را نیز است نه جهت را وسالار بارجا وارد که نما یعنی پیاول وتحفه وشده بند وستاره شمر ومنی
آن همه در درون باشند از زنان وبانوان بانو وزنان دیگر را در بیرون اصلا حکومتی نباشد وقوت فرمان
راندن نبود بلکه نام اینها در روزستان پادشاه بیارند کور نشود وبنام معین خوانده نشود وبی ضروری
با شکاری سوار گردند وخسرو که بدرون رود بسیار با زنان نه نشیند ونه تا از سد خواهشها که با ایشان کن
نسبت ندارد از قسم سخن گفتن در سالاری فرمودن کسی وافزودن جاه پهلوانی ودر خانه خود هر امیر را همین حال
باشد اما در خانه امرا دور ونزدیک یک پیره زنی یعنی آتونه از جانب پادشاه بشده بندی موکل باشد تا که
حقیقت را به بانوی بانوان رساند یا از دور نوشته فرستد تا او بخسرو گوید نرینه را در حرم پادشاه وامرا راه نباشد
اگرچه فرزند نابالغ وخواجه سرا بود دیشان به جرمی خواجه سرا نمکردند بعد ازان هم محرم خود نمی ساختند ودر ممالک ایشان

کسی را نهر خصد زر قدرت این عمل نبودی ولی چند نوبت در ایام شرنغه زنان را نزدیک بانوان بانو روند ودر عام
زنان همه شهر آیند وپادشاه این زنان را نه بیند وآن روز که زنان آیند خسرو بمشکو در نیاید وبجای دیگر رود
تا بر زنان بیگانه چشم او نیفتد مراد از آمدن زنان نزد بانوی بانوان آنست که اگر برکسی ستم از شوهر باشد
بعرض خسرو رسانند وشاه بعد از تفحص بمقتضای فرمان فرهنگ سزا دهد شهنشاه شراب هوش ربای نخورد
برای آنکه او پاسبان است وپاسبان بخود نشود وبنابراین هیچ یک از پادشاهان که ایشان را پاسبان گویند
پیش از گلشاهیان شراب ومسکرات دیگر لب نمی آلودند وباده ده یعنی ساقی خسروزادگان ودیگران که
آنرا بادک گویند زنان بودندی بی ریش نرینه بمجلس نیامدی ودر انجمن گلشاهیان ساده نیامدی مگر ریدک
یعنی کودک کهتر وکوچک از ده سال یاد نباشد ودر هنگام شراب ریدک هم نبودی وشراب خوردن
باستان یعنی پیش از گلشاهیان وقتی بودی که طبیب بشرب آن برای ازالت رنجوری امر فرمودی پس
بدین طریق که مذکور شد بدان پرداختند واگر کسی را بتخصیص پادشاه را رنجی پیش آمدی که علاج آن بغیر از باده خوردن
ممکن بودی از آشامیدن هر آینه کنار گرفتی واگر علاج منحصر در خمر بودی ناچار بدان پرداختی چه هرچه حرام است
بهر دو ارتکاب بدان جایز است اما بشرطی چند که آزار زنده بار نباشد وهمچنین ازان راهی که مردم در قلمرو ایشان
گذشتندی سراها بودی ومیان دو سرا پاسبان نشستندی چنانکه از یک پایگاه تا پایگاه دیگر آواز هر شخصی
برسیدی وشده بند وپزشک وتیماری در سراها بودی وسراها بهم نزدیک ساختندی وتیماری آنکسی است که از
جانب پادشاه بیکسان را محافظت نماید چون خورد سال وعاجز واز درون حرم آنچه بایستی پیره زنان می آوردند
به پیره مردان دادندی تا ایشان باهل خدمت رسانیدندی اما زنان لشکریان بیکار نمی بودند بر شستن ودوختن
وصنایع دیگر واسب زین کردن وسواری وکمانداری چون مردها بودند وهمه بمحنت خو کرده رنج کشیدند
وبر جانبان آشکار است که عرصه مملکت ایشان سخت پهن وگشاده بود آنچه واقع شدی از اعلام آن بنابر
قاعده مقرری گزیری نبود پس بموجب فرمان قضا جریان در مراحل ومنازل آبادچه ها یعنی قریه ها آباد کردند
ودر هر منزل اسبهای پادشاه بسته ومردم تعیین کرده که ایشان را روند گویند چون شده بند روز بروز
آنچه سانح شدی بدست روند دادی روندی که شهر نزدیک بودی بردی وبدیگر رسانیدی وروندان منزل
برند آبادچه دیگر سپردی بدینگونه تا بدار الملک واز پادشاه نیز چنین با امراگاه پادشاه کسی را تعیین کردی
یا یکی از امرا آنچه پادشاه نبشته از روی احتیاط شها او رساند وبدست کسی نسپرد وآن شخص منزل بمنزل بر اسبهای

روند پادشاهی که در منازل لشکر بودند بر نشستی تا مطلب رسیدی او را نوید گفتندی و نوید امر بر در بارگاه خسرو میسر داشتند
امانویدان پادشاه را مراد فادر نبود که اسب کسی را بگیرند یا ستمی کنند چه پاداش می رسیدند چه در آباد چه با مردم برا
پاس بودند که اگر بر رهروی آزاری از کسی رسیدی ایشان را زعهده باز پرس بر آمدندی و شده بندها با ایشان
همراه بودند آذر هوشنگ یعنی مر آباد گوید بر رعایا ستم نکنند آنچه توانند گذارد زیاده بر آن نگیرند بنا بر آن آنمایه کز گفتند
که هم رعایا و هم سپاه آسوده بودندی و مجموع جانسپاران را عقیدت چنان بود که بدانچه پادشاه رضا دهد
سود دو سرا است و فرمان شهنشاه ترجمه کلام ایزد است و کشته شدن در راه خسرو خسروان ستوده و مرد ازا
برامید رضای خسرو که بهشت بخشای است بر زندگی پیشی نهادندی اما خسروی که عمل به پیمان فرهنگ
کند و عارض همین از لشکریان پرسیدی که از ریش سفید راضی هستید یا نه و درین پاس داشتن چنانچه نموده
آمد چهار کس با هم شفق میبودند دو کس میخوابیدند و دو کس مسلح ایستاده می بودند پس چون آن خسپندگان برخاستی
بیداران میخوابیدند چون شب بگذشتی سپاه دیگر بپاس آمدندی مردم شب رفتندی اما بحکم لشکر دار
در شب سه مرتبه مردم را بدیدندی چنین مردم را همیشه یکروز پاس رسیدی چون مردم از پاس بر گردیدندی
بفرموده پادشاه ندا میکردند که اگر کسی را بر عارضان یا سردار خود گله باشد پنهان ندارد و همچنین هر
ماه عارضان حضور رود و در عرض سپاه بیند تا اگر کسی را بموجب در لوازم سامان سپاهگری تقصیری دیدندی
تادیب میفرمودند و اگر عذری و شاهدی داشتی بپذیرفتندی و اگر حاجتی داشتی کارش بودی بدو میفرمودند
هر گراز بین یعنی جاگیر و مفاصا ندادندی روزانه و ماهیانه روز بروز و ماه بماه میگرفتی و قصوری بعرض رسانیدند
و اگر کسی در خدمت تقصیر کردی مثلا یکپاس بوجهی غایب بودی بعد از ادب مزد همان یکپاس را
از و کم کردندی نه همه روز و اگر از ضروری دستوری کاری میخواستی یافتی و ریش سفید بایستی خشنودی
که بمردم حق رسانند و از و راضی اند و چه مایه رسانیده بحضور این رشته بندند بعارض سپردی و عارضان
چنین خشنودنامه که سپاه را ستم نکرده اند بنظر پادشاه در آوردندی و جاسوسان حقایق هفته باز
نمودندی و با وجود آن پادشاه از سپاه حقیقت رضامندی باز جستی و نزد ایشان آنچه در فرهنگ مه آباد است
کردار نمیکردند و در همان فرهنگ آباد هر گناهی را جزائی معین است چون کسی مذنب بودی بغربان خسرو را
رسیدی که در صدد شفاعت او شوند مثلا الفرمان پادشاه موافق فرهنگ آباد پسر پدر را و پدر پسر را بسزا
رسانیدی و اولاد ملوک را بازای خلاف فرهنگ نبودی اگر ستم کردندی ملوک ایشان را بسزا رسانیدی چنانکه

جی آلاد هوش نام پسری داشت پور دهقانی را کشت جی الاد سر پسر از تن برداشت و جان سپاران پادشاه خود را لقب
امیر دند و بتعریف و القاب میکوشیدند و اکنون سوگند خاندان خسروان بدروغ یاد کردمی او را از آیین خسروش جود
باز داشتندی و برای جنگ افیال شیر و سباع دیگر جای داشتندی پست و اطراف او بلند که مردم از بام ظرف
میگریستند تا آسیبی از فیل و مانند آن بایشان نرسیدی و پادشاه بر جای بلند نشستی افیال مست و سباع
نادرست را در بازار و محال از دهام و کثرت نمیگذاشتند و در جاهای دور میداشتند و در مثل محل مذکور
می بستند که تا آسائی از آنجا برآیند نقل کنند که در عهد شیرزاد شاه یا ساتی فیلی از جائی که او را بسته بودند
برون آمده شخصی را کشت پادشاه فیل را در عوض آن مرد بقتل آورده و فیلبانان و دربانان را که در را
باز گذاشته بودند هلاک کرد و پادشاه نقلهای دروغ ساختن نشنودی مگر راست و سپاه و رعیت از
آنچه خسرو فرماندادی کردن نمی پیچیدند اگر مسافری نام شهریار گرفته در خانه در آمدی پای او را می شستند
و آب آن را می آشامیدند که موجب شفای کلا است و مراسم خدمت کاری او بجای می آوردند و روز میدان
سپاه را سه و میانه و چپه ترتیب داده می ایستادند و بهر جنگ این ترتیب را پراکنده نمیکردند چه بعد از
تفرقی این جمعیت بوقت حاجت ممکن نبست و ازین ترتیب افواج شده با خصم جنگ میکردند و بغنیمت حاجت
مدد باز از برای ایشان میرفت و بعد از پیروزی نیز ترتیب را نگاه میداشتند و روز پیروزی بر دشمن و فرار
خصم بغارت همه سپاه نپرداختندی بلکه جمعی را پادشاه باشده بند و بینند یعنی ناظر و استوار یعنی
امین بدان خدمت نامزد فرمودی باقی سپاه مستعد بکار و آماده جنگ ایستاده میبودند و هیچکدام گرد
تاراج نمیگردیدند و بجانها نمیرفتند که مبادا دشمن بر پریشانی ایشان در پی غنیمت آگاه شده بر گردد و فرو
یابد چون اموال را ضبط میکردند نخست پادشاه از آن برای ارباب استحقاق و تعمیر بقاع خیر حصه جدا
مینمودند آنگاه بخورد کوشش مردمان را بهره مند میساخت بعد از آن بهر کدامی از حاضران بهره میداد
پس آنچه لایق سپهبدان بودی بایشان عنایت فرمودی و این عنایات را حساب بموجب این طبقه
نفر مودی آنگاه آنچه لایق پادشاه بودی بر آن رقم اختصاص کشیدی و بعضی از خسروان و همه سلاطین پارسیان
بر آن اصلا برای خود بخش بر نداشتندی و هر ضرری که بسپاه از کشته شدن اسب و امثال آن در راه خسرو
واقع شدی از تدارک فرمودی بعد از ظفر بر عجزه و مساکین و تجار و مسافر و عامه ساکنان و رعایا
آسیب نرسانیدند و مجرمان را بعد از اثبات سزا میدادند از آنچه در رزمگاه خصم گذاشته بر رفتند اگر در ممالک از

از پادشاه و خسروان فریقوا و بودی بنظر خسرو در آوردندی و آنکه سلاح انداختی و امان جستی کشتندی و بنازردندی این طایفه
مطیعان فرهنگ آذرهوشنگ را فرشته و سروش و فرشته منش و سروش منش و سپاسی و سهی دین و زاد دل
خوانند مخالف را اهرمن و دیو و تنادل دیوان دو قسم اند گروهی که زبردست شاه و رشکانند از
زنده بار آزردن از بیم خسرو بناگزیر دست کشیده اند دوم گروهی که در ممالک دیگر خسروان دیو خلاف
فرمان فرهنگ میکنند و زنده بار میکشند ایشان در حقیقت جز گرگ و پلنگ و مار و کژدم نباشند
آورده اند که در عهد اردشیر ابن آراد بن بابکان ابن نوشیروان جیانی پهلوانی فرتاد نام ابن آلاد نامی با پدر
از سپهبدان بود آلاد درستی گوسفند را بشمشیر کشت فرتاد بعد از آگاهی پدر را به تیغ تیز بگذرانید مردم او را
نکوهش کردند گفتند بایستی پدر را نزد پادشاه روانه کنی پاسخ داد که او را دو گناه بودی یکی آنکه چندان شراب
خورد که از هوش رفت دوم گوسفند را تباه ساخت هر چند شایسته آن بود که او را بدرگاه پادشاه
فرستم ولی در جزا دادن نتوانستم درنگ نمود اکنون خود را گناه کار دانستم چه خلاف فرهنگ آباد کردم قصه
کار را نزد پادشاه فرستادم بعز نمود تا او را بسند بدانگونه مفید نزد پادشاه بردند خسرو قلم عفو بر جرم او
کشید تا رگ غرتش را برافراخت باید شراب نهانی در خلوتکده خورند مستی را که در بازار میدیدند سزا میدادند
همچنین تجویزی در شراب خوردن فی الحقیقه برای بیمار است در عهد باستان برادن از مه آباد تا پایان
ایام هیچکس شراب و مسکرات نخوردی مگر بیمار که اطبا بفرمودند پس بطریقی بشرب پرداختی در داستان یعنی از
کیومرث تا یزدگرد در اول برای لذت نهانی بشرب خمر بر گوشه فرموده مبادرت مینمودند انجام کار بجائی رسید
که آشکارا در مجلس شراب آوردند و پهلوانان در خدمت پادشاه شراب میخوردند اما مست در بازار و
کوچه هستی کنان نیارستی گشت و پادشاه هر روز بار میداد و بر دروازه یعنی تا بسیار می نشست و همچنین در روز گاه
جلوس میفرمودند و روز گاه محلی بود که چون شاهنشاه از تا بسیار برخواستی در آن منزل بر تخت نشستی و امرای
بار بخدمت رده میکشیدند و مراد از بار دادن پرداختن بکار مردم بود و هر حکمی که در روز بستان و شبستان
درون و برون از پادشاه صادر میشد بند آنرا مینوشت و باز بعرض پادشاه رسانیدی چون با مضا
رسیدی بار دیگر بخسرو بار نمودی چون مسافری داخل شهر شدی یا بشهر در آمدی احوال و اسباب او را
بحضور شهود و امینان و محرران نوشته بدو می سپردند چنین در حین فروختن تا اگر ثانی الحال دعوی کند که
کم کرده یا از میان رفته عدد و نرخ آن بدان معلوم کنند و هر جنسی و چیز را قیمتی بود و نفعی مقرر بهر فروشنده

آئین شکار در ایشان چنان بود که شرکان و کردان راسته و میانه و چپه لشکر آراسته هر یک در محل خود قرار میگرفتند و چهل یا چهار
روزه راه صحرا و کوه را میگرفتند و گاهی اگر چوب وافر بودی این همه را چوب بستی استوار قرار میدادند پس پادشاه
بدان مقام متوجه شدی پرستاران شکاری را بتدریج میراندند و پاس شگرف میداشتند تا تندباری برون نرود
پس خسرو با فرزندان و خویشان آنچه توانستی با تیر افکندی آنگاه بر فراز بلندی که از چوبهای استوار که هیچ جانوری
بدان مرتبه نتوانست جست بسته بودندی بر فراز تخت با عزیزان نشستی پس سپهبدان و آنگاه عوام لشکر بمیان میراندند
از تندباری یعنی سباع و حیوان موذی نشان نمیماند و مجموع افکندگان را میشمردند و یکجا کرد آورده تنی
میساختند و اگر زنده بار در آن میان کشته یا فشدی برکشنده آن اجرای خشم میفرمودندی و تن او را با شد بار کشته
داخل میکردند گویند در عهد یاسان ابن شاه مهبول شتم کیشی کوری افکند پدر آن خیره سر چون نگریست به تیغ
بید ریغ سر پسر از تن کاست آورده اند که در عهد نوشیروان ابن همایون از شاهیان در شکارگاه از
شست فرنوش نام پهلوانی شرک تیری دانسته گشاد یافت و بر آهو رسید آهو گذشت و پسر این نوش برادر
و بیزی پدر خویش را برای آن آهو با هوی مرده ملحق ساخت تا خلاف فرهنگ نشود چون از جانور موذی نشان
و پرنده و چرنده کشته پشته شدی بفرمان خسرو موبدی بالای آن تل رفته گفتی این جزای آنکه زنده بار را کشتید و پادا
فکندن بیگناه اینست پس با جانوران زنده بار گفتی که شهنشاه داد گر برای بر انداختن شد بار داد که شما آسیب
میرسانند بنفس نفیس خود متوجه شده کیفر کردار زشت تند بار داد که شما با سایش گذرانید و سزای خونیان
خود بگیرید و پیش رب النوع خود گله مکنید پس حیوانات زنده بار را راه دادند تا بکوه و صحرا میشتافتند و این
شکار را شکار داد و داد شکار میگفتند و امرای پادشاهی در ممالک منسوبه خود بدین شکار میپرداختندی و چون
چنین پادشاهی بودی که خلاف پیمان فرهنگ نکردی هر که را ولی عهد ساختی هر کار از آن سر پیچیدی از پای
در آوردندی و در عهد شاه کلبو پهلوانی در خواب دید که شاه کلبو یکی از پسران را ولی عهد کرده او نپسندید چون
بیدار شد خون خویش ریخت چون شاه کلبو شنید با پسر او گفت در بیداری سرکشی نکوهیده است در خواب
نکوهیده نیست چه اعتباری نیست و در عهد بهمن ابن اسفندیار ابن اردشیر ابن آراد شاهی بهرام نامی از سپهبدان
که والی خراسان بود آهنگ تمرد و عصیان نمود لشکریان بعد از اطلاع او را کشته گوشت او را بر آئین لحم قربانی
مسلمانان بخش کرده خوردند که تندبار است و در عهد بهمن بن بهمن پهلوانی گشتاسب نام در واقعه دید که
از بهمن سر پیچیده و این خواب بر لشکریان تقریر کرده ایشان بپاسخ شمشیر ها کشیده خون او در بخشند و گفتند هر چند

خوابرا کرفت جست تا ظاهر ساختن اهرمنی است آئین یکیست نام موبدی در واقعه دید که اردشیر ابن بابکان ابن
آراد جیانراد دشنام میدهد چون بیدار شد زبان خود را برید گویند اعتقاد بپادشاه خود چنین داشتند و گویند
هر خسروی که بدانش و کنش و حسب و نسب آراسته بود و صلاح لشکری و فلاح رعیت جوید و خلاف
پیمان فرهنگ نکند هر که از فرمان او سر پیچد خون و مال او هدر باشد پادشاهان فرزندان خود را مینمودند
هر که شایسته رتبه سروری بودی ملک بدو می سپردند نه آنکه بحسب طبیعت هر که را دوست داشتندی
پادشاه ساختندی گویند پادشاهی که برخلاف این همیون فرهنگ رود خسرو نشاید و گفته اند که تا یک
انحراف از پیمان فرهنگ طبع را رخصت ندادندی که مبادا ابنا بسهل شمردن خلاف فرهنگ راهم
آسان دانند حق سبحانه و تعالی این ملوک ستوده را مؤید گردانیده بود تا عروس مملکت را بزیور
داد و انصاف بیاراستند و تجار و طلاب و مسافران آسوده تردد مینمودند از قسم زکوة و باج و محصل
و سائر تکالیف ظالمانه در عهد ایشان نبود در کاروانسراها مزد و اجرت نبود پادشاهان این پیمان فرهنگ را
نبشته پیوسته با خویش میداشتند و هر روز ندیم بر پادشاه میخواندی و در ایام فتنه لشکر و رعایا بامر پادشاهان
و بر حفظ آن امر میفرمودند و امرا نیز این قاعده را بجا می آوردند و بر تابعان خویش میخواندند و بانوان نیز در شبستان
این طریق را عمل میکردند و گویند جز این پیمان فرهنگ هر ملکی که بر مقتضای رای خویش یا وزرا عمل کرد پشیمان
گردید و حق آلاد گفته هر کس پیش پادشاه برخلاف پیمان فرهنگ سخن گوید و در ابطال آن خواهد خسرو باید بداند که
آنکس برهم زدن ملک پادشاهی است و چون خسروان و حکام یزدانی بار میدادند کتابی و نامه
در پیش ایشان بودی و آن کتاب پیمان فرهنگ بوده هر کاری که پیش آمدی از روی کتاب
تامل نموده حکم کردندی در عهد خسروان پیش از گلشا اصلا خلاف پیمان فرهنگ نشده و در عهد سلاطین
گلشانی خللی در پیمان فرهنگ راه یافت و گویند هر جا از این اوامر و احکام و قواعد و رسوم و ضوابط فرو
گذاشت کردند ندامت و پشیمانی انبار آمد و در هنگامیکه ملکی آزرده گشت پیش از پژوهیدن بدین اندازه بود
و خسروانیکه بفرخندگی گذرانیدند از فرو نگذاشتن دقیقه از دقائق این فرمان فرهنگ بود شاهان قدیم که
آبادیان و جیان و شاییان و یاسانیان اند که عظمای خسروان ایشان اند هیچگاه بی این فرهنگ آباد
بود یعنی بی پیمان فرهنگ کار نکردند و پیمان فرهنگ را هیربد سار نیز گویند و در عهد ایشان دشمنی بر خواست
و عدو دستور انگشت سپاه و رعیت آسوده بودند از خسروان گلشانیه هوشنگ و تهمورس و فریدون و منوچهر و

وکیقباد

وکیقباد و کیخسرو و لهراسپ و بهمن و اردشیر بابکان و امثال ایشان این پیمان فرهنگ را بخط خفی نگاشته تعویذ
بازوی جان و حرز روان کرده بودند نوشیروان این روش را نوشته ناگزیر با خود داشت اگرچه همه خسروان
بدین عمل مینمودند اما نه آنچنانکه خسروان قدیم از آبادیان و جیان و شاییان و یاسانیان که بعقیده یزدانیان
رتبه ایشان زیاده بر گلشاهی است بلکه گلشاهیان را با ایشان نسبت نتوان داد شاهان گلشانیه نیز در منع
قتل نه بدانسان بسیار نیکوشیدند اگرچه گلشانیان چون خسروان پیشین مردم فرمان بردند اما نظر بپادشاهان
بعد از ایشان راه فرمانبری نیکوتر می سپردند گویند رستم ابن زال در هنگام جامه گذاشتن آهی از دل
برکشیده کابل شاه از و پرسید که از مرگ می هراسی گفت یزدان نه پسندد مردن تن زنده شدن روان است
و بیرون رفتن از زیر سپهر زادن از شکم مادر چون ابر تن نباشد خورشید روان بیشتر تابد اندوه من از آن
بوده است که چون کاوس کیکاوس فرمود نام را بردار کشد من سرکشی کرده ام هر چند کاوس خلاف پیمان
فرهنگ کرده حکمی بخلاف فرمان مه آباد فرمود و صلاح پادشاه در سرکشی کردن من بود و با آن می اندیشم
که مبادا از من خلاف پیمان فرهنگ بوجود آمده و همچنین اسفندیار بدست من کشته گشت و پند بر خویش
نپذیرفتم هر چند آن تکلیف او شایسته نبود و موافق پیمان فرهنگ و دستان پیوسته یادم می زیست که
چرا من برخلاف امر کیخسرو روزی که لهراسپ را بخسروی برگزید حرف زدم هر چند آن بر آئین رای زدن
بود چون بهمن ابن اسفندیار آهنگ تخریب سیستان نمود دستان را هر چند مردم ترغیب بجنگ کردند نپسندید
گفت دیگر خلاف پیمان فرهنگ نکنم و پیاده پیش بهمن شد و خسرو او را بند فرموده آخر بر سر التفات آمد گذاشت
و لیکن فرامرز خلاف پیمان فرهنگ نموده و جنگ کرد پادشاه او را چون گرفتار شد بردار کشید و بنابر
بزرپرش گشت و اطاعت ننمود فرزند پسرش مرمر قباد پدر نوشیروان را مشهور است اگرچه قباد بموجب پیمان
فرهنگ مفترض الطاعه نبود با وجود آن جانسپاری فرمان بران در راه ایشان بسیار مذکور است

چهارمین نظر از کتاب دبستان در تعریف جمشاسپیان

و دیگر از مهین انبوه پارسیان یگانه پیمان اند و ایشان را جمشاسپی خوانند و ایشان تابع جمشاسپ ابن جمشید ابن
تهمورس اند و در کلام ایشان رمز بسیار است و تخفیفات بیشمار جمشاسپ کسی را بتابعت خود نخواندی ما
مرتاض و دانا بود و بدو خلایق رغبتی عظیم داشتند و سخنان او را می نبشتند تا بتدریج جمعی بسر خود آن را انگشت شمردند
نزد ایشان جهان را در خارج وجودی نیست گویند هر چه هست ایزد است و ورای او چیزی نه چنانکه بزرگی گفته

بیت هر دیده که بر فطرت اول باشد / با آنکه ز نور حق مکحل باشد / جز روی تو هر چه بیند اندر عالم / نقش دوم دیده چون احول باشد
و گویند عقول و نفوس و فرشتگان و آسمانها و ستارگان و آخشیجان و موالید همه در دانش او هست و بیرون نباشد
و بدین معنی ارشاد جمشید برای آیین تقریر کرده و گفته بدان ای آیین ایزد تعالی عقل اول را تصور کرده همچنین عقل اول آن
چیز را که عقل دوم و نفس سپهر اعلی و جسم همان آسمان باشد و عقل ثانی نیز سه چیز را چنین تا آخشیجان و پیوستگان
و این چنان است که ما شهری در خیال در آریم با کوشکها و باغها و مردم اما در خارج آن را وجود نباشد پس هستی
گیتی چنین است و آبادیان این مقالات را رمز میدانند چه جم در حکمت بسیار تصانیف دارد و یگانه پنهان
بی تاویل قبول دارند و بدین عقیده از پارسیان بسیار اند بلکه بیشتر اهل ریاضت این طایفه بر این رفته اند و
عقیده این فرقه ازین رباعی سبحانی آشکار است رباعی سوفسطائی که ز خود بیخبر است / گوید عالم خیالی
اندر نظر است / آری عالم همه خیال است ولی / پیوسته در و حقیقتی جلوه گر است / و در این باب نامها
پرداخته اند و اشهر آن اندرز جمشید است با آیین که فرهنگ دستور گرد آورده و شیده و سهراب و برزین
و جمشاسپ که بعنوان سوداگری باشید و ش این انوش هم سفر بودند که نامه این اند بنجین نظر از کتاب
دبستان در شناختن سمرادیان است سمراد در لغت وهم و پندار را
گویند و ایشان بر چند گونه اند نخست پیروان فرنوش اند که در آغاز عهد ضحاک اژدها بود تاجری کردی و کیش او
آن است که عالم عناصر وهم است باقی افلاک و انجم و مجردات هستند و این طایفه را فرنوشیه گویند و بعد از و فرشیدیه
و فرشید پسر فرنوش است او گوید افلاک و انجم هم خیال است و وجود ندارد مگر مجردات و ازین پس فرارجیه اند
و فرارج پسر فرشید است او بر آن رفته که مجردات نیز وجود نیست یعنی عقول و نفوس هستی ندارند و هستی واجب الوجود
باقی خیال است که این همه نجاست آن وجود موجود نماند دیگر فرهمندیه اند و فرهمند شاگرد فرارج بود
گفته اگر کسی موجود باشد داند که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق است و واجب الوجودی که
میگویند هستی پذیر نشده و ما از وهم گمان بریم که او هست و یقین که او هم نیست من الاستشهاد حکیم عمر خیام
بیت صانع بجهان کهنه همچون ظرفی است / آیت بمعنی و بظاهر برفی است / بازیچه کفر و دین بطفلان
بسپار / بگذر ز مقامی که خدا هم حرفی است / او را گفتند که اثبات وهم بچه میکنی جواب داد مصرع / با خواب
توان دید که تا خواب کجاست / پس حق تعالی نزد او نقش وهم است و ایشان اکنون با مسلمانان در آمیخته اند در
لباس مومنان میگردند و بر مذهب ایشان کامکار نامی یعنی از پارسیه این گروه که در عهد سلطان محمود غزنوی بود در سال

کلونه

منظوم نموده و حکایات و دلایل و مستشهدات موافق مطلب خویش آورده و آیین کیش را بر دیگر آیینها ترجیح داده با این وجه
که سراسر ارباب ادیان از عقاید خود آنچه ذکر کرده اند از وجود خدای و بزرگی و جبروت و وسعت ملکوت و بهشت
و دوزخ و صراط و حشر و نشر و سوال و جواب و لقاء الله و نفی رویت و قدم و حدوث عالم همه در تن کیش
درست بود چه این همه بر وهم ما نکان هستی و همی آشکار گردد بنابر وهم گفته اند که وهم بوهم خواهند دید در اثبات کیش خویش
گوید که فرزانگان گفته اند از خودی خود غافل نتوان بود حقیقت آنکه از خودی خود غافل اند و خود را نشناخته اند چنانچه
بعضی بر آنند آنچه مسمی بانانیت و گویا و مخاطب افتد جوهر است مجرد که پیوند دارد ببدن پیوند تدبیر و تصرف از غیر آنکه
داخل در بدن باشد یا حلول تن نماید و این طایفه را با وجود این قول در قدم و حدوث نفس خود اختلافیست و همچنین
چند طایفه انکار تجرد نفس ناطقه کرده اند و بر خلاف هم سخنها گفته اند پس چون خود را نشناسند افلاک و انجم و
عقول و خدا را چه دانند و نیز در کسی خود را انداند که تا بباشد کامکار در رساله خود از سمرادیان سخنان نشاط انگیز
آورده ازین جمله است که سمرادی با پرستار خود گفت جهان و جهانیان هستی ندارند مگر وجود خیالی پرستار
چون بشنود هنگام فرصت اسپ سمرادی را پنهان ساخته خر را با همان زین وقت سواری پیش آورد سمرادی
باز جست که اسپ کجاست پرستار گفت از وهم نیند اشتی اسپی در میان نبود سمرادی پاسخ داد که راست است
پس بر خر نشسته گامی چند رانده ناگاه از مرکب بزیر آمد زین را برگرفته بر پشت پرستار نهاده تنگ را کشیده
لجام بر دهن پرستار استوار کرده سوار شده و به نیرو تازیانه بر او میزد پرستار بنالید که این کدام آیین است
سمرادی بگفت وهمیست تازیانه در میان نیست ولی تو از خیال بپنداری پس پرستار پشیمان شده اسپ را
باو داد در نامه دیگر دیده شد که سمرادیی دخت فقیهی را در ازدواج خواست و جفت چون بر عقیده او واقف گشت
خواست با شوهر ظرافتی کند روزی سمرادی مینای می ناب بیاورد و زن در غیبت او مینا را از شراب تهی کرد
پر آب ساخت چون هنگام باده نوشی شد در قدح زرین که از مال خودش بود بجای شراب آب نمود سمرادی
گفت تو بجای شراب آب میدهی زن جواب داد که جز وهم نیست و شراب نبوده سمرادی گفت راست گفتی تو قدح
بمن ده تا از خانه همسایه پر از باده کرده بیارم پس با جام زرین برون رفت و قدح را فروخته زر پنهان ساخت
و عوض آن ظرف سفالین پر باده کرده برای زن آورد جفت چون چنان دید گفت قدح را چه کردی پاسخ داد
که از اوهام یکان میرد زن از ظرافت توبه کرد و ازین طایفه که گویند جهان وجود ندارد الا هستی خیالی
بسال هزار و چهل و هشت هجری در لاهور حقیقت گذارد این تخت کامجوی که این دو بیت فرارج از و نوشته آمد

جهان الخ

زراکو فریزدان داد باشد زسمراد است که فرزند نام سمراد همین سمراد و سمراد باشد و سمراد و سمراد و هم را گویند اسمعیل صوفی
اردستانی این معنی را بفارسی آمیخته بمعارف نظم فرموده رباعی گویم سخنی اگرچه دور از فهم است او رانش گزین
دگرنه بر تو رحم است عالم وهم است و هم هم وهم بود اینست که دم گشته ام هم وهم است ددم بنگوی که از
سمراد نامه کامکار بدست آورد و سیم شاد کیش چهارم ماهیار هر چهار بناچاری روزگار بسکندر آشند و نام مسلمانی
هم داشتند **ششمین نظر از کتاب دبستان در وارسیدن عقیده خداییان** ایران
داین گروه اتباع خداداد اند اما موبدی بود در هنگام ضعف سلطنت جمشید و تسلط ضحاک او گفت عقول و نفوس
مجرده و کواکب و سموات مقرب ایزدند هرچه از ایشان اقرب از مخلوقات دیگر بحق باشند شرف و رتبت زیاده
دارند با این هیچکدام از مجرد و مادی را میانجی در سانیدن بمطلب نتوان شمرد و حاجت برسول نباشد زیرا
که چون بواسطه توسل حسنی حق را بدآید و جز خدا را نتوان پرستید در هزار و چهل و نه از این گروه در لاهور موبد
دفرتوش که تاجر بود دیدند شد **هفتمین نظر در شناختن آئین راویان**
و پیشوای این فرقه راو گویند است از پردلان با شکوه کردی شیراوژن بود با نیکوکاری و کم آزاری فره دانائی انباز
و در اواخر دولت جمشید و در اوایل تسلط ضحاک خداوند آب و جاه گشت او گوید که ایزد عبارت از آفتاب زیرا که فیض
او شامل جمیع موجودات است و فلک چهارم که بمنزله وسط حقیقی افلاک سبعه است مقر او است چنانچه دانش
خبر محض است مکانش نیز دلالت بر خیریت داشته باشد مع هذا فیض او علی السویه بسایر اجرام بر این و فرودین برسد
و دل که سلطان بدن است در میانه سینه قرار گرفته و همچنین سلاطین نامدار را عادت و آداب است که دار
السلطنت را در میانه ولایات خود قرار دهند تا فیض و سیاست ایشان بر همگنان برابر رسیده باشد و
درین معنی آسایش خلایق و انتظام رعایا است و روح افلاک و کواکب و موالید از روح آفتاب است و جسم
ایشان بنور جسم او و معاد نیکان با و با کواکب دیگر که مقربان آنحضرت اند باشد و گناه کاران در عالم عنصر باز
مانند و نهانی این کیش را بیاران آشکار اگردد در عهد ضحاک بی بیم سخن راند از این فرقه هرمزد و تیره کیش را که
در اکثر هنرها دانا و بر هنرکار و دور از آزار بود دیدند و در هزار و پنجاه و دو در قصد کابل از پنجاب در منزل راول
پندی نامه نگار دریافت **هشتمین نظر از کتاب دبستان در دانستن دین شیدرنگیان**
شیدرنگ پهلوانی بود از ایران و در نبرد سر و سرکش رزم آرایان با مردی دانش گرد آورده بود از اعیان
بزرگان در اواسط حکومت ضحاک سر کشید و اژدها دوش او را بنواخت و شیدرنگ پیوسته مردم را بکمنی گفته شود

خوانندی پیروان او بسیار شدند و او گوید خوبی و منش خداست یعنی طبیعت ایزد است و در آئین او حال مردمان و جانوران
دیگر مانند گیاهاست چون بریزند و باز رویند پیل آذر نام مردی بود از این فرقه بود نامه نگار بسال هزار و چهل
در کشمیر او را دریافت **نهمین نظر در باز نمودن عقیده پیکریان** پیکر دانشمندی بود نموده کار
از ایران در اواسط حکومت ضحاک با شاگردان خویش گفتی ایزد متعال عبارت از آتش است و از اشتعال او
ستارگان پدید گشتند و از دود آسمانها چون آتش گرم و خشک است از گرمی آتش هوا که گرم و تر است و از تری
باد آب که سرد و تر است و از سردی آب خاک که سرد و خشک است وجود یافت و از ایشان مرکبات
تام و ناقصه پدید آمد پیکر پژده و جهان نورد دو تن بودند از پیکری کیشان که در جدول کشی و تصویر و
نقاشی بی بدل بودند نامه نگار بسال هزار و پنجاه و نهم در گجرات من اعمال پنجاب هر دو را دریافت
دهمین نظر در اظهار آئین میلانیان میلان مردی بود از سپاهیان نامدار ایران در عصر پیکر
مذکور و انبوهی را بکیش خویش خوانده و عقیده او آن است که موجود حقیقی هواست چون گرم و تر است و از گرمی
هوا آتش بهم رسید و از تری او آب و از اشتعال آتش کواکب و از دود آسمان چنانکه گفتیم و از سردی آب
زمین پدید آمد از این طایفه بود که بعنوان نقاشی بسکندر آشند و او مصوری بود فرهنگ و نهاد دست
جنگ و سبک شهر آرام بگردی در کشمیر بسال هزار و چهل هجری راقم حروف در خانه شیدوش او را دید
یازدهمین نظر در تحقیق طریق آلاریان آلار مردی بود از ایران بدانش مشهور و در اواخر سلطنت ضحاک
با آب و جاه شد و بدربانی و باره داری نفرمان ده آگهی سربر افراشت مذهب او آنست که ایزد عبارت از آب است
از جوشش آب آتش بوجود آمد و از آتش آسمان و کواکب چنانکه نمودیم از تری آب هوا و از سردی او خاک اندر پایان
از این مردم بود در نگاهداری و تیراندازی و نیزه گردانی و سواری و سایر فنون سپاه گری رسا بود و پسران بزرگان را
تعلیم کردی و بدینگونه اوقات گذرانیدی بسال هزار و چهل در کشمیر نامه نگار او را در خانه شیدوش دریافت و
میلاد نیز از این فرقه بود و در نویسندگی مهارت تمام داشت و نزد جاه مندان منزلت میافت و در داستان سرائی
و قصه خوانی و افسانه گوئی بی نظیر بود راقم حروف در کشمیر با او صحبت داشت **دوازدهمین نظر در**
مذهب شیدابیان شیداب بزرگی بود در وشناس از ایران و منظور نظر از اعیان و صنادید در اواخر دولت
ایام ضحاک او گفته واجب الوجود عبارت از خاک است و از خشکی او آتش پدید گشت و از آتش آسمان و
کواکب چنانکه باز گفته آمد و از سردی او آب وجود یافت از تری آب هوا بوجود گردید چون چار گوهر بهم سرشته شد موالید

در واقعه حصار را گویند و بمعنی زشت و بد و بدخو هم باشد خشم و قهر هم است

آشکار گشت و مهران برزنگ از ین طایفه بود گردآور نامه در هزار و چهل و هشت بدو پیوست و از لاهور تا کشمیر با نگارنده
راه پیموده شد و مهجبین خاکی از ین طایفه است و تجارت پیشه و خداوند سامان است در لاهور با او
ملاقات واقع شد و هم درین سال در لاهور با جوان شیرنامی که خط نستعلیق می‌نویسد و از وارستگان
پیشدادیان است هم انجمنی نموده آمد **سیزدهمین نظر در بازشناختن آیین**
آخشیان آخش موبدی پارسی نژاد بود دانا و برافریدگان ایزد مهربان معاصر با شیداب عقایدی که گوهر
گردد بمیان آورد و مردم را بدین خویش دعوت کرد او گوید پایه آخشیجان خداست آنچه گویند خداوند است
اشاره بماده عنصر است چه نیز پیکر نظر در نیاید و آنکه سرایند خدا در همه جاست همان مایه را خوانند چه
در چهار پیکر خود اوست آنچه گویند جز خدا اشیا فانی است مراد ازان اینست که عناصر استحالت می‌پذیرند
و ماده بر حال خویش باقی است و آفتاب منبع آتش است و کواکب دیگر چون شهب و نیازک و ذوذوابه و غیره
و راقم ازین گروه شیداب نامی را بلباس بازرگانی در سال هزار و چهل هجری در کشمیر دید و آنچه نگاشته
ازو شنید و از نامه آخش خوانده و همین شیداب مشهور بشمس الدین را رساله ایست در تقویت آیین خویش بدلیل
آیات فرقانی و احادیث را از آبادانم و نزد این طایفه که بعد از راویان مذکور گشت بازگشت و رجعت نیست
مگر بدینگونه که نطفه از غذا موجود میشود و باز چون بدن حیوان از هم پاشد گیاه شده غذای جانور شود و ثواب
و عقاب در کیش و عمل این فرقه نباشد اما بهشت جز گردآمدن پوشیدنی و نوشیدنی و سواری و شهوت راندن
و امثال آن لذات حسی ندانند و الم فراق آنچه گفته شد اما و اصنعان این مذاهب و اکثره پیران این
کیش از آزار جاندار بر کنار اند و نزد این فرقه وطی دختر و مادر و خواهر و خاله و آنچه از ایشان براید رواست
گویند آیا که اصل آفرینش دختر است از قضیب بیرون آید و برحم پیوندد پس از هر دو جهت او را از قضیب در
نکوهش نیست و همچنین راه برآمدن برادر و خواهر یکیست و ایشان را از آمیزش هم منع نرسد و گویند که گاه
تمام تن از شکم مادر بیرون آمده باشد اگر عضوی از اعضای بیرون آمده باز بدرون رود نکوهیده نبود
یکی ازین مردم را هم مشربی پرسید که تو چه چیز مادر میشوی پاسخ داد که تا در پشت پدر جا داشتم شوهر مادر بودم
چون بشکم او افتادم و بیرون آمدم مرا فرزند میخوانند و گویند با دختر و خواهر و مادر و امثال آن آمیزش شود
از آنست چه اینها محرم اند با دیگری آمیختن بی شرمیست نسبت بدین و اگر ازین ها کسی هم رسد با بیگانه باید کرد
و حرام دانند دخول زن غیر که شوهر او در قید حیات بود گویند این کار از انصاف دور است مگر شوهرش رضا







داده باشد هر زن که باشد خواه مادر ایشان خواه دختر خواه بیگانه اگر شوهر دار نبود و از دو سو راضی آمیزش شوند خود آشکار
شاید و الا فلا اما اگر کسی زن خود را نزد دیگران رفتن فرماید با چنین زن آمیزش جایز است نا روا نیست و نزد ایشان
غسل جنابت نباشد گویند جز دگر عضوی نباید شست نمونه اگر شخصی چند بار چند در بار دارد و یکی از آن نجس شود
چه لازم آید که همه را بشوید و گویند اگر از شستن تن را پاک خواهند منی نجس است اما به تن منی است چون نجس شود
نجس تر گردد با آن منی از دور نشود چه همه از منی گرد آمده و گویند مردم خوی گرفته اند برسوم و عادات الا هر
نیکو را بد شمرند و بد را نیکو چون خواهند نیکی کنند جانوری بی آزار بر کشند و از اقبح ندانند و چون بعضی از خوانیم
گوشت خوک بیارند خورند و از لحم گاو پرهیز کنند و برعکس این اگر کسی بعقل خداداد رجوع کند بدو معلوم شود که سخن ما
راست است آنچه از پنجمین نظر تا اینجا گذاردیم و صاحبان این مذاهب همه با اهل اسلام آمیخته اند و بکسوت ایشان
جلوه کرده و نام مسلمانان هم دارند و ام دیگر بر کیش خویش و در بلاد ایران و توران متفرق اند و متوطن و از کبران
دور و نجور **چهاردهمین نظر از کتاب دبستان در احوال زردشتیان**
فرزانه بهرام بن فرهاد یزدانی در کتاب شارستان آورده که علمای بهدین گویند ایزد تعالی روح مقدس
زردشت را متعلق درختی آفرید که ممکنات اعلی علیین ابداع فرموده بود و این اشارت است بعقل اول چه عقل را
درختی است که ممکنات همه بر و ثمر او بند و اینکه گفتند که روح زردشت را بدو پیوسته داشت اشارت است
بدانکه نفس ناطقه زردشت پرتو بیست از خرد نخست چه کمالات زردشت هم فروغی از آن درخت خرد است
و از موبد سروش یزدانی شنیده شد که علمای بهدین گفته اند که پدر زردشت را گاوی بود که بصحرا اگاه
صبح بیرون شدی قضا را روزی بدرختی چند رسید که برگهای آن فرو ریخته خشک شده بود گاو از آن
خورد و بعد ازین قضیه بجز آن برگهای ریخته خشک شده آن شجرستان نمیخورد گویند از آن شیر حاصل شد
و پدر زردشت آن شیر را بیاشامید نطفه گشت در رحم مادر زردشت قرار گرفت غرض ایشان ازین
تعزیر آن است که در خوردن برگ سبز روح نباتی را آسیب میرسد از آن روی گاو برگ خشک شده میخورد
تا در آن آسیب هیچ روحی نباشد هر چند روح نباتی ادراک الم و لذت نکند و همچنین اگر شیر از گاو دوشند
پستان او بدرد آید و در هنگام دوشیدن بدو رنجی رسد پس ایزد تعالی پیکر پیغمبر خود را از شیر درست
کرد اصلا درد و رنجی بکسی جانداری نرسید چون این دانسته شد زراتشت است بهرام که از موبدان دین زردشت
پیغمبر است گوید که چون عالم از بدان آشفته گشت و جهان بکام دیو شد یزدان خواست که پیغمبری برانگیزد و این والا



عطیهٔ ایزدی بود و پس ازان سانی گویند در آن روزگار مردی بود پورشسپ ابن پتیرسپ فریدون نژاد جفت او را
دغدویه خواندندی که آن هم عفیفه از تخمهٔ فریدون بود ایزد متعال این دو تن را صدف گوهر زراتشت ساخت
و چون آبستن شدن دغدویه پنج ماه گذشت دغدویه شبی در خواب دید که ابری تیره گرد سرای او درآمد چنانکه
تاب مهر و ماه را فرو گرفت و ازان سهمگین سحاب موذیات درنده و پرنده و چرنده همی بارید و چیزی زد
ازآن میان بچنگال شکم دغدویه بردرید بچه را از وی کشید و بچنگال همی داشت و ددان دیگر برو گرد برآمدند و
دغدویه خواست که خروشد زردشت مانع آمده گفت دادار بارمنت بیندیشد لاجرم لب فروبست همانا نگاه
درفشنده کوهی دید که از آسمان فرود آمده و ابر تاریک را بردرید و موذیات رمیدن گرفتند چون
نزدیکتر شد نورانی جوانی برون آمد بدستی شاخی از نور بدست دیگر نامه ازداد گر کنارا بسوی ددان انداخت
همگی ازان خانه برون رفتند گرسنه دیگر که گرگ بود و پلنگ و شیر جوان شاخ نور را بران سه دد زد چنانکه
بسوختند و آنجوان زردشت را برگرفت و در شکم مادر جا داده با دغدویه گفت مندیش و اندوه مدار که
حافظ پسر تو یزدانست و این پور گرامی پیغمبر دادار خواهد بود و پس از نظر او ناپدید گشت و دغدویه بیدار شد
و دران نیمشب برخاست بر خوابگوی همسایه شتافته خواب بگفت معبر پاسخ داد که بدین پور هوروار
جهان از نام تو پر شود دیگر روز انچه طالع خود را با درنادان بکرم فرموده را کاربست معبر دران تامل نمود
گفت سه روز این راز را پوشیده دار چهارم روز نزد من آی پاسخ برگو چنین کرد روز چهارم نزد آن ستاره شناس شد
چون دغدویه را دید بخندید تامل اختر شناسانه بجا آورده توجه بگذارش خواب فرمود گفت آنشب که این
خواب دیدی که این پور نازاده را پنج ماه و بیست و سه روز بود چون مهد هستی خرامد زراتشت نام یابد او را
دشمنان دین از و بیست کردند اما نخست به پیکار او کمر بندند و از کوشش دقیقه فرو نگذارند و تواز
بدکاران بسی رنج بینی چنانکه از ددان مشاهده کردی بیت سرانجام فیروزه شادان شوی بان
پور نازاده نازان شوی دیگر انکه دیدی جوانی از شش سپهر با شاخ درخت روشنی نازل شد آن فره ایزد
که باز دارنده بدیهاست از زراتشت و آن نبشته که در دست داشت نشان پیغمبریست که بر همه ازان
فیروزی یابد و آن سه دد که ماندند عبارت از دشمن قوی باطل سگال باشد که بدستان در تباهی زردشت
کوشند انجام کار پراکنده شوند شاهی خواهد بود که دین بهی را او آشکارا کند و به نیروی زردشت سرود نا
خوش کردی دغدویه گفت بفرمان زردشت بهشت است و دوزخ گفت بر سخن از او کاش من دیدار زمان که

ما هورا
همی است
از نامهای
آفتاب عالم تاب
و بخت و طالع را
هم نیز گویند و نام
ستاره هم
هست که
...

مبعوث

مبعوث شود بودمی باری اسم جاپاری درخدمتش قیام نمودمی دغدویه با معبر و شمارندهٔ اختر گفت چگونه از مدت ایام
آبستنی من خبر یافتی پاسخ داد که از هوشمندی دانش نجوم اطلاع بر آبستان ناهها که بوجود مسعود او خبر دا
اند پس دغدویه بخانه آمده راز را با پورشسب بازگفت تا این مژده را باپتیرسپ داد باتفاق سپاس ایزدی
بگذاردند چون زردشت بمعمورهٔ هستی خرامید بمجرد زادن خندید چنانچه آواز خنده او از زنان همسایه که در
آن انجمن حاضر بودند شنیدند پورشسب بیت بدل گفت کین فره ایزدیست جز این هر که از مادر آمد گریست
پس او را زرتشت نام کردند مصرع درست آمد از خواب گو این سخن وزنان از خنده زرتشت رنگ برخ
و این معجزه آشکار گشت تا بگوش دوران سرون که خسرو آن مرز بود رسید و او بجادوگری و اهرمن پرستی
مباهات کردی و از ظهور زراتشت آگهی داشت و از کاهنان و منجمان شنیده بود که دین بهی آشکارا
سازد و آیین اهرمنی براندازد لاجرم شتابان بربالین زردشت آمده فرمود تا او را از گهواره برگرفتند
دست به تیغ بازبد خواست او را هلاک کند دستش خشک شد ناکام و رنجور بیمار ازان خانه بیرون آمد و سران
جادوان و اهرمن پرستان که در آن روزگار جز ایشان کسی نبود هراسیدند لاجرم جادوان کوهی از هیمه
نفط و گوگرد انداوده و در آتش زده زردشت را از چهر بربوده دران افکندند و مژده دادن نزد پادشاه
خود شتافتند و لیکن با ایزدی یاوری بیت همان آتش تیز چون آب شد بدو در زراتشت در خواب شد
مادر زراتشت پس از آگاهی در صحرا شتافته گرامی پور را از خاکستر برگرفته نهان بخانه برد پس از بسی روزگار
رستن زردشت از آتش آشکار شد جادوگران و اهرمنان و دیوان زردشت را بردند و در گذرگاه
تنگی که ازانجا گاوان گذشتندی انداختند تا از لگد سپرده و کوفته شود با ایزدی فرهوشمند گاوی پیش آمده
زردشت را در میان دو پا و دست گرفته بایستاد هر گاوی که بدانسو گرائیدی او را بشاخ راندی چون رمه
گذشت آن گاو سوی گله گام برداشت دغدویه پس از پژوهش بسیار گرامی پور را دریافته بخانه برد چون
این خبر بدوران سرون رسانیدند فرمود تا زراتشت را این مرتبه در گذرگاه تنگتر از سابق که اسبان بگذشتندی
انداختند به یزدانی تایید از گله پیشتر مادیانی شتافته بر بالین زراتشت ایستاده و او را پاس داد دغدویه
بعد از تعب بسیار فرخ زاده را بخانه برد و بعد ازین خبر دوران سرون فرمود تا بکنام گرگان درنده که بچهای
آنها را کشته گذاشتند و زردشت را آنجا بیفکندند تا از کین بدرند چون شب انبوه گرگان بآرام جا باز گشتند
بچگان را کشته و بخون آغشته دیدند و طفلی را گریان یافتند همه گروه بسوی او شدند سالار گرگان و چیره تر ایشان

پژوه و بمعنی تفحص و بازخواست و بازجستن و جوینده و طالب هم شده

بردرند زرتشت اخ دهان او فرو وخته شد از بن معجزه سراسر گرگان هراسان شده دبه وار بر بالین زردشت
نشستند مقارن بدین دو میش از کوهسار آمده پستان پر شیر بکام زردشت دادند گرگ و میش کجا شدند
چون سپیده دمید مادر جهان و پژوهان بدان سهمگین جا رسید و الا پسر را بر گرفته یزدانی سپاس گزارد
و بخانه خرامید چون جادوان این معجزه بشنیدند ماندند و بکین گشته چاره سگال گرد آمدند و انجمنی برای زدن
ساختند جادوگر نامی که او را پرتروش و پوران تروش خواندندی با ایشان گفت که زرتشت بتدبیر شما
تباه نگردد چه یزدان او را یاور است و با او فر ایزدیست بهمن که عبارت از جبرئیل باشد زردشت را
نزد خدای تعالی برد یزدان او را یاور است و با او فر ایزدیست و او را بر جاهیر اسرار آسمانی آگاه کرده
به پیغمبری فرستد او گرشاهی بدین یاور او گردد و پی جادوان و دیوان از زمین بریده شود بد زرتشت
از پرتروش پرسید که از اختر زرتشت و پیش آمد او بار اختر ده و اندر از خنده او هنگام زادن آگهی بخش پرتروش
گفت پور تو زرتشت سرور شود چه همه سعید گردد دین یاور او و بیند این مولود عاقبت محمود آفریدگان یزدان را
براستی رهبری فرماید و زند و استا آشکار کند و دیو جادو را براندازد و گشتاسب شاه بدین او در آید
پس از این مژده پورشسپ خرم گشت در آن روزگار بیدار مغز هوشیار پیری بود دانا برزین کروس نام
دانا بخانه پورشسپ آمده التماس نمود که زردشت را بپرورد و بدایگی او مباهات جوید پورشسپ بدان
داستان همداستان شد گرامی پور را بدان پیر سپرد چون زرتشت بهفت سالگی رسید بر جادوان
پرتروش و دوراسرون بخانه او آمدند با فسون و جادو و سهم و بیم فزودند چنانچه مردم از آن خانه بگریختند
اما زرتشت به یزدانی نیروی نهراسید و از خانه نجنبید لاجرم جادوگران خایب و خاسر از خانه
بیرون شدند پس از چند زرتشت بیمار شد از این خبر جادوگران خرم گشتند و مهتر جادوان برزروش
جادوی را داروها فراز آورده بمنی آغشته ببالین زرتشت شد گفت خوردن این دارو ترا تن آسان از
و از رنج برهی زرتشت روشن ضمیر بدانست که آن دارو زو ... سته برخاک ریخت از کار بد آگاهش
با دارو دمنی خبر داد و گفت بیت وگر بود گر گونه پوشی سلب تورا باز گویم من ای پر شغب
نشان نو برمن دهد بخدای که گیتی بفرمان او شد بپای لاجرم جادوان از جمله سکالا باز پشیمان
بر گشتند گویند در آن روزگار جز جادوئی بهتر از این نشمردندی و آشکار دیو با مردم صحبت داشتی و بسوا
ساحر را از ابلیس فرا گرفتندی بیت ستودند مرد بوناباکرا چنان چون کنون ایزد پاکرا و پورشسپ هم

دران

بدان راه رفتی روزی پدر زرتشت دوراسرون و پوران پرتروش از این سخن بر آشفت و با زرتشت گفت تو چه باشی و پدرت
همه بزرگان روی زمین و بزرگان ربع مسکون با من چنین گستاخی نیارند کرد از من نمی هراسی و از من آگاه نیستی بدین
گستاخی پنهان و دروغها در حق تو بمردم باز گویم تا بفروغ گروی چه تو مقدار و از من بی ادب کاستی بیت
تورا از همه خلق کم باد نام مبیناد هرگز دولت هیچ کام زرتشت با او گفت ای خاکسار دروغی که در حق من گوئی خود
نزد خالق و خلق برسوائی سمر سازی و من در مکافات درباره تو جز راستی نگویم و بحجج و براهین حق ترا عاجز کردم
بیت بفرمان دارنده دادگر کنم کارهای تو زیر و زبر حاضران و جادوان از آن خورد و بزرگ خرد خیره
باندند پوران پرتروش خجل و منفعل از ایوان ایشان بخانه شتافت شب بیمار گشت و بتوسکانش در
تیمار او بدار بجز اشتافتند چون گرامی سال زردشت بپانزده رسید دل در سرای جهان نه بست و دنیا و نیو را
سنگ و مقدار ننهاد از غضب و شهوت دور بهراسان و ترسان شب و روز در پرستاری یزدان
کوشیده هر جا گرسنه و تشنه و برهنه و بینوا یافتی او را خورد و آشام و پوشش و خواسته عنایت فرمودی لاجرم
بعنایت با مانت و دیانت در میان گروه مشهور گشت هر چند خویش را پوشیدی چون سی سال زردشت
بپیمود با تنی چند از مرد و زن و از خویش و ندان باایران گرائیده در راه بآبی رسید که کشتی نداشت چون زنان را
برهنه شدن نشاید خاصه نزد غریب انجمن از گذرانیدن ایشان بحضور همراهان از آب بیمند شد لاجرم
پیش داور بنالید و از آن آب دریا گذار جست بعد از آن بامر ایزدی با رفیقان و پیوستگان از آب عجیبی
گذشت که جز ته کفش هیچیکی تر نگشت در انجام سفندارمذ ماه روز انیران که روز آخر هر ماه شمسی است بسر حد
ایران در آمد در آن روزگار ایرانیان را جشنی بود سترگ که که و مه بدان گرد آمدندی زردشت بدان سو
گرائید و شبها شب در منزلی از منازل فرود آمد بروشن روان در خواب دید که لشکری کش از باختر یعنی مغرب
بر آمده از کینه جوئی از هر سو او را فرو بستند و همدران جا لشکری دیگر از نیمروز یعنی مشرق در رسیدند با هم
بشمشیر در آمیختند و لشکر باختر یعنی مغرب منهزم گردید گذارنده خواب چنین تعبیر فرمود که چون زرتشت پیش
یزدان شده رازها دریابد چون باز گردد تا دین بهی آشکارا سازد دیوان و جادوان از این خبر شتابان
بر و برخاش جویند و از این حال بیند و مه که فرشته از خادمان یزدانست آگه شود بدین بهی گرود و دور تن
پند برای استا و زند باواز بلند بخوانند از آن دیو جادوان برهند و گریزان شوند بعد از دریافت تعبیر جشن
گاه خرامید و خرمی اندوخت چون از جشنگاه بازگشت نیم ماه اردی بهشت رفته روز دی مهر که نام روز پانزدهم

که و مه بمعنی بزرگ و کوچک باشد
گشتن بمعنی انبوه و بسیار باشد
استا و زند تفسیر کتاب زند است و داین کتاب سخنان باشد

شمسی است بدریای ژرف و من گشته که در اوستا نام آن دائتی است رسید خود را بیزدان سپرده کام بر آبها نهاد
نخست آب دریا تا ساق پای زردشت رسید پس تا بزانوش آمد بعد ازین تا بمیان در آب رفت آخر
آب بگردن او آمد تعبیر چنین کردند که این چار بهره شدن آب اشارت است که در نه هزار سال دین بهی چهار
باره تازه شود نخست بدست زردشت که به بهدین مبعوث گردد دوم ره از هشیدر سیوم باز از
هشیدرماه چهارم مرتبه از سوشیانس که همه از نژاد زردشت باشند چون زردشت بکنار آب آمد سرو
تن را چون دل خویشتن فرو شست با جامهای پاک مشغول اذکار گشت بهدران روز بهمن که بزرگترین ملائکه
و اهل اسلام او را جبرئیل نامند بیامد با جامهای نورانی از زردشت نام پرسیده گفت از دنیا چه کام جوئی
زردشت پاسخ داد که مرا جز رضای یزدان آرزوئی نیست و غیر از راستی دل من نپژوهد و گمانم که تو
مرا بنیکی رهنمائی پس بهمن گفت برخیز تا نزد یزدان شوی و آنچه خواهی از حضرت او سؤال کنی که از کرم او ترا
پاسخ سودمند دهد پس زردشت برخواست بفرموده بهمن یک لحظه چشم فرو بست چون چشم بگشاد خود را
در روشن مینو یافت پس انجمنی مشاهده نمود که از نور ایشان سایه خود را ندید و ازین انجمن تا انجمن دیگر بیست
و چهار قدم مسافت بود دوم انجمن دیگر نوار سرشت را حور پرستار بود و فرشتگان بیامدند زردشت را گرام
پرسیدند و بهمدیگر نمودند تا گرامی بود استقبال بپیش یزدان رسید بدل شادمان و تن ترسناک
نماز نیاز آمود بر باید دانست که بهدینان ظاهر پرست همه بر آنند که بهمن بر پیکر انسان است و
زردشت بجسد عنصری بر آسمان بر آمد و بر کیش خردمندان آبادی چنان است که آمدن بهمن بپیکر
انسانی و گفتن سخن مردم آشکار است بدانکه حقیقت آدم مجرد است و بسیط نه جسم و جسمانی بدین رنگ
یعنی مجرد بهمن بر زردشت ظاهر شد و آنچه باز زردشت گفت چشم فرو بند چشم پوشیدن عبارت است
از خلع تعلقات و ظلمات بدن عنصری چون روح مجرد شد بر آسمانها که مینوی جاودان اند بر آمد و انجمن
اول ملک عبارت از نفوس علویه است دوم انجمن اشارتست بوجود عقول سماوی پرسیدن ملائکه
آنست که چون نفس از جهان برین است که درین سفلی سری بمسافرت و غربت فرود افتاده است و
چون بجذبه بهمن خرد بالا رسید سروشان بدین خرم شدند پس بعالم مجردات بر آمد نزد یزدان رسید شادمانی
دل زردشت گنج از آن است که دران عالم خوف و بیم نیست و تنی ترسناک نشان جلال حضرت حق است
پس از دادار پرسید که از بندگان زمین بهتر کیست یزدان پاسخ داد که آنکه او راستی دارد و راست است دوم

اهر



انکس که با راستی زاد و کریم باشد و بر راستی ره سپرد از کاستی چشم پوشد سوم مهربان باشد بر آتش و آب و جانور و جماد از
که مردم از بد دانش و کردار از دوزخ رسته در بهشت جاوید بیتوهم باشد ای زردشت در سپنجی سرای هرکه
از بندگان ظالم و رنجور ساز آفریدگان ایزد و نافرمان بر و سر از حکم کشنده بود این سخنها با او بگوی که ازین
سرکشی اگر باز نماند جاودان در دوزخ جای او باشد باز زردشت پرسید ای دارندهٔ دادگر از امشاسفندان
یعنی ملائکه هر کسی نزد تو گزیده تر باشد مرا از نام ایشان آگهی بخش و از دیدار ایشان فرخی ده و گفتار ایشان بمن
و از اهرمن بدکیش که به نیکی از خرش نگراید و از نیک و بد کار جهان و عاقبت آن و کار چرخ گردنده و پیدا آوردن
راه نو بنو یعنی حدوث اشیا مرا آگاهی عنایت فرماید و همچنین رازهای نهفته که در دل داشت بیزدان
گفت پاسخ آمد که فاعل نیکی و خواهان خیر و خوبیم بدی نکنم و بدکردن نفرمایم و بشر رضا ندهم خلق را رنج در ان
نرسانم و بدی و شر سراسر کار اهرمن است و جبل اهرمن که در دوزخ بمکافات این کردار ایشان را جا
داشتن بر من واجب است و بیهوده بر بد کردن من گواهی ندهند پس زردشت را بر گردش افلاک
و حرکت کواکب و سعد و نحس آن دانا گردانید و بهشت پر نور و حور و قصور و امشاسفندان بدو نمود و
کل اسرار و واقف جمیع علوم گردانید چنانچه از آغاز هستی تا انجام را ز همه را دانست و اهرمن را در دوزخ
تیره دید که زردشت را نگریسته بر خروشید که از دین ایزدی برگرد تا از گیتی همه کام یابی چون زردشت
آگاه راز یزدان گشت کده کوه آتشی فروزنده دید بفرمان یزدان از ان گذشت بر تنش گزندی نیامد دیگر
سه هر دی بگداخته بسی بر سینه وی بگینه سیم گونه اش ریختند و کموی از اندام او کم نشد دیگر بار شکمش شکافتند امعا
بود بیرون کشیدند و باز بجای نهادند و جراحت التیام پذیرفت و اثری از زخم نماند دلوار باز زردشت
فرمود از کوه آتش گذشتن و شکم دریده یافتن بمردم بیاید گفت هر کس که از دین بهی برگردد و با اهرمن گرود
از انگونه خون از تنش ریزند و در آتش جای یابد و بخرم بهشت نرسد و دیگر روی گداخته که بر سینه او ریختند
نخ وار فسرده ترا مضرت نیامد نشان آن است که قومی بفرمان اهرمن از دین سرتابند و از ان پس که
دین بهی در جهان آشکار شود و موبد موبدانی به پیکار ایشان میان بر بندد هیبت دل مردم اندر گمانی بود
پس این روی داغ نشانه بود بیاید از باد مار اسفند دهم کسی را از هر گونه پند پس آزرده گر
تن خویش ریزد و از ان زبان نیاید و بدین این معجز مردم از دل و جان راه راست گیرند پس ازین
زردشت از دادگر درخواست که پرستندگان ستایش تو را چگونه کنند و قبله ایشان چه باشد خداوند پاسخ داد که

که کاوه اهرمن را آگاه کن که هر چیز که آن روشن و فروغ مند است فرزند من است او در هنگام پرستش من رخ بدان سو آورند
تا اهرمن از ایشان بگریزد و بهتر از روشنی در جهان وجودی نیست از نور بهشت و حور و نعیم آفریدم و از
ظلمت جحیم پدیدار شد **بیت** هر آنجا که باشی ز هر دو سرای ز نور مر نهی تو بر دخشه جای پس زرتشت را
اوستا و زند آموخته گفت این نامه نامی را نزد گشتاسب شاه خوان تا بدین دستگاه باید و بدو بگوی
تا نیکو اندیشد اگر مرا کسی نخواند و موبدان و همه مردم را بگوی تا از دیو و جادوی کنار گیرند پس زرتشت
مصرع پیغمبر فرود بر آفرین خدای چون زرتشت کامیاب و مراد یافته از پیش یزدان باز گشت
بهمن امشاسفند که دارنده و سالار گوسفندان است پذیره شده گفت گوسفندان و رمه‌ها را بتو سپردم
و موبدان و روان و همه مردم بگو تا ایشان را نیکو دارند و منع کن تا کسی گوساله و بره و گوسفند جوان و
چنین همه چارپایان را نکشند که از ایشان سود مردم راست **مصرع** همیدون نشاید باسراف کشت
و من گوسفند از یزدان در پذیرفتم و تو اکنون از من قبول نمای و سخنهای مرا خوار مشمار در برابر
پر باز گوی تا اطاعت کنند زرتشت از و در پذیرفت موبد سروش گفتی یزدانیان گویند که چون بهمن
چارپای جوان را کشتن منع نموده غافل داند که بر هم نشاید بیجان کرد یکی آنکه در جوانی چند ستها کرده نه برد
پرستاری این باشد دوم آنکه در پیری باز از و جوان بهم میرسد پس بعضی جا که زرتشت بغیر اسراف کشتن
زنده بار جایز داشته اشارتست بدانکه صفات بهیمی را از وجود خود دور کنند و اسراف نکردن در اینجا
بمعنی آنست که بتدریج رذایل را از خود دور سازند چنانکه بیش خوردن که یکی از اوصاف بهیمی است
بیکبار دست از و نتوان کشید باید باهستگی خورش بکاهد چنانکه در باب سهی کیشان گفتم بعد از بهمن
امشاسفند اردیبهشت پیش آمده بزرتشت گفت ای پذیرفته یزدان پیامی از من بگشتاسپ شاه بر
و بگو که کار آذر بتو سپردم بعزت برای هر کدام در هر شهری جایها سازند و اوقات تعیین کنند و هیربدان
یعنی خادمان بهر پرستش او بکار دارند آن نوری از انوار یزدانی است نمی‌بینی که همه بدو نیازمند اند و از
از خلایق جز هیزم نمی‌جوید **بیت** ز مرگ و ز پیری نترسد تنش چه هیزم نهادی به پیرامنش چون حقیقت
نمایان اگر عطریات برافروزی دماغ انجمن معطر سازد از بوی ناخوش همان رساند و رنج برآرد
کند چنانکه یزدان بمن سپرده است من بتو سپردم و هر کس سر از پند و نصیحت بپیچد گرفتار دوزخ آید
یزدان از و بیزار شود چون زرتشت از و درگذشت شهریور امشاسفند پیش آمده بازرتشت گفت چون



از سپهر برین بجهان فرودین خرامی بمردمان بگوی که اسلحه را روشن و نشان کشیده و پیراسته و آماده دارند و در جنگ
جای نگذارند و بمردی کوشند که جای خود بدیگری نتوان سپرد پس اسفندارمذ پیش آمد بعد از درود گفت فرمان
یزدان آنست که زمین را پاکیزه دارند خون و پلیدی و مرده بموضعی برند که کشت و کار نباشد **بیت**
ز شاهان بود آنکسی بهترین که کوشد به آباد کردن زمین چون زرتشت از آنجا روی برگاشت خورداد پیش
آمده بازرتشت گفت که اروران را که رستنی و نبات باشد بیهوده تباه نکنند و از جای نکنند **مصرع** کز و راحت
مردم و چارپاست وای وخشور خدا موبدان بگرد کشور فرست و در هر شهری دانائی را بگمار تا از سخنها
بمردم خبر دهند و استا بدانند کشتی را که نشان بهدینی و دین ایزدیست بر میان بندند و بکوشند تا چار گوهر پاکیزه
دارند **مثنوی** بدین چار گوهر تن جانور سرشتست دادار فیروزگر همان به که پاکیزه دارندشان
ز انعام ایزد شمارندشان پس باید دانست که این همه ملائک که بازرتشت سخن راندند جمعی بود و پیامی از ایزد
و زیاوتی رتبه آنکه خود ایزد متعال بی توسط ملائکه بازرتشت حرف زد راز همه هستی با او وانمود پس زردشت
سراسر رازها از یزدان یافته سوی گیتی عنصری آمد جادوان و نره دیوان با لشکر سهمگین راه او بگرفتند سر جادوان
و مهتر دیوان با لشکرش بازرتشت گفت که اوستا و زند را نهفته بیدار ما را افسون و تنبل و زرق تو در نگیرد
اگر یار انشناسی از ینها برگردی چون زرتشت این گفتار شنید یکی از ده استا و زند با آواز بلند خواند دیوان
از شنیدن آن بزیر زمین نهان شدند و جادوان بلرزیدند و یک بهره از ساحران بمردند بهره دیگر زنهار
خواستند از موبد سروش یزدان شنیده شد که گفت در نامه بهدین سروش آمده که علمای بهدین گویند چون
زردشت بر دیوان فیروزی یافت و عزیمت دیدن شهنشاه گشتاسپ نمود در راه او دو پادشاه ظالم
کافر بودند و زرتشت ایشان را بدین دعوت فرمود توجه بخیر و اجتناب از شر امر نمود آنها و ملک سخن زردشت
نپذیرفتند لاجرم دعا کرد تا بادهای هایل وزیدن گرفت و آنها و پادشاه را از زمین برداشت و در هوا
معلق بداشت مردم گرد آمده از مشاهده آن صورت تعجب میکردند و طیور از اطراف در هوا متوجه آن دو ملک
شده بچنگ و منقار گوشتهای ایشان برکندند و استخوانهای ایشان بر زمین افتاد و زرتشت بهرام گوید
که چون زرتشت بعد از ظفر بدرگاه شهنشاه گشتاسپ آمد نام یزدان برخواند پس نزدیک خسرو راه جست
صفی دید از مهتران و گردان ایران و کشورهای دیگر برپای ایستاده و برافراز ایشان دو صف فیلسوفان
و دانایان و فرزانگان نشسته که بقدر دانش بر دیگری برتری داشتند چه دانا را شهنشاه دوست داشتی و شاه جهان را



برتخت رفیع با تاج گرانمایه دید زرتشت بزبانی فصیح بر شهریار آفرین گفت فرزانه بهرام ابن فرهاد یزدانی در شارستان
آورده که علمای بهدین گویند که چون زردشت بمجلس گشتاسب در آمد در خنده آتشی در دست داشت که دست
او را نمی سوخت و آن آذر را بدست گشتاسب داد دست شاه را نیز نسوزانید بدست دیگران داد هم
ظاهر نشد پس بخسپید و بفرمود تا روی گداخته چهار نوبت بر سینه او ریختند هر چند روی گداخته بر سینه اش
برسید مضرتی بر بدنش نیامد زراتشت بهرام گوید خسرو ایران مقدار وخشور جهان دریافت و گرم پرسید
و کرسی فرمود تا آوردند از دو صف فیلسوفان بر ترتیش گرانمایه تخت نهادند زرتشت بفرمان جهاندار
بران جا گرفت و جوهر گرامی که در دل داشت آشکارا ساخت حکما و فضلا از راستی و چه بیرون شده راه
مناظره و مباحثه سپردند انجام یک یک ملزم برگشتند گویند در از روزی نفر حکیم که در دست راست جا داشتند
از مناظره زردشت عاجز باز ماندند بر دانشوری او و صدق او گواهی دادند چنین سی تن از حکما که بر دست
چپ می نشستند عاجز و ملزم گردیدند چون چنین حکیمان که در هفت کشور نظیر نداشتند ملزم شدند خسرو نامدار
وخشور دادار امش خواند برای بیش از علوم و اخبار از وی استفسار نمود سراسر پاسخهای سنگت یافت لاجرم
شهنشاه پیغمبر خدا را در جنب سرای خویش خانه داد و فیلسوفان تنگدل بسرا باز گشتند و تمام شب با یکدیگر کتب را
مطالعه مینمودند و می اندیشیدند که بامداد چگونه با زرتشت مناظره و مباحثه کنند چون وخشور دادار
بخانه آمد بطریق عادت از پرستاری و ستایش دادار تا بامداد نیاسود روز دوم زرتشت و حکما نزد
گشتاسب گرد آمدند و سخنی که حکما بگفتند اگر موافق حق نبودی زرتشت در ابطال صد دلیل عقلی و
نقلی آوردی و آنچه خود میفرمود اگر حکیمان برهان خواستندی بصد برهان آشکار ساختی لاجرم گشتاسب وخشید
داور را پایه افزوده از نام و نسب و شهر پرسید زرتشت یکایک را جواب داده گفت ای شهنشاه فردا هرمز
روز است یعنی اول ماه بفرمای تا مهتران سپاه گرد آیند فیلسوفان همه حاضر آیند تا همه را تا شنید این جمع خاموش
گردانم و جوابهای سنگت و هم بعد ازین پیامی که دارم بگذارم گشتاسب بدین موجب حکم فرمود بدین
شرط بخانه باز گشتند و زرتشت بر آیین خوی و عادت خود در نیایش دادار ایستاده و حکما باهم گفتند که
این بیگانه مرد و بهره از ما مردم دانا را خوار ساخت و آب ما برد و نزد پادشاه جا گرفت و باهم در عداوت
و ملزم ساختن زرتشت رای بزدند بیت بدین شرط هر یک سوی خانه رفت   ورا اندیشه یک تن در
آن شب نخفت   سوم روز علما و فضلا و حکما نزد شهنشاه گرد آمدند و زراتشت نیز با بخت فرامید و حکما و

و علما هر چند بهم پشتی مکابره نمودند انجام همه ملزم گشتند چون فیلسوفان را مجال دم زدن نماند بالا دست همه زردشت را
جا دادند بعد ازین وخشور دادار زبان برگشاد بگشتاسب گفت من فرستاده خدایم خدائی که آسمان و
زمین و ستارگان آفریده و بنده را بی منت روزی داد و تو را از عدم بوجود آورد و بجائی رسانید که
شهریاران پرستار تو گشتند مرا نزد تو فرستاده پس اوستا و زند را از غلاف برکشیده گفت این را
ایزد من داده مرا این فرمان واجب الاذعان که اوستا و زند نام اوست بردمان فرستاده
اگر بفرمان یزدان بگروی چنانکه از دنیا تو را کامکار گردانید از عاقبت و بهشت جاوید نیز برخوردار
سازد و اگر از فرمان سرتابی دادار از تو آزرده گردد و تیر بازار تو شکست پذیرد و سرانجام بدوزخ شوی
بیت مکن هیچ بر گفته دیو کار   ازین پس بفرمان من گوش دار   شهنشاه گفت چه برهان داری و معجز
تو کدام است   همانا در جهان دین را گستراندم زرتشت گفت گواه من حجتها و معجزات من این کتاب است
بشنودن این بعد ازین دیو و جادو نبینی و در دین نامه راز هر دو جهان و علم گردش اختران آشکار است و هیچ
چیز از هستی نیست که در وی نباشد پادشاه فرمود ازین آسمانی نامه نزد من جزوی بخوان زرتشت فصلی بخواندم
گشتاسب را در آن ساعت چنانچه باید پسند نیامد پس شاه گفت دعوی بزرگ کردی این بتعجیل است نباید
من چند روزی بکنه زند و اوستا برسم و تو بر عادت خویش می آمده باش پس زرتشت مصرع بدان خانه شد
که فرمود شاه حکما رنجور برون آمدند و در پی کشتن زردشت سگالش کردند چون زردشت از خانه برون شد
نزد شاه آمدی کلید را بدربان خسرو سپردی فیلسوفان دربان را از نهفته تا نهان کلید خانه از حکیمان سپردند
در حجره گشوده چیزهای پلید چون خون و موی و سر گربه و سگ و استخوان مردگان و امثال آن که گرد آورده
بودند در کیسها انداخته در زیر بالش زردشت نهاده در را بستند و کلید را بدربان دادند یاری سپردند و در نهان
داشتن این راز از وی پیمان ستدند ازین پیش پادشاه آمدند زردشت را دیدند که نزد پادشاه نشسته است
و خسرو در مطالعه زند و اوستا است مصرع عجب مانده در خط و گفتار او   حکیمان گفتند که این زند و استا
سراسر جادوی است وین مرد جادو پرست به نیروی نیرنگ دل تو را نرم کرده تا شور و شر در جهان گستراند
یاوری جادو مکن گشتاسب بفرمود تا بسوی خانه زردشت رفته احتیاط کنند مردم رفته آنچه در خانه او
یافتند از خوردنی و گستردنی و پوشیدنی و کیسه و جامه و آنچه نزد شاه آوردند همه را گشودند نهان کرده فیلسوفان
ناخن و موی و مانند آن پدید آمد خسرو خشمگین زرتشت گفت جادو کار تست وخشور یزدان خیره ماند شاه گفت مرا



این آگهی نیست از دربان پادشاه بجهش نماید چون دربار را بخواندند دربان گفت در خانه را از زرتشت بست و بادر او دیگر کلید نبود شاه برآشفت با زرتشت گفت این گیسها را از آسمان نیاورده اند و در بالش پنهان نکرده اند پس از خشم آستا و زند را بینداخت و زرتشت را مقید بزندان فرستاد حاجبی را بدو گماشته تا وظیفه را بدو رساند و پاس را نیکو دارد و چند روز و شب زردشت در بند بود و حاجب یک نان و کوزه آبی می آورد تا یک هفته برین بگذشت گویند گشتاسب را باره بود کیانی موسوم باسب سیاه در رزم شهنشاه بر او نشستی **بیت** چو بر پشت او رزم ساز آمدی بفیروزی انجام باز آمدی سپیده دمی مردنگاه کرد اسب سیاه را بی دست و پا یافت و دست و پای او در شکم فرو شده شتابان صورت واقعه را بخسرو گیتی گفت گشتاسب دژم بپایگاه شتافت و بیطاران و اطبا و حکما و علما را بخواندند و از چارها و افسونها چندانکه توانستند کردند و کوشیدند سودمند نیفتاد و شاه از دلتنگی آرزو چیزی نه و دل نفرمود و لشکر اندوهگین ماندند و از این غم زردشت را تا شامگاه وظیفه نرسید گرسنه ماند و شام گذشته حاجب بیامد و خورش بیاورد و حقیقت اسب سیاه گفت وخشور یزدان با حاجب گفت بامداد بخسرو بگوی که من چاره این کار کنم روز دیگر حاجب پیغام پیغمبر یزدان بشاه جهان رسانید خسرو گیتی حاجب را فرمود تا زرتشت را حاضر سازد و حاجب مژده نجات بوخشور رسانید پیغمبر خدا گرمابه رفت بعد از غسل نزد گشتاسب آمده جهاندار را دعا کرد گشتاسب او را نزد خود جای داده حقیقت اسب را باز گفته فرمود **بیت** اگر زانکه بی شبهه پیغمبری مر این اسب را باصلاح آوری زرتشت گفت هرگاه چهار کار از تو برآید بدین پیمان کنی هر چهار دست و پای اسب آشکار بنگری فرمود بپذیرفتم آن کدام است گفت ببالین اسب سیاه همه را ببریم چون ببالین اسب آمدند با شهریار زرتشت گفت که زبان را با دل یکی ساز و بزبان آر و بدل گرو بدانکه من بی شبهه و بیگمان پیغمبر و فرستاده یزدانم خسرو پذیرفت پس وخشور یزدان پیش دادار بنالید و براست اسب دست مالید دست راست اسب برون آمد و شاه و لشکری بر مرد دین آفرین گستردند بعد از این بپادشاه گفت بل اسفندیار را بگوی تا با من پیمان کند که در آشکارا کردن دین یزدان کمر بندد شاهزاده سر نه پیچید و عهد استوار ساخت لاجرم فرستاده ایزد دعا خواند تا پای راست اسب برون آمد پس بپادشاه گفت استواری دیگر واجبی است مرا به نزد بانوی بانوان روان کن تا راه دین سپرد خسرو پذیرفت چون زرتشت بمشکوی زرین شهنشاه آمد با کتایون گفت ای بانوی بانوان از دل تو را یزدان بهم خوابگی

گشتاسب

باره اسب است و دیوار قلعه و حصار را نیز گویند

دژم افسرده و اندوهگین را گویند

گشتاسب و مادری اسفندیار برگزید و من فرستاده یزدانم و از نزد مرا نزد شاه فرستاده بدین به در آی بانوی بانوان از دل و جان بوخشور یزدان گروید از این پس زردشت دعا کرد تا پای دیگر اسب برون آمد بعد از این بپادشاه گفت ای جهاندار اکنون دربار را طلب فرموده تحقیق باید کرد که آن کالای جادوگری کدام کس بخانه من آورد شهنشاه دربار را بخواند از راه تندی پرسید اگر راست گوئی از جان برهی ورنه سر زیر پا بینی آن بدکیش زنهار خواسته از رشوت دوستان فیلسوفان سراسر بگفت گشتاسب برآشفت و هر چهار فیلسوف را زنده بردار کرد زردشت دعائی که یزدان آموخته بود خواند تا از شکم اسب دست دیگر و باره ره نورد برپای خواست خسرو ایران سر و روی زردشت را بوسیده سوی تخت برد و نزد خود نشاند و عذر گناه بخواست و کالای وخشور را باز داد و همچنین علمای دین گفته اند که لهراسب شاه و زریر برادر گشتاسب بیمار چنان شدند که طبیبان از چاره دست کشیدند و بدعای زردشت شفا یافته ایمان آوردند زراتشت بهرام گوید روزی زرتشت نزد شاه آمد گشتاسب شاه با وخشور گفت مرا از ایزد چهار آرزو است سزد که پیغمبر درخواهد نخست آنکه پایه خود را در آن سرا بنگرم دوم هنگام آوردش هیچ زخمی بر تن کارگر نکند دین به را آشکار گردانم سوم آنکه نیک و بد از جهان آگاه بدانم چهارم آنکه تا رستخیز روان من از تن جدا نشود زرتشت گفت من این چهار آرزو برای از یزدان بخواهم **نظم** ولیکن تو باید گزین هر چهار یکی خویشتن را کنی خواستار سه حاجت ز بهر سه کس برگزین که تا من بخواهم ز داد آفرین نبخشد بیک کس مر این هر چهار ازیرا که گوید منم کردگار خسرو پذیرفت نماز شام زرتشت بخانه رفت و نیایش بکرد و خواستار آرزوی شاه بود نیایش کنان بخفت یزدان در واقعه آتش نمود که پذیرفته گشت چون روشن شد شاه بر تخت نشست و زردشت حاضر گشته برگاه بر آمد و بعد از لمحه دربان شاه را زان آمده با خسرو گفت چهار سوار هراس ده و مهیب دهره رسیدند **مصرع** ندیدم بدینگونه هرگز سوار شهنشاه از زردشت پرسید که چه کسان باشند هنوز سخن تمام نگفته بود که هر چهار سوار سبز پوش تمام اسلحه بشکوه مند بر تخت رفتند و این چهار سوار از هرب دادار و امشاسفندان نامدار بودند یکی بهمن دوم اردی بهشت سیم آذرخورداد چهارم آذر گشتاسب با پادشاه گفتند ما فرشته و فرستاده یزدانیم دادار میفرماید که زرتشت پیغمبر من است او را به همه جهانیان فرستاده ام او را نیکو دار چون بفرمان او ره سپری از دوزخ رهی و زردشت را هر زمان درد سر مده و چون از او مرد باید از فرمان او مپیچ شاه گشتاسب که از [illegible]

نبات بود از شکوه یزدان و هیبت آن از تخت شاه بیهوش شد چون خود را یافت با دادار گفت **بیت** منم کهترین بنده
از بندگان بفرمان تو بسته دارم میان چون امشاسفندان پاسخ شنیدند برگردیدند ازین سخن لشکر انبوه شد
خسروان زرتشت را پرستش کرد **مثنوی** که فرمان تو هست بر جان من روان همچو فرزند یزدان من
فدای تو دارم تن و جان و مال بفرمان دارنده ذو الجلال وخشور یزدان گفت تورا مژده باد آرزوی تو را
ز دادار خواستم پذیرفته گشت پس زرتشت فرمود تا برای پرستش درون یعنی خواندن و دمیدن در خلوت می و
بوی خوش و شیر و انار نهادند آنرا باوستا و زند بیست یعنی بران خواند و دمید پس ازان می بشه گشتاسب شاه دادند
بمجرد خوردن بیهوش شد و سه روز برنخواست و درین مدت روانش بمینو رفت و حور و قصور و ولدان و غلمان
و نعمتهای بهشتی و پایهای نیکوکاران و درجه خویش را دریافت و بپشوتن ازان شیر لشته عنایت فرمود چون
بخورد از رنج مرگ رست و زندگی جاوید یافت بعضی از عقلای یزدانی گفته اند مراد از زندگی جاوید معرفت ذات
خود و نفس است که هرگز فنا نپذیرد و شیر ازان مذکور است چه شیر غذای طفل است و علم غذای روح ازین رو
علم را بشیر تشبیه کرده اند پس بجاماسب از شته بوی داد ازان جمیع علوم بر دل او پرتو انداخت از انروزی کاو بود
از ابد تا رستخیز آنچه شدنی است سراسر دریافت بعد ازان از آن شسته نار یکدانه باسفندیار داد چون بخورد در زمان
رویین تن شد و بدنش سخت گشت که زخمی بدو کارگر نبودی چون خسروان خسرو بیدار گشت بنماز و سپاس ایزدی
مشغول گردید ازین پس زردشت را نخواند و از مشاهدات بدو باز نمود بمردم گفت تا دین به پذیرند پس بحجت نشست
و فرمود تا وخشور یزدان نزد شهنشاه فصلی چند از زند برخواند شنیدن اوستا و دیوان گریزان شدند و بزیر زمین
نهان گردیدند بعد ازین بفرموده شهنشاه موبدان در هر شهر برعایت آذر پرداختند و گنبدها بر فراز آن ساختند
و هیربدها گماشتند و اوقات تعیین فرمودند **ذکر اندرز زردشت مر شاه و دیگران را**
پس زرتشت پیغمبر با گشتاسب فصلی از عظمت و هیبت باری تعالی برخوانده و زان پس گفت چون راه یزدان پذیری
خرم بهشت جای تست و اگر این ره بهشت اهرمن او را بدوزخ برد و بدین خرم شود پس از گرفتار شدن باو گوید که راه
یزدان بهشتی بد دوزخ در افتادی دادار بر بندگان خود بخشود و مرا برایشان فرستاد و گفت پیغام من با فریدگان
رسان که از راه گمری بتابند و من پیغمبر اویم سوی تو تا مردم را براه راست آری چه اثر به راه حق بهشت است و
پاداش به بیراهی اهرمن دوزخ است و مرا فرمود که بمردم بگو که چون به دین شوید بهشت جای شماست در نگروید به آئین
اهرمن شوید دوزخ ماوا دیگر برهان زرتشت و معجزه او شمار در راستی دین دلیل بس است و بدانند نخست آنکه دنیا جست

موبد حکیم و دانشمند را گویند

هیربد خادم آتشکده را گویند یعنی خدمتگار آتشکده

آفرین

افرین دو فرزند و پیوند از خویش بیگانه دید و بسیار از دریافت سلوک دختر او بگیبت دیگر مرا نفرموده و اجازت نداده که شفیع بهما
باشم و گناه شمارا در خواهم تا عفو کند چه حمایت بکار بکار نیست و جزا دادن او از دین داری و فرمود بگفتار و کردار
امیدوار **بیت** بکردار گفتار و ردار اثر همان برکه کارند آن بدروند در قرآن مجید هم ازین معنی خبر میدهد یوم
يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَٰنُ وَقَالَ صَوَابًا
و در جای دیگر فرماید إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ
يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ و در حدیث آمده که حضرت رسالت پناه صلعم بفاطمه زهرا فرمود یا فاطمة لا انکی انت
بنت محمد اعملی اعملی و دیگر حق چنین فرموده که کتابی که فرو فرستاده ام در جهان کسی از فصحا و بلغا و علما و حکما چنین
سخن بیارد گفت اگر توانند بگویند چون عاجز شوند دانند که قول یزدان است چنانکه در کلام ربانی قرآن آمده فَأْتُوا
بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ دیگر آنکه گروهی که پیغمبری آمدند از احوال آینده تمام خبر ندادند مگر زردشت که در زند و استا نام ملوک و احوال
از نیک و بد تا رستخیز آنچه شود باز نموده شده **نظم** ز شاهان با کیش و دین و داد نموده است یک یک
همه نام ایشان بکردار تست باد ز گفتار و کردار و بیداد و داد و دیگر هیچ پیغمبری نزد یزدان آفرین بر شکری که با او
بدل راست بود مگر زردشت که نزد یزدان آفرین کرد **بیت** بهندار گفتش که با مرد کیش که نیکی کنی خانکی
آید به پیش دیگر آنکه گفت یزدان فرمود که با فریدگان بگو که در دوزخ جاوید نمانند چون گناه تمام شود باز رهند
میان مردم مشهور است که زردشت آذربادگانی است اما عبره دبنیان گویند نامه نگار از موبد زرد که بوبا
وری من اعمال گجرات وطن اوست شنیده که مولد زردشت و آبای نام دارش شهر ریست موبدی راد و استاد قدیم
برون نوشته که چون بهمن امشاسفند بفرمان یزدان زردشت پیغمبر را بر آسمان برد پیغمبر خدا از یزدان درخواست کرد
در مرگ را بر من فرو بندند تا معجز من این باشد دادگر فرمود که اگر در مرگ بر تو بندم نپسندی ازین مرگ خواهی آنگاه
چیزی چون انگبین بدو داد تا قدری خورد و بیهوش شد چنانکه خفته در خواب نگرد بر راز هستی وا رسید و از نیک و بد
بودنی در یافت بد بود و دانست که برگو سفند موی چند است و درخت را برگ چه پایه بهوش گرائید یزدان پاک ازو
پرسید که چه دیدی گفت ای داور بسا مردم خداوند مال که شاکر نبودند در دوزخ دیدم با اهرمن و بسیاری خداوندان
سیم و زر را که در پرستاری دادگر بودند و شاکر در بهشت برین با نعم و بسی توانگر بمال را که فرزند نداشتند در دوزخ دیدم
و بسیار درویش که صاحب فرزند بودند در بهشت نگریستم دیگر درخت دیدم با هفت شاخ که همه جا و سپیدی یکی شاخ
او زرین بود و دیگری سیمین و سوم از برنج چهارم رویین و پنجم از برنشم پولاد هفتم آهن آمیخته دادار گفت با پیغمبر خویش که

این درخت هفت شاخه نهاد جهان است و هفت ره گوشش در و بود از گروش بهر اول زرین شاخ عبارت از راهی و جذبه ایست که بحضرت من رسیدی و پیغمبری آموختی دوم سیمین شاخ عبارت بدانست که شاه زین آئین تو را پذیرد و دیوان نهان شوند سوم شاخ برنجی هنگام خسروی اشکانیان است نظم کسی کو بد اکنه نبردین بود ازان پاک دینانش نفرین بود شوند این زمان پایه پیروزگار بگیتی پراکنده و تار و مار چهارم شاخ روئین عبارت از عهد اردشیر ابن ساسانست که جهان را بدین بیارایند و آئین شود و از زردی برهان دین پذیرند زیرا که مس و روی بر سینه آذرباد که ارند و آسیبی بمن او نرسد پنجم شاخ از زر نشان پادشاهی بهرام گور است و جهان از و بیاساید بیت چو مردم بگیتی شود شاد خوار بود اهرمن زین قبل سوگوار ششم شاخ پولاد عهد کوشیروانست که از داد او جهان پر جوان شود و مزدک بدگوهری پیشه کند اما بدین زبان نیارد رسانید و شاخ هفتم که از آهن آمیخته دیدی آن نشان هنگامیست که هزاره تو بسر آید و پادشاهی بزرگ بمن رسد و دین بهی گرامی نماند گروهی سیاه پوش درویش آزار بی نام و ننگ دهر با شور و شر دوست مکار و زراق و محیل صبر بدل آجنبی زبان دارج نان و نمک ناسپاس دروغ گوی گرامید و کاست سرای نواز راه دوزخ بوی بهم رسیده آتشکده ها را بخلل آرند و روان ایرانیان بدینشان گروند دخت و پسر آزادگان بدست آن گروه افتند و بزرگان و بزرگان پیش کاران ایشان شوند و آن فرقه پیمان شکن شاه را گروند بیت کسی را بود نزدشان قدر و جاه که جز سوی کسری نباشدش راه چون هزاره انجام گرد آید بی باران بسیار بر آید و باران بهنگام نبارد و باران مستولی شود و آبهای رودها بکاهد و گاو و گوسفند بسی کم و مردم حقیر ترکیب خورد کالبد سست و بد بهم رسند بیت بکاهد تک اسب و زور سوار نماند بهر در زمین گاو و کار مردم گستی بند نهان شوند و بی عزت باشند و نوروز و جشن فروردگان ندانند سفندارمذ بر گشاید دهان برون افکند گنجهای نهان زرگان سپاهی گذر آز مند با ایران آید و از مهتران تخت و تاج بستاند ای زردشت این حال را با موبدان گوی تا مردم را خبر دهند زردشت گفت در آن روزگار مردم بهدین چگونه پرستاری کنند چنین پاسخ یافت که دگر باره چون سر هزاره بود مردم چندان رنج بینند که در هنگام ضحاک و افراسیاب ندیده اند چون هزاره بانجام رسد بهدینان با هنر نیابی بیت زهر جانب آهنگ ایران کنند بکم گستورانش ویران کنند زردشت گفت ای داوار هر فرد بعد از چندین محنت و کوتاهی عمر و رنج دراز بهدینان کسی خواستار دین نباشد و در سیاه جائی شکست راه یابد داوار گفت اندوه جاودان نباشد چون

[margin:] هر مرد پارستان تکلم کرد از برجیس تا زیر مشتری گویند و گوشتوده و هرمزد یعنی روز اول هر ماه شمسی و نام پدر بهمن ابن اسفندیار است

نشان سپاه آشکار گردد و سپاهی از روم در رسد با جامه و کلاه سرخ زمین خراسان از ظلم و تجار تباه شود و زمین لرزها بهم رسد و مرزها ویران گردد و ترک و روم و عرب در هم افتند و مرز توران از ترک و تازی و هندی ویران شود و آذر ایزد بدشخوار کر یعنی کوهی بر انداز تا خنن ایران تباهی پذیرد پس زردشت پیغمبر گفت که یارب اگر عمر این قوم دراز بود باری زندگانی تباه بسازند و بدکیشان چگونه هلاک شوند چنین پاسخ یافت که از خراسان نشان سپاه بر آید پس چون هشیدر ماه در جدا شود چون سی ساله شود دین را باستان پذیرد و شاهی باشد بهند و چین از تخمه کیان او را پوری بهرام نام هماوند لقب باشد که گروهش شاپور خوانند چون این گرامی پور را زاید ستاره از آسمان فرو بارد و پدر را و آبان ماه روز باد از عالم بگذرد چون پسر بیست و نه ساله شود با لشکر گران سنگ بهر سو تازد و بلخ و بخارا را سپاه کشد و با لشکر هند و چین با ایران آید پس در دشخوار گر یکی مرد دین کمر بندد و از خراسان و سیستان لشکر آرد و بیاری ایران شود بیت ز گشتی دوال و زره وفرنگ زدیو سیه پوش گرگ دو رنگ سه جنگ عظیم شود که پارسی جابی ماتم گردد پس شاه بر افراز گینه ساز شود و پیروزی یابد و در آن روزگار هزار زن بکمرد نیابند و اگر مرد دیگر بنگرند تعجب کنند پس چون زردشت ایشان بسر آید بسوی گنگ دژ سروشش فرستم و پشوتن را انجام با یکصد و پنجاه مرد نیکوکار بیاید و دشت کند و اهرمن جنگ پشوتن را سازد چون آوازها دخت و استاو شدند از ایشان بشوند اهرمنان از ایران برمند پس شاه بهرام نام صاحب تخت شود و آذران باز آورند بر آئین سابق اوقات بگسترند و تخمه بدان بر افتد پشوتن چون بکار پیراسته بیند بشاهی سوی ایوان خود رود و موبد آذر خراد در کتاب خود آورده که زند بیست و یک نسک است و نسک بخش است و هر نسک را نامی بزبان زند و پارسی بدین تفصیل است ایتا اهو ویریو اتا رتوش و نادر را بزبان تازی بو قطال گویند و پارسی دواهسجان و این نسکست در بیان نجوم و بروج و ترتیب فلکی و هیئات و سعادت و نحوست کواکب و امثال آن و دیگر اشاد چید هچاد نکهوش دزدا مکهو ستینا نام انگهیش مزداد خشتر مچا اهرا آئم درگوییو واستارم و در زند جمیع علوم هست اما بعضی بر فرد اشارت مذکور شده اکنون چهارده نسک تمام در نزد دستوران کرمان مانده و هفت نسک ناتمام است زیرا که در جنگها و شورشها که در ایران شد بعضی از نسکها از میان رفت و چون تفحص کردند درست بدست ایشان نیفتاد و زرادشت بهرام ابن پژدو گوید که چون دین بهی در ایران روائی یافت در هند حکیمی بود بس دانا جنگرنگهاچه نام که جاماسب را استاد

[margin:] بمعنی قلعه و زرتشت و بد باشد

[margin:] باستانیان کهنه و کلدشته و قدیم را گویند و کنایه از دنیا و عالم باشد

[margin:] آبان ماه روز باد بیست و دوم ماه شمسی است

[margin:] پشوتن پسر اول نام برادر اسفندیار و نام بوزینه هم آمده که میمون باشد

شاگرد او بود و بدان مباهات داشت چون گردید گشتاسب را بر زردشت شنید نامه نوشت و شهنشاه را از
بهدین شدن مانع گشت و بفرموده شاه بهر مناظرهٔ زردشت بایران آمد زردشت او را گفت این اوستا که
من از یزدان آورده ام یک نسک آنرا بشنو و ترجمه آنرا دریاب پس بفرمودهٔ پیغمبر فرزانه شاگردی یک
نسک فرو خواند و درین نسک یزدان بزردشت همیگوید که چون دین بهی آشکارا گردد و مرد دانا چنگرنگهاچ
نام از هندوستان آید و سؤالها از تو کند سؤال اول این است و جواب چنین بدینگونه همه سؤالهای او را جواب
بود و همه درین یک نسک حالش بود بهتر جواب هر سؤالش بود بهتر از شنیدن این پاسخ از کرسی فرو
گشت چون بهوش گرائید بدین بهی درآمد و وخشور ساسان پنجم در تفسیر گزیدهٔ وساتیر و از ترجمه نامه زردشت
آورده که چون اسفندیار دین بهی را رواج داد فرزانگان یونان بیناطوس نام حکیمی را بفرستادند تا از
وخشور یزدان دقایق حقایق پرسد گشتاسب او را بهترین روزی بار داد فرزانه یونان روی زردشت
دیده گفت از روی علم و فراست و دانش قیافه این ترکیب و روی دروغگو نباشد پس از هنگام روز و ماه
و سال زادن پرسید زردشت باز نمود بیناطوس گفت که بدین طالع کاست رای نزاید پس از خورد و
خواب زندگانی جست حقیقت باز نمود بیناطوس گفت این زیست دروغ کار نیست آنگاه وخشور یزدان بدو
گفت آنچه خواهی پرسیدن در دل دار و بر زبان میار که یزدان مرا بدان آگاه ساخته و کلام خود درین باب
برای من در فرستاده پس آنچه در دل فرزانه بود که فرزانگان او را پرسیدن گفته بودند شاگرد پیغمبر در یک
سیم نادر بیناطوس فرو خواند و همچنین ساسان پنجم آورده که چون آوازه بدین گرائیدن چنگرنگهاچه در جهان
شیوع یافت بیاس نام دانائی از هندو بار بایران آمده بفرمان شهنشاه فرزانگان هر کشور گرد آمدند
بیاس با پیغمبر خدا گفت ای زردشت از پاسخ دراز گذاری تو چنگرنگهاچه دعا لی تو را صادق شمرند و
معجزات بسیار از تو شنیده ام و من در علم و عمل در کشور خود مانند ندارم امیدوار هستم که رازهای سربسته که
در دل دارم و اصلا از صحیفه دل بلب نیاورده ام زیرا که بعضی گویند جنبان با هرمن پرست اگهی دهی
اگر همه را گشائی بدین تو درآیم پیغمبر یزدان گفت پیش از آمدن تو دادار پاک مرا آگاه ساخته بسی
نادی که یزدان فرو فرستاده بود بر وی خواند و آنچه در دل داشت همه مذکور بود پاسخ نیز در پی آن بیاس سخن
یزدان بشنود بهدین شده بهند بازگشت و این دو سیم نادر که پاسخ فرزانهٔ یونان و بیاس باشد داخل زند نیست
بلکه جزو وساتیر است و سیم نادر بزبان وساتیر یعنی نامهٔ آسمانی سوره را گویند دگر جهر دادن اردای ویراف از بهشت

ودوزخ

و دوزخ زراتشت بدرام گوید آورده اند که چون پادشاهی اردشیر بابکان استوار شد چهل هزار دستور و موبد نیکوکار گرد آورد
از ایشان چهار هزار برگزید و از گزیدگان هم چهارصد جدا فرمود که بیشتر اوستا از بر داشتند و درین فرقه نیز چهل
دانای اوستادان انتخاب نمود و هم از ایشان هفت دانایان معصوم از کبایر و صغایر متمیز ساخته با آن
دانایان گفت هر کدام توانید از تن گسلید و خبر از مینو و دوزخ فرا آرید در آستان گفتند این کار را مردی می باید
که از هفت سالگی باز گناهی از وی بوجود نیامده باشد از میان این شش تن دانا اردای ویراف را خداوند این
این فره دانسته برگزیدند با شهنشاه بآذر خورداد رفتند که آتشکده ایست پس زرین تختی برای اردای
ویراف گذاشتند و چهل هزار دینار زر نثار شدند یعنی دعیه برخواندند بطریقی که گفته اند پس اردای ویراف
جام می پیشه از دست دستور بخورد و بر بستر خوابید و تا یک هفته برنخواست و روانش بقوت اسم الهی جدا شد
و آن شش تن بر بالین او برپا بودند هشتم روز اردا از خواب برآمد و فرمود تا دبیری نزد او شد تا آنچه او می گفت
در قلم گرفت چون بخوابیدم سروشی که او را سروش و اسروش و آشو و اشو نیز گویند یعنی فرشته بهشتی آمد سلام کردم حقیقت
رفتن بدان عالم گفتم و دست مرا گرفت و گفت سه گام بر بالا نه نهادم و بر چینود پل که صراط باشد رسیدم همراه
مرا راه نمود پلی دیدم باریکتر از موی و تیزتر از دم استره و پهلو دار و سی و هفت رسن دراز روانی از تن گسسته را این جا
دیدم که چون بچینود پل رسیدند نیم روز یعنی شرق بوی بادی آمد و از آن حور صورت نیکوئی که مانند آن ندیده بودم پدید
گشت روان از وی پرسید که تو بدین خوبی کیستی پاسخ داد که کردار توام پس مهرایزد را دیدم با ترازو و رشن راست
با او برپای و سروش ایزد به پله دست زده و فرشتگان گرد اگرد ایستاده مهرایزد فرشته ایست که شمار و حساب
خلق از ثواب و عقاب بدست اوست و رشن ملکیست عدل کار او و ربط داد است سروش رب پیام
خداوند اعلام ایشان را سلام کردم جواب دادند و از پل گذشتم و روانی چند پذیره آمدند و کرم مرا پرسیدند پس بهمن
و گفت برو تا گاه زرین که عبارت از عرش است ترا بنمایم با او گام زدم و تختی خوب رسیدم و این روان که
عمل او صورتی نیکو شده بود که گفته آمد دیدم و آشوان یعنی پاکان و بهشتیان گرد او و روان خویش انوشه شادان
بدان سان که غریبی بوطن آید پس بهمن دست او گرفت و بمقامی که فاخش بود برد چون لختی رفتم پایگاهی بلند دیدم
بفرمان سروش پیشگاه یزدان نماز بردم و از نور چشم من تیره میشد باز مرا سروش سوی چینود پل آورد و انبوهی را
دیدم میان پل دست بر هم نهاده و ایستاده گفتم اینها چه کسان باشند سروش گفت اینان نشست دینان اند
که ثواب و گناه ایشان بیک حال باشند اگر بسنگ موی بسره ثواب زیره فزون میشد از بین بلا رستند پس جمعی دیگر دیدم مانند

ستاره تابان سروش گفت این نیز پایه ایست یعنی فلک ثوابت و در وی قومی اند که با همه اموال گیتی خرید و نوروز نکردند پس مرا
به ماه پایه آورده روانان چون ماه تابان را دیدم گفت این ماه پایه نیز پایه بهشت است و درین قومی اند که جز نوروز
همه کرفه یعنی ثواب و خیر کرده اند زان پس مرا بخورشید پایه آورد و روانان بغایت روشن بهوری خور دیدم گفت
در خورشید پایه گروهی اند که گیتی خریده و نوروز کرده اند پس نغز موده سروش بویخ و خوره یزدان یعنی نور حق نماز
بردم هوش و خرد از بیم و هیبت آن از من رمیدن گرفت تا آوازی بگوش آمد که آن نیز و با فهم و در جام زرین
یک پاره روغن بمن دادند خوردم بدان طعم چیزی نیافته بودم گفتند این خورش اهل بهشت است پس اردی بهشت که از
دیدم بر وسلام کردم مرا گفت همیشه بهم بزرگش ز پس سروش مرا گروثمان یعنی بهشت برد در آن انوار شگفتی فرودم
گوهر آن را از هیچ جنس ندانستم پس بفرمان یزدان مرا بهر جای آن گردانیدند پس بجائی رسیدم گروهی شگرف با خوره
یعنی نور و فر و جاه دیدم سروش اشو گفت روان را دان و کریمانند بعد این والا پایه انبوهی را دیدم با همه شکوه
سروش تاز نمود که این روانان جمعی اند که نوروز نیکو بوده اند پس جمعی را دیدم با همه دستگاه و فرخی سروش فرمود که
روانان خسروان دادگرند زین پس فرخنده روانانرا دیدم در کران خرمی و توانائی سروش گفت اینان دستوران
و موبدان اند و من توکلم براکه این فرقه را بدین ارج رسانم پس انبوهی زنانرا دیدم با قدرت شادان سروش اشو
و اردی بهشت گفتند این روانهای آن زنان است که فرمان شوهران خود بردند بعد ازین گروهی را دیدم با جامه
خوب با فرشتگان نشسته سروش گفت این فرقه هیربدان و موبدان اند که خادمان آتشکده بودند که نشست ورزش میکردند
گروه انبوه پس جمعی را دیدم با اسلحه و فرخی سروش گفت این روانان کشندگان خرفستر اند یعنی موذیات بعد ازین قومی را
دیدم با ناز و نعمت سروش گفت روانهای برزگران اند و سفندارمذ موکل برایشان است لاجرم در پیش این
گروه ایستاده چه او را بکردار راضی داشته اند پس فرقه را دیدم با ساز کامیابی سروش گفت ارواح شبانانند
پس جمعی را دیدم آسوده و شاد و عناصر بهشتی پیش ایشان ایستاده سروش گفت که خدایان عمارت دو شیند
که جهان بباغ و کاریز آباد و عناصر را گرامی میداشتند بعد ازین بقومی دیگر رسیدم که با همه دستگاه بودند سروش
گفت این ارواح جادو نکویان اند و جادو نکوی آن باشد که زر از زردارندگان براه خدا طلبد و صرف مواقف
شریف و اهل باب استحقاق نماید چه گویم از حور و قصور و ولدان و غلمان و از نوشش و خورد که در جهان
عنصری نمونه آن نمیدانم پس سروش و اردی بهشت مرا از بهشت بیرون آورده بسر پاداش اهل دوزخ
بردند نخست رودی دیدم سیاه و تار با آب گنده و گروهی در وی نالان فتاده و غرق شده سروش گفت این آبیست

کاران

سروش اشو یعنی فرشته بهشتی باشد

نشست ورزش یعنی دعا خواندن

سفندارمذ نام ملکی است

ازان اشک گرد آمده که بعد مرده از چشم ریزند گروهی که در وی غرقند آن قوم اند که اقربا بعد ایشان شیون و مویه کردند
پس بسوی چینود پل آمدم روانی را دیدم از تن گسیخته بر جدائی تن بنالیدی بادی گنده در وزید از آن سنگی
برون آمد تیره و سرخ چشم و کج بینی زشت لب ستون دندان سری چون یکی مناره دراز چنگ و ژوبین چنگ
بار سو دار دهانش دود برآمدی روان زو هراسید پرسید که تو کیستی گفت من عمل و فعل توام پس دست
گردن روان انداخت واویلا بر چینود پل آمد که از دم استره تیزتر است اندکی بدشواری رفت انجام در
در افتاد از پی او پس با سروش و اردی بهشت رفتیم و نه باد سخت و سرما و بوی ناخوش و تیرگی و زلزله چاهها
بود در چاهی نگریستم چندان روان گرفتار و آزار دیدم که بشمار در نیامدی مینالیدند و از ظلمت یکی مر دیگر را نمیدید و ناله عجزی
می شنود سه روز عذاب آن نه هزار سال است و چنین در چاههای دیگر و در هر چاهی اژدر و گزدم و گزنده و موذیات در
ایشان افتاده و روانرا اذیت بکلی میکنند و دیگر میدرید یکی میخست و دیگر میگزیدش سروش مرا فرو برد روانی را
دیدم که سر او چون سر مردم و تن او مانند مار و دیوان بسیار بر گرد او شکنجه بر پایش نهاده بودند و تیشه و دشنه و گرز از
هر سو بر او میزدند و موذیات از هر طرف میخستند سروش گفت روح غلامبازه است پس زنی را دیدم طاسی پر خون
و ریم در دست داشت و بچوب و حربه آتش میزدند تا از او میخورد و باز چنین طاسی بدستش میدادند سروش گفت
این زنی است که دشتان یعنی حائض بود و به آب و آتش نزدیک شد پس مردی را دیدم بیک پای آویخته بدتر از
سرش پوست میکندند و همی نالید سروش گفت این کسی است که خون ناحق کرده پس مردی را دیدم که بزور چرک
و ریم را بخورد او میدادند شکنجه اش میکردند و کوهی گران بر سینه او نهاده بودند سروش گفت این روح زنا پیشه است
با زن دیگر کسان آمیخته پس روانی را دیدم که از گرسنگی و تشنگی مینالید و از جوع عطش خون خود میمکید و گوشت
خویش میخورد سروش گفت که روح کسی است که باژ بر خوان نگرفت و باژ عملی است که پارسیان بهدین پیش از
طعام بعمل آرند چنانکه بمجلس گفته شود و در بان خورد آب و میوه و نان ازو خورداد و مرداد آزرده شدند پس زنی را
دیدم که پستان او آویخته و موذیات در رود در او در افتاده سروش گفت که این زنی است که شوهر گذاشته و
دیگری جسته پس جمعی از روانها را دیدم که درندگان و موذیات در ایشان در افتاده بودند سروش گفت این
نفوس آن کسانی است که کشتی یعنی زنار کمری که بهدینیان بندند نبستند پس زنی را دیدم آویخته و زبان او
از قفا بر آمیخته سروش گفت زنیست که فرمان شوهر نبرده و پاسخ بتندی بر خلاف او دادی پس مردی را دیدم
که کفچه موذیات را میخورد و اگر کم گرفتی دیو او را چوب زدی سروش گفت این روانیست که در امانت خیانت کردی

ومردی را معلق دیدم هفتاد و بو برگرد او ایستاده و بجای تازیانه او را بماران منقار میزدند گوشت او را میکندند سروش اشو بگفت این
پادشاهی بود که شکنجه از مردم زر گرفتی پس مردی دیدم دیدم دهن گشاده و زبان برآهیخته بیت فرو او بچنین
زنهار و کژدم بدندان بر او میزدی دم سروش گفت این مرد غماز بوده و در میان مردم بدروغ نبرد
افکندی پس مرد برا دیدم که بند از بند و پیوند از پیوند کالبدش فرو میگشادند سروش گفت چهار پا بستانده
بود پس مردی را دیدم در شکنجه اندام سنگین گرفتار سروش فرمود که این مرد بست متمول بخیل که مال در کار دنیا و
و آخرت صرف نکرده پس شخصی را دیدم که موذیات بر او آویخته بودند ولی بر یک پای او آسیبی نمیرسانیدند
سروش گفت روان کاهل است که اصلا کار دنیوی و اخروی نکرده روزی براه میگذشت بزی را بسته دید که
دهن او بگیاه نمیرسید بدین پا گیاه پیش بز افکند از این سبب بپاداش آن پایش را آزار نمیرسانیدند پس مرد را
دیدم که زبان بر سنگ نهاده بود و بسنگ دیگر میکوفتند سروش فرمود که این مرد دروغ زن و کذاب است
که خلق از زبان او در زیان افتادندی پس زنی را دیدم که پستانهای او را در زیر سنگ آسیا میسودند
سروش گفت که این زنیست که بار و بچه از شکم فرو افکندی پس مرد برا دیدم که در هفت اندام او کرم افتاده
بود سروش فرمود که این مرد گواهی بدروغ فروختی و بدین سرمایه روزی گرد آوردی پس مرد را دیدم که گوشت
مرده و خون مردم میخورد سروش گفت که این روان مردیست که بحرام سیم اندوخت پس گروهی را دیدم زرد
روی پوسیده اندام و پر کرم اعضا سروش اشو فرمود منافقان ابلیس شعارند که دل ایشان با زبان موافق
نبود و مردم بدین را براه بد بردند و دین و آئین از خود نهادند پس مرد را دیدم سگان دوزخ اندام کالبدش را
از هم میگشادند سروش گفت مردیست که سگ خاکی و آبی بکشت پس زنی را دیدم که آذربانان در پیش فراش
انداخته و میزدند سروش آشو فرمود که این زنیست که سر را شانه میزد و موی او در آتش افتاده بود پس زنی را
دیدم که بدشنه گوشت را از اندام خود میکند و میخورد سروش گفت این زن جادوست که مردم را سحر
کردی پس مردی را دیدم که بضرب گوشت و خون درم بخورد او میدادند سروش گفت مردیست که مرده و ریم
ناخن و موی در آتش و آب انداختی پس مردی را دیدم که گوشت و پوست مردم مرده میخورد سروش فرمود که
که مزدوران را مزد ندادی و بعد از این مردی را دیدم که کوهی بر پشت داشت و سهم او این بار در برف و یخ هم راه میرفت
سروش گفت که مرد زانی است که جفت از شوهر بردی پس مه فرجامی چند را دیدم تا گردن در یخ و برف
هیش هر یک طاسی پر از خون و موی و پلیدها از بیم ضرب چوب همی خوردند سروش فرمود که گروهی اند که با تبر دین

یعنی

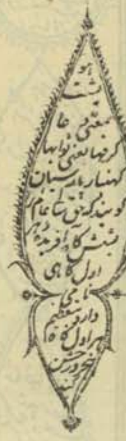
یعنی مخالف آئین بکم با به پرستند و دران حمام نجس و ناپاک سر و تن شستند پس یکی را دیدم در زیر کوهی نالان سروش گفت که
خراج بر مردم گران کرد و رسم بد نهاد و مردم را بزبان رسانیدی پس یکی را دیدم با انگشت و چنگال کوه میکند و کوه
بار و افغانش میزد سروش گفت کسی است که زمین مردمان گرفته بیت همی آن زمین و جای باشد بپاداش
این روان بر پای باشد پس مردی را دیدم که بشانه آهنین گوشت شانه و اندام او می تراشیدند سروش فرمود
که ناقض عهد و پیمان استوار بوده است و بعد از آن چندی را دیدم که دست و پای آنفرقه را بعمود و تبرزین و
امثال آن میکوفتند سروش گفت ناقض عهد است که پیمان شکستی و مهر دروندان یعنی مردان مخالف دین داشتی
پس سروش اشو وار دی بهشت مرا از آن اندوه سرا بگروثمان یعنی خلد برین و جنت علی که آنرا بعنوان هنوکوبید
آوردند نور و فروغ دادار دیدم از خود رفتم آواز روح افزا بگوش من آمد که از گفتار و کردار نیکوی موافق دین
و یاری و نیروی خرد دیوان که در کالبد اند همه را شکسته داشتی بدین پایه رسیدی پس سروش دست مرا گرفت
و گفت آنچه شنیدی بمردم باز گوی و بعد از این مرا از بر آورد و به بهشت رسانید روانی چند بر آمدند و گفتند این راز
نکوی نشان ما باز گوی تا از گناه پرهیزند پس بماه پایه آمدم همان سخن گفتند و بعد از آن بستاره پایه آمدم با آن دو همراه
باز روانها پیش آمدند که خویشان مارا بنده که تا بشت و پرسش کنند و ره نور و روز و کشتی استوار دارند اگر با پشت
و پرسش و نور و روز میکردیم در این پایه نمی ماندیم و به بهشت میرسیدیم و در ظاهر از این گفتار چنان معلوم میشود که ستاره پایه
که فلک البروج است فرود ماه چرخ باشد اما یزدانیان گویند اول ستاره پایه اشارتست بروانانی که
فرود پایه چرخ اند و رنجور هستند و تعلق بدین نکوکاری دارند و فلک البروج پس بخشنود پل آمدم روانی چند
آمدند که مردم را بگوی تا بعد از خود فرزندی بجهان گذارند ورنه چون ما در اینجا پاینده بیت گرد نماز راهی میم
از دور دلی هستیم از وی جمله مهجور   فرقه دیگر گفتند بمردم بگوی بزن و جفت کسی نظر نکنند و کسی را متهم ندارند
ورنه چون ما در اینجا باز مانند و ما در این پایه ایم تا خصم از جهان آید اگر خشنود شود شاید رهیم پس سروش و ارد
بهشت مرا بگیتی فرود من آوردند و پدرود کردند چون دبیر همه گفته ارداویراف نوشته بر شهنشاه خواندند
پادشاه دین به را چنانچه بایست رواج داد و موبدان بر اطراف ایران فرستاد پس موبد آذرباد این مار
اسفند که نسبتش از پدر به زرتشت پیغمبر میرسید و نسب مادرش بگشتاسب شاه میرسید بیامد از شاه اردشیر دلشکری
در ارائتی دین معجز جست و چهل هزار دانا باز گرد آمدند آذرباد غسل کرد و در انجمن بخوابید و من روی گداخته
بسینه او ریختند به فرزدان آسیبی باو نرسید لاجرم همه مشرکان ایمان آوردند و بعد از آذرباد دستوران خسروان

از نژاد او بودند بهدینان و مورخان اسلام نقل اند که کشمیر که او را کاشمر نیز گویند و منسوب است بجو بردبان
از اعمال نیشابور سروی بود نشانده زردشت بهر گشتاسب شاه که مثل آن نبود و نباشد در خوبی و
و طول و راستی در مجلس متوکل در حین عمارت جعفریه سر من رای که مشهور بسامره است ذکر آن کردند خلیفه را
بغایت میل دیدن آن سرو شد چون بخراسان رفتن مقدور نبود بعبد الله طاهر ذو الیمینین نوشت که سرو او را
قطع کرده بر گردونها بسته به بغداد فرستد اهل آن ناحیه و خراسانیان را خبر شد در پای آن سرو جمع شدند و فریاد
بر آوردند و گریه و زاری میکردند و مصیبت عظیم دست داد به دینان پنجاه هزار دینار میدادند قبول نکرد
چون سرو را انداختند به بناها و کاریزهای آن ناحیه خلل عظیم رسید و مرغان مختلف الالوان که بر آن
آشیان داشته اند از حد و حصر بیرون آمدند که هوا پوشیده گشت بانواع اصوات مختلفه خود نوحه میکردند
و گاو و گوسفند و حیواناتی که در سایه سرو می آرمیدند همه ناله و زاری آغاز نهادند چنانکه هیچکس را تاب شنیدن
آن نبود و خرج نقل تنه آن به بغداد پانصد هزار دینار شد و شاخهای آن بر هزار و سیصد شتر بار کرده بودند
آن درخت چون یک منزلی جعفریه رسید متوکل عباسی را همان شب غلامان پاره پاره کردند و درخت را
ندیده و بعضی از مورخین اسلامی آورده اند که دور آن سرو بیست و هشت تازیانه بود طول هر تازیانه یک
ارش و ربع ارش و تا سنه اثنی و ثلثین و مائتین یکهزار و چهار صد و پنجاه سال بر او گذشته بهدینان گویند
زراتشت شاخی از بهشت آورده بر در کشمیر نشاند و این سرو شد و بعضی از خردمندان گفته اند نزد عقلا
این سخن اشارت است بدانکه نفس مجرد در نبات هست و بهشت عالم مجردات و بعضی از یزدانیان
گفته اند زرتشت از رب سروها که او را از روان گویند درخواست تا کشته او را نیکو پرورد و از حکیم زرتشت
نقل کنند که گفت که من رب سرو را بدیدم فرمود که من متوکل را کشتن فرمودم بجرم بریدن آن محمد قلی سلیم گوید
بیت هیچکس پرورده خود را نمیخواهد زبون آب دانش را خصوصیت بر سر خاشاک شد بهدینان
گویند اهرمن از زمان پدید آمد و فرشتها و آسمانها و ستارگان بودند و باشند اما پدید آمده موالید اند
مدت ماندن این آفرینش دوازده هزار سال است پس رستخیز شود و یزدان مردم را برانگیزد و بهمن جهان
تشیحی را بهشت بهین سازد و آهرمن آهرمنان و دوزخ را به نیستی برد دستور شاهزاده در نامه
صد در گوید که دین به از زرتشت پیغمبر ابن پورشسب ابن فیترسپ ابن خنجرسپ ابن جچوس ابن
اسفمان است و ایزد استا و زند بدو عنایت فرمود هر چه از ازل تا ابد هست همه را بعلم الهی در یافت





و این شهرست از جهان حقیقت که کتاب آسمانی است ادا کرد بیت بزرگان نساستاد پازند و زند
مر این صد در رش را برون کرده اند زراتشت بگزیده دین پرور است که در شهر و بیشش ده از صد
در است در نخست اعتقاد و اعتراف است بر نبوت زردشت زیرا که روان چون در شب چارمین
به پل چینود رسد و مهر ایزد و رشن ایزد حساب کند اگر کرفه یعنی ثواب فزون بر گناه بود روح
بجنت برند اما بشرط ایمان زرتشت در دوم باید کوشید اندک گناه را بسیار دانسته از و دور بود
زیرا که اگر بسر موی مژه کرفه افزون از گناه است به بهشت رود و اگر بر عکس است بدوزخ رسد
در سیوم دنبال خوش کاری باید رفت زیرا که اگر در کار خویش از دزد و دشمن آزار رسد در مینو
یکی را چهار باید و در کار باطل زود کشته گردد لیکن که سزای کار اوست و دوزخ نشیمن او شود در
چهارم از رحمت ایزد نا امید نباشد زراتشت گوید شخصی را در دوزخ دیدم که یکپای او که بیرون بود
یزدان فرمود که این مرد بسی و سه شهر پادشاهی داشت کار نیکو نکرد مگر روزی گوسفندی بسته یافت
و علف از دور بود بدین پای گیاه پیش او افکند در پنجم بکوشش فیشت و نوروز کند اگر خود نیارد
گرد بخرند در ششم بدانند که این گهنبارش است یکی گهنبار دوم فروردیگان و شستن سیوم نیکو برای
پدر و مادر و اقربا چهارم نیایش خورشید روزی سه بار پنجم نیایش ماه هر ماهی سه بار غره نیمه ماه آخر
روز شش هم هر سال شستن در هفتم چون عطسه آید اتا اهو و بریو اشم که دعاست تا آخر بگوید در هشتم
دستور از آخربان بروا زمال ده یک نه دستور ده و کرفه در نهم از غلام بازگی و بغلی پرهیزد و از راه
پس زنان هم پرهیزد و حرام داند اگر دو کس را در این کار بد بیابد هر دو را هلاک کند و بکشد و گناه این
زشت عمل برابر کار بد ضحاک و الکوس سرواک و افراسیاب و تور برا تور است در دهم مرد و زن با
کشتی بر میان بندند کشتی زنار بست از پشم که بر کمر بندند و کشتی چهار گره میزنند اول انکه خدا یکی است دوم
انکه دین به حق است سیم انکه زردشت فرستاده خداوند است چهارم انکه تا توانم نیکوئی کنم در یازدهم
آتش را افروخته دارد و پلیدی بر د مسوزان در دوازدهم کفن مرده نو باشد بلکه کهنه و پاک باید در
سیزدهم روان پدر و مادر شاد دارد و درون میزد و افرنگان کند و درون دعاییست در ستایش
حق تعالی و آذر خوانند و بر خوردنی ها دمند آنچه بر آن دمیده باشند میزد نامند و افرنگان نسکیست از جمله
حسته و نیک نزد زند در چهاردهم ناخن چیده را اتا اهو که دعائی است سه بار بخواند و گرد آن خطی



کشیده بمقراض خاک بدور برد یا بکوه برد   در پانزدهم هرچه در نظر خوش آید برو نام یزدان برد در شانزدهم
در خانه زن حامله آتش دایم دارد چون فرزند زاید سه شبانه روز چراغ خاموش مکن گویند
چون زردشت پیغمبر زاد درین سه شب هر شب پنجاه دیو بقصد کشتن زردشت می آمدند چون
آتش در خانه بود زیان نیارستند رسانید   در هفدهم
چون از خواب برخیزی کشتی به بندی یا بستن کشتی گام مزن   در هجدهم دندان کاو یعنی خلال را پس از آنکه دندان کاو را
خلال کنی در دیوار نهان کن   در نوزدهم پسر و دختر را زود کدخدا کنند از آنکه پسر نیست از چینود پل نیارد گذشت
اگر کسی پسر نداشته باشد یکی را بپسری پذیرد و اگر خود توفیق نیابد بعد از و بر اقربا و دستور واجب است که برای او
یکی را بفرزندی او مقرر کنند   در بیستم برزیگری بهتر دانند از پیشهای دیگر و برزیگر را حرمت و عزت کنند   در بیست و یکم
خورش خوب باید به دین را خورانند   در بیست و دوم در نان خوردن واج باید گرفت چون میزد و افرنگان کنند لب
فرو بندد و دعائی که گفته آید یعنی اینا او یزمیدی اشم باداو هوا اشم اتبا هود بریو تا آخر سه بار بخوانند پس نان خورد
چون دهن شوید چهار بار کلمه اشم با اهو تا آخر بر بدو کلمه اینا اهو تا آخر دو بار گوید و باید دانست واج باج برسم است
و آن شاخهای بد گره یک وجبی از انار و گز و هوم باشد و برسم چین که کارد بیست و سه آهنی ببرند نخست کاو را
بشویند پس دعای مقرری بخوانند بعد از آن برسم راه به برسم چنین قطع نموده برسم دان که محل برسم است بشویند و برسم
در و گذارند و در وقت عبادت و قرائت زند و غسل و طعام چند برسمی که هر کاری را فرموده اند بدست گیرند
در بیست و سیم با درویش و مسکین و غنی نیکوئی کند و جا و نکوئی هم نماید و جا و نکوی آنست که به دینان از آنچه
نذر آذرکده و ارباب استحقاق کرده باشند الشخص بمصرف رساند   در بیست و چهارم از گناه باید بر پرهیزی
خاصه آن روزی که گوشت خورده باشی چه از گوشت پرورش اهرمن است اگر گوشت خورده گناهی کنی گناه آن
که در جهان حیوانات کند از آن تو باشد مثل اگر اسب بر تو لگد زند و گاو شاخ بر تو نوبسند   در بیست و پنجم باید
بدانی که در کیش روزه نیست جز دوری از گناه باید تمام سال روزه باشی نه اگر از صبح تا شب گرسنه مانی و
آن را روزه خوانی باید بکوشی تا از اعضای تو گناهی نیاید و لب از خوردن و آشامیدن بستن حاجت نباشد
باید از سخن بد لب فرو بندی   در بیست و ششم چون طفل بوجود آید او را شیر نیک بچشانند   در بیست و هفتم هنگام
خواب کلمه چند که اول آن اینا است اینا دهود بریو اشم و هو اچشم سفشم تا آخر بگوید و از گناهان دیده و شنوده
و دانسته و نادانسته و کرده و ناکرده پشیمان شود توبه کن و چون از پهلو به پهلو گردی کلمات که کلمه اشم در آنست با

اورمزد برو زن و جمع ... اورنگ است که گنبد ... پادشاهان

آتش فرو هوم ... و دران چیزی سوختن و بهشت نام مرد از آل فریدون و ... در رحمی ... شیبه ...

برسم ... شاخهای ... یکگره باشد مقدار یکوجب که از راز ... برند ابضار برسم شاخهای گز و هوم باشد

انضار ... نام گیاه ... گیاهی است در ... سپستان ... در چین ...

... پارسیان شخصی را گویند که آنچه نذر آتش خانه و موبدان و دستوران و هیربدان ... گرفته

تا آخر بخوانند   در بیست و هشتم چون پیمان بندی خواه با اهل دین خواه بد و به دین یعنی به دین پیمان گنی و استوار داری   در بیست
و نهم چون پسر پانزده ساله شود دانا دستوری بدستوری در پذیرد و بی دستوری و مشورت او کاری نکند که
هیچ کرفه یعنی ثوابی بی رضای دستور پسند دادار نیست و دستور را نزد یزدان آن پایه است که سه یک گناه او را ببخشد
و دستور پیشوا و دانای است زرتشت را گویند   در سی ام چون کاری ترا پیش آید که از اندامی که دران کرداست
با گناه و ست از آن باز دار و توقف کن و از دستور باز پرس   در سی و یکم شید بیر خود کار نکند بلکه از دستور
یا از خویش و دانندگان سگالش جوید   در سی و دوم هر کس اوستا بیاموزد باید بلفظ درست قرائت این باد
یاد گیرد و پیوسته تلاوت کند زیرا که اگر از خاطر رود گناه است چه در نخستین هنگام اگر کسی که او اوستا آموخته
و باز فراموش کردی تا باز بیاموختی او را با انجمن راه ندادی و چون سگان نان پیشش انداختی   در سی و سوم راد مرد
باید بود یا باز را یعنی مستحق عنایت باید نمود که سود مند است   در سی و چهارم شب آب نریزند مخصوص
باختر یعنی مشرق و اگر ناچار باشد در اثنای انداختن کلماتی که اول آن کلمه اشم است تا آنجا که فرموده اند بخوانند و
بشب از چاه آب نکشند چون ناگزیر افتد کلمات اینا تا بجائی که در کتب ایشان مسطور است بگوید و شب آب
کمتر خورد چون لاعلاج باید آشامید از چاه برارد و آب بسیار نریزد   در سی و پنجم چون نان خورند سه لقمه برای
سگ برگیرند و سگ را نیازارند   و در سی و ششم چون خروس بانگ دهد او را نکشند بلکه برای مدد او
خروس دیگر آرند زیرا که مرغ درجی یعنی دیو و بلائی را دیده و از آن آگاهی میدهد   در سی و هفتم آنجا که هر کس
نباشد اگر کسی نسا یعنی مرده در زیر زمین گذارد آشکار کن و بر آر   در سی و هشتم که جوان بسیار نباید کشت
که هر موی بدن او در آخرت تیغ شود و تن کشنده را از شست تراز همه کشتن گوسفند است که سرده است یعنی
نوع و چنین بزغاله و بره و گاو و اسب و مرغ خانگی و فت گوی و همچنین خروس نا کرده بانگ را کشتن نشزد اگر ناچار
باید کشتن سرش ضرور است بستن   در سی و نهم چون روی بشوئی لب بهم نه و کلماتی که اشم اهو در آنست
تا بکلمه که گفته اند یکبار بگوی پس رخ بشوی و چون روی بشتری دعائی که کلمه که کمنا د مزدا در آنست تا
جائیکه گفته اند بخوان   در چهلم هر کس برشنوم کند آن مرد باید نیکو گفتار و کردار باشد و رنه واجب القتل است
چون کس پانزده سال شود و برشنوم نکند بهر چه دست رساند انجم چون او ناپاک شود برشنوم یعنی پاک
گردانیدن خود را بدعا   در چهل و یکم چون فروردیگان آید باید در دین بهشت و برشش آفرین کنند تا ده روز
فروردیگان پنج دختر اند که می رسند و می فنند و می دوزند جامه   یکی اهنود دوم اشتود سیوم اسفند جام

درون دعائی است که به دینان در ستایش یزدان خوانند

هوخشتر پنجم وهشتوس پوس فروردیکان خمسه مسترقه را گویند چون روان ازین سرا بیرون رود برهنه باشد پس کسی
بفروردیکان آفرین کند از ایشان خلعت شاهوار و حله بهشتی یابد یزدانیان گفته اند این پنج دخت اشارات
بحکمت و شجاعت و عفت و عدالت و عقل است و در بعضی جا پنج حس را گفته اند در چهل و دوم از غیر
همدین باید پرهیزی و هم کاسه با او نشوی اگر کاسه برنجی را بدین بپالاید سه بار شستن باید شست و اگر سفالین
باشد پاک نشود در چهل و سیم آتش در خانه داری و شب یکره برافروزی در چهل و چهارم استاد و پدر و
مادر را گرامی دار و در نه درین سرا تنگ روزی و در انجهان دوزخی باشی در چهل و پنجم زن دشتان یعنی
حایض بسوی آسمان و ستارکان و آتش و آب روان و مرد آشو یعنی بهشتی ننگرد و آب از ظرف غیر سفالین
آشامد بر دست آستین بپیچد و بر سر اگوشتی انگاه نان خورد در چهل و ششم از همبال پرهیز کند که
آن بهتان و خیانت و زناست زیرا که اگر زانی را شوهر زن گناه نبخشد با همه کرفه روی بهشت نبیند
در چهل و هفتم باید خرفستر که موذیات باشند بکشند و از آنکه وزغ آبی و مار و کژدم و مگس و مور باشد کشتن ثواب است
اما در کیش بهی دینان یزدانی یعنی آبادی هر چه جانور کش است و جاندار آزار کشتن آن پسندیده است
و آنچه جانور آزار نیست نا روا و کشنده آن شمکر و واجب الجزا یزدانیان گویند اگر در کلام بزرگی حیوانی بآزار
کشتن آمده باشد رمز خواهد بود در چهل و هشتم پای برهنه در زمین نباید گذاشت در چهل و نهم پتت
پتت گوی یعنی توبه کن و اگر توبه نکنی هر روز گناه بیفزاید و بزرگ شود خدا نخواسته اگر گناهی از تو بوجود آید پیش
دستور شود اگر نیابی نزد هیربدی یعنی خادم آتشی اگر نیابی نزد بهدینی و ربدست نیاید نزد حضرت نیر اعظم توبه
کن و همچنین هنگام رفتن ازین عالم پتت کند و اگر نتواند فرزند و خویش و حاضران بدان پردازند و در رفتن او
پتت گویند در پنجاهم چون پسر و دختر پانزده ساله شود باید کشتی بر میان بندد که آن عقد خدمت است
در پنجاه و یکم اگر طفلی بمیرد از روز نخستین تا هفت ساله را ع درون سروش بخوان بی ملال پس از فوت
شب چهارمین باید شستن درون سروش دعای فرشته و پنت نام نسکیست از جمله بیست و یک نسک
زند این نسک را بجهت روح مردگان قرائت نمایند و در گاه بارها خوانند نسک یعنی قسم و بخش در پنجاه
و دوم چون دیگ بهر طعام پختن بر آتش گذاری باید که بزرگ بود و بهره از آب تهی تا بجوش آید و در آتش
نیفتد در پنجاه و سیم چون آتش از جای برگیرند لختی برگیرند لختی بدارند تا اینکه او سرد شود و انجار اگرم بگذارند
پس باتشگاه برند در پنجاه و چهارم بامداد با آب زر زری شویند پس آب پاک و کلماتی که گناه مزدا دران است نجوانند



بی جاه

پس دو دست شویند که آنرا باواج گویند اگر باب زر دست نشویند استا خواندن پذیرفته نیست در پنجاه و
پنجم کودکان را دانش دین آموزند و هیربد آموزگار را گرامی دارند در پنجاه و ششم چون در ماه فروردین خورداد روز آید
از هر میوه که بدست آید یکجا نهند و بدرون وشتن مشغول شود و سپاس گوید یزدان را تا آن سال او بهتر بود
که این روز روزی بردم میده هند چون بشسته شود او را شفاعت خورداد امشاسفند کند و خشنومن عبارت
ازین است در پنجاه و هفتم هر کس بسفر رود برای او یکدرون یشتن باید و در پشتبان اگر کسی دوازده فرسنگ
هم رفتی بهر او هم بشنیدی و در پنجاه و هشتم اگر کسی را پسری نشود بفرزندی یکی را برگیرد و پسر هم پذیرنده را پدری
پذیرد در پنجاه و نهم هر کس که اوشست و نوروز کرد و بعد از آن نتواند شستن درون واج و آفرمزو کند و نان خورد
پس واج باو درون گیرد در شصتم بپای ایستاده آب ناختن یعنی بول کردن بد است باید نشیند کوجب دور
براند و اوستا آهسته خواند پس سه قدم برود و کلماتی که ایتا اهو دیریو اشم اهو درانست تا انجا که گفته اند یکبار
خواند چون برون آید کلماتی که اشم در آنست تا جائی که گفته اند بگوید و کلمه همشام دو بار بر زبان راند و سه بار
کلمه هخشتر گوید پس کلماتی که اتبا در آنست تا انجا که گفته اند چهار بار گوید کلماتی که اهم بریم نرمندی ایتا اهو در آن است
تا آخر سراید در شصت و یکم حجه یعنی راسو بکش که کشنده مار است در شصت و دوم سگ آبی را بقتل میاور
اگر از آتش دور چینی بدبر باشد برسان در شصت و سیوم روان اشت کنند در زندگی که گشتن یزدان فرض است
پس خود کردن در زندگی بهتر است در شصت و چهارم چون کس از جهان بیرون شود سه روز برای در
سروش کنند و آتش بر او فروزند و اوستا خوانند چرا که روح او سه روز در اینجاست پس سه درون بسر غین
باید شستن در شب چهارمین یکی از آن بهر خشنومن رشن استاد دیگر خشنومن اشوان دیگر را و پوشش از سر تا پا
آنچه توانی و الا تر و بهتر بر درون نه و این جامها را اشوداو خوانند در شصت و پنجم زنان را نیایش کردن نفرموده
اند جز اینکه روزی سه بار نزد شوهر شوند و رضای ایشان جویند و از فرموده شوهران روز و شب تجاوز
ننمایند که عبادت با ایشان همین است در شصت و ششم دین بهی از آن در آمد که خدای شما را از رنجور بها
رهاند و اگر بهدینی را کاری پیش آید که در آن ناچار دین از دست او رود بد آنچه توانید یاری کنید تا دین
خود ماند در شصت و هفتم دروغ نگوید اگر چه در آن جاه دنیوی باشد در شصت و هشتم راستی پیشه سازند
و از کاسنی گسسته صادق شوند در شصت و نهم از روسپی بودن یعنی از قحبگی و دیوثی و زنا پرهیز کنند زیرا که
چون فاسقی با زنی به بدکاری آمیزد جفت بر شوهر حرام شود و اگر شوهر بعد از اطلاع با چنین بدکاره آمیزد هم روسپی



در هفتادم چون کسی مال شخصی دزدد اگر یکدرم است دو درم ازو گرفته نرمه گوش او برند و ده چوب زنند و یکساعت در زندان داشته بگذارند و اگر بار دیگر این کار کند اگر یکدرم برده دو درم گرفته گوشش برند و بیست چوب زده دو ساعت در زندان دارند و اگر سه درم یا دو دانگ دزدد دست راست او قطع کنند و اگر پانصد درم دزدد از گلوش برکشند   در هفتاد و یکم از گناه ظاهر و باطن پرهیز کن و از بد دیدن و اندیشیدن نیز بهراس و مشکر پروردگار که با زرتشت پیغمبر دادار هرمزد پاک یعنی حق سبحانه تعالی فرمود که آنچه بر خود نپسندی بر دیگری روا مدار با خلق آن کن که چون با تو همان کنند رنج نکشی   در هفتاد و دوم نفرهای هر روز هیربد بهر تو یک درون یزدد و نه خود یزد و برسش هم بمعنی شستن است و درون با دل مضموم دعائی بود که بهدینان در ستایش یزدان و آذر خوانده خورد و نهان بدمند و هر چیزی که درون خوانده بران دمیده باشند گویند شسته شده چه معنی شستن خواندن است   و در هفتاد و سوم زن در ماه ابان پشت کنند تا از گناه دشتان پاک شوند و بهشت روند   در هفتاد و چهارم از روسپی گری باید پرهیز نمود زیرا که چون زن بیگانه بمرد بیگانه چار بار اختلاط کند بر شوهر حرام گردد و در قتل چنین زن ثواب بیشتر است از کشتن درندگان   در هفتاد و پنجم باید چشم دشتان یعنی حایض بر آتش نیفتد و در آب ننشینند و بخورشید نگاه نکنند و با مردمان گویا و دشتان با هم نخوابند و نظر با سمان نیفکنند بظرف سر بر خوردن و دست بنان نرسانند و بهر ظرف را از آب کنند و لبالب نسازند و باید بر دست آستین پیچیده بظرف دست رسانند و در آفتاب ننشینند اگر کودک داشته باشد طفل را با خود نیز غسل دهد   در هفتاد و ششم در آفتاب آتش نباید افروخت و بر آتش چیزی منه که از سوراخهای او آفتاب باید تا اما پس مه آباد در و بروی پیغمبر اعظم بهر بخور داشتن ستوده است   در هفتاد و هفتم نسا یعنی مرده را تنها نمانند دران هنگام که جان سپارد دیگر در آنوقت که بردارند و رشته در وقت برداشتن نسا بر دست ها بندند بنوعی که رشته بدست جمع بردارندگان رسد تا با هم پیوسته باشند و در راه سخن نگویند و نسا اگر حامله باشد باید بجای دو کس چهار کس او را بردارند و حضرت مه آباد فرموده اگر زن آبستن بمرد شکم او را بشکافند و پور بیرون آرند و بپرورند و چنین همه جیوانات را با جمله چون بهدینان مرده را بدادگاه یعنی جای سپردن برسانند بردارندگان خود را بشویند و جامه تازه پوشند   در هفتاد و هشتم باید از چوبی که مرده را بران برند با شویند و چوبی که کسی را بران بدار کرده باشند و چوبی که دشتان آلوده باشند حذر کنند   در هفتاد و نهم اگر طبیب گوید در مرضی گوشت مرده باید خورد نپذیرد و باید اظهار کرد   در هشتادم نسا را بآب و آتش نباید برد   در هشتاد و یکم اگر کسی بهدین را گوشت نسا خورانند بار دوا فکنند باید گرشنوم کنند پیت برش گویند یعنی توبه و استغفار و کوشش کنند تا بدوزخ نرود   در هشتاد و دوم اگر جانوری

نسا فکند

نسا خورد اگر کسی پاک نشود   در هشتاد و سیم بیم گناه کار از چیزی نباید داد یعنی اگر از گناه کاری بترسند بیم از ریختن از و مدا کشته باشند و با و چیزی ندهند   در هشتاد چهارم چون از خواب برخیزی در بامداد دست بچیزی بمال مرو روی و ساعد و پای تا ساق سه مرتبه بشوی و دین اشتاو و ستا بخوان و اگر آب نیابد بخاک جایز است   و در هشتاد و پنجم برزگر چون آب بکشت زار برد احتیاط کند که مبادا انسانی در جوی آب باشد   در هشتاد و ششم چون زن زاید چهل روز از چوبینه و سفالی پرهیز کند و بر آستانه در پای نگذارد پس سر شوید و در بمدت مرد را باید با زن مباشرت نکند   در هشتاد هفتم اگر زن بچه مرده زاید پیش از اتمام چهار ماه بیجان بود آن نسا نیست و بعد از چهار ماه حکم نسا دارد و او را هم با آداب نسا بسپارند   در هشتاد و هشتم پس مرده اهل خانه و خویشان باید سه روز گوشت نخورند   در هشتاد نهم بهدین میباید راد و سخی و کریم باشد که یزدان فرموده بهشت جای راد مردانست   در نودم اسم خواندن ثواب دارد و آن هنگام نان خوردن باید و هنگام خواب و نیم شب و از پهلو به پهلو گشتن و هنگام بامداد برخواستن از خواب   در نود و یکم کار امروز بفردا نباید انداخت که یزدان با زرتشت فرمود که کار امروز بفردا نباید انداخت و کار امروز بفردا انداختن پشیمانی آرد ای زردشت بهتر از تو در عالم کسی نیست جهانرا بهر تو آفریدم و پادشاهان را آرزو بود که در عهد تو دین بهی را رواج دهند از دور کیومرث تا تو سه هزار سال است و بعد از تو تا رستخیز سه هزار سال تو را در میان آفریده ام چه بیایست و دانست شل گشتاسب پادشاهی را که اعلم و عاقل دوران است مطیع تو ساختم بدانکه کمال بعلم و ادبست نه باصل و نسب تو را کتابی داده ام چون اوستا و همچنین تفسیری واضح و بعد خود امید دار که دیگران بهر تو گرفته کنند چه ان گجسته که اهرمن است دو دیو دبیر و بس نام را گماشته است که گرفته بدین و عقب افکند   در نود و دوم هر چه از زمین یعنی نجس بود بپا و باد و آب بشویند زر را یکبار و سیم را دو بار و روی و برنج سه بار و پولاد چهار بار و سنگین شش بار چوبین و سفالین را بیفکنند یا دبات شستن است مع دعا   در نود و سیم آتش و بهرام با خادمش نیکو دارد و هر شب آتش برافروز و بوی خوش بران گذارد و بهرام نام فرشته ایست که بر ظفر است و موکل است بر فتح   در نود و چهارم گهنبار باید کرد و آن شش است زیرا که یزدان تعالی عالم را بشش گاه آفرید اول هر گاه نامی دارد بتعظیم هر اول گاه پنج روز بعیش و طرب مشغول گردانند قرار که در زند آمده گویند دادار هرمزد بیکسال همه جهانرا آفریده گهنبار اول که میدیوزرم است خور روز از دی ماه بهشتاد بود که یزدان در این روز آغاز آفرینش آسمان کرد و در چهل و پنج روز بانجام رسانید گهنبار دوم که نام آن میدیوشهم است خور روز بود از تیر ماه قدیم و یزدان از این روز تا شصت روز آنرا تمام کرد گهنبار سوم که آن را پتی شهیم نامند هشتاد

روزاست

روز است از شهریور ماه قدیم از این روز تا هفتاد و پنج روز زمین را باتمام رسانید گهنبار چهارم که نامش ایاسرم است شصت
روز باشد از مهر ماه قدیم و ایزد متعال از این روز تا سی روز نباتات و رستنیها را بپایان رسانید گهنبار پنجم که
موسوم است به میدیاریم مهر روز بود از اردی ماه قدیم که خداوند تعالی از این روز تا هشتاد روز حیوانات بپا
گهنبار ششم که نام او همسپدمیم است اهنود روز بود که روز نخست است از پنجه دزدیده که خدای برتر از این روز تا
هفتاد و پنج روز آفرینش مردمان بانجام آورد گویند واضع جشن گهنبار جمشید بوده است و در صد در آورده که روزی
دیوی بخانه جمشید آمد و پادشاه او را بطریق عادت او را بمطبخ فرستاد تا سیر شود دیو آنچه در مطبخ بود بخورد و باز آنچه
آوردند فرو می برد و سیر نمیشد جم پیش یزدان بنالید دادار بهمن یعنی جبرئیل را فرستاد با جمشید گفت گاو سرخی
بکش و بران سرکه و سیر و سداب ریز پس از دیگ برآورده بدیو ده چون چنین کردند دیو یک لقمه از آن بخورد
دیگر [illegible] و ناپدید گشت و از آن روز گهنبار نهادند و آبادیان گویند کار یزدان زمانی نیست باید دانست واضع
گهنبار جمشید است کاهنبار اول که خور روز است از اردی بهشت جمشید بتعلیم یزدان پیکر آسمان بر سقف قصر
خویش نگاشتن گرفت و در چهل و پنج روز باتمام رسانید پس در خور روز تیر ماه بفرمان یزدان آبهار انقصر و باغ
و شهر و زراعات آوردن گرفت تا شصت روز باتمام رسید پس در اشتاد روز از شهریور ماه بفرمود ده بار
عراسمه زمین و خانه را صف داد و بیاراست و میدان پیش قصر را هموار ساخت و خانه ساخت و شهر و
کوی نیکو نهاد و هفتاد و پنج روز بانصرام رسانید پس در اشتاد روز از مهر ماه خواص انواع رستنیها را تحقیق کردن گرفت
و باغ را بپیراست و در سی روز بانجام آورد پس در مهر روز دی ماه انواع حیوانات را در باغ خود گرد آورد و هر یک را
کاری فرمود گاو و خر را بار و اسب را سواری و امثال آن و تا هشتاد روز این کار را بپایان آورد پس در
اهنود روز که آن اول پنجه دزدیده است مردم را بخواند و بکارها بگماشت و تا هفتاد و پنج روز این کار بانجام رسانید
پس گفت یزدان بتوسط من این همه چیز آفرید در سر هر گهنبار پنج روز شادی فرمود اما که گفتند دیوی آمد هر چه
یافت خورد آن دیو اشارت بنفس شوم است که خوردن و خوابیدن و مانند آن دوست دارد و از چنین کار
سیر نشود و چون جمشید روح از یزدان درخواست جبرئیل عقل با پیغام الهی در رسید نفس بهیمی که گاو عبارت از آن
دست بکش یعنی آنچه فضولات جوید بده مده پس سرکه کم خوری و سیر بیداری و سداب خموشی بر دیگ تن زن تا
لقمه از این بخورد نفس شیطان زده تا بگریزد و چون چنین کرد از دیو رست این رمزیست که زرتشت در
گهنبارها بمردم برخواند و این حل از آبادیان است و سراسر سخنهای زردشت را که رموزات آبادیان

چنین حل کرده اند   در نود و پنجم اگر کسی کسی را نیکی کند باید کس نیکی او را فراموش نکند   در نود و ششم خورشید را روزی
سه بار نیایش کنند دیگر نیایش ماه و آتش کنند   در نود و هفتم پس مرده نگرند که آن آبها گرد آید و در پیش چینود
پل یعنی صراط او را اگر گذشتن مانع شود پس چون استاد ژند خوانند از آنجا بگذرد   در نود و هشتم هر کس پیش
دستور و موبدان و هیربدان رود آنچه گویند بشنود اگر چه بدش آید رد نکند   در نود و نهم بهدین باید که خط استاد
ژند بدانند   در صدم موبد باید لغت پهلوی غیر از اینها موافق چه یزدان بزرتشت گفته که این علم بفرزندان خود تعلیم کن

در ذکر بعضی از فواید رموز زردشتیان

آبادیان گویند [illegible]
زردشت بر رمز و اشارت است از آنکه نزد عوام افسانه که دور از عقل باشد شکوه مند است دیگر آنکه اگر یاد از
از وجود و بی نیازی واجب الوجود خواهیم آگاهی دهیم نفهمد و از تجرد عقول و بساطت نفوس و فضل سپهر و کواکب
گوییم متحیر مانند و لذات و عقوبات روحانی درک نکنند و حقیقت در نیابد و احکام رموز شریعت بافهام خواص و
عوام برسد و همه را از آنجا سود می باشد و آشکارا کردن آن سبب نیکنامی دنیا و آخرت میگردد و احوال نظر بر
حقیقت و حکمت را خواص فهم میکنند چه بیشتر عوام از آن منکر میباشند پس سخنان حکمت را در لباس شریعت باید گرد
تا همه کس از آنجا نفع خود بردارند چون این دانسته شد بدان بعضی از یزدانیان گفته اند که کتاب ژند بر دو قسم بود
یک قسم آن صریح و بی رمز که آن را مه ژند نیز میگفتند قسم دوم رمز و اشارات که آن را ژند هم میگفتند و مه ژند مشتمل بود
بر احکام شریعت حضرت مه آباد چنانکه کتب آذر ساسانیان است و مه ژند از تسلط بیگانگان چون ترکان و حجاج
و رومیان از میان رفت و که ژند ماند و بسیاری از که ژند هم در لخت ها از میان رفت خلاصه مضامین مه ژند
آنکه حق تعالی را اهورمزد گفته و بوجود و بساطت و تجرد ذات او قایل شده و آفریده نخست را بهمن بزرگ دانسته
و او را فروردین بزرگ نیز نامیده و او را بسیط مجرد شمرده گفته از و اردی بهشت بزرگ و نفس اعلی و جسم فلک
اعظم پدید آمد و از اردی بهشت خرداد بزرگ و از و تیر بزرگ و از و مرداد بزرگ و از و شهریور بزرگ
و از و مهر بزرگ و از و آبان بزرگ و از و آذر بزرگ و از و دی بزرگ که ارباب فلک اند و اینها بعد از فروردین بزرگ مه اند چنانکه افلاک
کلی و در مطالب دیگر از علمی و عملی چون حفظ ژند بار و قتل تند بار با وساتیر موافق است و در عهد اشکانیان
عمل به که ژند کردند چون اردشیر مطیع ساسان دوم شد عمل به وساتیر و مه ژند نموده از قتل ژند بار دوری
جست و مه ژند نیز جزو وساتیر است و بعد از آن دیگران رو بعمل که ژند آوردند و نوشیروان بنا بر اشاره آذر ساسان
عصر عمل بر وساتیر و مه ژند کرده از قتل ژند بار بر از نیست و باز بعد از و عمل با احکام که ژند کرده تا ساسان پنجم نفر بن

و حق ایزد بان کردی و ایشان کرفتار قهر و سکنت کشتند بعد چنان کویند آهرمن آذربان پدید آمد و هم ایشان کویند کرد
و آسمانها بوده اند و هستند و باشند بدانکه کیش آذرهوشنگیان یعنی یزدانیان آنست که اگرچه دین زردشت از
گشتاسپ تا یزدگرد رواجی تمام داشت اما پادشاهان تأویل کرده آنرا با شریعت آذرهوشنگ یعنی مه آباد
مطابق میساختند و هیچگونه بقتل زند بار فرمان نداده ندی و کلمات زردشت را رموز میدانستند چنانکه مخالف
کیش آذرهوشنگ بود عمل نمیکردند و تأویل مینمودند مضمون این است که اردشیر بابکان و ملوک دیگر ساسانیان
تعظیم آذرساسانیان بجای آوردند و بنوعی اطاعت میکردند که در حقیقت پیشکار و پرستار خداوندگار را و این
گروه را پادشاه حقیقی شمرده خود را نایب ایشان میدانستند چون آذرساسان را خواست خسروی نبود خود بر جای این
حکومت میکردند و حال آنکه آذرساسانیان جز راه شت مه آبادی نرفتند و کیش دیگر نا و بل نمی پسندیدند
و اصلا لطفت بظاهر قول زردشت نبوده یعنی کلام زردشت را حق میدانستند اما ظاهر کتاب او را مرموز
میدانستند و ایشان برآنند که عقیده خسروان خاصه دارا و داراب و بهمن و اسفندیار و گشتاسپ و لهراسب برین
بوده اکنون هنگام آنست که لختی از رموز و اشارات که منسوب است بمجوس آورده شود چه از رموز حکمت محفوظ
مانده و بدست ناکسان نیفتد و کامل مطلب از آن برگیرد مشهور است که ایشان گفته اند که گیتی را دو صانع است
یزدان و اهرمن و یزدان اندیشه بد کرد که مبادا مرا ضدی پدید آید و در بعضی جا آمده که ایزد تنها بود و او را وحشتی ‹بدیشه گه دشمن من شود اهرمن از فکر او›
پیدا شد فکر بدی کرد اهرمن پیدا گشت و گفته بود اهرمن بیرون گیتی بود از سوراخی نگاه کرد یزدان را دید بر جاه و ثبت
او رشک برد و شر و فساد انگیخت یزدان ملایکه را آفرید تا لشکر او باشند و بدین لشکر با اهرمن جنگ کرد چون یزدان
اهرمن را باز داشت بالجمله بکی صلح کردند بشرط آنکه مدتی معین آهرمن در جهان باشد چون آهرمن از جهان بیرون رود
عالم خیر محض شود حکیم بزرگوار جاماسب فرماید باید دانست گیتی گفته و اشارت ببدن کرده و از یزدان روح را خواسته
و اهرمن طبیعت عنصری و فکر ردیه نفس میل بسوی امور مادیه آنچه گفته اند که آهرمن شر و فساد کرد مراد از این جنگ تسلط
و نوبت بر نفس روح آنکه گشته اند بسوی عالم سفلی و آن نیز تسلط قوی است بر روح آفریدن ملایکه اشارتست بوجود
صفات حمیده و بالتزام اخلاق پسندیده و تسخیر قوی بریاضت چه قوای مسخره لشکر و اند و صلح اشارتست که
یکبار صفات ذمیمه که جذب ابلیس اند دور نمیشوند یعنی از افراط و تفریط باید کنار کرد و بر جاده اعتدال گرایید بودن
آهرمن بمدت معین در عالم اشارت به تسلط و برتری قوای تن است خاصه در صغر سن و قبل از بلوغ بلکه در سال اواخر
حیات مبنی در بعضی ابدان و بیرون رفتن آهرمن از جهان بموت اختیاری که سلوک است یا بموت اضطراری که مرگ طبیعی است

چون نفس از او شود خود را ضعیف بکمالات نیابد و بجهان خود نرسد که خیر محض است و گفته اند تاری یعنی ظلمت محاصره کرده شیدرا
یعنی نور را محبوس ساخت و را پس ملایکه بمدد نور آمدند ظلمت باری خواست از اهرمن که اصل ظلمت است پس او را
بر قهر کردند اما مهلت دادندش تا اجل مضروب و مرگ مکتوب و ظلمت حاصل شده است از فکر ردیه و نور حکیم الهی جاماسب
فرماید که تأویل این حدیث نیز همان است که گذشت بدین دستور که نفس جوهر بسیط نورانی و ظلمت او قوای جسمانی
و انحصار و حبس تسلط قوی بر آن کوهر فروغ که کشیده شده است نفس بدین بخراب فرود بین جهانی و مدد ملایکه
بر خوردن توفیق و قدرت بعلو نفس از سبب اشراق علوی و بر آمدن روح بجهان عقلی مهلت بقا قوی نباتات
طبیعی و فکر ردیه میل نفس با مور مادیه داور هور بار که دارای سکندر کرد است از نامه نگار از رمز یزدان و اهرمن
پرسید گفته آمد که نور عبارت از بود است و ظلمت اشارت بنابود یزدان نور است که هستی است و اهرمن ظلمت
که نیستی باشد آنچه گفته اند آهرمن ضد یزدان است اشارت بدانست که یزدان وجود است و ضد وجود جز عدم نبود
گویند بیماریها و مار و کژدم و مانند آن آفریدن و پیدا کردن نکوهیده است آن از اهرمن باشد جاماسب فرماید
بیماریها چون جهل و حمق و غفلت و غرور و دد و دام موذیات غضب و شهوت و آز و حرص و حقد و حسد و کین
و بخل و حیل و مکر و مانند آن لعین است که از روح خبیث بلکه از طبیعت عنصر بیست و گفته اند فاعل خیر فرشته و کننده
شر آهرمن و ایزد از این هر دو منزه است حکیم نامدار جاماسب فرماید فرشته نیز روح باشد و او فاعل نیکی است اگر
حواس بر تر آید در گفتار و کردار نیک افسار کار فرماید آن خیر باشد آهرمن که شیطان است درین مقام مراد طبیعت
حواس است اگر حواس بر روان غلبه کنند او را بجانب لذات حسی کشند چنانکه از وطن فراموش کند و این شر باشد و
ایزد تعالی بنده را اختیار داده از خیر و شر ایشان منزه است و گفته نفس آنکه خطائی کرده بود از بیم غضب الهی فرار
بر قرار داده و هبوط نمود جاماسب حکیم فرماید تأویل خطیئه آنست که در جوهر خود ناقص بوده هبوط او اعراض کردن است
از مفارق بعلاقه بدنی و فرار او از سخط شوق نفس است بتدبیر بدن زایل شود از قبض تا اینجا تأویلات جاماسب حکیم
و مدار زرتشت بر اشارات است چنانکه شاهنشاه بهمن این شهزاده اسفندیار بن گشتاسپ شاه فرمود که زردشت
با من گفت که پدر و مادر مرا بدایکان دادند بجای دور از شهر خود و من سالهای دراز در آنجا بسر بردم تا آنکه از پدر
و مادر و شهر خویش فراموش کردم ناگاه بخاطرم گذشت که پدر و مادر من کیست و وطن من کجاست کوشیدم تا براه
که آمده بودم برهنه بازگشتم و خانه خود رفته و پدر و مادر خویش را دیده بازگشته تا اینجا آمده ام که دایکان بودند زیرا که جامه
مردم اینجا در برم بود و گویند که بیش کاری شوانست کرد جامه مرا خوار گذاشته گریخت تا این جامه پاره شود در اینجا

سیمانم زان پس خواهم رفت بهمن ابن اسفندیار گفته آنچه زردشت فرمود رمز است شهر و بکان و جامه عالم ملکوت
و پدر عقل اول و مادر نفس کل و دایه جهان سفلی و پوشیدن تن فراموش کردن وطن از خوی گرفتن با جسمانی تن باد
آمدن گشتن اشنواست و رسیدن بدانجا بریاضت و برهنه شدن خلع تعلقات بدنی کردن و باز بدینجا آمدن
عود بیدن نمودن برای اینکه گویند از پیش کاری بهر آیند و جامه بگذاشته بگرانجب جامه پاره نشود از انجا نبردم
برای پیشکاری اندوختن مایه دانش و کنش خواسته و از پاره شدن جامه متلاشی شدن اجزای تن یعنی تن باید سیمانم
دا زان پس بوطن خود شوم شهزاده اسفندیار ابن گشتاسب شاه گوید که زردشت با من گفت گروهی از شهر خویش
برون آمدند تا مایها گرد آرند و بخانه بازگشته بتنعم و عیش پردازند چون بشهری که میخواستند رسیدند گروهی سیم
اندوختند چندی بتماشای شهر و شگفتیها که در آن شهر بود مشغول شدند و بعضی بکار میگردیدند چون هنگام بار
بستن آمد پادشاه آنقوم را گفت از این شهر برون روید تا کرده دیگر و اینید و همچو شما بهره خود بردارند و این قوم همه
برون آمدند گروهی با زاد و بعضی بی توشه و برخی سواره و زمرهٔ پیاده و دشتی پیش آمد و راه دشوار پر از سنگ
و خار و بی آبادی و از آب و سایه تهی پس آنکه سوار بود و توشه داشت در گذشت و بشهر خویش رسید و بسرور و شادی مشغول
گشت و هر آنکس که پیاده بود و زاد داشت افتان و خیزان بسختی تمام بمنزل رسید و بقدر اندوخته در آن شهر در عیش است
و نظاره بکان آنکسان و محتشمان که از تجارت مایها اندوخته اند میکند و حسرت میخورد و آنانکه بارگی نداشتند و بی زاد
بودند از شهر برون آمدند بگمان آنکه بی زاد توان بشهر خویش رسید چون راه پیمودند مانده شدند از عجز و پیادگی و بی آبی
و دشواری راه و سختی و گرمی و تابش آفتاب و تاریکی شب نتوانستند رفت از ناچاری بشهر پادشاهی که در انجا بودند
بازگردیدند خانها و مسکنها و دکانها و حجرها که ایشان داشتند بازرگانان دیگر گرفته بودند و انجا عاجز بماندند و چاره
ندیدند جز مزدوری و دریوزه کردن و همان پیشه نمودند اسفندیار گوید آن شهر که این قوم از و بعزم تجارت برون
آمدند ملکوت است و بدان شهری که رفتند تا مایه بدست آورند عالم سفلی است و خانه و دکانها تن مردم است
و مردم آنشهر جانوران و رستنی و کانی است پادشاه آن شهر طبیعت اخشیجان است بازرگانان آنچه خرند
گفتار و کردار و اندی آنچه کرد کرده اند زهد بدانش و بیکاران آنانکه جز خفتن و جماع کاری نداشتند ندای
پادشاه مرگ که بیرون کنند خانهای بدن و صحرا کوه زمهریر و اثیر مثال سواران عالم عامل و مثال پیادگان
کسانی که زاد دارند کسانی باشند که عبادت کنند و علم نجویند و خداوند ندارند و بی زاد و راحله بی علم و بی عمل بعالم
ملکوت نتوانند رسید برگشته بعالم عنصری آیند و آن پایه که داشتند نیابند حکیم شاه ناصر خسرو درین معنی فرماید قطعه

چو در ره

چو در ره آن کار بیرون شود کمی نان بگیرد بزیر بغل تو پر توشه برگو چسان میبری ازین تیره مرکز باوج زحل در زمین
رمزهای دیگر زردشت که درین مقام است چنین آورده که چون از بی زادی و پیادگی بازگشته بشهر پادشاه آیند
خانهای نیکوی خویش را نیافته در غارها و کوچها جا گرفته مزدوری و دریوزه کنند اسفندیار گوید اشاره بحالت
که چون تن انسانی گذارند بعالم علوی از بی علمی و عملی نرسند بازگشته بعالم عنصر آیند و بدن مردمی نیافته بکسوت
جانوران برآیند چون این رمز نیز نزدیک بدین است که نگاشته آمد سراسر را انتخیر نیاورد صاحب **بیت**
از رباط تن چو بگذشتی دگر معموره نیست زاد راهی بر نبندی از این منزل چرا و هم اسفندیار گوید که زردشت فرمود
دو تن را از یک خانه با هم انبازی بود و هر دو مایه تمام داشتند و با هم دیگر گفتند که ما را از دنیا مایه تمام است و خورش
و پوشش در خور و سرمایه کنون ما را معشوقه بایستی تا زندگانی خوشتر بودی پس ما را بهر فراز آمدن عرض سفری بایستی
کرد و روی بشهری نهادند که مردم انجا بملاحت و صباحت مشهور بودند چون با کاروان انجا رسیدند یک رفیق
بتفرج باغی مشغول گشت و بزینت آن شهر چنان فرورفت که بهیچ کاری نپرداخت و رفیق دیگر شاهدی بدست
آورد و ناگاه در باغ ببستند اسفندیار گوید یاران دو یار زید و عمرو مثال اند و جامه اصل عالم و شهر خوبان دنیا
معشوق نیکو علم و عمل و دد و دام و هوام و حیوان و غضب و شهوت و آز و حقد و حسد و حرص و کین و بخل و کینه
و باغ غفلت و غرور و در باغ دخمه با خم یا گور یا سوختن جا در بستن باغ هنگام مرگ و خم و دخمه و گور از آن
شمرد که در کیش آذرهوشنگ یعنی مه آبادیان است که جثه مرده را در خم شراب هم اندازند و همچنین در دخمه و
در خم جثه را نگاه داشته اند و گور خود آیین رومیان است و سوختن گاه از هندوان است و هم شاه گشتاسب
از زردشت نقل کند که گفت مردی پسر خود را بفرهنگی سپرد که در چند مدت این پسر را هرچه بدانی پادشاه بکار آید
بیاموز و کودک از بهر خوشی و بازی و نشاط کردن میخواست که رنج با در رسد در آموختن درنگ مینمود و همه روز
برای آموزگار پنهان از خانه حلوا و معشوقهای نیکو می آورد زیرا که معلم را بدان بسی میل بود پس چون روزگار
فرهنگ بدینگونه گذشت و کودک نیز بخوردن و بجماع و بازی کردن خو گر شد و مدتی برین رفت آموزگار از بسیار
خواری و فزونی آمیزش زنان رنجور گشت و بر بستر مرگ افتاد و کودک بدانست که او را جای دیگر جست و باز گشت
او بخانه پدر و مادر است پس در آنحال که آموزگار بیمار بود کودک بکار خویش رسید و از بیم پدر و شرم مادر و از
ننگ نادانی و شرمندگی نزد ایشان نرفت و اندوهگین میگشت و سرگردان شد گشتاسب فرماید که از آموزگار
اشارت کرده بحواس پنجگانه و کودک روان باشد پدر عقل کل و مادر نفس کل و شیرینی و معشوق لذات دنیوی با

دخمه سردابه مردگان گویند و صندوق مومیائی را گویند عموما و گورخانه گبران خصوصا

روان پاینده از راه حواس و حس مشترک که آموزگار اوست بمعقولات رسد و زاد بازگشت اندوزد تا ندیمی پادشاه حقیقی ر

روان پاینده از راه حواس و حس مشترک که آموزگار اوست بمعقولات رسد و زاد بازگشت اندوزد تا ندیمی پادشاه حقیقی ر
شاید چون بدست نیارد او را در مردن تن کراهیت باشد چون خوی با شهوت کند و نیکوئی در و نبود لاجرم از
جدائی جسد اگرچه بنیروی برآمدن بعالم علوی باشد از ننگ و خجالت خواهد که هرگز آنجا نرود تا مادر و پدر را
که نفس و عقل اند به بیند و شت داور هوریار باکرد آور نامه گفت در رمزستان زردشت دیدم که وزیر پادشاه
گیتی را فرزندان چند اند که بشمار در نیایند و در بدایت ایشان را بمکتب فرستند با اطفال رعایا در دبستان
دانش اندوزند اگر پسران وزیر دانشمند گردند دستور ایشان را نزد خویش خواند و از مقربان پادشاه گرداند و اگر
بیدانش مانند ایشان را فرزند نشمرده بر عملی تعیین فرماید و نزد خویش نگذارد و میراث خود بدین گروه حرام سازد و نامه
نگار پاسخ داد که چنان بخواطر میرسد که از پادشاه گیتی اشارت بایزد بیچون کرده و وزیر او عبارت از عقل اول است
و فرزندان وزیر نفوس ناطقه و دبستان عالم عنصر و ابدان آخشیجانی اطفال حواس و قوای تن چون روانان
پاینده درین مکتب دانش اندوزند عقل کل که پدر است ایشان را بخود راه داده و از نزدیکان حضرت صمدیت
گرداند و نفوسی که درین دبستان دانش نه اندوختند ایشان را بعالم مجردات که وطن عقل کل است راه نباشد و از
مقربان حضرت جهان آفرین دور مانند و از جسمیات آخشیجان که مقام رعایاست ترقی نکنند و از میراث عقل کل
که علم است بی بهره باشند و هم زردشت گفته که بحریست شگرف در عالم علوی و از نم آن سترگ دریا سرابی عظیم در
جهان سفلی پدید آمده برگونه که درین جهان جز آن سراب چیزی دیگر را وجود نمانده بدانسانکه در گیتی علوی جز آن
بحر هستمند نیست شت داور هوریار باکرد آور نامه گفت حقیقت این رمز چیست جواب داده شد که
شگرف دریا اشارت بذات مطلق و وجود بحت ایزد است و سراب اشاره به ممکنات است که فی الحقیقه
وجود ندارد و بخاصیت وجود حقیقی موجود و در نظر مینماید چنانکه گفت از نم آن بحر سراب بهم رسید و در کتب
زردشتیان و تاریخ قدمای اهل ایران آمده که در اوان که ارجاسب بار دوم به بلخ لشکر کشید گشتاسب
شاه در سیستان مهمان زال و اسفندیار در دژ گنبد در بند بود لهراسب با همه ریاضات که می کشید
با فر یزدانی در نبرد جامه گذاشت سپس آن شهر ارکان بگرفتند توربراتور نام ترکی که او را توربراتورش
نیز خوانند بمعبد زرتشت پیغمبر داخل شده بشمشیری او را شهید کرد و زردشت پیغمبر ابزار او را یعنی سبحه که از ا
یا داوار نیز گویند در دست داشت بجانب او افکند از آن فروغی درخشنده برآمد و آتش در توربراتور افتاد
و او را بسوخت **پانزدهمین نظر از کتاب دبستان در عقیده مژدکیان**

دبستان نام مکتب خانه است که کودکان در آنجا علم آموزند





مزدک مردی بود پرهیزکار و دانا در عهد شاهنشاه قباد دودمان او روائی گرفت و شت نوشیروان او را کشت
او گوید از آغاز بی آغازی جهان را دو صانع است فاعل خیر یزدان و آن نور است و فاعل شر اهرمن و آن
ظلمت است ایزد متعال فاعل خیر است و از وجز نیکوئی نیاید لاجرم عقول و نفوس و سموات و کواکب
آفریده یزدان است و اهرمن را اصلا بران دستی نیست و عناصر و مرکبات نیز پدید آورده خجسته یزدان
آتش سرمازده را گرم کند و وزیدن باد محرور را خنک و سرد و آب تشنه را سیراب گرداند و خاک محل جسد
باشد همچنین مرکبات ایشان مثلا از معادن زر و سیم و از نبات اشجار میوه دار و از حیوانات گاو و گوسفند
و اسب و شتر و انسان پرهیزکار سودبخش همه آفریده یزدان اند اما سوزانیدن آتش جانور او کشتن بسموم مرا
و غرق گردانیدن آب کشتی را و بریدن آهن تن را و خلیدن خار بدن را و درندگان و موذیات و پلنگ و شیر
و کژدم و مار و امثال آن آلیختۀ اهرمن است چون بر فلک اهرمن را دست نیست آن را بهشت خوانند چون
در سرای آخشیجان اهرمن را تصرف است لاجرم ضدیت پدید آمده و هیچ صورت آن پایدار نباشد مثلا
حق زندگی بخشد آهرمن بکشد ایزد حیات آفرید اهرمن موت یزدان صحت پیدا کرد آهرمن رنج و بیماری پدید
آورد واهب العطیات بهشت خلق کرد آهرمن دوزخ و یزدان پرستش را سزاست چه ملک او واسع است
و آهرمن را جز در عالم عناصر دست رس نیست و دیگر آنکه هر که یزدانی شد روح او بجهان برین رسد و شیطانی
بدوزخ در ماند پس شرط عقل آنست که عاقل خود را از اهرمنان باز دارد و هرچند اهرمنان او را بیازارند چون
از تن برهد روان او بفلک روان شود اهرمن را بفلک نیروی بر آمدن نیست و در بعضی جا از دبستان گوید که وجود را
دو اصل است شید و تار یعنی نور و ظلمت و از آن تعبیر به یزدان و اهرمن کنند و گوید افعال نور باختیار است
و افعال ظلمت باتفاق نور عالم و حساس است و ظلمت جاهل و امتزاج نور و ظلمت باتفاق است و خلاص نور
هم از ظلمت باتفاق نه باختیار هر چه در عالم خیر است منفعت از نور است و شر و فساد از ظلمت چون اجزای نور
از ظلمت جدا شود ترکیب منحل گردد و در سخن آئین است و باز در همان کتاب گوید که اصول و ارکان سه است
آب و زمین و آتش چون باهم آمیخته شدند از آمیزش اینها مدبر خیر و شر حادث شود آنچه از صفوت آن حاصل
گردد مدبر خیر است و آنچه از کدر آن فراز آید مدبر شر است و هم در آن نامه گوید که ایزد بر کرسی نشسته است
در عالم اعلی برانگونه که خسروان بر سریر کشور نشینند در عالم فرودین و در حضور او چهار نیرو است بازگشا
یعنی قوت تمیز و یاد داده یعنی قوت حفظ و دانا یعنی قوت فهم و سور یعنی سرور چنانچه کار پادشاه را مدار چهار کس است

موبد موبدان و هیربد هیربدان و سپهداران این چهار کس تدبیر جهان می‌کنند نهفت کس دیگر که فروترند سالار درگاه و بانور و دبیران و کارداران و دستور و کودک و این هشت بر دوازده روانی یعنی روحانی دایر است چنانکه و هنده ستانند برنده خورنده دونده چرنده کشنده زننده آینده شونده پاینده و هر کسی را از مردم که در او این چهار نیرو با هفت و آن با دوازده گرد آید در فرودین جهان یعنی عالم سفلی بمثابه پروردگار و رب باشد و تکلیف از او برخیزد و هم در آن نامه گوید که آنچه بدان نور راضی نیست و هر آنچه بدان ظلمت خوشنود است مباغضت و قتال و منازعت است و بیشتر نبرد و جنگ مردم را سبب مال و زن است زنان را خلاص باید گردانید و اموال مباح داشت و همه مردم را در خواسته و زن شریک ساخت چنانکه در آتش و آب و علف انبازند و هم در آن نامه گفت ستمی سنگین باشد که زن یکی جمیله باشد و جفت دیگری قبیحه پس شرط عدالت و دینداری آنست که مرد زن جمیله خود را چندی روز بدان کس دهد که جفت او بد و زشت است و از او را انچه بخود پذیرد و گفت چنین ناستوده و نارواست که یکی صاحب جاه باشد و دیگری نادار و بینوا بر مرد دین دار واجب است که با همدین زر خود را بمناصفت بخش کند و هم آیین زردشت گرد و زن خود را بدو دهد تا از شهوت راندن بی‌بهره نماند اما اگر همدین در گرد آوری زر عاجز و مسرف یا دیوسار و دیوانه باشد او را از سر باز دارد و از خورد و پوشش و گستر او با خبر بود و هر کس بدین قسمت راضی نشود پس او آهرمنی باشد از وی بزور بستانند فرهاد و شراب و آیین و هوش پویا که کیش او بودند و دیگر محمد قلی کرد و اسمعیل بیک کرجی و احمدای تبرانی بکیش ایشان گراییدند و تبران دهی است از اعمال صفاهان و از ایشان شنیده شد که اکنون مزدکیان در لباس گبری نشسته در میان اهل اسلام پنهان شده ره سپر کیش خویش اند و کتاب مزدک را که موسوم است بدیناد بنامه نگار نمودند پارسی باستانی است و از احد این هوش آیین شکیب بزبان معروف پارسی هم ترجمه کرد و فرهاد مردی بود دانا و نزد اهل اسلام خود را محمد سعید نامیدی و شراب خویش را شیر محمد خواندی و آیین هوش خود را محمد عاقل باز نمودی و چون در علم خویش ماهر بودند نامی دیناد هم داشتند این است تفصیل عقاید پارسیان که در آغاز نامه نوید گذارش آن داده آمده در بیان اصطلاحی که جز از کتاب این گروه و زبان این فرقه شنیده شده بود نیاورده زیرا که با سخن باشد که دشمن از بی‌صمیمیت بر ایشان بندد

تعلیم دوم از کتاب دبستان در باز نمودن عقاید هندوان مشتمل بر دوازده نظر

نظر اول در عقاید بوده سمارتگان که ایشان اسمارتگان گویند و این طبقه متشرعان هندوان اند

نظر

نظر دوم در بعضی از سخنان که در آفرینش مذکور است و پران یعنی تاریخ این طایفه بران ناطق است نظر سوم در اعمال و افعال سمارتگان و متشرعه ایشان نظر چهارم در عقاید و بیدانتیان که این طبقه از محققان و صوفیان این گروه اند نظر پنجم در بیان سانکهیان نظر ششم در مقاصد جوگ و مقالات ایشان نظر هفتم در عقاید شاکتیان نظر هشتم در گفتار و کردار بشنوان نظر نهم در حقیقت چارواکیان نظر دهم در مطلب تارکان که اهل بحث و خداوندان فکرند نظر یازدهم در عقاید بوده نظر دوازدهم در اعتقاد مختلفه اهل هند

نظر اول در عقاید متشرعه هنود

چون روزگار ناپایدار نامه نگار را از پارسیان جدا افکند هم انجمن سمنان صنم و بت قبلگان پرستنده وش ساخت لاجرم عقاید این ندفیق آمود کرده بعد از پارسیان گذارش می‌آید باید دانست که در هندوان مذاهب بسیار است و کیش و کنش بیشمار اما عمده این طایفه جماعتی اند که در انظار عشره مذکور شوند و بعظمت علمای ایشان اشارتی خواهد رفت و مدار این فرقه زردشت ابیا و مانند آن های حکما بر مرو اشارت است چنانکه از گذاردن آشکار گردد پیش از این استجماع مطالب ایشان در اسفار به نهجی که اکنون متروک شده مقرر گشته بود اما در سال هزار و شصت و سه در سری کاکل که در دار الملک کلنگ است سرکانی که پیش از این با نامه نگار آشنایی داشتند بعزم زیارت مواقف شریفه خویش از این راه سلوک اختیار کرده بودند ملاقات روزی شد بتجدید شنیدار الصحت رسانید و شکوک را بقلم تحقیق خط بطلان کشید لاجرم در میان ترتیب اول و ثانی مباینتی روی داد خلاصه مذهب بوده میمانس مجموع عالم محکوم حکم حاکم حقیقی و عالم بوجود موجود تحقیقی نیست از خیر و شر و ثواب و عقاب آنچه لاحق بمخلوقات می‌شود همه نتیجه افعال و اعمال و اقوال ایشان است سراسر جهانیان در بند کمند اعمال خویش و قید سلسله افعال خود اند بی کردار اثری نیابند برهما که ملکیست خالق اشیا و بشن که فرشته است حافظ چیزها و مهیش که روحانیست مخرب هستی ها بوسیله اعمال صالحه و اعانت کردار پسندیده باین مرتبه بلند رسیده اند و برهما به نیروی عبادت و قوت طاعت و توانایی ریاضت و کردار نیک خویش عالم را پدید آورده چنانکه بید که کتاب سموبست بعقیده اهل هند بدین معنی ناطق است یعنی هر مرتبه از مراتب ملکی مرهون عمل صالح و خلقی حمیده است و چون نفس ناطقه با جواهر ملکوت هم گوهر است تواند بملکات ملکی مالک یکی از مناصب رفیعه گردد تا مدتی مستند معین کامروا و ارجمند باشد مثلا یکی از افراد بشری که در علم و عمل بمرتبه رسد که شایسته منصب برهمایی تواند بود بعد از انتهای نوبت حکومت برهمای موجود

این منصب موعود بود مقرر شود و چنین مراتب دیگر ملائکه و این مقصد راجع است بدانکه بعضی از حکمای دیگر برای فارس گفته اند
که بعد از تکمیل تمام ارواح بشریه باجرام علویه متعلق شوند و پس از ادوار کثیره نفوس فلکیه بعقول عالیه ترقی فرمایند
موبد گوید **بیت** باده جان فلک ساقی بجام عقل ریخت   پر شراب روح انسان کرد و مینای چرخ
و جبارانه بدایت است و نهایت و همه ارواح نیز بزنجیر گفتار و کردار بسته شد بلند پایه که عمل فرومایه کنند
پایه والا پایکان که منهوص کردار والا است نخواهد یافت و فرومایه که با عمل رفیع مرتکبان اشتغال ورزند بدان
مرتبه عالی استیلا یابد و در خور اعمال ایشان شعور بدین طایفه ارزانی دارند و صفای عقول ایشان باندازه
ارتفاع بمدارج رفیعه و اعمال رضیه بود و اکنای اجساد حیوانی مر نفوس انسانی را از کردار است در
اعضا و ترکیب و حواس مردم کشا بند اما بتوسط کردار شایسته و ناشایسته است که یکی پادشاه فرمان
روا و دیگری بنده جنوا میشود و بوساطت اعمال ستوده است که یکی کریم و غنی است و بملازمت افعال
قبیحه است که آن دیگری لئیم و فقیر است عامل مرتبه رفیعه غنا و کرم بحضیض فقر نیفتد و ملازم خرابکردار
حرص و بخل بپایه کرم و غنا نیابد عالم اصل و مزرع عمل است و زمان ممد اعمال از آنکه چون هنگام آید برد
چنانکه هر فصلی از گل و ریاحین و اثمار که شایسته آنموسم است بظهور آرد همچنین نتیجه هر عملی از اعمال ستوده و نا
ستوده در هر دور بکه لایق داند بعامل لاحق گرداند اعمال منقسم بدو قسم است قسمی کردنی و قسمی ناکردنی
قسم کردنی آنست که در بید یعنی کتاب آسمانی ایشان امر بکردن آن صادر شده چون عبادت مقرری و طاعات
لازمی که در هندوان شایع است و قسم ناکردنی آنکه قول آسمانی کتاب نهی آن شده مانند چون کشتن و
دزدی و قبایحی که ایشان برشمرده اند ایزد متعال از عبادات و طاعات ما مستغنی است و حاجتی ادراک انجاز آن
مذکورات نه بلکه نتیجه اعمال و افعال از ثواب و عقاب همه بما لاحق و عاید میشود و مثلا بیمار اگر پرهیز شعار خود سازد
صحت که مطلوب اوست بدو پیوندد و عیش او خوش شود اگر بمقاربت شهوات ردیه که مصاحب امراض است دست
از پرهیز باز دارد و عیش او ناخوش گردد و طبیب را از نفع و ضرر استغنا است و جهان بمنزله مرضست و
جهانیان بیمار اگر کردنی را بوجه اتم بانجام آرند و از ناکردنی اجتناب لازم دارند بمرتبه صحت که ارفع مدارج
آن از فرودین تن رستن و به بهشت عنبر سرشت پیوستن است ایشان را میسر شود این طایفه ازین مرتبه تعبیر
بمکت کنند   وطریقه وصول بمرتبه ارجمند مکت آنست که با لذات اینجهان در نیفتند از فضول عیش دل
برکنند بمقدار ضروری قناعت نمایند و صائم باشند که مطبوع نفس خسیس نباشد کنند چه در بیماری

بیماری جهت تحلیل ماده فاسده دارو به تلخ خوردن ضروری است این است خلاصه عقاید فرقه که اهل هند ایشان را بوده
سیمانس گویند این مقالات سراسر گفتار یزدانیان است الا اینکه یزدانیان بوجود واجب الوجود که معبود
حقیقی است قایل اند و ترقی و نزول درجات را اعمال و افعال وسیله دانند مراتب ملکی را بی زوال شناسند
و کمال بشری مصاحبت و ملازمت ملاء اعلی است بوده سیمانسیان بوجود معبود هست و بود قایل نیستند
و گویند حق مطلق عبارت از نفس اعمال و افعال است بزوال نعمت جنت و سقوط درجه ملکیت قایل اند
آنچه بالحال در میان عظمای هندوان متشرع شایع است آنست که ایشان بوجود موجود حقیقی که عالم قایم بدوست
قائل اند اما ذات مقدس او را از ایصال آثار بمخلوقات منزه و متعال شناسند و خلایق را بنهج مسطور
دربند اغلال اعمال و سلاسل افعال دانند چنانکه نموده آمد **نظر دوم** در بعضی اقوال از ابداع و اختراع این
طبقه مذکور است بران یعنی تاریخ این طایفه بذکر آن ناطق **در قسم دوم** بهاگوت که از تواریخ معتبر هندوست
آمده مبدع تعالی در بدایت پرکت یعنی طبیعت را خلیفت هستی در بر کرد چهارده بهون یعنی چهارده خلقت پدید
آورده و کره اول زمین است و بعضی اکابر انیچکوت جوجن گفته اند و کوت صد لکهه جوجن است و جوجن یک فرسنگ
و ثلث فرسنج باشد و فوق زمین آب و بالای آن آتش و برتر از آن هوا و فراز آن آسمان و فراتر از آن اهنکار
یعنی انانیت و خودی و بالاتر از آن مهت تت یعنی ماده و آن ده برابر فراتران خویش است و او را پرکرت خطاب
کرده عارف خرق این مجموعه مذکورات کرده بالا رود و دانا بزمین بود و بآب طعم و آتش صورت و باد بسودنی و
از سرد و خشک و بآسمان صوت ادراک کند و مدرک اینها حواس ظاهری اند و حس باطنی محل انانیت
و همدرین قسم ازین کتاب مذکور است که از طبع آسمان ادراک اصوات است و پس طبع هوا مدرک صوت و لمس است
و در سایر اجسام روح هوا است و قوت حواس از اوست و طبیعت آتش مدرک صوت و لمس و صورت است
و طبع آب ادراک صورت و لمس و صورت و ذوق کند و طبیعت زمین ادراک صوت و لمس و صورت و طعم
و شنیدنی نماید از جمله چهارده مرتبه مخلوق هفت مرتبه با عالی بدن حق یعنی از کمر بالای او آمده و هفت دیگر باسفل
بدن حق متعلق اند بدین تفصیل بهرلوک یعنی زمین و زیر میان کمر حق اند بهنور لوک ناف سور لوک دل مهرلوک سینه
جن لوک گلو تپولوک پیشانی ست لوک سر اتل لوک کردگاه و مقعد بتل لوک ران سوتل لوک زانو تلاتل لوک ساق پای
مهاتل لوک کعب رساتل لوک روی پا پاتال کف پای حق تقسیم بوجهی دیگر که منحصر در سه طبقه باشد بهولوک کف پای
حق بهنور لوک ناف سور لوک سر حق مجموع این چهارده مرتبه بتفصیل با سه مرتبه که باجمال است عبارت است از

پرکرت طبیعت را گویند

از شخص اعظم که حق تعالی عبارت از وست هم در ان قسم از ین کتاب گوید که از حق سبهاد یعنی زمان هستی یافت و از طبیعت
و زمان پرکرت که عبارت از اسمای بوده است پدید آمد و از پرکرت مت موجود گشت و از مت که عبارت
از ماده است سه اهنکار یعنی خودی و بود یافت که ساتک و رجس و تامس باشد ساتک عبارت از قوت عقلیست ا
و رجس جذب ملایم را گویند که شهوت بود و تامس دفع منافی که از تازی غضب نامند و از راجس حواس دهم
آمد و از ساتک ارباب طبایع و خواص موجود شدند و از تامس شبد و سپرش و روپ و رس و گنده یعنی شنودنی و
بسودنی و دیدنی و چشیدنی و شمیدنی هستی پذیرفت و از ین پنج آسمان و هوا و آتش و آب و خاک ظاهر گشت
و از سه طبیعت مذکور بشن و برهما و مهیش که سه فرشته معظم اند بعرصه ابداع خرامیدند و از برهما لقب از برهما هشت
برهمای دیگر مرقوم قلم هستی گشتند و مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و جمادی و نباتی و حیوانی شدند
و در بعضی اقوال ایشان حق عبارت از زمان و عمل و طبیعت است و در بعضی مقالات آمده که آنحضرت اوپند
در بعضی تقریر چنان بظهور می پیوندد که حق را نوری میدانند در غایت عظمت و اشراق و نهایت بها و صفا
و جسمانی و لابس اجساد و در بعضی تعاریف نوری محض و وجودی بحت و هستی صرف مبرا از مکان و معرا
از حلول و منزه از جسمانیت مجرد و بسیط و بلا صفات و جهانها و جهانیان همه پدید آورده و در بعضی مقال
مظهر آوند است که خود را در مرایای عدد مانی اجرام و اجسام علوی و سفلی مشاهده میکند و در قسم اول کتاب
بهاگوت مذکور است که موجود حقیقی وجودی است بحت واحد بی ضد و ند که در السنه مختلفه درخور دانش
اعتقادات عباد اسما دارد و طریقه وصول بحضرت او مشروط بقمع غضب و قلع شهوت و عزل حواس است
و ان ذات مقدس موسوم بنارایّن در حینی که عالم و عالمیان در آب فرو شده بودند بیعدد سر و دست
و پا و صفت تن یعنی عقلی در خواب وحدت بود بر سر ماری که موسوم باد سیس است و حامل زمین است
از ناف این شخص اعظم کلی که در هند مشهور بکول است ظهور کرد و از آن کل برهما پدید گشت و هم از اعضای
این موجود اکبر جمیع مخلوقات بعرصه بروز شتافتند و در بعضی از کتب این طایفه آمده که ذات مطلق وجود
بحت ابزد را که در مقام صرفیت است نرنجن خوانند یعنی حضرت بیرنگ و گویند آن ذات که مبراست
از جهات شخصی را آفرید برهما نام نهاد و او را وسیله آفرینش ساخت و باقی موجودات را برهما از پرده نیستی
بجلوه گاه هستی آورده همچنین آن ذات معلی بتعین بشن جلوه کرد تا اوتار گرفت و باعث محافظت آنچه برهما
آفریده در مرتبه تشبیت گشت و بیش مهادیو را انگیخت تا آنچه برهما آفریده هنگامی که حکمت ازلی جهان را از آشکارا

باطن برون افضا کنند بر افکند و جهان بدین سه کارکن نظام یافت گویند برهما مردست پر با چهار سر و از ین یعنی پنج سر
یک کوه جر است در دست وارد و بهمین اداوتار میگیرد و اوتار نامی آوده است اوتار عبارت از ظهور و تعین
و کارکنان سبب را خوانند برهما و بشن و مهیش را ترکاران گویند یعنی سبب   در ست جگ راکهسی بود سونک
اسر نام که ریاضت بسیار کشید و بر خوارق عادات قادر گشت انت بید را که برهما دارد و از آن چهار بید
بردم رساینده برداشته در آب گریخت پس بشن در روز پنجم ماه چیت در کشن پچهه مچهه اوتار گرفت یعنی بصورت
ماهی ظهور نموده در آب رفته راکهس را کشته بیدها را برآورد و اولین اوتارها این بود   و دوم کورم اوتار بود که ازا
مچهه اوتار نیز گویند و انت بید یعنی بیدهای بیعدد و مچهه ماهی و اوتار فرود آمدن و ظاهر شدن و چیت ماهی است ا
کشن پچهه بخشی از ماه که دران مهتاب نتابد یعنی شبهای سیاه و در دوازدهم چیت در کشن پچهه کورم اوتار
گرفت گویند فرشتگان و دیوان اژدهای موسوم بواسک را آورده رسن ساخته بکوهی سترک مندر نام
آن کوه را شیر زنه کرده در بحر محیط بگردانیدند و نار این در زیر آن کوه ایستاد تا بیفتد و بدین دو شیدن ما آب حیات
بدست آوردند چون ماهیت و کورم کشف است و پیکر کورم در ملک کلنگ ساخته اند از غرایب آن مکان
معجز آنکه اگر استخوان برهمن یا گاوی در حوضی که در آنجاست اندازند بعد از یکسال همه سنگ شود و همه از حوض آن
ماند باید دانست که بعضی از منجمین فارس برج سرطان را کشف نام کرده اند و بدین نام خوانده اند خرچنگ
چنانکه حکیم فردوسی گفته مصرع کشف دید طالع خداوند ماه و سرطان را طالع عالم میدانند شاید غرض آن باشد
از کورم یعنی کشف صورت این برج باشد مراد از مچهه یعنی ماهی برج حوت   سیم راه اوتار بود که چون هرن
چهه نام راکهس زمین را برداشته در آب در آمد پس بشن در سیزدهم چیت در شکل پچهه در راه اوتار گرفته بدندان
راکهس را کشت و زمین را برآورده شکل پچهه پچش سفید ماده و براه خوک را گویند   چهارم نرسنگه اوتار بود که
هرن کشب نام راکهسی بود که پسرش پرهلاد نام بشن را می پرستید و او پسر را برای بشن پرستی بیازرد لاجرم
در ماه بیساکه چهاردهم شکل پچهه بشن بصورت نرسنگه در آمد که سر شیر و پنجه شیر و تن آدمی داشت هرن کشب را
کشت پنجم دامنه اوتار بود که چون بلدیت که راکهسی بود بعبادت و ریاضت صاحب سه لوک شد یعنی زیر
زمین و بالای زمین و آسمان و کار بر فرشتگان تنگ گشت و حکومت افتاد بنا برین بشن در دوازدهم
بهادون در شکل پچهه بصورت دامنه اوتار نزد بل آمد و سه گام زمین را درخواست بل قبول کرده سکر یعنی ستاره
زهره که مرشد وی عبارت است بل را از عطا منع کرده گفت این بشن است ترا خواهد فریفت یا خواهد ادا کرد او

اگر وا من در وبره کند چه بازیش بیک قدم زمین را گرفته قدم دوم آسمان را و قدم سیوم از ناف او بر آید بل گفت
کجا گذارم بل سرش آورد پیش دانسته با بران گذاشت بل را از زیر زمین فرستاد و اکنون چندین لکهه سال گذشته
که او پادشاه زیر زمین است و امنه کوتاه را گویند او برهمنی بود کوتاه قد ششم پرسرام اوتار که چون
گروه چهتریان بدکار شدند در هفتم بهادون در شکل بچه پرسرام اوتار شد که از تخمه برهمن بود چهتریان را
کشت تا بحدیکه شکم زنان را چاک میکرد بچه را می کشت او زنده جاوید است که او را چرنجیو گویند پس
هفتم رام اوتار بود که چون ستم راون راکهس که فرمان فرمای راکهسان بود از حد گذشت در نهم چیتر در
شکل بچه رام اوتار شده و او از تخمه چهتریان بود درین هنگام راون را که فرمان فرمای راکهسان لنکا بود بر انداخت
و لنکا قلعه ایست از خشت طلا و بر وسط دریای شور و سیتا زن رام را که آورده بود از و ستید و
راکهس در زبان ایشان عفریت را گویند هشتم کشن اوتار که در دواپر برای کشتن کنس راکهس و امثال
آن و هشتم بهادون در کشن بچه کشن اوتار گرفته کنس را هلاک کرد و کشن نیز چهتری بود نهم بوده اوتار
چون ده سال از دواپر باقی مانده بود برای کشتن مجان شیاطین و جنیانی که شب میکردند سیوم چیت
در شکل بچه بوده اوتار شد دهم در آخر دور کلجک برای کشتن مجان یعنی مخالفان هندوان سیزدهم بهادون
در شکل بچه در بلد سنبل بتخانه جسانام برهمنی کلکی اوتار خواهد شد و او برهمن خواهد بود و فساد عالم را در کشد
غلبه مجان یعنی مسلمان و نصاری و یهود و امثال آن نماند بعد از ان ست جک در آید و گویند سالکان و
هستیان محکمتر ابدار الملک وجوب راه نیست و گوهر آفریدگار از ان برتر است که آفریده کامیاب شناسائی
آن تواند گشت با این شناسائی و بندگی مکلف اند لاجرم بر ایزد متعال واجب است که از حضرت
و اطلاق نزول فرموده در هر نوعی از انواع ملک و حیوان و انسان و امثال آن ظهور نموده ایشان را کامیاب
شناسائی خویش کرده اند دهم گویند برای خواهش مطیعان و تسلی خواطر ایشان بتخانه این جمع ظهور
فرماید و این ظهور را اوتار گویند نزد ایشان ازین نقص نیست چنانچه اوبل این مطلب شنید و شرا بوش
چنین نموده که نزد صوفیه مقرر است که عقل اول علم الله است و نفس کل حیات الله و صفات ایزد متعال
در ین مقام متمیز میکردند پس از برهما خالقیت میخواهند و آنچه گفته اند برهما پسر است بری اشارت بکمال آن
حکما عقل اول را آدم معنوی گفته اند و نفس کل را حوای معنوی حکیم سنائی فرموده بیت پدر و مادر جهان
لطیف نفس گویا شناس و عقل شریف واز یشن صفت محبت خواهند و نفس کل قصد کنند و روانی که

ونفس

که از نفس فلک اول فایض شود اوتار گویند چنانکه گفته اند که اوتارها پرتو ذات بشن اند و غرض ازین طایفه آن
که همان روح رام بعد از قطع تعلق بدن او بن کرشن پیوست زیراکه خود میگویند که پرسرام اوتار که اوتار ششم است
حیات جاوید دارد و بدن او ابدیست چون رام اوتار شد در راهی بهم رسیدند پرسرام با آهنگ جنگ راه رام
گرفت رام گفت تو برهمنی و من چهتری مرا تعظیم تو واجب است پس گوشه کمان بپای پرسرام رسانیده قوت او
سلب نمود چون پرسرام در خود قوت نیافت از رام استغفار نمود گفت رام پرسرام را بتعجب در شگفت
رام اوتار شد جوابداد پی پرسرام گفت ضرب من بر کشتی نیست من غفل تو را ربودم ازین بود که رام بذات شعوری
نداشت و حقیقت خود را می شناخت بنابران او را امکد اوتار گویند یعنی ساده لوح و بشست که از کهسران
یعنی مرتاضان است و اکنون با زن بر آسمان بر آمده و از ستارگان شده او استاد رام بود و او را بخود
رسانید و با ملک رکهبیر نصایح او را در احوال رام که او را راماین گویند آورده و آن اندرزها را جوک باشست
نام کرده اند برهمنی کشمیری انتخاب بعضی از ان حکایات کرده و ملا محمد صوفی آنرا بفارسی ترجمه نموده با جمله
چون از پرسرام این را شنید گفت تیر من خطا نکند و تیر بیند لختی که آن سهام دربان بهشت شده اند و نمیگذارند
که پرسرام داخل بهشت شود این رمز دلالت میکند بر آنکه تا اوتارهای بزرگ این چنین هم بنشیند که پرسرام و رام
اوتارهای بشن اند و هم دیگر را نشناختند دیگر آنکه پیش حکما مقرر شده که یک نفس در دو جسد در یکجا نبوند
نیند پروپس یقین حاصل شد که نفوسی که از نفس کل فایض شود ایشان را اوتار نمیخوانند و ازین نفس عرش را
گویند و آنچه گویند که نراین خداست و اوتارهای او را خدا دانند و گویند حق بدین کسوت ظهور فرموده اشارت
بدانست که نراین عبارت از نفس کل است که آنرا صوفیه حیات الله نامند چون حیات صفت حق است و
صفات کمال عین ذات مقدس او لاجرم نفوسی که از نفس کل یعنی نفس فلک اعلی که حیات الله است
فایض شوند و خود را اشناسند و بدانش و کنش بر راه پذیر شوند چون از بدن برهند با نفس کل که بشن است
و حیات الله یکی شوند بحکم مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ حق خواهد بود و آنچه مچهه و کچهه و براه را اوتار
دانند اشارت بدانست که جمیع اشیا پرتو ذات ایزد تعالی اند و نقصی ازین لازم نمی آید چنانکه میر سید شریف
جرجانی آورده که صوفی و متکلم باهم بحث کردند متکلم گفت بیزارم از خدائی که در سگ و خوک ظهور کند
صوفی پاسخ داد که بیزار نمودم از ایزدی که در کلب ظهور نفرماید همگنان گفتند که یکی ازین دو کافر شد عارفی به
رسید نمر گرده فرمود بزعم متکلم ظهور در سگ نقصان است لاجرم از خدائی ناقص بیزار است نزد صوفی در

ورسکش ظهور کردن نقصان است بنابراین از خدائی نارسا نبرا گردس هیچکدام کافر نشدند و همچنین اعتقاد صوفیه
باعقیدهٔ این طایفه یکی است راقم باشیدوش گفت توان گفت که مراد از مچهه رب آب است چه ایشان میگویند که
عفریتی بیدها را در آب برده بود و مچهه بآب در شده عفریت را کشته بیدها را باز آورده مچهه برای آن گفتند چه
ماهی را با آب بازبستگی است و از کورم یعنی کشف مراد رب زمین است چه در قصص این طایفه آمده که او را
کورم یعنی کشف برای آنست که زمین بر پشت خود بدارد و زمین بر پشت کشف است و برای آن بیان
کردند که هم بری و هم بحریست و هم بعد از آب زمین است و از خوک مراد است شهوت و تناسل حیوانات
و آنچه گویند عفریتی بود زمین را بند زده بآب درآمدش بصورت خوک شده او را بدندان گشت عفریت اشارت
بفجور است که زمین را بآب شهوت تباه کرده اند چون قوت روحانی یاور بود بدندان عفت عفریت فجور را
برانداز دو خوک برای آن آوردند که شهوت صفت خوک است و او نار برای آن گفتند که عفت نیکو است
و نرسنگه رب شجاعت است چون شجاعت محمود است گفتند نرسنگه مهابتی بود که سر شیر و تن آدمی داشت
و گر تهور خواستندی شیر گفتندی و از برهمن کوتاه رب فکر و قوت فکری و عاقل را خواستند کوتاهی اشارت
بآنکه با ضعیفی تن کاری بزرگ از و سر زند گویا در بنباب گفته اند کوتاه خردمند باز نادان بلند و از راجه بلند
سخا و کرم جسته اند شد وش از بن تا و بل خرم گشت و گویند از بنکه آورده اند که کشن شانزده هزار زن داشت
یکی از مخلصان بگمان اینکه شاید کرشن بهمه زنان نمیرسیده باشد برای امتحان یکی از مخدرات بمن بخشش کن
کشن فرمود در هر حجره که مرا نیابی آن زن از تو باشد مخلص بهمه حجرها گشت بهر خانه که رسید دید کشن با یکی از
ایشان در اختلاط است اشارت است بآنکه محبت کشن نوعی در دلهای شان جا کرده بود که جز او
دیگری را نمیخواستند و صورتش در نظر داشتند لمحهٔ بی تصور او نبودند و این که گفته آمد چکر یک قسم حربه است
در دست اوش اشارت است بدانائی و حجت قاطع که بی یاوری نفس بدست نیاید و از مهادیو اشارت
بطبیعت عنصری کنند و از مار که در گردن مهادیو است غضب را با صفات ذمیمهٔ جسمانی خواهند
نشستن مهادیو بر گاو اشارت باوصاف بهیمی و اینکه گفته اند که آرامگاه مهادیو جای سوزانیدن مرگان
مشعر است بر اینکه اجزای جسم از هم متلاشی شود و انجام کار بنیاید و زهر خوردن مهادیو اشارت بدین نسبت
و هم بدین معنی گویند مهادیو تباه کار گیتی است یعنی طبیعت عنصری اقتضای گسستن پیوند کند و سرانجام
مرگ طبیعی در رسد و آنچه گویند هر فرشته را زوجی است از جنس خویش و ابتدا از برهما کند چنانکه گفتم حکما

عقل



عقل اول را بدرجیتی گویند و نفس کل را جواقو همچنین سرو گفتی زن نفس کل جسم فلک اطلس است و چنین هوس را جرم گرد
زن طبیعت خشیجان باشد چه از انچه فعل آشکاری پذیرد زن گویند و فایدهٔ این فرقه آنست که هر گرده پرستش فر
کنند بازن آن فرشته و پرستاران آن فرشته را که پرستند خدا دانند دیگر را مخلوقات چنانچه جمعی از این را خدا دانند
و گروهی مهادیو را و فرقه دیوتها و دیوتان دیگر را و همچنین هر چهار بید که بزعم ایشان کتاب آسمانی است هر فر
را که ستوده از خدا جدا ندانسته این اشارتست بدانکه ایزد بیچون در مظاهر متعدده ظهور فرموده جمال بالکمال ذات
خود را در آینهای صفات خود می بیند و از ذره تا خورشید هستی پذیرفتگان عین ذات مقدس الهی اند بیت
در هر چه دیدام تو نمودار بوده ای تا نموده رخ تو چه بسیار بوده فقیر آرزو گوید موید این قول است آنچه
هندوان گفته اند که اگست که ستاره ایست سابق شخصی مرتاض بود که تمام آبها را بدو کف جمع کرده خورده
ان اشارت است بدانکه اگست عبارت است از سهیل که ستاره ایست نزدیک قطب جنوبی و چون او
طالع شود آبهائی که از آسمان باریده شده همه خشک شود چنانکه در عربی گفته
و این قسم رمز و اشارات در کلام ایشان بسیار است و مهیش یعنی مهادیو فرشته ایست ژولیده موی با چشم
که ماه و آفتاب و آتش باشد پنج سر دارد و ماری حمایل کرده و خرقه او از چرم فیل است و نه بر نجاست ورزد
رودر یعنی مهادیو دوازده جور شده و ده جهة مشرق و مغرب جنوب و شمال فوق و تحت و اگنی میان مشرق
و جنوب است و نرتی میان جنوب و مغرب و وایب میان مغرب و شمال و ایسان میان شمال و مشرق
و عدد فرشتگان سی و سه کوت و هر کوت صد لک است و فرشتگان زنان روحانیه دارند و فرزندان روحانیه
از ایشان بوجود آیند و گویند ارواح انسانی فروغ ذات باری تعالی اند اگر علم ایشان بعمل مقرون بود خود
و خدا را شناخته اند و اعمال حسنه دارند به بهشت رسند در خور کردار ستوده در جنت بمانند چون مدت
عمل منتهی شود ایشان را باز بعالم سفلی فرو فرستند تا باز چسان کردار کنند موافق آن جزا یابند و اعمال بهشتیان را
نیز باز پرس است و ثواب و عقاب مترتب شود گویند جمعی که لایق در آمدن بهشت نشوند با مسند سلطنت
و راحت اینجهانی عبادت کرده اند در نشاء آینده باو خویش رسند گویند نزد بزرگ که مردم کم خدمت بسته ا
اند فرد و نتیجه آنست که او در طاعت الهی دست بسته بر پا بوده از آنکه سجده میکند او در سجود معبود جبهه میسود
جمیع سامان بزرگی مزد خیرات و احسان است گویند راوقائی که راجه چند او تار در صحرا میکند اند
لچهمن را فرستاد تا قدری نخ گیاها برای افطار او بیارد لچهمن هر چند جست نیافت چون بعرض رام رسانید

پاسخ داد که زمین پر از خوردنی و آشامیدنی است ما در نشاء گذشته درین روز با نفعه بر پیشرضای مبدع تعالی
بکام براهمه گویند گروهی که بدکارانند درین عالم با جساد شیر و پلنگ و گرگ و سگ و خوک و خرس و حشرات
الارض و نبات و معادن و پیشو جزا یابند و جمعی که بغایت گنه‌کارانند ایشانرا بجهنم برند و در دوزخ
مدتها بمانند و درخور گناه رنجوری کشند بجهان آیند و بعقیدهٔ ایشان بهشت را پادشاهی است که او را
اندر گویند هر آنکس صد اسمید جک کند اندر باشد چون مدت موعود در بهشت بکام روانی بگذراند چون
آن هنگام سپری شود بدین جهان نزول نموده موافق کردار سزا یابد و اندر رازنی است سچید گویند
نام هر که اندر شود سچی زن او باشد و اسمید قربانی کردن اسب است با نشان و رنگ و اعمال بعض محققان
ایشان از اسمید نفی خواطر را میخواهند چه خیال اسپی است تیز رو و قتل او بر اهل ریاضت واجب و
با اشارت است بکشتن نفس بهیمی و پیش ایشان ملایکه بشهوت و غضب گرفتار نشوند و بگرسنگی و تشنگی مبتلا
و حصول غذای ایشان از ابخره و ادخنه و اطعمه و اشربه و خیرات و حسنات مردم است و خورش ایشان
آب زندگی است گویند ستارگان پرهیزکاران بوده اند که بنیروی ریاضت ازین جهان ظلمانی گذشته
نورانی تن شدند و از نشیب لاخ عنصری باوج آسمان بجای بر آمدند زاد و بوم و نام و نژاد و اسم آباد بنیادکان
ایشان در کتب خویش نوشته اند گویند سنیچر یعنی زحل پسر حضرت برهم و مریخ پسر زمین و آفتاب عالمتاب
پسر کشب بن مریچی ابن برهما و زهره پسر بهارگو و عطارد پسر قمر و بعضی گفته اند قمر پسر اتری عابد است و جمعی گ
آنند پسر دریای شیر است این اشارت است بمذهب فرزانگان پارسیان که گویند نفس ناطقه نسبت بهیو
که در ... ست کرده با آن پیوندد پس روان آنکه آفتاب پیوست آنرا آفتاب گویند و پدر آنکس را پدر خورشید
خوانند نامه نگار باشید و شش این انوش گفت شاید که مراد از پدران کواکب عقول باشد چه در اصطلاح حکما عقول
آباء تیز نامیده اند این که عیسی خدای تعالی را پدر گفته ازین دست است گویند عناصر پنج اند و خامس آکاس را
گویند و از مقالات عوام ایشان چنان معلوم شده که اکاس آسمان است و از اقوال خواص چنان مفهوم
میگردد که از آن جای تهی میخواهند که خلا باشد از گروه عقلای ایشان که یکی از انجمله سوتر امنت رای کتکی است
بظهور پیوست که اکاس مجرد است که اشراقیه یونانیه آنرا امکان دانند و از دامودر داس کول کشمیری که برهمنی دو
دانا شنیده شد که اکاس مکان است و مکان پیش اشراقیین یونانیین بعد مجرد موجودی است که منقسم شده
باشد در جهات و مساوی باشد با بعد ذی مکان تخیلی که منطبق و برابر شود با آن بنوعی که سریان رفته باشد

هر جزوی از ذی مکان و بعد ممتد او بست میان دو چیز و حد ابعاد مجرد از ماده است از نظر ایشان از ارکان خمس
مکان بدین بیان عیان نشود و گویند آسمان موجود نیست و بروج و کواکب بسته بر باد است هفت سمندر
یعنی دریا بر زمین روان است اول دریای نمک آب شور دوم شیره نیشکر سیم خمر چهارم روغن پنجم دوغ
ششم شیر هفتم آب و گویند بالای زمین کوهی است که آنرا سمیر پربت خوانند و آن از طلای احمر است و مکان
ملایکه بر اوست و کواکب گرد او دور میکنند و نو گره یعنی سبع سیاره و راس و ذنب عبادت دارند و بر آن جگ
میکنند راس و ذنب دو عفریت اند که آب زندگی خوردند و بشن بگفته آفتاب و ماه ایشانرا بچرخه که آنرا چکر خوانند
زد و بضرب چکر گلوی هر دو شگافته شد بدین کین راس ماه را میخورد و ذنب آفتاب را و گلوی هر دو شگافته است
همین که بدهن فرو برند از شگاف بر می آیند کسوف و خسوف این است و مقرر بهادر شهر سیت که ان ارت لوک
خوانند و جای بشن در جهانی که آنرا بیکنتهه نامند و مکان مهادیو بر کوه سیمین کیلاس نام است و گویند ستارگان چون
ثوابت موجود نیستند آنچه شب مینماید گهوارهای زرین است که مرصع بدرر و یواقیت است برای آسایش اهل بهشت
شده و ش گوید که بهشت عبارت از افلاک است و ستارگان ثابت در فلک هشتم اند لاجرم نفوس را
اسماها گهواره باشند و حضرت برهما اعظم را برترین فرشتگان دانند و چون تتبع کتب ایشان کنند از وی بزرگتر
موجودی نشناسند چه ترکیب مرکبات و وجود موجودات منوط و مربوط بوجود مسعود اوست و برهما و
بشن و مهیش را فروغ و مظهر او خوانند و گویند آن حضرت است که در اعمال و افعال بدین اسمای ثلثه موسوم است و
او را بیکر پادشاهی از نوع انسان تصور کنند بر عرابه نشسته این اشارت است بفلک چهارم و ...
دیگر در آن آورند است پیشاپیش حضرتش ملایکه و روحانیات با کوکبه پادشاهی و انواع سازها میروند
و او را اصل وجود و موجد کل شناسند گویند زمین پوست راکهسی است که او را بکشتند و پوست ور ... گسترانیدند
و کوها استخوان اوست و آبها خون او و درختان و نباتات موی راکهس عفریت را گویند و در اینجا اشاره کرده
بماده عنصری و گویند عناصر بر زمین اند و زمین بر چهار پلیست و این اشارت است بر طبع آتشیجان که هر یک بر کره
خویش آرام کنند و زحل را گویند لنگ است این اشارت است با نکه دوره دیر تمام میکند و بهوم یعنی مریخ
عفریتی است ازین جهت او را بیان نموده اند و زهره را مرشد عفاریت نامند و گویند علوم و دین بلخان
و آئین پیکار بکیشان ایشان از وی بهم رسیده و منجمان اسلام گویند دین اسلامیان تعلق بزهره دارد و تعظیم او
بدین راه است گفته اند و مرشد ملایکه و مربی آئین برهمه مشتری است و گویند کلام آسمانی آنست که هیچ یکی از

انجیمی بکران بدان متکلم نشود و قرآن اگرچه کتاب آسمانی است اما از زبان راهمان گفتار است و چهار بید که
بزعم ایشان نامه سماویست بلغت سمسکرت است که در هیچ شهری بدان زبان تکلم نکنند و سوای کتب
این طایفه یافته نشود و گویند که این لغات کلام فرشتگان است و بید از برهما با ایشان رسید برای
انتظام جهانیان و فرشتگان اشارت بگفتار آرایان کردار طراز است که از عقل اول فروغ پذیرند و آنچه
برایشان معلوم شد ترجمه کرده اند از بید هر که خواهد دلیل مذهب خود تواند برآورد چه بر دلیل صحت حکمت
و تصوف و موحدی و ملحدی و تقید و اباحت و هندوی و یهودیت و نصرانیت و گبری و مسلمانی و
تسنن و تشیع و امثال آن برآید چه آن رموز رسا و اشارات والاست و بنوعی که جمیع جویندگان از و بهره‌مند
شوند و گویند حق جسم بزرگی است و موجودات در شکم اویند و این نزدیک بدان است که حضرت شیخ شهاب
الدین مقتول قدس سره فرموده که همه عالم الجسم است و آن عبارت از مجموع اجسام است و آنرا جسم کل نامند و
دارو و انفاست کمنا که آن عبارت از همه نفوس است و آنرا نفس کل دانند و آنرا جزویست یگانه و از آن اسا بر
عقول را جویند و آنرا عقل کل خوانند در مجمل الحکمت آمده که حق روان روانست و آذر هوشنگیان گفته اند
خرد خرد است شیخ ابوعلی نور الله مرقده فرموده بیت حق جان جهان است و جهان جمله بدن   اجناس ملائک
حواس این تن   اجرام عناصر و موالید اعضا   توحید همین است و دگرها همه فن   این طایفه هر که هم کیش ایشان نیست
و باعمال ستوده عامل نبود او را راکهس خوانند یعنی عفریت و شیاطین و زمانرا که هندی کال گویند نزد حکمای یونان
و پارس مقدار حرکت فلک اعظم است و از براهمه شنیده و در معدن الشفای اسکندری که منتخب از اکثر کتب طب
هندی است از عظمای براهمه نقل کند بدین عبارت که زمان نزد حکمای هند جوهریست قایم بذات مجرد از ماده
که همیشه موجود باشد قابل عدم نیست و زمان بر سه قسم است ماضی و حال و مستقبل چون زمان نزدیک ایشان
تغیر و فنا ندارد و ماضی و حالیت و استقبالیت حقیقت صفت آن نباشد بلکه آن هر سه صفت حقیقت حاصل
و افعال است که در زمان کرده میشود تبع افعال زمانرا بر طریق مجاز ماضی و حال و مستقبل نامند و بسبب گردش
و اختلاف اوضاع آفتاب زمانرا روز و شب و ماه و سال و فصل گویند از بیگونه رمز بسیار دارند اگر جمله را
بنویسیم چندین کتاب پر شود ایشانرا اتفاق است که مدار جهان بر چهار دور است   دور نخست را ست
جگ گویند و امتداد آن هفده لک و بیست و هشت هزار سال متعارف است درین دور جهانیان از مهر و کین
و زبردست و زیردست و شهریار و پرستار راستی و درستی را پیشه خود ساخته اوقات گرامی در مرضیات الهی

و خداپرستی گذرانند و عمر طبیعی مردم ایشان در این دور یک لک سال است   و دوره دوم تریتا جگ است و درازی آن
دوازده لک و نود و شش هزار سال است و درین هنگام سه بخش اوضاع مردم بمقتضای رضای ایزدی است
و عمر طبیعی مردم درین دور ده هزار سال متعارف است   دوره سیوم که آنرا دواپر جگ خوانند امتداد
آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال متعارف است درین دور نیمه جهانیان اوقات خود را بکردار
پسندیده بگذرانند عمر طبیعی هزار سال است   دوره چهارم کلجگ است که امتداد آن چهار لک
و سی و دو هزار سال متعارف است و درین دوره سه حصه اوضاع جهانیان بگناه و بیخودی و کردار
تباه آغشته است و عمر طبیعی این دور صد و بیست سال مشهور است و هر چهار جگ را یک چوکری خوانند
و هفتاد و یک چوکری را یک منتر نامند چون هفتاد و یک چوکری بگذرد یک روز از روزهای زندگانی انام
که فرمان فرمای گیتی بالاست سپری شود چون چهارده منتر بشمار که گفته شد بگذرد یک روز از عمر برهما گذران
پذیرد و گویند ایزد تعالی بجسم برهما پیوست بدین وسیله گیتی را آفرید و بید آورنده برهماست و برهما انسان را از چهار
آورده و چهار گروه گردانیده برهمن و کهتری و بیس و سودر   گروه نخست را برای حفظ احکام و ضبط حدود
دنیا مقرر فرموده   گروه دوم بامر ریاست و حکومت صوری نصب کرده وسیله انتظام مهام جهانیان گردانید
گروه سیوم را کشاورز و برزگر و پیشه‌ور و اهل صنایع ساخت   گروه چهارم را برای هرگونه خدمتگاری و
پرستاری تعیین نموده از آنچه برون ازین چهار گروه است مردم نژاد نیست بلکه راکهس است راکهسان از رذالت
کار بجایی رسانیدند که برهما و بشن و مهیش خدمت ایشان میکرد چنانچه راون نام راکهسی بود به نیروی ریاضت
جهان و جهانیان مطیع او شدند برهما بر درگاه او بید خواندی و آفتاب طباخی کردی و ابر سقائی و باد فراشی
بالجمله نزد این طایفه عمر برهما صد سال غیر متعارف است و هر سال آن متضمن سه صد و شصت روز و هر شبی
روز تا اکنون که هنگام نوشتن این نامه است و سال هجری بهزار و پنجاه و پنج رسیده از کلجگ چهار هزار و هفصد
و چهل و شش سال رفته چندان برهما پدید آمده که علم بشری احاطه آن نکند و آنچه با ایشان رسیده هزار
برهما هستی پذیرفته و در پرده نیستی رفته و این برهمای موجود برهمای هزار و یکم است از عمر او پنجاه سال و
نیم روز گذشته و شروع در نیمه روز سال پنجاه و یکم شده هرگاه زندگانی برهما بدین شمار بسر آید در آن هنگام
دوازده خورشید درخشان گردد چنانکه از تابش انوار آن تر و خشک بسوزد و نشان از جهان و جهانیان
نماند و مردم گیتی زیر آب فرو روند و از زبان مردم هند پرلو گویند و پس از آن برهمای دیگر ظهور کند و از نو

تو جهانی پدید آورد و همه جهان برین منوال بود حکیم عمر خیام فرماید بیت انانکه فلک زهره دهر آرایند
روند باز بادهر آیند   در دامن آسمان و در جیب زمین خلقی است که تا خدا نمیرد زایند   از امشداد سنگمان
اشارت کرده بقدم عالم که چندین برشمرده اند بکران نکشد روحانی صفات شیدوش ابن انوش گوید چون دور
اعظم بانجام رسد باز خلایق پدید آیند و احاطه آب کرده ارض را الطبیعت اصلی آب که بالای وست سر دوار
تا لش حضرت نیر اعظم باز آب نماند و دوازده خورشید سر دار صعود ابخره و تراکیب ادخنه اقراص بسته شود چون
ذلت لا اذناب که بفارسی آنرا آفتابکها و بعربی شهاب گویند بر و خشک بسوزاند و آن دور اقتضا چنین کند
جهان و جهانبان پدید آید ملا اسمعیل اصفهانی صوفی گوید بیت کینی که بکیست مبدع و مبدأ اش ابر حق
جهان چو کفها از صابعش این دور زمانه همچو فانوس خیال هر چند ز دو دیگی بود او صانعش وآنچه گفت
چار فرقه مذکور مردم نیستند اشارت است بدانکه مردمی مشروط بصفات مردمی و فضیلت و گزیدگی است
ازان صفتها نیاز زدن جاندار است و شناختن خود و خداوند کار چون در کسی نباشد از مردمی بهره ندارد
حکیم فردوسی فرماید بیت هر انکو گذشت از ره مردمی   تو دیو ش شمر مشمرش آدمی   نزد این طایفه پرستش
پیکر مهادیو نارین و هیاکل روحانیات دیگر ستوده است بیگانه کیشان ایشان را گمان چنان است که این فرقه
بت را خدا میدانند اما نه چنین است بل عقیده ایشان آنست که بت قبله است و بی جهه را در جهتی عبادت میکنند
و چون انسان مجموعه ایست از علوی و سفلی پیکرها دبان قوم را ساخته قبله سازند چون جمیع اشیا مظهر حق اند تماثیل
بر شکل ایشان سازند و گویند چون اوتاران فروغ انوار ذات ایزدند لاجرم تمثال مشابه بدیشان ساخته پرستند
و هر آنچه در نوع خود کامل است از جماد و نبات و حیوان گرامی داشته پرستش کنند چنین بسایط عناصر و کواکب را
رای منوهر کهواهه کفته بیت مسلمانی اگر کعبه پرستی است   پرستاران بت را طعنه از چیست   نظر سیوم در
اعمال و افعال سمارتکان یعنی متشرعان هندوان نزد این طایفه زادن دو گونه باشد نخستین ولادت از مادر وزی آن
که از شکم مادر بیرون می آید و زادن دوم از روزی که مونجی یعنی زناری بندد بعلامای معهود زبان میکشاید مونجی
نه بندد و ادعیه مقرری را نفرم نشود خداوند دین و صاحب آئین نباشد و آن شانزده امر است که آنرا سو د
شکرم گویند از غبار پاک شدن زن از حیض و پیوستن شوهر و از ادعیه که دران هنگام باید خواند باقی وفات
آنچه بعد از فوت فرموده اند از حسنات عمل نخست کربهادانه کرم یعنی بیکی فرزند دادن که آن دختر سردن
است شوهر عمل دوم پونسون ها مند که دران هنگام دعاها که فرموده اند باید بخوانند تا فرزند نیکو کار رسید و عمل

سیم از

سیم است که چون شش ماه بر آبستن شدن زن بگذرد ادعیه بخوانند و برابر همه را اضافت کنند و آنرا سیمنت من خوانند عمل
چهارم آنچه روز تولد فرزند پدر را باید کرد و از غسل و هوم و حب یعنی بخور و تسبیح و خیرات و آنرا جات کرم دانسته عمل
پنجم پسر را روز یازدهم نام گذارند و ادعیه که فرموده اند بخوانند و آنرا نامه کرن می نامند عمل ششم آنست که در ماه
چهارم فرزند را بیرون آورند و آنرا ایشکرمن خوانند عمل هفتم آنست که طعام بخورد خورد سال و هندوان در ساعت
خوب باید و آنرا انه پراس سر ابند عمل هشتم در سال سیوم طفل را عقیقه کنند یعنی سر او را بتراشند و گوشش را سوراخ
کنند و آنرا چوراکرم گویند بر ایشان واجب است که این هشت عمل را فرو نگذارند و اگر فرزند دختر باشد همه این عمل را
بجا آرند بلا ادعیه اما در هنگام نکاح ادعیه و کلماتی که مخصوص آن کار است بخوانند عمل نهم آن است که در سال
پنجم برهمن فرزند رسن ببندند و آنرا اسونر گویند و آن عمل را مونجی خوانند و آن رسن باید از پوست گیاه درب و بو
برنج باشد عمل دهم آنست روز سیم از سوتر بستن یعنی زنار در گردن پسر اندازند و آنرا ایگبون پوت نامند و عمل یازدهم
آنست که چون زنار بندد در راه خدا گاوی به برهمن دهند و آنرا گودان خوانند عمل دوازدهم آنست که تن مداباشیر
و ماست و روغن و شهد و شکر غسل دهند آنرا اشنان پنجه دیرانس حبت خوانند عمل سیزدهم آنست که چون پسر شانزده
شود او را کدخدا کنند و آنرا دواه خوانند عمل چهاردهم آنست که فرزند را بعد از مرگ پدر و مادر از خیرات چنان
چه باید کرد و آنرا اپند پرومان خوانند عمل پانزدهم آنکه در هفتم ماه پس که ماهی است که حضرت نیر اعظم در برج دلو باشد
ماش و جو و گندم و شالی سیاه رنگ و کنجد و امثال آن برهمنان دهند و آنرا دان پهل خوانند   شانزدهم
آنست که در شبورات و آن جشن هشتم ماه بهاگن است ماری از نقره ساخته با برنج سرخ براهمه دهند و آنرا پسی
مندلین است شانزده امر و برهمن در سال هشتم و چهتری در یازدهم تا سال هد دوازدهم باید فرزند را مونجی بندد
پس از مونجی بستن پسر را مکتب و برهمن را باید که در هنگام بول و غائط زنار را بگوش خود استوار کرده روی
بشمال رود و وقت شب روی بسوی جنوب و بعد از فراغ بول و غائط آلت خود را گرفته تا کام رود پس دست
باب رساند و آب باید آفتابه بر داشته باشند و خاک نیز باید با آن باشد و شستن دست بر تبه که بوی بد زایل شود
بعد از ان وضو کند در جای طاهر دو زانو نشیند که هر دو دست در زیر دو زانو بوده باشد پس این جهات نشسته
روی بجانب شمال یا مشرق کند و ادعیه که فرموده اند خوانان سه بار بکف دست راست آب اندک برداشته بیاشامد
و این سه باره آشامیدن آب بی دعا خواندن باشد بعد از ان دهن را به پشت دست پاک کند و یکبار دیگر
آب در کف دست گرفته انگشت دیگر را در ان فرو برده ان انگشت را به بینی و چشم و گوش خود رساند باید که این آب پاک و

دبی کف و بی حباب باشد و درین هنگام برهمن آن مقدار آب بیاشامد که سینه او تر شود و چهتری آنمایه تا گلو برسد و بقال آنقدر که
درون دهان تر گردد و مزارع که کنبی باشد و عورات و اطفال موبجی اگر ده اندک آبی بلب رسانند و بعد از ان دو ذات
سر فرو برند و آنگاه ادعیه خوانان چند مرتبه آب بر سر خود بپاشد و بینی را فرو گیرد چنانچه راه آمد و شد دم بسته شود
و ادعیه که در آنوقت فرموده اند بخوانند و روبسوی نیر اعظم آورده ساعتی بایستند و بعضی از ادعیه که درینجا گفته اند
بخوانند چون بامداد برخیزد از بول و غایط و امثال آن فارغ شود این امور واجبی را که سندها نامند بجای آورده برهمن
و چهتری باید که سندها هر روز سه بار کنند اول صبح و آن از دمیدن صبح است تا طلوع حضرت آفتاب جهانتاب
دوم نیمروز و آن از استوای شمس است تا زوال سیوم شام و آن از یک ساعت پیش از غروب حضرت نور
بخش عالم است تا هنگام بر آمدن ستاره و درین اعمال غسل باید کرد دیگر در سندهای آخر روز اگر نتواند ادعیه
مشروط بخواند بعد از وضو چند بار آب بر سر پاشد بمرتبه که قطرات ریزه بر سر افتد پس دعوات گزیری خوانان هوم
کند و هوم آنست که حضرت آتش را در زمین پاک افروزد و همه نازک و باریک بران کند اشنه ریزهای
هیزم را با برنج پاک برگزیده تر ساخته با آب بران بدفعات گذارد و آتش را باین وجه برافروزد پس شیخ و استاد
پدر و بزرگتر خود نماز برد و سر بر زمین نهد و از ایشان دعای خیر طلبد و در هنگام سجده نام خود را چنانکه ایشان شنوند
بر زبان آورد که فلانی ام از راه تعظیم شما را نماز می برم و سجده میکنم و سجده والده نیز از واجبات است پس نزد آموزگار
خود رود و به تواضع بایستد و تعلیم گیرد بشرطی که استاد خود فرماید که درین وقت من فارغم نه آنکه حکم کند که آن بی ادبیست
چون به بندگی استاد رود جامههای بزرگ بها بپوشد و اگر استاد و شاگرد هر دو مفلس باشند شاگرد باید که در
یوزه کرده وجه معیشت خود و استاد فراز آورد و بر سفره خاموش باشد و طفلی را که موبجی بندند تا هنگام کدخدا
شدن برهمچاری می نامند پس ورا اگر بسبی خانه خود جای دیگر خورش روزینه بهم رسد باید که یکجا طعام نخورد
بلکه بچند در بگردد و از هر جا چیزی که دادی گرد بمصرف رساند مگر آن شخصی که برای آتش سالیانه پدر و مادر تکلف
فرماید و در آن مکان بغیر خود برهمنی نه بیند از یکجا سیر خورد و برهمچاری تا کدخدا شدن عسل نخورد و سرمه بر چشم نکشد
و روغنها و عطریات ببدن نمالد و طعام باز مانده نخورد مگر از استاد سخن درشت و تلخ نگوید و نفرماید و مجادله
نکند حضرت نیر اعظم را در هنگام بر آمدن و فرو شدن نه بیند و دروغ نگوید و سخنی نامبارک بر زبان نیارد و هیچکس را
نکوهش و سرزنش نکند استاد را بغایت گرامی دارد و قدما چنان قرار داده اند که از پنج سالگی تا دوازده سالگی بشدن
مشغول ببید و علوم مذهب بود و گفته اند برهمن نژادت هر چهار بید کند چون مجموع آن ممکن نیست لاجرم علما از خوانند

برهمچاری
کنایه از خود شکیبند
باشد

فقره چند

از هر بید
فقره چند التقاط نموده اند بید اول رک وبد گویند و آن در شناسائی ذات و صفات حق تعالی و صفت
آفرینش و راه سلوک حیات و موت است دوم یجر وید و آن قواعد مذهب و ملت و هوم و جگ است
سیوم سام وید است و آن در علم موسیقی و تلاوت بید و فقرات انتخابیه مذکوره و آن نغمات و آهنگها
بسته است و چهارم اتهرون وید و در آن روش گذاری و ادعیه که در هنگام روبرو شدن با دشمن
و تیر انداختن بر اعدا باید خواند و اگر کسی با نظریق و ادعیه یک تیر اندازد آن یک تیر صد هزار تیر شود که بعضی
مشتمل بر آتش و چندی بر باد و طوفان و غبار و باران و لختی بر سنگ زرین و خشت نثرک باشد و بعضی
بصور ددان مهیب و درندگان که پردلان از آن هراسند و بسیار امور غریبه و آثار عجیبه از آن آشکار میگردد
به افنا و اعدام دشمن و این علم را اتهرون وید با خوانند و چنین افسونها و سحرها و جادوییها و جرها و حیلهها دران مذکور
است و برهمچاری دو گونه باشد یکی چنانکه گذشت تا هنگام کدخدا شدن و گرفتن دختر برهمن او را اهم
چاری میخوانند دوم برهمچاری است که در مدت العمر اختیار نکند کدخدائی و ترددات دنیوی ننماید و
و پرستار استاد باشد بعد از جامه گذاشتن آموزگار خدمت بازماندگان او کند و اگر در منزل استاد نباشد
خلفای او بسر برد ستوده است ازاماکن دیگر و اگر واقع نشود آتش را که هر روز هوم میکند نیکو پرستد و در وزیر روز
تقلیل غذا کند چون برخی از احوال برهمچاری نموده آمد اکنون بدانکه زن خواستن پیش هندوان بر انواع است
چنانکه در اوپرب مهابارت است یعنی قسم اول این کتاب آمده که جایز است که چون زن شوهر نداشته باشد
شوهری دیگر کند چنانکه پرسرام چهتر بار زا کشت زنان ایشان با برهمنان اختلاط کرده فرزندان یافتند و همچنین
جایز است که چون از شوهری گسلد بشوهری دیگر بپیوندد و چنانکه جوجن کندهی اول زن پراشر بود و از وبیاس
نام که جابد بست مشهور پسری زاد بعد از ان برنی سنتن نام پادشاهی در آمد و هم در آن کتاب است که برضای
شوهر با مردی دیگر زن اختلاط کند چنانکه راجه بلی نام آمده تم نام برهمنی برده زن خود را نزد او فرستاده فرزند
یافت و همچنین پاندراجه که از اختلاط نسا پرهیز میکرد کنتی نام زنش را بمصاحبت مردان رخصت داد لاجرم
او بقوت دعا با ملایکه صحبت داشته پسران یافت و همچنین جایز است که پسر از پدر جدا و از مادر یکی باشند زن
برادر را بعد از فوت برادر بخواهد چنانکه بیاس پسر جوجن کندهست و پدرش پراشر بار زنان چتر و برج که هم مادر
جوجن کندهست و پدرش سنتن بوده اختلاط کرده هر ترا شتر و پاندراجه از و بوجود آمد و همچنین جایز است که
چندین هم نسبت همین یکزن را خواهند چنانکه دختر دروپت راجه که موسوم بدروپتی بود پنج نفر پاندونست کوتم جلی را

بید
در لفظ هندی کتاب
آسمانی باشد
هوم آتش افروختن است

چهتریان
قوم راجپوت را
گویند

هفت تن و دختر عابدی دیگر زاده کس خواسته اند و علت جلاقی زن و ناکردن شوهر را نیز و اشیان نزاع و فساد و ابهام دانسته اند و همچنین دران کتاب یعنی مهابهارت مسطور است که در قدیم الدهر تخصیص شوهر و زوج معین نبود و هر زنی را که خواهش مردی شدی با او در آمیختی تا آنکه زن عابدی با مردی در آمیخت و پسر آن عابد سونت کتش ازین ادا ملول شده دعا کرد که بعد ازین هر زنی که با مردی بیگانه اختلاط کند جهنمی باشد و هنوز حیوانات که هم مالک نفس مجرد اند بشریعت قدیم عامل اند جمعی از مردم شمالی نیز بدین راه پویه ورزند و هم دران کتاب مسطور است که پاسک عابد مور اخواست پس چنان ظاهر شود که پسر اگر ازان فرو مایه بهم رسد ذلیل و خوار نباشد تا اینجا مقالات مهابهارت و همچنین نزد ایشان زن بر دو قسم است یکی زن معین که او را نزد بیگانه رفتن سزاوار نیست دیگر زن بی قید که فاحشه باشد و ازین طایفه در مواقف شریفه ایشان بسیار اند ظاهر آمد با سلاطین این جماعه را جهة تسکین شهوت مسافران و زایران مقرر فرموده بودند و این عمل را موجب حسنات می شمرند بعلت آنکه باد مردم اختلاط با این طایفه حرام ندانند چه زنا بزن شوهردار در آمیختن است اما مرد آبروش این طایفه نداد نیز نباشند گویند لولیان ساکن بتکده کورم یعنی کشف که در شهر کلنک واقع است در قدیم الدهر نخست دختر را برضای خدا و قصد ثواب به برهمنی میداده اند بعد ازان بکار خویش که بز ورقص است در می آورند و الحال از حرص این طایفه آنرا ترک داده اند و ایشان نزد عزلت خویش نمیرفتند شیر محمد خان سر لشکر آن صوب که از جانب سلطان عادل عبد الله قطب شاه منصوب بود اینها را جبرا بخانه مسلمان فرستاد اما لولیان بتکده جکنات هنوز هم با اسلامیان نیامیزند در کیاد سورم زنی را که خواهند باید خجسته و نیکو قیافه بود و پیش ازان او را کسی نخواسته باشد بهیچ وجه من الوجوه او در نسبت و خویشی با اصل و نسب شوهر نبود و برادران داشته باشد و تا ده پشت حسب و نسبش در میان اقران آشکار بود و خویشاوندان دختر عیب و هنر پسر را وارسند تخصیص برتن درستی و نیروی باه و بعضی آورده اند که برهمن دختر چهتری و باینا یعنی بقال و کنبی یعنی کشاورز مباشرت تواند خواستن مشروط بدانکه با شوهر در خورد و اشام همکاسه نباشد و زن خواستن بر پنج نوع است اول که آنرا اوداه گویند و این خواستگاری چنین است که هر زن داماد را طلبید و باندازه توانائی نقد و جنس داده دختر بدو این حلال تر است دوم اسر وداه است و آن چنین باشد که بی رضای پدر و مادر از روی زور و ستم یا بال داری دختر را جبرا و کرها از خانه پدر و مادر کشیده بخانه خود برده عقد نمایند قسم سیم کاندهرو داه باشد که زن و شوهر با یکدیگر مایل باشند و بی رضای پدر و مادر دختر را بخانه برده عقد کنند قسم چهارم راجه دواه است

که از

که از هر دو سو خصومت و ندان لشکر باشند و بضرب شمشیر دختر را برده نکاح کنند قسم پنجم پشاچه دواه نامند که بی رضای پدر و مادر دختر را به نیروی طلسمات و نیرنجات و مانند آن برده نکاح کنند و پشاج در لغت سنسکرت نام جن است و وجه تسمیه اینکه چنانچه جن کسانی را خواهد در ربایند این خواستگاری نیز بدان طریق واقع شود در نکاح دختر برهمن داماد باید دست عروس بدست گرفته ضیعفه مقرر و مشروط کیش خود ادا نماید و هفت قدم برود و چون برهمن دختر چهتری را خواهد در اثنای عقد کردن تیری باید که بکسر در دست داماد و سر دیگر در دست عروس بود و هنگام پیوند دخت بقال تازیانه یا مثل آن بطریق مذکور دارند و چون دختر برزگر گیرد از رخت او که آلت قطع باو نرسیده باشد و آنرا دهری خوانند در دست گیرند و چون عروس را بداماد دهند پدر دختر اگر نباشد جد اگر نبود برادران وی اگر از میان رفته باشند اعلم قوم و قبیله ایشان آن مشروط که مقرر است بجا آورد و گر خویشان رشید نبوند مادر دخت باید دانست چون دختر سزاوار خواستگاری شود با وجود توانائی اگر شوهر ندهند گناهی است سترگ و چون کسی از بر شمردگان نباشد دختر را ناگزیر است که شوهر نیکوتر را پیدا کند و دختر را در همه عمر یکبار شوهر دهند و پس از وفات شوهر نا مشروع است که با دیگری جفت گردد و باید بعد مرگ شوهر در خانه شوهر بسر برد اگر قبل از هفت کام زدن در حالت عقد که مذکور شد شوهری بهم رسد که از شوهر نخست نیکو نژاد باشد روا است که از نخستین باز گرفته بثانی بدهند چه پیش از هفت کام زدن عقد زناشوهری منعقد نگردد و اگر زن بدکار باشد با او مباشرت جایز نیست و کشتن و از خانه بیرون کردن نیز ناجایز است بلکه در حجره تنگ و تاریکش باز داشته جامه درشت و یک وقته خورش دهند ایام حیض نسوان نزد براهمه شانزده روز است از انروز که زن حایض میشود در چهار روز اول منع مباشرت کرده اند و فرض است عروس را که تعظیم پدر و مادر و برادر و خویشاوندان شوهر بجا آورد و در حفظ اموال شوهر کوشد و اگر شوهر را سفری پیش آید زن باید خود را نیاراید و شکفته و خندان نباشد و بخانه آشنایان بضیافت نرود و هم ایشان را نخوانند تا آنکه دختر دوشیزه بود و شوهر نداده باشند در پاس داشتن دختر نهایت اهتمام کوشیدن و پس از عقد روا نیست از خوردی باز تا فوت نشاید که زن صاحب اختیار کلی باشد بلکه باید همیشه زیر دست و فرمان پذیر پدر و شوهر و خویشان بود اگر اینها نباشند بر پادشاه وقت فرض است که از دختر خبر گیرد و زن در هنگام مسافرت شوهر تنها در خانه نتواند بسر برد الا نزدیک پدر و مادر و برادر و امثال ایشان و اگر پس از مردن شوهر ستی نشود یعنی خود را نسوزاند باید نزد خویشان بود و با کم خوری بعبادت باری پیوسته مشغول باشد و آورده اند که زنی که پس از مرگ شوهر ستی شود همه گناهان زن و شوهر ایزد تعالی ببخشد و سالها کام در بهشت

مانند و اگر شوهر دوزخی بود چنانکه مارگیر مار را از سوراخ بزور برون می آورد آن زن شوهر را از دوزخ بر آورده به بهشت رساند
هران زنی که ستی شود دیگر تناسخ نشود در دنیا نیاید و اگر تعلق تن گیرد مرد باشد و چون ستی نشود و بجوگی بسر برد اصلا از تناسخ
زنی برهمن را نباید با شوهر خود در آتش سوزنده در آید الا زن آبستن و باید زن برهمن با شوهر در یک آتش ستی شود و
دیگران علیحده و بستم زن را در آتش انداختن نارواست و همچنین زنی که خواهد ستی شود او را باز داشتن جایز نیست محققین
گفته اند مراد از ستی شدن آنست که زن بعد از شوهر جمیع خواهشها را با شوهر بسوزاند و پیش از مردن بمیرد چه در زبان
رمز زن شهوت است یعنی شهوترا بر اندازد نه آنکه خود را با مرده در آتش افکند چه آن ناستوده است زن پارسا باید
که عبث بر بیگانه خود را ننماید و جامه آنچنان پوشد که تا پاشنه پا نهان باشد و از برهمن دو ختر چهتری پسری که آید
برهمن نیست اما بگوهر چهتری باشد و مقرر است که برهمن که در زمان برهم چاری بود آتش پرستی پیشه میکند تا آن آتش
در وقت نکاح بر طرف میکرد و پس ناگزیر است که در آن هنگام آتش دیگر نگاهدارد و دعائی که قرات آن واجب
است بخوانند تا شاهد شرد حی که میان زن و مرد هنگام تناکح رفته آن آتش باشد و پس از عقد نکاح همان آتش
مفروضه که در آنوقت خوانده آتش افروزد بخوانند هر روز آتش پرستد برهمن باید در هنگام بر آمدن و فرو رفتن
حضرت نیر اعظم هوم کند و دو بار طعام خورد یکی در روز دو پاس رفته و دیگر در شب یک پاس گذشته فقرا و دوست را
که بخانه او آیند پذیره شده بقدر توانائی بخورش و پوشش دستگیری کند و چهتری را بید و شاستر یعنی کلام آسمانی و
علوم خواندن رواست اما دیگرانرا نتواند آموختن و هوم نیز لازم است فرمان دادن و خلق پروردن کار اوست
بنا بر قرار داد برهما و شریعت براهمه پادشاهان قدیم چهتری بوده اند و بقال را پیشه خرید و فروخت و تجارت گری
است و چارپا نگاه داشتن و کشت کاری که در آن سودی باشد بر زرگر را که دله و کنبی گویند خدمت کردن و
زراعت یا هر کسبی که تواند کرد و روزی از آن بهم رساند و قیدی در پیشه او نیست بر هر چهار گروه واجب است که
و از شیء از اشیا نباشد و تخصیص کسی را انگشت ورا است کو درست کردار و از خیانت ال کسان دور باشد
و بر براهمه فرض است که در یکسال جگ که آن چهر پیست معین کنند و اگر مفلس باشد نزد ابنای جنس رفته
طفیلی گرد آورده صرف جگ نماید طریق جگ آنست که سه کنند یعنی گو آتش باشد و پیش این سه کنند ستونی چوبی نصب
کنند و بعد از ان از گیاه در بها که او را در سنسکرت کوسا گویند رسنی بدهد همان رسن در گردن بز بسته آنرا بر
آن ستون بندد و هوم را پنج روز میکنند در روز اول آنکس که هوم میکند زن و مرد هر دو غسل کنند و نه نفر برهمن
نیز با ایشان سر و تن شویند و از آن نه نفر برهمن یک نفر را برهما بندارند همه فرمان او برند و هشت نفر دیگر برهما

وشانزده نفر

وشانزده نفر برهمن عمر از تن هشت تن میباید که باشند که ایشان علی چند در اثنای هوم کردن منتر یعنی دعا خوانند و برای
آتش افروختن و همه چوبی که بسنسکرت ارن و بهندی آگ خوانند بیارد و نیز برای افروختن چوبی که بسنسکرت کند
رو به تلنگی چندر و نامند و نیز برای هوم چوبی که آنرا پارک و به تلنگی اویری و بدکنی الگهاره که از ان مسواک سازند
بیارد و همچنین چوب پیل که درختی است مشهور و چوبی که بسنسکرت اودم براه و بتلنگی مبری و بدکهنی گولر و بپارسی
انجیر دشتی گویند دیگر چوبی که بسنسکرت اودم براه و بتلنگی مبری و بدکهنی گولر و بپارسی و او بتلنگی گرک و بدکنی
مالی گویند و دیگر گیاهی که در پارس میگویند این نه شد و آن هشت برهمن که گفته شد بر دا منتر خوانده میگیرند بدین طریق
که درخت خار زهری که بسنسکرت کال شاکهها و بتلنگی لحبو کوبه و بدکهنی کارنکا بهاتا گویند آورده فرش کنند پس
آن هشت برهمن آن بز را بدان جا ریخا یا تند گرفته باشند و آن شانزده برهمن دیگر منتر خوانده سوراخهای بز را بگیرند
تا دم و نفس بر نیاید و چنین میدارند تا بمیرد و پس از اول یکی از آن شانزده برهمن سر بز را می برد و پس پوست او را
کنده و پاره پاره میسازد و استخوان آن را دور می افگند پس روغن و گوشت آنرا بهم بیامیزد و آن هشت برهمن پاره
پاره آنرا در آتش افکنند و شانزده تن همه مذکور می اندازند و بالای آن روغن میریزند و آن گوشت کباب شده را آن هشت
برهمن بخورند و آنکس که جگ میفرماید او هم بخورد و پس صد و یک گاو مع گوساله و دچهنا یعنی چیزی نقد بآن هشت برهمن
و آن شانزده تن به هند و نیز باید در روز دوم هوم گشته شود و همان روز دان یعنی چیز هم به هند و سه روز دیگر نیز
همی خوانند و آتش می افروزند چنانکه گفتم اما گوشت نمی اندازند و در این چهار روز این مقدار مردم برهمن که آیند طعام
بخورانند و عطریات بیارند و هر کدام از ایشان را چیزی به هند بعد از پنج روز دو کود را پر کنند و مسند و دو سازند
و یک کود را گذارند و آتش آنرا بخانه آرند پس آنرا پر کنند زیرا که بیرون شهر میکنند و خانه بیرون شهر میسازند
بعد از اتمام آن خانه را هم میسوزانند و آن آتش که بخانه می آرند علیحده در خانه کودی برای آتش کنده آتش را در آنجا
میگذارند و هر روز هوم میکنند و نمیگذارند که بیفسرد و برای آتش سرپوشی میسازند چون هوم کردن برود آنرا بر
برمیدارند طریق هوم کردن آنست که غسل کرده آمده از آن خاکستر کود تلک یعنی قشقه میکشند پس هوم میکنند و
هوم باید برهمن بکناند دیگر را نرسد و اگر برهمن شنو باشد هوم یعنی جگ را بهمین طریق کند اما بجای بز صورت بزی
از آرد ساخته احکام بر آن جاری کنند و هومیکه یک بز در و بکشند آنرا اگنشتوم گویند و در جگی که دو بز کشند آنرا
یون یکم گویند و در هومی که سه بز کشند واجپیم گویند و در جگی که چهار بز کشند جتیوم خوانند و در جگی که پنج بز کشند
و جگ هوم گویند و برین طریق گاو کشند و آنرا گومید خوانند چون اسپ کشند اسمید و از بز باشند و بر همین منوال

چون آدمی کشند بر مسند گوبنده حکت یعنی این هوم درباه اک باو پیاک با رکبر کنند و هر کس حکت یکم زنه کرد باید هر سال اکب زر
کشد و اگر نتواند صورت بز از آرد بسازد و اگر بشو خنب باشد از آرد بسازد چه در مذهب بشو آزار حیوانات حرام است
و در سمرت یعنی شریعت نیز گفته اند کسی که قدرت حیات دهنده گردانیدن جانور داشته باشد بکشد چه کشته حکت را باز باید زنده کرد
و عقلای این طبقه گفته اند مراد از قتل گوسفند رفع نادانیست و مقصود از هلاک گاو ترک پیش خواری و غرض از کشتن اسب نفی
خواطر چه من یعنی دل که کار متخیله و سایر حواس باطنی بزعم هندوان از دست آنهاست هر ره تا ز بوس و از خون ریختن آدمی مراد
سلب اوصاف ذمیمه بشریه و سزاوار آنست که برهمن بکشت نپردازد و بدر سرای هم آنچنان رفته قدری غله بخشند و کسی
از ایشان گرفته بدان قانع شده مشغول عبادت باشد و غذا آنمایه گرد کند که تا روز دیگر ماند و طلا آلات طاهر تر است از
معدنیات دیگر هر جا که بنگذ و ماده گاو و مرد زاهد بیند طواف کنند در آب و آن و جای ماده گاو و بر ردی خاکستر و بر روی
برهمن و گاو و حضرت نیر اعظم و آتش بول و غایط نارواست و عریان در جهت کلاسوی کواکب ننگرد و برهنه در باران
نگذرد و سر بسوی مغرب نخوابد و خی و خون و منی در آب روان نیندازد و پای برای گرم شدن با آتش دراز نکند و از
بالای آتش نجهد و آب بهر دو دست ننوشد و خواب برده را بر انگیختن نارواست مگر بضرورت یا بیماری بر یک قدم
نشاید نشستن و کاری که احتمال زیان دارد گرد آن نباید گشتن و از دود پیکر سوخته مردم دور باید بود و بغیر از در مشهور در شهر
و دیگر خانه نباید آمد و از پادشاه اراذل خسیس و امساک پیشه لئیم چیزی نباید گرفت که در بازخواست آن از اراذل بکد
و از سلاح و خوردنی چیزی نگیرند و زن خود را در اثنای عطسه کردن و خمیازه کردن و دهن دره نمودن و چون غافل از خود
نشسته باشد و هنگام سرمه کشیدن و روغن بسر مالیدن نباید دید و برهنه در جای خواب نشاید خفتن و در خانه خالی می رفتن
و برای بازی با کف دست و پا آبرا بهم نزنند و آتش را بی آلت دمیدن نه نباید و لست در حساب اهل تنجیم
ماه را دو بخش کرده اند از آغاز تا پانزدهم را بخشی نامیده اند و از شانزدهم را بر را بخشی یکی خوانده اند و باز تا آخر ماه را
کرده اند بدین طریق در هر ماه دو دوازده و یک شش خواهد آمد این است وجه تسمیه دوازشی و چهتی یعنی دو دوازده
و یک شش و کام بر سایه دیو یعنی پیکر فرشته و پادشاه و استاد و مرتاض و منکوحه دیگران نباید زد و براهمه را بجهت
نکرد و برای تقصیری گناه کار را بجهت تادیب شاگرد را زند باید ضرب بعالی بدن نرسد و از خود بزرگ و زن بوده
بیکس و عجوزه و سایل و اطفال بحث و مناظره نکند و با فرمان بر زن و با کسی که بکلبه زن خود آگاه باشد تعامل
کند و حق همسایه قصاب و دیوث در یک سفره طعام نخورد و صاحب خانه کسی را باواز بلند بر خوان نخواند که از ان نوع
ربا می آید به کواکب را که حضرت زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر و راس و ذنب بشمند برای مزید دولت

و برهمن مطالب حاجات و فریب حق پرستند و آنچه معتبر است از غله و لباس و جواهر که بدیشان نوید دارد و برهمه دانا و هر کار
باید خداوند لی و تدبیر و حلیم با برنا و پیر و عادل و فریادرس و در مقام رضا با همه کس سخی و کریم و حق شناس و دانای مطالب بزرگ
و مطیع اهل ریاضت و پرهیزکاران منقاد خداوندان دین گوشه نشینان و متواضع و صاحب حضور باشند و در وهشت
و صد و بهجت و محنت منحرف المزاج متغیر الاوضاع نشود و کسی که در نبرد دگر برد گناهای عظیم کرده باشد مجموع نکوئیهای او
اگر داشته باشد کسی رسد که در رزمگاه پای مردی فشرده و پادشاهی که بنا بر فرار داد خود دعقا حمیده موصوف و عادل
و منصف و مشغول رعیت پروری بود ثواب نیکو کرداری که ساکنان مرز کنند نخست ... و او کسری بر پادشاهان
واجب است اما نجد بکه اگر پیر و برادر و خال و خسر و استاد و عزیزان دیگر گناهی کنند در ساعت بموافق سمارت یعنی شرع حد
ایشان را تادیب ننهد بدو خیمه و قصاص فرض باید و در شرع حبیب هندوان که آن را سمارت گویند مقرر شده که ابتدا پرستش ایزد
و پرستاری کنند و مراسم عبادت بجای آورند و گوشت خوردن ... بعضی از حیوانات دلان مجموع است
الا گاو که کشنده و آزارنده او روی هشت چیز را گفته اند کسی بر قتل حیوانات ارتکاب ...
جاندار برا که بکشد باز زنده گرداند اگر چنین قادر نباشد بدان نپردازد که معاقب و مواخذ خواهد بود و نزد محققین کشتن ...
که در سمارت یعنی شرع جایز است اشارت بقلع و قمع صفتی از صفات ذمیمه که منسوب بدین حیوان است و در قدیم الدهر مردم
و براهمه و عقلای ایشان مقرر چنان بود که چون کدخدا شدندی و فرزند هستی پذیر آمدی وامن از خلال چهند یعنی و چون
فرزند را کدخدا بکردند از ایشان جدا شده بصحرا رفته به پرستش ایزد متعال مشغول شدندی و چون فرزند در خانه فرزند
شدی مادر و پدر آنان در صحرا هم با یکدیگر ملاقات نکردندی و از هم دور بودندی چنانچه چند فرسنگ در میان فاصله
و ریاضت این گروه بسیار است از قسم ایستادن و آویختن و حرف نزدن و لب فرو بستن و خود را پاره دو نیم کردن
و از کوه جستن و امثال آن و زنرا با مرده سوختن خود مشهورتر است از بیان سمارت که منسوب است به برهما که نخستین اول
حق تعالی است و ازین طایفه نام نگار سری منی رام برهمن را در دار السلطنه لاهور دید که از مسلمانان نخود در چند بر ...
بکیش آن صحبت داشتی و می گفتند که یکی از امرای مسلمانان سه لک روپیه بدو داد قبول نفرمود و با ترک حیوانی بعجب
و از آداب ملت خود عمل نمودی کسانی متواری مردیست از براهمه بنارس و عالم بعلم خود مدتیست که از وطن مألوف حرکت کرده
بر کنار دریای راوی که قریب بباغ کامرانست در لاهور نشسته است و در باران و آفتاب پناه نجوید و برهنه بسر برد و غذایش
و قدری شیر می آشامد و آنچه چند ماه کرد و کرد براهمه صالح را خوانده صرف ضیافت ایشان نماید **نظر چهارم** در عقاید
و یدانتیان و این طبقه از محققان و صوفیان این گروه اند خلاصه مذهب ایشان بیان کنیم ان شاء الله تعالی گویند

حقیقت وجود موجود حقیقی چون علم ذات و این قبیل بساطت او معلوم شود و از جمیع نقایص و نقائص ذات و صفات پاک و
بر جمیع موجودات بصیر و بر سایر مکنونات بینا و جود و بخشش بهمه اشیا محیط و فنا و زوال را بفضای بارگاه جلالش راه نه و خدیو
نفوس و بزرگ ارواح ذات مقدس صفات اوست و آن ذات مقدس و وجود مکرم را پرم آتما گویند یعنی بزرگترین نفوس
و بهترین ارواح و شاید همین معنی بودن او و آنکه عالم موضوع است و صنع بی صانع از کتم نابود بفضای شهود نیاید
و سازنده این ساخته حضرت اوست و این معنی را بدلایل عقلیه اهل نظر و شواهد نقلیه بید یعنی کتاب ایشان باید بعرصه ثبوت رسانید
و موجود حقیقی این عالم را سمبا او بعرصه بود نموده و الا او وجود ندارد و رنگ هستی نپذیرفته و این ظهور را مایا یعنی مکر الله
خوانند زیرا که جهان شعبده اوست و بخلعت هستی بخش و احدیت ذات مقدس خویش مانند شعبده باز هر دم بصورتی در می آید
دلربا از گذاشته لباسی دیگر ظهور میفرماید و تنها بلباس برهما و بشن و مهیش در آمده این یک حقیقت را اقنوم ثلثه نموده و
ذات واحد را مولد ثلثه جدا جدا آشکارا کردانید جهان را برپا کرده نسبت ارواح بذات مقدس چون نسبت موج است بدریا
و شرارهای آتش بنابرین نفوس و ارواح را جیو آتما گویند یعنی نفس انسان و حواس مجرد و جدایست از غلبه خودی و منی در قید جسم افتاده و
لاجرم بدو اطلاق لفظ نفس میکنند و نفس را سه حالت است اول بیداری که آنرا جاگرت اوستها گویند و نفس درین حالت از
لذاید طبیعی و مشتهیات جسمانی مانند خوردن و آشامیدن در آسایش بود و از فوت این مذکورات که گرسنگی و تشنگی و
امثال آنست رنجور گردد وحالت دوم خوابست که آنرا سوپنه اوستها نامند و درین حالت از وصول مطلوب و معدوم
مثل زر و سیم در خواب اندوختن و مانند آن مسرور بود و بعدم آن مغموم سیوم حالت را سوپت اوستها دانند و درین
مرتبه از وصول مطلوب و عدم آن شادی و اندوه ندارد و از آسایش و آزار درین مرتبه رسته است باید دانست که از نزد
ایشان عبارت از آنست که دران واقعه چیزی و آن دیده را بتازی رویا خوانند و از مرتبه سیم خوابی خواهند که دران
واقعه دیده نشود و آن نوم عرق است و این طایفه آنرا خواب ندانند و خارج نوم شمرده سوپت گویند و نفس درین حالت است
گرفتار و دایر و سایر دانند و نفس درین مراتب در اجساد و با بدن متعلق شده از ثواب اعمال و وزر و گناه کاری بمرتبه خود حیاتی
و خداوانی رسد پس از غفلت بیدار شده و نشان عرفان که آنرا گیان گویند آنست که چنانچه مردم در خواب آنچه دیده اند
در حالت بیداری خیالی معدوم شمارند عارف بیداری را نیز خوابی انگارد چنانکه از غفلت ریسمان را مار پنداشت
اما ریسمان بوده نه مار همچنین جهان را دروغ بوده داند که از غفلت عالم انگاشته ورنه موجود حقیقی اینست و این حالت را
تریا اوستها گویند چو عارف از علایق و عوایق جسمانی و قیود امکانی وارهد و مطلق گردد و بعالم اطلاق رسد که آنرا مکت
گویند مکت نزد ایشان منقسم است به پنج قسم قسم اول آنکه سالک بعد از وصول بمرتبه اطلاق در شهر فرشته از مکان

باشد

باشد که در آن شهر مقام آن فرشته است مثل شهر برهما و شهر بشن و شهر مهادیو و این قسم مکت را سالوکیم گویند قسم دوم آنکه سالک
نزدیک بمنزل فرشتگان بود و بفیض مصاحبت و مجالست ملائکه محظوظ و این قسم مکت را سامی پیم خوانند قسم سوم مکت آنست
که سالک بصورت فرشتگان شود بی اتحاد و اشخاص ایشان یعنی هر فرشته را خواهد پیکر او باشد و این قسم را ساروپیم دانند
قسم چهارم مکت آن بود که سالک بفرشتگان ملحق شود چنانکه آب بآب یعنی با هر فرشته که خواهد در آمیزد و این مکت را
سایوجیم سرایند قسم پنجم مکت آن باشد که نفس سالک که آنرا جیو آتما گویند بعین نفس بزرگ که آنرا پرم آتما نامند و موجود
حقیقی دانند شود و دوئی را گنجایش نماند و اثنینیت برخیزد و این مکت را کیول گویند اینست خلاصه عقاید ویدانتیان و
دانایان این علم را بهندوان گیانی گویند و سایر شرکان هندوان مقوی این گروه حرف زده اند چون وشست که در نصایح
رامچند سخنان بلند و حقایق ارجمند گفته آن مقالات را جوک وشست نام کرده اند و دیگر کشن که در حین نصیحت ارجن که از
بنداست کلمات بر زبان رانده و آن تقریرات را گیتا نامیده اند و شنکر اچارج که برگزیده حکمای متاخرین هنداست
درین دانش تصنیف بسیار دارد و اعتقاد این طایفه آنست که جهان و جهانیان نمودی اندبی بود و حقیقت این واجب الوجود
و او را پرم آتما خوانند گویند این نمایش و جدائی صور و ترکیب و هیات چون سراب و پیکر خوابست و نیکی و بدی و غم و شادی
و عبادات و طاعات بضاعت اوهام است و این پیکرهای گوناگون خیال است و درکات جهنم و طبقات بهشت
و رجعت و تناسخ و جزای کردار همه خیالات است و صور خیالیه اند سوال اگر کسی پرسد که بار در گوهر خود هیچ شکی نیست از جهه آنکه
یکی دانشمند و یکی نادان و یکی در آسایش و دیگری رنجور این چگونه خیال و نمایش باشد جواب گویند مگر تو در خواب نرفته و خود را
پادشاه و فرمانروا و پرستار و فرمان پذیر و گرفتار و آزاد و بنده و خداوند و بیمار و تن درست و آزرده و خوشدل
و اندوهگین ندیده بسا هنگام در خواب خوشی و فرح یافته و بسیار ترس و هراس بر تو برزو غالب شده و رنجه گشته شک نیست
که این جمله خیال و نمایش است آنکه در خواب اینها را حقیقت میدانی بد و رای روپ که از راجهای داناست این نامه نگار
پرسید که در خواب دیده میشود که زخمی منکر بر بدن رسید چون از خواب بر می آیم اثری از آن نمی بینم میدانم که خیالی بوده و اگر
در خواب با زنی مباشرت واقع میشود در بیداری از بر جامه لوث منی می یابم در شق ثانی چرا اثر مینماید بعقیده این طایفه بدی گو
پاسخ داده شد که هنگامی که آنرا بیداری می پنداری بزعم گیانیان آن هم خوابست و در خواب انگاشته که بیدار شدم آنچه
هنگام در خواب دیده میشود که بیدار شدم و آنچه دیدم در خواب بود برانکه این بیداری نزد بیداردلان گیانی خوابی است
و نشنیده که کامیاب مرادی در سرادنامه گفته که مردی را هفت پسر گرامی بود و هر هفت بخواهش سروری شش جهة عالم داشتند
بدین آرزو به پرستش دادار پرداخته روزی سر بالین استراحت نهادند و هر هفت را خواب در ربود و هر یک چنان دید که از

خود بخشیت و بخانه پادشاه بزاد و بعد از فوت پدر دیهیم دار شد و از خاور تا باختر فرمان فرما گشت و در هفت کشور جز او خسروی نماند
و صد هزار سال پادشاه بود و در هنگام رفتن بعالم آخرت پسر را بخسروی برگزید پس تن بهشت و بهشت شتافت چون
از خواب برآمدند طعامی که سرانجام کرده بودند پخته نشده بود پس هر یکی این واقعه را نقل کردند هر یک از ایشان دعوی کرد
که در واقعه تا صد هزار سال هفت کشور مرا بود و دار الملک من فلان شهر است پس چنین قرار دادند در بیداری تخت
گاهای خود روند و آن شهرها بنگرند آباد است یا نه تخت شهر که دار الملک همین برادر بود رفتند آنجا پسر او را پادشاه
یافتند و عمارت آنجا را خود شناخت و همچنین تختگاهای دیگر برادران و پسران را دیدند پس هر هفت اصل کار را در یافتند
و با هم گفتند که ما هر کدام در خواب پادشاه هفت کشور بودیم دیگر را نبیند انستیم و همچنین در بیداری از مردم آن شهر شنودیم
که پادشاه ما سراسر جهان را داشت اما هر هفت چگونه جهانگیر بودیم و یک تن روی زمین را داشتیم دیگر را نمی‌شناختیم
و چون بیدار شدیم آنچه در واقعه دیده ایم در دار الملک خود اخبار آن می‌شنویم پس یقین که اکنون هم خوابیم و هستی این جهان
جز نوم نیست و این گروه سایر عقاید هنود را موافق کیش خود دانند و تاویل کنند و گویند آنچه در بید همه دیوتاکان را از احکام
ستایش واجب الوجود دانسته مراد آنست که فی الحقیقه وجود از وست پس در لباس هر فرشته که جلوه گر شده جز او نبود
والا سروش را خود هستی نیست و برهما و بشن و مهیش که در بالا نگاشته شدند گویند به صفت حقند چه برهما آفریننده و بشن
نگاه میدارد و مهیش برهم زند و گویند این سه صفت دل است که آنرا من گویند که از حواس باطنی را مخصوص من کردانند
و اعتقاد بر وجود حواس باطنی دیگر ندارند گفته اند اگر دل خواهد تصور شهری کند پس همانا که آنرا در معنی آفریند تا آنکه خواهد نگاه
دارد لاجرم بشن باشد که حافظ آن شده پس چون خواهد ترک آن کند در بن مقام مهیش شده و ایشانرا عقیده آنست که ریاضت
برای آنست تا بسالک معلوم گردد که جهان نمودی بی بود است و موجود حقیقی خداست و جز او هر چه هست خیالست که
از وست فی الحقیقه وجود ندارد و بزعم ایشان اگر طالب این عقیده باشد و این دانش نپذیرد بجد من یا به تعلیم استاد
یا بمطالعه کتب معلوم شود و یقین گردد نیاز بریاضت هم نباشد و کمال در آن دانند که از ریاضت هم در گذرد
چه آن طلب است او تا در طلب است خود را نشناخته چه خود عین ذات الهیت و عرفانی که بقوت ریاضت حاصل شود آنرا
گشت جوک گویند یعنی مشقت واصل شدن و عرفانی که بحکس و استدلال و مطالعه کتب و آنچه در آن ریاضت نباشد
را هم آید آنرا اراج جوک خوانند یعنی بی ماده وصول یافتن و در هندوان نیز هوم و دندوت ستوده است نیز دعاست و هوم
آنست که در آتش روغن و مثال آن چیزها اندازند و دعا خوانند تا فرشته را که خواهند راضی کنند و دندوت آنست که عصا وار
پیش آنچه پرستند افتند و بدین گونه او را سجده کنند از بهر ری که از اعمال جوکیان و کیانیان می‌رسید که مشتری خواقی جوید

کاری

آری می‌گفتند کدام منتر پاسخ داد که همین نفس می‌آمد و می‌رود باز پرسید که هوم مکنی در جواب گفت که سنگم گفت چگونه پاسخ داد که بچه خود
یاره استفسار نمود که دندوت مکنی پاسخ داد آری گفت هنگام گفت دندوتی که میخواهم دراز با ستایش و این سخن یاد از حدیث
مبدء نوم العالم خیر من عبادة الجاهل و بت پرستی را هندوان دیو ارچه گویند یعنی ادام کردن فرشته و این طایفه گویند که
مراد از این آنست که آنچه خود سپاس خواهد بکند چه نفس ناطقه فرشته است ادام کردن آن باشد که آنچه فرماید بدان عمل کند یعنی چون
خواهد بچشم بنگرد یا بگوش شنود یا بشامه بوی گیرد و مثال آن تا به عمل آورد تا راضی گردد و نزد ایشان در بیان اظهار روحند وجود همه
اوست گفتن سیرابل شایسته آنست که بگوید همه منم و اگر این بار بر نیاید قسم اول اختیار کنند حضا کلش گویند بیت
بود حق را سزاوار که هو غیبت او غایت هم و پندار و این طایفه خداوند گفتار و کردار باشند و از آغاز و انجام خویش را
شناسا و نجوم مشغول نبود در قصبه جهان تبانه شیخ سکرا چاری که برگزیده برهمه و شناسیان است حضا این عقیده بود و بهر چه
روی می‌آورد خبر میشدند روزی متعصبان و منکران قرار دادند که بسوی او فیل رانند اگر برهم جا بماند صادق است و الا کاذب چون
فیل را بسوی او راندند بگریخت پس متعصبان با او گفتند که از خیال چون گریختی گفت نه فیل است و نه من و گریختن نبود ده
خواب دیده همه بزرگان هنود را این عقیده بوده و هندوان از اتفاق شیخ اکه در حقیقت جز این کیش نیست و داناران در
کشمیران و پندان کامل همه بر این رفته اند کیانی رینه از برهمنان کشمیر است آن طایفه را بلغت کشمیر گور و دکور رینه گویند
کیا مانند شیوریه نام داشته حبس نفس را نیکو میکرد روزی آدم نوشهره را که در سر راه کشمیر است خبر داد که فردا من
عنصری هیکل روز دیگر مردم گرد آمدند شیوریه با ایشان حرف میزد تا بجائی رسید که همه گرد آورده بودند بر فراز نشسته همه
پدم آسن نشست که بپارسی آنرا نشستن گویند و حقیقت آنرا گفتم در باب حبس نفس نزد ایشان پس قطع تعلق جسد عنصری
نمود و مردم چون دیدند که مرغ روحش از قفس تن پرواز فرمود جثه را با آتش در دادند و کیانی در جوانی پاس دم میداشت
و حبس نفس میکرد و بریاضت کامل و بجائی رسید که با اندک سوادی که داشت همه کتاب هندوان را خواندن گرفت و جمیع علوم
ایشان را به از پندتان دیگر فهمید چنانکه همه بدان قایل شدند اکنون اعلم العلمای شهر خود است و سخت آزاد کیش واقع
شده بنوعی که او را از رفتن اموال و در دل اندوهی نه و از فراز آمدن شادی نی و دوست و دشمن و بیگانه و آشنا را یکسان
میداند و از دشنام کسی رنجور و از ستایش احدی مغرور نمیشود بجز نام درویشی شنود خود را باو رساند اگر از دوری آمده
باید پیوسته نزد او رود و دلجوئی او کند و او را مغموم داند و یکی نگذارد و همواره از توجه گفتگو میکند و جز آن کار
نمی‌پردازد و بکاری نمی‌گراید و جز از درویشان بدیدن کسی نمیرود و سود در شکن نام خواهرزاده اش که نسبت مریدی
نیز با و دارد از زن و پسر و خانه آن عزیز با خبر است نذوری که مردمان می‌آرند بدرویشان می‌رساند چون کیانی زنی

برون آمدن کند او را جامه پوشانند زیرا که او از همه چیز آشکار اپسندان کاهی ماند و کراکه نگاه بکتاب کند مقرر است
هندوان یعنی تشریع سمارت آتشی افروزند و در آنجا گوسپندی بکشند و افسونها و دعاها خوانند و آن را هوم نامند
کیانی رینه گوید آتش ما عرفانست و دیگر همه دوئی و ورزم بجایی گوسفند خود را بکشم هوم نزد ما اینست و جمیع عقاید هنود را
تاویل کنند و جمعی کثیر مرید او شده اند و خواهرزاده دارد گنگو نام ده ساله که کمتر از سودرشن است روزی از چشم
میگریست نامه نگار با او گفت که دوش میگفتی که جهان و جهانیان خیالی اند اکنون چرا میگریی پاسخ داد که چون جهان نیست گریه
نیز وجود ندارد اکنون هم بران سخنم این گفت و باز مشغول گریه شد مصرع صحبت نیکانت از نیکان کند جگنناته پسر کیانی
رینه هشت ساله است بجائی که در خانه ایشان بت میپرستند سنگ بحیر را برده جای داد و شقه بر و بکشید از وی پرسیدند
که چه کردی گفت سنگ جان ندارد این را چرا می پرستید و دیگر آنکه هر کس هر چه خوش کند می پرستد این پرستش بازیست
من این بازی میکنم و هیچکس از اهل خانه بنابر آزردگی دست و نگرفت و بر او آفرین کردند و در هزار و چهل و نه هجری راقم
حروف در کشمیر بکیانی رینه رسید و از صحبت کیانی خوشدل شد تمامی خویش یعنی نفس ناطقه میخواند از کیانی
پرسیدند که شاگرد تو کیست گفت آنکه بخدای رسیده باشد و خود را جز خدای نداند و نه بیند و راقم در هنگامی با عرفای هنود
بر چشمه سار کشمیر رفته بود سناسی که دعوی آزادگی میکرد با ایشان بود در سر چشمه گوشت طعام آوردند و سناسی با عرفا طعام
بخورد و لاف زدن گرفت که گوشت اکنون بخورده بودم الحال بخوردم کیانی یعنی عارفی قدحی پر باده باو داد و او
برای رفع وهم در کشید غش بسناسی دست داد عارفان باز که در کیش هنود نکوهیده تر از شراب نیست ساغره او دادند
سناسی اندکی از آن بشکست و بخورد و خود را غایب نمود و گفت از سیر فرود برآمدم عارف بخندید و گفت گوشت گاو
باید خورد سناسی شنیدن این سخن از آن انجمن بیرون رفت از عظمای مریدان کیانی رینه را که نگارنده نام دید
شنکر بهت و کیش بهت و سودرشن کول و آدب بهت و مهتاب بهت و آوت معروف بگوپال کول است از شنکر بهت
که مرید کیانی رینه است شخصی از زرگران پرسید که کیانی رینه با همه آزادگی چرا بت میپرستد شنکر گفت تو چرا زرگری
میکنی زرگر گفت آن پیشه منست بهر روزی شنکر جوابداد که آن نیز صنعت و کسب او است و سبب حصار غذا ملا شیدای هندی
که از شعرای نامدار و فصحای آثار بود نوبتی با راقم بخانه کیانی رفته و با ایشان صحبت داشت مریدان او را دید و وضع اهل خانه را
مشاهده نمود به شگفتگی فرو ماند گفت تمام عمر من در خدمت دار السلطان [?] گذشت چشم من چنین آزادی ندیده و گوش
چیزی از انسان وارسته نشنود هر رام پوری سناسی از کیانیان بود در کمال آزادگی چون بکشمیر رسید
اندر ازی [?] موسوم شد بر لب دخانه که موسوم است به بهت جتای [?] سر یعنی موی که فتیله وار شده باشد تراشید

سری گنگ بهت بملازمت قاضی هنود او را بدید و گفت هر گاه موی سر دی در بر نهی یعنی پرستش گاهی بایستی سر در جوابداد که آخر
اکنه جانیست که در آنجا دل خوش کرد و شبها تنها در محلی که مردگان را سوزانند بسر میبرد در سنه هزار و پنجاه و یک هجری بکشتوار
رفت در چگون نام دشتی که محل چوگان بازی و فنی سواری ایشان بود و محرق اهنانست فرود آمد مهاسنگه پسر بهادر سنگه
راجه کشتوار مخلص او شد و بتوجه آن از قیود آشکار پسندان آزاد گشت و اکنون با آن صحبت دار ستکاف است و او جوانیست
که شعر نکو می فهمد در هزار و پنجاه و دو در کشتوار راجه را با اعیان آن سرزمین جنگ واقع شد چون طبل نبرد بنوازش درآوردند
از طرفین نبردگان با همالان کوشیدن گرفتند هر رام پوری بر فراز پشته برآمد بتماشای آن مشغول گشت و از جوش و خروش
رزم آرایان و آواز نای و تبیره و کوس قصیده ای گرفت و در اثنای جدایانی دلبر زد از آن پشته نگونسار گشت و بهنگام غلطیدن
از سنگ عظیم آسیبی بفرق او رسید بدان مرض در گذشت مرزا فیح [?] گوید در رباعی شد تیره دلم بعلم حکمت روشن هر چند که
در دلایش بود سخن برهان غلط بسوی مقصودم برد این راه تمام طی شد از لغزیدن شهره و جادو دو فقیر بودند
شهره در نگرکوت شقه بکشید و زنار در گردن انداخت و کباب گوشت گاو با نان بازار میخورد و سیر میکرد کسان هندوان
او را بزور گرفته پیش قاضی بردند قاضی با او گفت اگر هندوی گوشت گاو و نان بازار خوردن ببر است و اگر مسلمانی
قشقه و زنار رسم کجاست جوابداد که قشقه از زعفران و صندلست و زنار نخ تافته و گوشت گاو از کاه و جو و نان از گندم
و تنور از خاک و آب چون بتحقیق نظر کنی همه مرکب از چار عنصر اند که نه مسلمانند و نه هندو و باقی امر شریعت بپناه است
قاضی او را رها داد و جادو از شاگردان او بود و بقیة الاسلام بلخ رفت با قشقه و زنار بمسجد شدی و او را بگرفتند و نزد
قاضی بردند قاضی او را باسلام خواند پاسخ داد که اگر مرا کدخدا کنی مسلمان شوم قاضی زن بیوه خویش را بوی داد
داد پس جادو مسلمان شده بخانه آن زن رفت چون روزی چند گذشت با زن گفت که این دختر را که از شوهر مرده
داری بمن ده تا بفروشم و قیمه او را با هستی صرف کنم تا فرزندی دیگر آید پس او را بدینگونه در معرض بیع آریم و پیشه مرا این است
و جز این حرفه نمیدانم زن از وی کنار گزید جادو فرصت یافته بکابل آمد پری چون شاطران بر سر زده و زنگ بر میان استوار
کرده و مشغول پیشه و قطرا پوشید بیازار آمد شاطران او را گرفتند که تو چون کسوت ما را پوشیده جادو جواب داد تاج و
بر سر جبل و مرغان دیگر میباشد و زنگ در گردن گوسپند و گاو می آویزند مراهم یکی از اینها بشمار شاطران شروع در دو
کردند جادو گفت سلطانشاه چیست گفتند تو را می باید با ما شلنگ زد جادو پذیرفت با ایشان بحسب خیز درآمد
تا صبح کاذب از شاطران کسی نماند و او هفت شبانه روز نخورد و نیاشامید و شلنگ میزد جادو مردی بود بریاضت خو کرده
در هزار و پنجاه و دو در جلال آباد که بین پشاور و کابل است بار انداخت و آورده بدرود کرده جان داد برنابل [?]

وچند فرقه اند از کهنه‌یان گیانی یعنی عارف است وزاد و بوم او در سیالکوت است و در خدمت عارفان صاحب کمال رسید
و در قید هیچ دین و آیین نیست همه مذهب‌ها را بسوی مبدا میداند و در هر پیکر دوست را جلوه‌گر می‌بیند و نوبتی بنا
بر حاجتی نزد دواره نام مردی که خلیفه از خلفای هرگوبند نانک پنتهی است مرید شد و خود را شاگرد او وانمود دواره
پاکلاو را بست و آنگاه برا خاطرین مذهب ایشان آشامید چه ایشان هر که را بآیین خود آرند چنین کنند آخر پرتاب مل را
بما دواره گفتگو شد دواره با پرتاب مل گفت دوش من پای تو را شستم یعنی مرید خود کردم تو امروز با من جنگ میکنی
پرتاب مل جواب داد که ای ابله پوسته پای مرا چو تو چندان بشویند من خود دست و پا نمیسازم چه قومی از فرزند آدم در
دواره جت بود   در مریدان نانک مقرر است که چون کامی جویند درمی چند پیش خلیفه او نهاده با او شاد کنند و مراد
طلبند پرتاب مل درمی چند پیش کابلی نام خلیفه هرگوبند که در کابل بود نهاده دست بر بست و گفت عرضی دارم همه مریدان نانک
بآیین خود جمعیت دعا کردند که پذیرفته باد کابلی پس از اظهار از و پرسید که دیدار هرگوبند آرزو داری پرتاب مل گفت
ازان عزیزتر است کابلی پرسید آن چیست پرتاب مل پاسخ داد که مسخرگان و فاحشان و رامشگران از پشاور بکابل آن
تا حرکات و سکنات و هیهات ایشان را نگریم در خانه پرتاب مل بتی بود که آن را هندوان میپرستند موشی آسیب با بتی
میرسانید همان صورت را بجای کلوخ در سوراخ موش گذاشت تا راه بسته شود هندوان گفتند این چه عمل است جواب داد
تا کار بتی که راه موش نتواند گرفت از عهده موشی بر نیاید چگونه پاس دارد و از شر مسلمانان محافظت کند و همچنین
شیولنگی در خانه پرتاب مل بود و آن سنگی است که هندوان آن را پرستند چنانکه گفتم بجای میخ فرو برد سنگ زدن آن از
مسلمانی او را گفت دو تن از کافران که نوشیروان و حاتم باشند به بهشت بروند پرتاب مل جواب داد که باری بعقیده شما دو تن
از کافران به بهشت خواهند رفت اما اعتقاد ما آنست که هیچ یکی از مسلمانان به بهشت نرود و آزاده این تخلص او است
از برهمنان است روزی در بزم بعضی از مسلمانان طعام و شراب بخورد ایشان گفتند که تو هندویی و با مسلمانان در خوردن
مشارکت میورزی مردم شما طعام غیر هم کیش خویش را نخورند آزاده پاسخ داد که مرا گمان آن بود که شما مسلمانان هستید
بعد ازین از اطعمه و اشربه شما کنار گیرم روز دیگر هنگام باده نوشیدن با ایشان انبازی نمود و از طعام سر پیچید در هنگام
تناول طعام آزاده گفتند که دوش از مسلمانی خود با تو گفتیم پاسخ داد که دانستم که خوشطبعی میکنید خدا نکند که شما مسلمان
باشید بنوالی پسر مهر ابن کاتهه فرقه کاتهه فرقه ایست از کرد رابع ازاد خویش بها و در اشعار ابدار ولی تخلص میکند و اعتقاد
او را بمجلس درویشان مبلی نام بود و در صغر سن نزد خلیفة الارواح نام درویشی بذکر الله حاضری واحبی
مشغول شد ده هزار و چهل و چهار بار در روز هند صحبت داشته بهره اندوز شد و در کشمیر بخدمت ملا شاه بدخشی رسید کلمات خجسته

کز

گسست و بمقتضای الصوفی لا مذهب له بقید هیچ دین و آیین باز بسته نیست و بتخانه آشناست از مسجد بیگانه
از نیروی حال با عدم دانش ظاهری سخنان بلند از و سر میزند و مینا نامه نگار او در هزار و پنجاه ابواب صاحب باز شد از
اشراقات ضمیر اوست نظم ما نه آن خودیم آن تو ایم بی نشانی تو ما نشان تو ایم این نشانها نشان ذات تو اند
مظهر جلوه صفات تو اند پاکی از فکر و از قیاس ما ای تو پیدا درین لباس ما مظهر ذات تو همه اشیا بی تو ما نی
و خود تو ما ذات تو در صفات تو پیدا صفتت عین ذات ای مولا ما همه هیچ و هر چه هست تویی ای منزه ز فهم ما همه
و دوئی ما همه موج بحر ذات تو ایم مظهر مجمل صفات تو ایم آزاده و بنوالی چون در لباس هندو اند و عقیده
کیانیان دارند درین جمع شمرده آمدند هر چند از پنجابست و از زرگران گجرات و از شاگردی شاگردان اکم ناتهه
جوگی است مرتاض و صاحب حال و بزعم شاگردان او ده هزار سال از عمر او گذشت بیت پیچو فیروزه افلاک
نمیرد حکمی کو هر که ز طوفان که فانی رسته است روزی نزد حضرت جنت مکانی جهانگیر پادشاه آمد شهریار ازا
از و پرسید که نام تو چیست گفت سرب اکی یعنی تمام موجودات اعضای منند و در مجلس خسروی کتابی میخواندند
پادشاه کتاب از خواننده ستده بدست اکم ناتهه داد که این گفتار تو است بخوان اکم ناتهه کتاب را باز بقاری داد
گفت بخوان چون از خواندن گرفت پادشاه فرمود که من ترا گفتم که بخوان پاسخ داد که من نخستین بار گفته ام جهانیان
اعضای منند بدان زبان میخوانم و همل غزنوی راست رباعی آن روح مجردم که خاکم بدنست کی آتش و باد و آب
خاکم وطن است این چرخ فلک با این همه جرم که هست در گردش از انست که جوی باین منست مقارن این
گنجشکی پروازکنان از آب گذشته اکم ناتهه بعرض پادشاه رسانید که بدین جسد که نزد حضرت نشسته ام اگر در آب
روم فرو شوم و بدان پیکر طایر گذشتم حضرت مولانا جامی فرماید بیت جهان یکسر چارواج و چه جام بود شخصی
معین محاش نام که وندا اکم ناتهه بکعبه رفت خانه را دید از یکی پرسید که صاحب خانه کجاست آنکس متحیر ماند در
گشودند باز همین سوال کرد از ایشان جوابی که میخواست نشنید بر خروشید که صاحب خانه درین خانه نیست اینجا
نتوان بود آخر از مردم پرسید که آن چند پیکر که درین خانه بود چرا بدور افکندند یکی جواب داد که چون بت ساخته
دست این کس است و هر پیکر انسان که مخلوق است پرستیدن را نشاید بدور افکندند اکم ناتهه گفت که این
خانه نیز ساخته مردم است و پیکر چیزیکه در و مردم میباشد و ساخته مردم که آفریده است پرستیدن چون شاید
شنیدن این سخن او را اندکی گردند صبح نیافتند و اکم ناتهه بود انجام جمعی که از حج بر گشته او را در هند دیدند
بیت شاید که درین بتکده‌ها در یابیم آن یار که در صومعه‌ها گم کردیم نظم پنجم در بیان مطالب ساکهیان

وایشان گویند هستی دو چیز است و وجود منقسم بقسمین یکی حقیقت که از آن تعبیر به پرش کنند دوم علت که از آن
پرکرت نامند و پرکرت سبب عالم است و پرش از عدم دانش و فهم و اعقل به پرکرت درآمیخته در عالم بدین علت دراز
و ساز است و مراین پرش را پنج آزار است و آنرا پنج کلیش خوانند و از عیوب خمسه اولین اودیا است دوبین اسمتا
سیوم راک چهارم دویش پنجم ابهاویش اودیا عبارت از آنست که جسد و حواس را نفس پندارد و دویا آنکه
و بند نیست و اسمتا اشارت بخودی و منی و انانیت است راک بر آنچه مطبوع و مطلوب است در او بخشش و دویش رای خود را
قبول کردن و رای بکر امعیوب کردن ابهونیشه در کردنی و نکردنی تعصب است و این پنج رنج بر شمرده پرش را آزار
دارند و من یعنی دل هرگاه پاک شود این پنج رنج دور شوند بعد از طهارت قلب طریق که متعدده است و منکر همه با
کردند و طریق را ورته گویند و ورته چند قسم است اول متیری دوم کرپا سیوم مدتا چهارم اوپیچها متیری دوستی
با نیکوکار و مصادقت با صلحا کرپا یعنی بجور مهربان بودن و بر مظلوم بخشودن مدتها آسایش خلق است خوش گشتن و اوپیچها
با بدکار سخن نگفتن و این چهار طریق را چترورته گویند و این طریق اربعه دل را فرو گرفته چیت داور را از احتجاب طرق
اربعه چیزی نمی نماید و از این وجود چهار طریق پنج رنج که گفته آمد غیبت کرده و از هر که آلام خمسه زایل گشت و
بحتی که از پنج رنج خلاص یافت پنج لوک می یابد و آن عبارت از حصول صورت پرکرت و پرش است در دل و
صاحب این حالت هر دو را جدا شناسد و ممیز گرداند و بدین علم پرکرت ناپدید شود و پس از پرش یعنی حقیقت خود را
که عبارت از نفس باشد یافته محظوظ و بهره مند بود و از پرکرت غرض این طبقه عناصر خمسه است و غیبت خلاص
عقاید سانکهیان در گجرات کوچک من اعمال انتخاب این نگار آمنا چند و مهادیو نامی را دید که خود را سانکهی گفتی
و بر علم ایشان پرکرت طبیعت است و حق اشارت بطبع است و سایر اجسام و اجرام علوی بدو موجود و گفتندی که
خار را که سبز آرد کردار طبیعت

نظر ششم در مقاصد جوگ و مقالات ایشان

این طایفه گویند ایشر یعنی واجب الذات است واحد و گوهر است یکتا و بی ضد است و ند و همتا در لغت
علمی هند ایشر صاحب و خداوند را نامند و رای ایشر همه جیوانند یعنی جان دود و در لغت ایشان جیو جان را خوانند گویند
ایشر فاعل مجموع عالم و سازنده جمهور عالمیانست و ذات مقدس او از آلام و اسقام و عیوب منزه است و متعال
از اعمال و افعال بیرون مراد ازین آنست که آن ذات مقدس را عبادات شرعیه از قسم غسل و امثال آن واجب و لازم
نیست و بهمه بودنی دانا و بساز هستی آگاه است و حاکمی است که محکوم غیر و فرمان بر دیگری نیست و مرکی و پنج را
نجاتش که سرمدی خواستنش نه جو آنست که در قید آلام و بند اسقام و شکنجه آزار و زندان اعمال و کردار بوده محکوم غیر بود

نامور دیگری

ناموری دیگری و فرمان بر جز خودی باشد و این جیو با آنکه در حقیقت جسم و جسمانی نیست و بدنی و بدن نه اما از غفلت جو در این
نگاشته و جسم بند آشنه در اجسام و ابدان گردان بود و باقتضای زمان و اوان افعال بدنی گذارد و جسمی دیگر پذیرد و بدین منوال
مرده باشد و جان را بی یوک ابیاس از بند جهانی جستن و از قید جسمانی رستن ممکن نیست و یوک در لغت علمی هند پیوستن
و وصول است و ابیاس ملکه و دوام است یعنی ملکه الوصول و مراد ایشان از یوک آنست که دل را همواره بیاد حق دارد و دران
بیت المقدس که بیت الله است غیر را نگذارد و مراین ملکه الوصول را هشت عضو است اول ایم دوم نیم سیوم آسن چهارم
پرانایام پنجم پرتیاهار ششم دهارنا هفتم دهیان هشتم سمادهارن و ایم بر پنج قسم است قسم اول اهنسا یعنی بی آزاری
و جزو اعظم آن نکشتن جیوانات است دوم ستیم یعنی راستی سیوم استیم یعنی دزدی نکردن و رفق نبودن چهارم برهمچرج
یعنی از زن دوری کردن و از اختلاط نسوان در گذشتن و بر روی خاک خفتن پنجم اپرگرهم یعنی چیزی از کس نخواستن و اگر
ناخواسته آرند نگرفتن دوم از اقسام ثمانیه نیم است و آنهم منقسم میشود به پنج قسم نخست اول تپ یعنی ریاضت دوم جپ
یعنی تسبیح و قرائت اوراد و عبادت و ذکر اذکار سیوم سنتوس یعنی رضا و خورسندی چهارم شوچم یعنی پاکی و طهارت و
پنجم ایشر پوجا یعنی خداپرستی و عبادت حق سیوم از اقسام ثمانیه آسن است یعنی نشستن و جلسه و آن پیش ایشان
طریق است چهارم پرانایام و آن کشیدن نفس و هشتن دم است بطریقه مقرری و ضابطه مستمر پنجم پرتیاهار و آن از مطلوب
و مرغوب حواس خمسه دل باز گرفتن و در گذشتن مثلا از صور شهوت انگیز نظر و از بوی گل و صندل شامه و چنین از سامع لذائذ
حسی ظاهری خود را باز داشتن ششم دهارنا یعنی در قلب صنوبری که در وسط سینه است و اهل هند آنرا بکل گول تشبیه کرده اند
دل را حاضر دارد یعنی فکر دران محل کنند هفتم دهیان آن یاد خدای تعالی است هشتم سمادهارن یعنی دل بخدا دادن و از همه
کار بریدن و فراموشش کند بنوعی متوجه در حضرت او فرو رود که از ظاهری حس چون سبکت خوب شود سعادتمندی که این
هشت قسم را بدرجه تکمیل و مرتبه تتمیم رساند از دور شده دوری باشد و دانش پاک و در انوار آید و در علم یوک که علم وجود است
استوار شود و در جسم حقیقی بر در جسم آرد و سائر آزار و همه آلام و اسقام و مجموع نقایص از ذات او زایل شود و دو بینش از نظر
ملک که عبارت از حصول این مرتبه علیا ست این است خلاصه عقاید فرقه جوگیان اکنون لختی از علوم و اعمال این طبقه که در این
عصر مشهور بجوگیه اند ذکر کرده می آید جوگیان طایفه اند در هند معروف و جوک در لغت سهنسکرت پیوستن است و این گروه خود را
واصلان حق گیرند و خدا را الک گویند و باعتقاد ایشان برگزیده حق بلکه عین او گورکناتهه است و همچنین مچهندرناتهه و چو
نگی ناتهه از بزرگان سدهان یعنی کاملان اند و نزد ایشان بر جاودانش و بهیش از فرشتگان اند اما از شاگردان و مریدان گورکنا

نهاده است چنانچه الحال بعضی خود را بیکی از ایشان منسوب سازند و ایشانرا دوازده پنت اند بدینگونه ست ناته آیی پنتی
لچهمن پاگ ناتهری ارونائی ناتهری امرناته کمهیپ داس جولی ناتهی نرنگ ناته جاگر پاگ
منی ناتهک پنت فرقه را گویند و بزعم ایشان خداوندان جمیع ادیان و ملل و مذاهب انبیا و اولیا شاگرد گورکناته اند
و آنچه یافته اند و عقیده ایشان بر آنست که محمد علیه السلام هم پرورده و شاگرد گورکناته بود اما از هراس مسلمانان
نتوانند گفت بلکه چنین گویند که بابا رتن حاجی یعنی گورناته دایه پیمبر بود و حضرت رسالت پناه را پرورده و راه جوگ را از
نبی علیه السلام فرا گرفته و جمعی از ایشان نزد مسلمانان معتقد بصوم و صلوة باشند و پیش هندوان بدین آن گروه عمل کنند
و هیچ چیز از محرمات در کیش این گروه حرام نباشد چه خوک خورند بآئین هنود و نصاری و گاو بدین مسلمان و غیرهم و ادرار
نیز بخشند و بخورند بر عقیده الکمیان که ذکر کرده آید و شراب آشامند بآئین گبران و در ایشان طایفه هستند که بول و غائط
خویش باهم آمیخته از پارچه بگذرانند بیاشامند و گویند عامل این عمل بر کارهای بزرگ توانا بود و غریب چیزها داند عامل این عمل
را ننیا گویند و اکهوری نیز خوانند و بر عقیده ایشان اگرچه همه راهها از گورکناته منبعث شده و همه کیش توان بگورک پیوست
ولی راه نزدیک آنکسان رفتند که یکی از دوازده سلسله جوگ پیوستند و در طریق ایشان گرفتن دم بسیار خوب است
چنانکه در پارسیان آذر هوشنگ چه پادشاهان آن گروه حبس نفس کردندی و در دبستان نامه آمده که افراسیاب پشنگ
در فرو بستن دم رسا بود و زین هنر چون از کمند هوم عابد بجست در آبها نهان گردید و این داستان مشهور است و در هندوستان
و پارسیان پردازی برتر ازین عبادتی نیست و شمه ازین طریق در باب پارسیان سپاسی گفته ایم اینجا زیاده بر آن یاد کنیم
علم دم دو نهاد است جوگیان و سناسیان و هندوان و چینیان گویند که چون کسی آهنگ نگاه داشتن دم کند از جماع و خوردن
و تلخ و ترش و از محنت پرهیز و لعب داند پس درین کار رو آورد و بدانند که از نشستگاه تا نارگ هفت پایه است که آذر یا ادهار
آنرا هفت خوان آئینی و جوگیان ست چکر گویند مرتبه نخستین مقعد است که چون کول چهار برگست آنرا بهندی مول
نامند و در وسط آن پنج نری فراست که بهندی سندر و تبازی ذکر باشد و این مرتبه دوم است و پایه سوم نافست که
رنگ آتشی از سنباد گذشته و آنرا بهندی تاب جگر خوانند و مرتبه چهارم دل است که آنرا بهندی ... پورگ را بندوان چون
کول دوازده برگی است مرتبه پنجم پای گلوست که آنرا بشودکت خوانند و پایه ششم میان دو ابروست که بهندی
مرتبه هفتم نارگ و میان سر که بهندی آنرا برهماند گویند باید دانست که درین رگها بسیار است اما آنچه ناگزیر است دانستن
سه رگست یکی سوی راست که شمسی است دوم میانین که ناری است سوم بطرف چپ که قمریست و بهندی آنها را
اوا و پنگلا و سوکهنا و بپارسی مهاو و مناو و ماگویند و رگی از همه بزرگتر است از میانه نشیب براستی چهره های پشت بالا

رگیه

رفته و از اینجا بدو شاخ شده یکی از آن بسوی سوراخ راست بینی آمده و دیگر بسوراخ چپ و دم و باد با نهاد برود و بادی کی از بن
بر می آید در بیداری دوازده انگشت و در خواب سی و دو انگشت و هنگام مباشرت بسی و چهار انگشت برسد و این باد
و دم را ماده حیات دانند و بدرد بسیار از علمای سپاسیان و هندوان برین است و باد را ده گونه شناسند و
آنچه معرفت آن ضرور است باد فوقانی و تحتانی است که بهندی آنرا پران و اپان و بپارسی آلائی و پاسانی گویند و
این هر دو باد باهم در کشاکش اند و بلفظ هن باد بیرون می آید و بلفظ سا درون میرود بی مد زبان و جنبش لسان و هیچ آ...
و چون اسم را مرکب کنند هنسا شود و همسا نیز گویند و بهندی این نام را اجپا خوانند یعنی بی مد زبان خوانده شود
و بپارسی دمانی باد نامند همچنین بر فراز آن کوره نشستگاه رگیست ادق از تار ساق کول درخشنده چون طلای احمر
مشتمل بر هشت پیچ و بعد از پنج پهار بر داشته سر راه وصول بتارک سر امسد و ذکر داشته است و آنرا بهندی کنولی
و بپارسی روحن بار و ردشیبار گویند و راه رگ نارگ میانین است چون کوندلی از گرمی دم گرفتن بیدار شود
بتارک سر برآید چنانکه رشته از سوفار سوزن گذرد از منفذ گور بتارک سر برآید چون این دانستی آسنها را یعنی باید
جلسات خواسی و از آن یکی در باب سپاسیان گفتیم اینجا هر یکی را باز نمایم پسندیده ترین جلسات جلسه ایست که آنرا بهندی
سکت آسن و سده آسن باشد یعنی نشستن آزادگان و رستگان و کاملان و بپارسی آزار سا نشستن نامند و طریقش آنکه
پاشنه پای چپ بر در مقعد بگذارد و پاشنه دیگر بر فراز ذکر و تن راست کند چشم برهم نزند و در میان دو ابرو نگرد
پس مقعد را حرکت دهد و باد پس را بیاد و فراز بن بسوی بالا کشد و پایه بپایه بالا برد تا بسر رساند و طریق بر فراز
باد در باب سپاسیان گفته ایم و هنگام کشیدن آغاز از جانب سوراخ چپ بینی کند و براست بهلد چون برانست این بهشت
باز از راست ببالا برد و بچپ گذارد و این عمل را بهندی پرانایام و بپارسی افراسدم و افرازدم گویند و هنگام
در چپ تصور ماه کند یعنی در جانب چپ قرص ماه را پدید دانند و سوی راست آفتاب را بعضی از سپاسیان در هر مرتبه
از مراتب هفتگانه تصور یکی از ستارگان روان گزیده و این عمل نزد هنود فایق بر جمیع عبادات و خیرات است
گویند عامل این تواند پریدن و بیمار نشود و از مرگ برهد و گرسنه و تشنه نگردد و در زمستان
زنده است سپاسیان و محققین گفته اند چون این عمل بکمال رسد بیم مرگ برخیزد و در تن بود و خلع بدن تواند کرد و باز بتن
پیوستن و بیمار نشود و فاد در بود بر جمیع ... گفته اند چون کیخسرو در این عمل کامل بود دل از بودن درین جهان بگرفت از مردم
کران ... برشته از تن جدا شد و بمجردات پیوسته زندگی جاوید یافت هنود گویند که بر عامل کامل این برهما و بشن و مهیش
... کرد و این فرمان بود و نزد جمعی از هنود کمال سه کار است یعنی برهما و بشن و مهیش و بعقیده جمعی از هندوان

با گورکناته که مرشد جوکیانست و بزعم سناسیان اوتار مهادیوست روبرو شده و ناتری از محودن را حربه خود بر گورکه
کرد گورکناته بصورت آهن ظاهر شده و ناتری را در کف نیکو نگردی آهن شکستنی است چون گورکه از خشک جوکش را
کار فرمود از بدن ناتری گذشت چنانچه از آب گذرد باز بدن درست شد در این معنی صبور مشهدی فرماید **بیت**
همه تن آب شد از کشتن من دست بدار تا که زخم زده باز بهم می آید پس گورکه در آب پدید گشت و ناتری او را در صورت
جوکی یافته بشناخت گرفته برون آورد چون ناتری در آب نهان گردید گورکناته چندانکه پژوهید نیافت او را
پدید آورد چه با آب آمیخته بود و آنرا از آب تمیز نتوانست کرد میرزا باقی عالی گوید **بیت** بدریا قطره خود وصل نبود
دریاست در معنی حباب و موج هم آنند بشکاف این معمار دیگری گفته **بیت** ز شرم آب شدم آب را شکستن نیست
بحیرتم که مرا روزگار چون شکست در اصل سنیاسیان دو گروه اند دندهاری که موی دراز نکنند و سفید پوشند و احکام
یعنی شرع باشند دوم اودهوت که ایشان همچو دندهاری اند زنار را بسوزانند و با آب خاکستر را بپاشند اما بر خلاف
دندهاران موی سر را بهلند تا فیلها شود و آنرا جتا نامند و غسل هر روزه نکنند و خاکستر بر سر و تن بمالند و آنرا بهبوت
گویند و هنگام مردن بدن هر دو گروه را با جوالی پر از نمک بسته در آب اندازند تا گرانی و پاس نمک آن جسد را در
در آب فرو شود یا بخاک دفن کنند و مرشد گروه دوم شنکراچارج است و راجه سهدیو پادشاه کشمیر که در سنه خمسین و تسع
مائه جامه را گذاشته او را پیشوای خود ساخت و شنکراچارج برهمنی دانشمند بود بغایت آزاده و هندوان بر آنند که چون شاستر
بیدانت را علما نمی فهمیدند مهادیو اوتار گرفته به شنکراچارج ظاهر شد تا بیدانت را ظاهر سازد و او را در بید
تصانیف بسیار است شاستر در علم سهنسکرت دانش است و بید کتاب سماوی چنانکه گفته شد انت انجام را
گویند یعنی انجام مقصود و غرض از بید شناخت خدا و خود است لاجرم این دانش را که علم توحید باشد از آیات بید
آورده بیدانت نام نهاده اند و شنکراچاری گیانی یعنی عارف و موحد بود و گفت و کرد او در باب گیانیان کند
گسائین چترویه از گروه دندهاریست از نژاد برهمنان گجرات که آن فرقه را ناگر برهمن گویند و پدرش در سلک
جوهریان آمد یار انتظام داشت جاه مند و سامان خداوند بود چترویه در یزدان پرستی برتری یافته زن داد
و پدر و فرزند را هشته طریق سناسیان اختیار نمود و روزگاری بحبس نفس پرداخت و در انجام اشتهار یافت و
ریاضت را از دست نداد و بیش از شه گراس نخوردی و گراس کف دست باشد گویند نوبتی غذا خریک هفته
به گراس نمک اکتفا نمود و خوارق عادات او نزد سناسیان زیاده بر آن مشهور است که در این نامه گنجاید
آن باشد گویند از مواظبت طریق نیکو رو شنیدن اصوات مطلق از رگهای او آوازی مانند طنبور آمدی از درشتی یارانی نیز را

و این کردار را بنده حق طلب کرده و در این باب سخن بسیار و کتب هندوی و پارسی بسیار است در میان ایشان نام
مشتمل بر این کردار داران بزرگ در این عمل کتابی نیست و دیگر روش و شمار در سرود ستان و مثال این بسیار
بنظر در آمده و در هندی کتابها در این فن بسیار است و از رسایل چون رساله سوتمارام جوکی که مشهور است بر امرت کنت
گورکسنگه که از تصانیف گورکناته است و امرت کند را بدم بپارسی هم ترجمه کرده بودند و حوض الحیات نام نهاده
و در آنجا گفته گورکناته عبارت از حضرت است و مچهندرناتهه و این سخن هذا امرت کند اصل نیست حاشا جوکیان گور
کناته را گویند چندین لکهه برهما آمده و رفته که او بر جا است و میان جوک بیش از این در نامه نگنجد با لک ناته چتری گوسند
باز راجه زادها بود و در جوک بکمال رسید و تا یک هفته نفس نگاه داشتی و صد و بیست سال از عمر او و تنومندی نرفته از موی
هشیار سوداوراق شنیده که در هزار و بیست و هشت من بقرار نزد او بردم دعای خیر در باره تو بجای آورد و از ان
پس با من گفت که این پسر خدا شناس خواهد شد سرور ناتهه چتری نسبی همایون و جسمی فرخ داشت در جوانی به سرای اعلا بعد
رسیده بود تا دور رو حبس نفس می نمود در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار او را در لاهور دید سنجا ناتهه آتیتی مردی بود
در حبس نفس کامل و مردم او را از سدهان میشمردند و میگفتند هفتصد سال از عمر او گذشته و هنوز موی او سفید نشده بود و بسال
در لاهور دیده شد و سوج ناتهه در حبس نفس بسیار رسا و چند سال شد که در پشاور آرام پذیرفته بکار خود مشغول است
مردم او را از این سان که گفته اند کمان میبرند نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج بدو رسید و از جوکیان چندان دیده شد که نامه
بیان آن ندارد و جوکیان مشهور است که چون مرض بر ایشان برتری یابد خویش را زنده دفن نمایند و طریق آن آنست
که چشم گشاده در میان دو ابرو بکار زنند تا بکار زنده پیکری مرئی گردد و اگر بی دست و بی پا بی عضوی باشد هر کدام را
قراری داده اند که علامت زیستن چند سال و چند ماه و چند روز است چون بی سر بینند بگمان دانند که از عمر جز قلیلی
باقی نمانده بنابراین نشانها که چون بینند خود را دفن کنند نزد گیانیان هند آن صورت خیالی است و تجلی ناتری بر دل
مترتب نشود چون سناسیان نیز مرتاض اند احوال ایشان با طبقه جوکیه مرقوم میگردد سناسیان ترک و تجرید اختیار کنند
و از آسایش دنیوی در گذرند بعضی برای آنکه دگر بدین تنا نیابند و از تنی بتنی نروند و جمعی بجهة رسیدن بهشت و گروهی
برای آنکه راجه یعنی پادشاه شوند با دولتمندی چون کسی سناسی شود او را دیگر بار به بناداری دعوی کردن نرسد
ایشان دستنام اند یعنی ده گروه بدین تفصیل بن ارن تیرتهه آشرم گرپته ساگر بهارتی پری
سنی اکثری بر نام باشند و از حیوانی اجتناب کنند و از آمیزش زنان پرهیز واجب دانند این طایفه منسوبند
به ناتری که او را دیوه نیز خوانند و گویند اوتار را این است و در حبس نفس بمرتبه رسیده که از مردن رسته و چون

مادر

شنیده شد که بسال هزار و چهل و پنج هجری شبی چترو به تماشا رسیدن من بنظر صفه سنگین که قریب به تالاب بود انتظار می
چون نزد او نشستم اشاره بدان صفه کرد که هیچ میدانی که کار کیست من بزرگی سنگها که کم از ده گز در طول نبود نم
دیدن شگفتی فرو مانده گفتم از ابنیه دیوان باشد چترو به فرمود چنین نیست یکی از یاران ما در اینجا ساکن بود و همت
بر تعمیر این صفه گماشت و سنگهای بزرگ بر دوش خود از فراز کوه بزیر آورده بکار می برد مردم از عظمت سنگها
متعجب شده شب در کمین نشستند تا سناسی را دیدند که بدین بزرگی سنگی بدوش گرفته می آید لاجرم ایشان معروض
داشتند که باعث تصدیع چیست شما نفرمایند تا ما سنگها از کوه فرود آورده صفه راست کنیم بر تقدیر که سنگ بر گرن
نباشد سناسی آشفته از زمین و بیرون رفت و زان پس با من گفت برخیز تا بدیدن او شویم لاجرم نزد او رفتم
مربع نشسته بجوگ مشغول بود چترو به با او گفت که درویش مهمان ماست سازندگان را بخوان او جواب داد که نور و شابا
نواز آورید گفتن او چترو به نگاهی بدشت کرد مشعلی بزرگ از غیب افروخته گشت و گران ناگزیر بهمین دشت
فروغستان کرد بدو او از جمیع سازها بگوشها میرسید در سپیده بالائی یعنی صبح نخست از وجدا شدیم و براه
نخستین آمدنی که مذکور گشت تا آرام گاه آمدیم خواجه حافظ راست **قطعه** گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت
در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست در صومعه زاهد و در حلقه صوفی جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست حکیم
کامران شیرازی گوید که در بنارس نزد چترو به شدیم یکی از امرای مسلمان بدین او آمد از وی پرسید که چه گوئی در
حق پیغمبر ما پاسخ داد شما خود میگوئید فرستاده خداست بگروی که پادشاه حقیقی او را فرستاده راهبر ما اصحاب دو
انداز و تکلیف کردن نرسد و حضرت جنت مکانی شاه نورالدین جهانگیر انار الله برهانه معتقد او بوده پاس خاطر او را
تمامی منظور میداشت و عبدالرحیم خان خانان پیش او سجده میکرد و گرد آورنده بسال هزار و سی و سه در هنگامیکه از
دوستان و خویشان بسوی دارالخلافه اکبرآبادی آمدند و در صغر سن بود موبد هوشیار که شمه از اوصاف جمیله او
گذارده آمد در آغوش خویش نزد چترو به برد چترو به بغایت خوشدل شد دعای خیر درباره راقم حروف بجا آورد
و منتر سورج یعنی دعای آفتاب بنامه نگار آموخته سپس آن نگینش من نام شاگردی از شاگردان که در آنروز حاضر
بود فرمود که پیوسته تا رسیدن ایام بلوغ با راقم حروف باشد که تا کردار کند از پس تمیز رسید نگینش من همراه بود و
من شاگرد چترو به دم بسیار گرفتی موبد هوشیار گوید نوبتی دیدم که مربع نشسته حبس نفس نمود و شکم او پر باد شد چنانچه
از زانوهای او در گذشت و گوسائین چترو به در هزار و چهل و هفت در بنارس مسافر ملک بقا گشت گلبیان بهارنی را
راقم حروف در هزار و پنجاه و سه در گرین پور از کوهستان پنجاب که ملک راجه تارا چند است دریافت مردی بود

شنیده شد سخن وگفت ... تا بسپر ... روان شد ... عمیق رسیدم چترو ... ی بر سطح آب نهاد ... عبور نمود ... پاش آب نرسید پس مرا بخواند از کنار تالاب روانکشیده ... و پیوستم چترو

مرتاض

مرتاض و پاس دم مرد مهذب آشتی و بهارنی گروهی اند از سناسیان و از فرزانه خوشی که مرتاض است از یزدانیان شنیده شد که
گلبیان بهارنی روغن چراغ بیاشامید و زان پس شیر در کشید باز هر دو را بر گردانید بنوعی که رنگ هر دو عیان بود
آتش نیافته و گلبیان بهارنی پیوسته ستایش ایران زمین کردی نامه نگار با او گفت شما را تعلقی در هند نیست باین
در آنجا آرمید پاسخ داد که من با ایران رفتم اما چون پادشاه ایران اگر شاه عباس ابن سلطان خدابنده باشد دیدم در
کبر سن و افزونی سال و دریافت عالی بیرحم و سفاک و حریص بچان نکتن و هزل دوست و مسخره پرست باشم و در حاک ملک
خود منهیان گماشته بود که هر جا پسری یا دختری صاحب جمال میدیدند برای پادشاه میبردند و صوفیه قزلباش
پسر و دختر بدر شاه میکردند تا هر عمل شنیعی که خواستی با ایشان کردی با خود گفتم که اگر این عمل در مذهب ایشان ستوده
باشد قسمی است در این شهر توان بود چون از علماء ایشان پرسیدم منکر این کردار بودند پس گفتم پادشاه قائل بدین
آیین است گفتند مروج مذهب ماست پس با خود گفتم که پادشاه از تجربه خوبی نیست هر گاه او بر باطل بود و درویش جو و
استوار نباشد با وجود یکه منکران کیش نبود در آنزمین بودن ستوده نیست و گفت من کسی را که در دین خود استوار نیست
نمی توانم دید و گفتی آنکس که هیچ دین اعتقاد ندارد پس او بهتر از خودپرست و صاحب دین آنچه میگوید میکند بر آن ثابت
بدبخت ایشگر را بسال هزار و چهل و هشت در کشمیر نامه نگار دریافت فرزانه خوشی گوید که پاس حبس نفس کردی
همچنین چین گورا دریافت مردی بود در انواع سحر و شعبده تا هرگاهی که خوشدل بودی نان و نمک ریختی و از استخوان
شیر بر آوردی و بموی استخوان را بیدی و بیضه مرغ در آبگینه تنگ کردی و امثال آن از و بسیار دیده شده باقی سناسیان
که دوازده سال برپا می ایستد که بعرف هندی آنطائفه را تهاد یسر گویند تا آنکه متکلم نشوند و حرف نزنند و سوم
بمونیان اند و امثال ایشان در اسفار هند چندان بنظر نامه نگار رسیده اند که بنگارش اسامی آنگروه این نامه را دربس
نباشد و بعضی از این گروه صاحب جاه و ثروت باشند و چند زنجیر فیل با خویش گردانند و مراکب طلا بس و پرستار و چیگاران پیاده
و سوار همراه دارند **نظر هشتم در اعتقاد شاکتیان** و این طائفه را عقیده آنست شیو یعنی
مهادیو که بزعم این فرقه و بعضی فرق بزرگترین ملائکه و اعظم روحانیان است زنی دارد که او را بابا شکتی گویند و از آن
چیزی برنگ چیزی دیگر نماید یعنی هر چیز را چنانکه هست شناسانند چون شراب را آب و این روحانیه اصل و ماده سه طبیعت و سه
صفت باشد که آنرا رجس یعنی حکومت و شهوت و ساتک که دیانت و حکمت و قدرت بفرمانهی حواس باطن
این خواص و تامس یعنی قهر و غضب و اکل و شره و نوم است و نزد هندوان برهما و بشن و مهیش عبارت از این مراتب ثلثه
و قوای سه گانه مذکوره است و آن بابا شکت خالق جهان و جهانبان و جاعل ارواح و اجسام است و عالم و نیمان

از و میرا مند بشمار صد و رند کور و ظهور ند بود اکنت اینا یعنی تا در عالم خوانند و نیستی بر این بکت راه نیابد و فنای جهان
بر قامت این بزرگ با نور است نباید غبار انعدام گرد کوی او نیارد گردید موجودات علویه و مکنونات سفلیه فریفته
و شیفته هوای او بند و بدین بند فریب عالم گردان و سرگشته کسی را که اراده مکت یعنی اطلاق و خلاصی و نجات
از این غفلت است طاعت و عبادت آن جهان فریب خاتون بجای آورد و راه پرستاری این جمله بکم از دست ندهد
و این دیوی یعنی روحانیه و بر جمیع حیوانات و شش دایره که آنرا اشت چکر گویند چنانکه مانند نار ساق نیلوفر در سالک
نیلوفر شش چکر است اول مول ادهار یعنی نشستنگاه دوم من پورک یعنی ناف سیوم سواد سهان یعنی جای
استوار و محکم آن فوق ناف است چهارم هردی یعنی دل پنجم سند یعنی پاک کرده مقدس و مطهر و آن سر سینه است
تا چنبر گردن و ششم اگیا چکر یعنی دائره نار و آن ابروست این است شش چکر و فوق آن اندرا ست یعنی بودن
روانی و منفذ روحانی که تا رگ و میان سر باشد و در آن مقام کل کول هزار برگیست و این محل مقر غز دیوی یعنی جهان
فریب بکم است و درین موضع بهیئت اصلی جوش ارسیده است تا بتاب صد هزار آفتاب گیتی آب در جلن طلوع
انوار های ریاحین و فام گلها در سر و بر گردن دارد و لباس از عطریات و غالیه و زعفران و صندل جسد
تن انوار را عطر آگین و معنبر ساخته و ملبس بلباسهای فاخر گشته بدین هیئت که گفته اند او را تصور باید کرد و عبادت صوری
و ظاهری و پرستاری و بندگی باطنی و معنوی شاید پرداخت طاعت ظاهری هیکل و پیکر او ساختن و با ترنم
بم و بم که هر یک منقسم بأقسام خمسه اند و در پوک شاستر باز نموده آمد و طاعت باطنی تصور او کردن و همواره بیاد
او بودن و اینچنین صاحب تصور دائمی و مطیع را بهگت یعنی خرمی و سرور این سرا و مکت یعنی رستگاری آن سرای
دائم الوجود روزی و نصیب شود طریقه عمل اکم و جمعی ازین طبقه بدان عمل کنند و نزد ایشان توانائی زن جهاد و
که بهوانی است زیاده بر شوهر است این فرقه بیشتری شولنگ می پرستند اگرچه هندوان دیگر نیز پرستار لنگ
مهادیو اند لنگ ذکر را خوانند و چه گویند برای عبادت ذکر که چون انسان و حیوان از و موجود میشود او را پرستیدن
سزاوار است و جلهری لنگ مهادیو را و همچنین پوجای بهگ کنند پوجا یعنی پرستش و بهگ فرج را گویند از دیگرها
ایشان بسیار آشنا بود شنیده شد که عقیده ایشان آنست که محراب مساجد اسلام اشارت به بهگ است و منار عبارت
از لنگ بود بنابرین محراب و منار را هم پوجا کنند در اکثر جا و جمعی کثیر از هنود این کیش دارند و اکمی هم درین طایفه بسیار اند و اکم
طریقی است که در آن آئین شراب خوردن ستوده است و بجای ساغر اگر در کاسه سر آدمی که آنرا کپال گویند بپیمود آید خوشتر باشد
و کشتن بسیار حیوانات حتی انسان شایسته دانند و آنرا بل خوانند و شبهای اماوس که آنرا اشوسان تر گویند و هندوان جا

با زنان

که هنود مرده را سوزانند و در آن مقام مسان شوند و گوشت سوخته مو انرا بخورند و بحضور مردم خود در آنجا مجامعت کنند و از ا
شکت پوجا نامند و اگر پر استری یعنی زن بیگانه باشد صواب آن بیشتر شناسند و مقرر است که زن یکدیگر را دست رسانند
و شاگردان و مریدان برای استاد خویش جفت و دختر خود برند و نزد ایشان وطی مادر و خواهر و عمه و خاله و دختر همه
جائز باشد بر خلاف هنود که دختر از خویشان و قبیله بگیرند یکی از دانشمندان این طایفه را نامه نگار دید که کتابی از مؤلفات
متأخرین خود درین فن مطالعه نموده و در آنجا یافت که سوای دختر خود با همه زنان توان آمیخت شروع در نکوهش او نمود
که این قول بر خلاف کار قدیم این طایفه است و در باستانی نامها چنین چیزی نیست آخر حمل بر غلط کاتب نمود گویند
زن از برای خواستن است اگرچه مادر و دختر باشد بزعم ایشان هیچ خیرات بجماع دادن نرسد بهندی آنرا کام دان
گویند و گویند اگر زن و مرد با هم آمیزند ایشان را هر آنکه رنجه دارد سزاوار نفرین خداست چه در بیکار رهرد و لذت می برند
و الی یکی ازین دو لاحق نشود و تمیز در زنان نباید که زن دیگریست چه مردان هم از عناصر اند و زنان هم و هرچه از ایشان
آید هم از بهچی بود و زنان را تعظیم کنند ایشان را شکت نامند و شکن یعنی زن را بد یاد کردن گناهیست عظیم و فواحش و لولیان را
بزرگ دانند و دیو کنیان خوانند یعنی دختر فرشتگان و نزد ایشان اعظم خیرات کشتن آدمی است که آنرا نرمید نامند بعد از آن
گومید یعنی قتل گاو پس از آن اشمید یعنی اسب کشتن و پس آن حیوانات دیگر چون کلادیک که نوعی از عبادت است بجا آرند
خونهای جانوران تا آنکه ممکن باشد در خم بزرگ فراز آرند و در آن شخصی را که بدین در آرند بنشانند و از آن خون بخورانند
و خود نیز بخورند و هر کدامی از ایشان پرستش فرشته با زن فرشته کنند و این عمل را اشت نامند و آن صاحب عمل را اشتی و غضب
این قوم آنست که هر ملک و زن فرشته را دو گونه توان پرستیدگی نام که پرهیز از خونریزی و بطهارت بودن است و
دیگری و کهن که آن خون ریختن و با زنان آمیختن و بیباکی مقید نبودن است تا اثر دکهن را بیشتر دانند و گویند هر دیو
و دیو را دهیانی است یعنی هر فرشته و ماده فرشته را پیکری هست که بدان صورت او را تصور کنند چه دهیان تصور را
گویند تا فیض پرستاری فرشته ماده بیشتر دهد چون با زن خود یا زن بیگانه مجامعت کنند او را آن دیوی تصور نمایند
و خود همان دیو که شوهر اوست و در آن هنگام اسمی که فرموده اند بخوانند و گویند تا ذکر در فرج باشد خواندن اسم از زبان
دهد و دیوی هست تا شسته دست ستایش او را کنند و برای دیوی دیگر لقا زورات قشقه کشیده پرستاری نمایند و
بعضی از دیو بهار ارادتی میدانند یعنی مکه و چندی را داسی داسی پرستار زنرا گویند و نامه نگار گوید که یکی را دیدم
که بر تن مرده می نشست و اسمی که گفته اند میخواند و همچنین مرده را بر خاک داشت تا از هم پاشید پس بر آورده گوشت او را
بخورد و این عمل را بغایت منتج دانند گویند مطالب دنیوی و اخروی از پرستاری دیو بهاو دیو بهانه بنیکو نه بدست می آید

و مخلصان زنان سرو نیز در عاملان این عمل فرستند بر عم آنکه حامله شوند و ایشان بحضور شوهران با زنان مباشرت نمایند و کام
یابند آنکه زن خود را نیز در مرشد برد در صافی عقیده آن سخن دارند و گساین ترلوچن برهمن از این فرقه بود پرستاری کالکه
که یکی از روحانیات ماده است میکرد چون در هزار و چهل و هشت هجری بکشمیر رفت مدتی بریاضت گذرانید آنجا حاجی بخش
شرط کار است باد اسی زنا کرده گویند پنج چیز درین عمل ناگزیر است یکی ماهی دوم شراب سوم زن بیگانه
چهارم گوشت اگر گوشت آدمی باشد بهتر است پنجم متر یعنی اسم این هندوان آنست که ماهی را جدا از گوشت نام
برند مع الجمله چون عمل گساین چنین تمام شد حسن بیگ مخاطب بظفرخان ابن خواجه ابوالحسن تربتی که حاکم کشمیر بود بتوسط محرمان
حرم خود که با گوساین کمال ربط داشتند آشنا شد التماس نمود که بر تبتیان فیروزی یابد ترلوچن گفت تسخیر تبت تو کرد
اگر بموجب فرموده عمل نمائی ظفرخان پذیرفت و عهد و پیمان از جانبین استوار کردند ترلوچن فرمود جمعی از لولیان نازنین کن
تا پیوسته از من جدا نشوند چه درین کیش لولی آمیزش ستوده تر از زنان دیگر است لاجرم ایشان زاد و کنیان گویند یعنی قحبه و نیکان
و از شراب و مسکرات دیگر نیز ماهی نباشد و گوسفند نخست برای ما کشند حوایج و مصالح اطعمه آماده باشد ظفرخان بدانچه
گوساین فرمود عمل نمود چون به تبت لشکر کشید فیروز گشت و مظفر باز آمد انجام میان گوساین و ظفرخان پای رنجش
بمیان آمد گوساین از دست ظفرخان بیرون رفت مقارن بدین ظفرخان بنا بر نزاع سستی و شیعه کشمیر سبک شد
چون معزولش کردند بکابل رفت محمد طاهر نامی از خویشانش در بیت الخلا خنجر جان فرسا بدو زد تا بدان بیمار بود
همدران زودی منصب و جاگیرش تغییر یافته بود پس آنهنگام در لاهور بی منصب بود نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج ترلوچن را
در گجرات من اعمال پنجاب دید گفت از رنجش من آن همه آسیب بظفرخان رسید عرفی شیرازی گوید **بیت** عتابی چه
رد کفر ما کنند اگر کمال پذیرد صنم پرستیها شنیده ویش این انوش فرمودی که محققین حکما گفته اند در دعوات تناسب
و مناسبت شرط است پس در دعوات ارواح طیبه تقدس و تنزه ضروریست و در دعوات ارواح خبیثه عدم طهارت
و لوازم آن ناگزیر است و این عمل را از قسم ما تشمردی راقم حروف گوید همدرین سال در گجرات مذکور جهاد بوناسیر ادیم
که شبها پیوسته بر جسد مرده نشستی و هم سدانند را که ازین طایفه بود دیدم که با مریدی از مریدان خود گفت میخواهم اکنون پس بوجا
کنم یعنی پرستش موی بجا آورم او دختر خود را بیاورد و سدانند موی او را لیسید و روی دخت ببوسید و بیکو نیز او
آمیخت و پدر دخت منکر نیست و شخصی را دیدم که زن خود را بهرا دبیاورد که فرزند در خانه من نمیشود چه عقیده این قوم است
که چون چنین کسی با زن ستروت اختلاط کند از آنچه زن خواهد میسر شود بنا بران بعضی از زنان در اثنای آمیختگی با کامل از دیگر
یعنی پیوستن بحق تعالی و از بدن تن می طلبد لاجرم سدانند مرشد حشم شوهرش با آنزن در آمیخت روزی سدانند در میان بهوم با

باران

با یاران خویش برهنه نشسته شراب میخورد یکی از برهمنان بمرتی یعنی تشرع از آن راه بگذشت و آن فرقه را بدید شاگردان گفتند این
برهمن آنچه دیده بمردم رساند و ما را مضحکه عوام گرداند سدانند پاسخ داد که اندوه نیست چون برهمن بخانه رسید مرد کالبد تهی کرد
چون در سال هزار و پنجاه و نه گذار نامه نگار بصوب صوبه کلنگ افتاد در آن سرزمین در هر قریه از قرای ایشان پیکری
دیوی یعنی روحانیه دیده شد با سمی مسمی و هر روحانیه را از آن روحانیات رب مرضی و رنجی میدانند و در ازاله آن وقت
التجا بدان روحانیه می برند یکی از آن روحانیات انسرا بست که چون کسی گرفتار آبله آید جانوری را بدان مکان گرد ده قربانی
کنند و بیشتر مرغ خانگی می برند و در خلاصة الحیات ملا احمد تتوی آورده که در مقبره افلیموس حکیم یونانیان مرغ قربانی
میکردند و گویند در کتابی که آداب زیارات این روحانیات مذکور است آمده که قربانی انبهاسته خبر است بوی خوش
و حلاوی و مسکرات و ملا احمد تته در خلاصة الحیات گوید که برای قربان هرامس یعنی ادریس بخور و شراب انگوری مقرر
کرده از اعاظم اصنام زمین کلنگ گنگ رکا بوده گویند رامچند دیو راجه اعظم ایشان او دیبه بود از سلسله معروف
بگج پتی زرگر را طلب فرموده آنمایه طلا که خواست بدو داد تا پیکر درکا را سازد زرگر طلا بخانه برده خواست درکا از مس
بسازد و زر را بدزدد گفت چون بت شکستن بر هندو دشوار است طلا همه بر و ماند بدین اندیشه بخواب رفت چون بیدار شد
و بدید همه طلا بر جاست و از نیمه طلا پیکر درکا ساخته شد پیکر را با طلای باز مانده نزد رامچند دیو برده حقیقت باز گفت
رامچند دیو طلای باز مانده را نیز بزرگر بخشید و آن بت را در سفر و حضر همراه داشتی گویند بعد از فوت گج پتی بزرگ شد دیو
در قلمرو او ملوک طوایف بهم رسید و شتابهه دیو سکرا از راجه نند پور سری کاکل را متصرف شد و رامچند دیو سری کاکل
لشکر کشید قلعه را متصرف شد و شتابهه دیو بعد از اطلاع بسر او تاخت رامچند دیو تاب نیاورده گریخت و گنگ
درکا را خادمانش در دهی انداختند و از آنجا بدست برهمنی افتاد و برهمه درکا را در خرمن دهقانی افکند دهقان او را
برداشته بخانه خود برد و درکا بخواب او آمدی که پسر بزرگ خود را فدای من کن تا ترا راجه گردانم بعد از خنده دهقان
این راز را با شتابهه دیو گفت شتابهه دیو بت را از او گرفته سوارهای زرین و خلعتهای گرانمایه باو داد و بت را
به نزاین پور که مقر او بود برد چون از و نیز انسان طلب نمود شتابهه دیو هر سال کسی را از دزد و امثال آن برای
درکا بکشت بعد از شتابهه دیو فرزندانش و بدینعمل مینمودند چون بکرماجیت دیو که از احفاد شتابهه دیو بود کشته شد
و در ملک ایشان فتور راه یافت و سونت راو که از نبیره های شتابهه دیو است درکا را برداشته از بیم سر لشکر
جلیل القدر تولچی خان بیگ به مارکل گریخت و بهوتی راجه مارکل نیز از صولت سپهبد مادر ترسید در روز دوشنبه نهم
ماه ربیع الاول سال هزار و شصت و دو درکا را نزد سپهبد مادر فرستاده بود بصورت زنی نجابت نشسته الاعضا

از طلا با چار دست و در دو دستش نیزه بسته شاخه که آنرا هندوان ترسول خوانند و آنرا بر مهیشاسر زده مهیشاسر عفریتی بصورت گاو میش و او زیر پای درگا بود و در دو دست راست دیگر سفید مهره داشت و در دست چارمش جگر و آن حربه مدور مخصوص اهل هند است و در زیر پای چپش شیری و زیر آن تختی چون وزن کردند بحساب کهن چهار پنجری بود و الحال هم در هر قریه از قرای کوهستان تنه پور امثال آن آدمی نژاد میکشند و دیگر از اصنام دیوی شهر سرآست که موسوم است بادلی و عقیده مردم آنجا آنست که چون لشکر مخالف روی بدیشان آورد دیوی بصورت زن نره فروش در اردوی دشمن رود هر کس آن نره را بخورد بمیرد و شبها بصورت لولیان درآرد و گرد هر کس او را جسد دیدند بخوانند هلاک گردانند امور غریبه و عجیبه از و بسیار نقل کنند چون در سنه هزار و شصت و سه سپهبد مدار توجی خان بیک قلعه کوت بهار را که استوار ترین قلاع بستر است محاصره نموده تسخیر فرموده چندان جانور از انسان و حیوان با مرض مختلفه و اوضاع متباینه اقلیم جبار از پدر رود کردند که تقریر راست نیاید و آنرا مردم و شتر حوال با تار دیوی میکردند و طایفه از مردم شیو یعنی ساکنیان هستند که با وجود این عقیده از آنچه مذکور شد کناره گزین تا بارن بیگانه نیامیزند و شراب نخورند مردم شیو در شیورات که شب متبرک است میخوردن ضرور نیست چه در کتابهای ایشان آمده که ظروف را پر شراب سازند و بخورند چون در کیش این طایفه آشامیدن مسکرات است و جمعی که نتوانند شربت عسل نموده در و بعضی از مسکرات آمیخته بجای باده بنوشند زیرا که شبیه است بباده و آنرا با نو گویند و سری کنت کشمیری در اکثر علوم اهل هند دانا است شاستر دانست و از پندتان شاستر یعنی علم هندوان از سمرت شاستر یعنی شرعیات و گوشاستر یعنی شعر و ترک شاستر یعنی علم بحث و بیداکن یعنی طب و جوتگ یعنی نجوم و پاتنجال یعنی علم حبس نفس و نقول بیدانت یعنی الهیات و مثال آن نیکو میدانند بسال هزار و چهل و نه هجری نامه نگار او را در کشمیر دریافت از صلحای هنود است سری کنت را حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه بمنصب قضای هندوان سرافراز ساخته بود تا آسوده باشند در هیچ امری نیاز مند مسلمانان نشوند چه در ناموس اکبری مقرر شده که طوایف انام از خواص و عوام با وجود اختلاف مذاهب و امتیاز مشارب که ودایع بدایع حضرت منعم اند باید در ظل حمایت خسرو دادگر بوده در ادای عبادات و لوازم طاعات مواظبت نمایند تا بوجهی از وجوه دست تسلط ابنای زمان بجان خلقی دراز نگردد و در زعم هندوان آنست این همه تیرتها که در جهان است قایم مقام هر تیرتهی از آن در کشمیر تیرتهی که با وجود آن از اهل کشمیر نیاز رفتن تیرتهای جاهای دیگر نباشد و تیرتهه محل بزرگوار را گویند مثلا پراگ که اکنون مشهور به آله آباد است شهاب الدین پور است و کنگا و لار سون و قس علی هذا در کشمیر شگفتها بسیار است یکی از آن سندبرار است و گویند

بزنگی

برهمنی مرتاض بود و از باستان در دره کوهی ساکن بود و آنجا به پرستاری ایزد متعال اشتغال داشت و سالی یک نوبت بگنگ شتافته غسل کردی چون بسی سالیان برین بگذشت گنگ با برهمن گفت که تو پیوسته این پایه راه می پیمائی در بن ره سپری از پرستش داداربازمی مانی من بعد پیمان من با تو آنست که چون آفتاب برج ثور آید روزی سه مرتبه بآرام جای تو آیم از آن باز چون نیر اعظم پرتو التفات به برج ثور افکند از آن حوض که نزدیک معبد اوست مجوشد سندبراری در دره کوهی واقع شده حوضی است مربع و در رکن قبرش ها و نیست سر کشاده از آن هاون و از بعضی منافذ و سوراخ که در گوشهای حوض است آب مجوشد هر چند نیک نظر کنی این و یغی هاون پدید است و در وسط طرف شرقی هفت سوراخ است و آنرا مردم کشمیر سپت ریشی نامند و در رکن شمالی منفذی هست که آنرا تهان بهوانی گویند و از آغاز تحویل خورشید عالم افروز ببرج ثور آب در آن ظاهر شود طریق جوشیدن نا که آب نخست از هاون بر جوشد بعد از آن در سپت ریشی و سپت ریشی در هنود سپت رکهه گویند و آن نام بنات النعش است و پس از آن از تهان بهوانی تهان یعنی محل و بهوانی نام زن مهادیو است چون صحن حوض پر میگردد و از پایها که دارد بالا آمده از محراب بیرون میرود و سیلان و هندوان دیگر که از شهرهای دور آمده باشند خود را در آن اندازند و گروهی را که گنجایش نباشد از بیرون آب بر سر اندام پس رو به تنزل نهند چنانچه اثری از آب نماند و درین ماه روزی سه نوبت صبح و وقت نیمه روز و نماز عصر آب مجوشد چون این ماه بگذرد و آب در رو نه بینند تا تحویل نیر اعظم باز ببرج ثور شعر

ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد

و اذعان حقیقت آشنا سندبراری را از طلسمات فرزانگان باستان کشمیر دانند جاهلان مسلمان نمای کشمیر سندبراری را هاون بوعلی گویند و زعم ایشان آنست این عمل شیخ الرئیس است حال آنکه حجت الحق بکشمیر نیامده چنانکه بر متتبع تاریخ آشکار است

گفتار در بیان احوال حضرت شیخ ابوعلی حسین بن عبدالله سینا قدس الله سره علی سبیل الاجمال

پدر ابوعلی از الکفاف اعمال بلخ بود و مادرش ستاره نام داشت در شهور سنه سه صد و سی و سه متولد شد چون بسن هیجده سالگی رسید از تحصیل جمیع علوم فارغ گشت آورده اند که امیر نوح بن منصور سامانی از مرض صعب که اطبا از چاره آن عاجز شده بودند به برکت انفاس عیسوی بوعلی صحت یافت چون سامانیان بی سامان شدند روی توجه بخوارزم نهاده و خوارزمشاه علی ابن مامون مشار الیه را اقبال تمام نمود چون پیش سلطان محمود سبکتگین سعایت بوعلی کردند که مخالف مذهب او و مشرب قدمای حکما دارد و سلطان در تعصب بود آهنگ آوردن شیخ نمود شیخ از بیم هراس به ابیورد شتافت مقارن وصول شیخ فرستاده سلطان با صورت و نشان به ابیورد

احوال

رسید چه محمود صورت بوعلی را بر چند قطعه حریر کشید با نشانی با طراف مملکت فرستاد تا حکام و داروغگان خداوندان پیکر را
نزد سلطان رسانند شیخ پس اطلاع متوجه جرجان شد بمعالجه شیخ بیماران آنجا از صحت یافتند شمس المعالی قابوس بن وشمگیر
خواهرزاده داشت بر بستر ناتوانی افتاده بزرگان هر چند در چاره او میکوشیدند سود مند نیامدی بفرمان قابوس
شیخ را ببالین خواهرزاده اش بردند شیخ رئیس هر چند نبض و قاروره بیمار را احتیاط کرد پی بمرضی نبرد شیخ با خود گفت
شاید این جوان عاشق باشد و از غایت حیا این راز سر بسته را نمیگشاید آنگاه بفرمود تا نام محلات شهر را نوشتند و یکی را
بر بیمار خواندن گرفتند شیخ انگشت بر نبض جوان نهاده بود چون بذکر محله معشوق رسیدند خلاف بر نبض عاشق پدید
آمد شیخ بفرمود تا اسامی سراهای محله برو خواندند چون نوبت بنام سرای مطلوب رسید نبض طالب مختلف گشت
پس نامهای ساکنان آن سرا را گفتن گرفتند چون نام محبوب مذکور شد باز دیگر نبض دستور از باده ترجنبید مظهری کشمیری
گوید **بیت** نبض عاشق جز بنام دوست ناید در طپش   باکمال حکمت اینجا بوعلی بیچاره شد   شیخ رئیس باز بزرگان
شمس المعالی گفت که این جوان بر فلانی دختر که در فلانی سرای میباشد عاشق است و چاره این جز وصال او نیست چون تفحص کردند
صورت قصه را موافق سخن حضرت شیخ رئیس یافتند چون امرا و ارکان دولت سر از فرمان پذیری قابوس باز زده وی را گرفتند
شیخ بدهستان شد بعد از چندگاه بری رفت مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدوله دیلمی حاکم ری به تجلیل و توقیر او مبالغه نمود
و شیخ مرض مالیخولیای مجدالدوله را بحسن تدبیر زایل گردانید چون شمس الدوله بجنگ هلال بن بدر بن حسنویه که از دارالاسلام
آمده بود در فته لشکر بغداد را شکست شیخ از ری متوجه قزوین شد و از آنجا بهمدان رفت و از مرض قولنج شمس الدوله بمعالجه
شیخ رئیس صحت یافت و او ابوعلی را بر مسند وزارت جا داد اعیان لشکر قصد قتل ابوعلی کردند و او بکرنج چهل روز متواری
بود در خلال این احوال مرض شمس الدوله عود کرد و شیخ از زاویه اختفا برون آمده بچاره شیخ مرض او زایل شد باز وزارت بدو
مفوض گشت بعد از فوت شمس الدوله بهاءالدوله پسر تاج الدوله بپادشاهی نشست امرا از ابوعلی التماس نمودند تا بوزارت
قیام نماید نپذیرفت مقارن این حال علاءالدوله ابن جعفر کاکویه از اصفهان بطلب شیخ الرئیس فرستاد شیخ از رفتن
امتناع نمود و در سرای ابوطالب عطار مختفی گشته تا آنکه نسخه در نظر باشد جمیع طبعیات و الهیات شفا را بتقدیم رسانید
و تاج الدوله نامه علاءالدوله را گرفته بدین تهمت شیخ را باصفهان برد در اواخر حیات زحمت قولنج بر شیخ استیلا
یافت و مرض انجناب بنابر حرکات ضروری علاءالدوله و قصد اعدا ازدیاد پذیرفت شیخ را الجمله بهکر دانیدند
چون علاءالدوله بهمدان رسید شیخ دانست که قوت طبیعت نمانده و با بیماری مقاومت نیارد کردن دست از
چاره باز داشته غسل بر آورد و اموال خود بر فقرا و ارباب احتیاج و نیازمندان بتصدق نموده بیاد حق و قربان ایزدی

پرداخت

بشنوان

پرداخت روز جمعه شهر رمضان بسال چهارصد و بیست و هشت از سرای غرور بدارالسرور خرامید بزرگی فرموده **بیت** از جرم
گل سیاه تا اوج زحل   کردم همه مشکلات گیتی را حل   هر بند که بسته بود از مکر و حیل   از بنده گشاده شد مگر بند اجل
امور غریبه و عجیبه در باب معالجه و غیر آن از شیخ ابوعلی چندان روایت کرده اند که در این اوراق گنجد لاجرم بر کیفیت
آشکار آنجناب اختصار افتاد غرض از ایراد این حکایات آنست که منصفان بدانند که شیخ بکشمیر نیامده مردمان بزرگ
و هوشمند در هر دیار بهم میرسند **ع** در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست **نظر هشتم در بشنوان**
بشن که بعقیده سمارتکان فرشته ایست حافظ اشیا و تردید نبنیان صفت دیانت و حکومت و حاکم حواس پنج مطیع
شاعر ند کوره حساس چنانکه گذشت نزد بشنوان علت اولی و موجد کل است و او را جسمی است مانند بشر و زن هم دارد
بر همانکه فرشته ایست خالق اشیا و مهادیو که ملکیست هادم بودنیها هر دو آفریدهای بشن اند از ذات مقدس او جدا
چه مخلوق را بخالق راه آمیزش مسدود است گویند هر چه جسم است جانی دارد و جان از تن جدا نیست بلکه جزو جسم است
و جسم را دو هیئت است یکی مردی و دیگر زنی و خالق و مورث آن ذات اقدس صفات بشن و جسد مرکب از عناصر
خمسه است و مردم در خور اعمال و فراخور افعال ترکیب حیوانی یا انسانی می پذیرند و همواره جان در قید غفلت و بند حرص
گرفتار باشد ارواح منقسم باقسام ثلثه   اول سالک   دوم راجس   سیوم تامس   و حقیقت هر سه صفت باز نموده
شده سالک در خور حکمت یعنی آزاد است چه متنوسندی این صفت محمود است بهکت یعنی بندگی بشن شعار خویش سازد
و این بهکت او را بمرتبه اعلی یعنی اطلاق رساند و مکت نزد این طایفه عبارت از آنست که استهول شریر یعنی بدن عنصری
و لنگ شریر یعنی جسم مثالی که در رؤیا مشاهده افتد گذاشته بر هیئت اول که پیکر مردی و زنی و صورت تری و دکی
مصور و مشکل شده در بیکنته که عبارت از بهشت خرمی سرشت باشد و مغز و ترش انجاست سوم راجس یعنی صاحب این صفت
نسبت بثواب و ناثواب و نیکوئی و گناه مساوی است گاهی مالک ثواب و وقتی خداوند گناه بود و بازاء ثواب و سیئات
در جهان متردد گردد از ثواب با اهل ثواب محشور و بنا ثواب با اهل عقاب رنجور باشد و هرگز از محیط گیتی بساحل نجات
اقران نیابد و وصول بمرتبه منیعه مکت فایز نگردد و تامس یعنی صاحب این صفت عدوی مکت است و دشمن اطلاق عاقبت حال
و مال او آنکه استهول شریر یعنی عنصری جسد و لنگ شریر یعنی مثالی بدن را گذاشته با هیئت نخستین که مذکور شد بحبس
شده در عالم ظلمت و تاریکی که آنرا اندهه گویند معذب باشد از انتقام کثیر الآلام بر نگردد اینست خلاصه عقیده بشنوان
ما دهو اچاری خلاصه مذهب بشنوانرا مانند آنست که ایشان گویند سالک یعنی این صفت برای تحصیل مرتبه ارجمند
مکت که اطلاق باشد حصول مکت را طریق اینست که ترک ستایش فرشتگان دیگر کند و طریقه ابناس تا بجان آنملک را شعار

خود سازد و جناب از آن لازم دانند و غیر از ذات مقدس بشن و شد سینه او را یاد نکنند و التجا با غیار او نبرند و همواره در یاد
بشن باشند چنانچه بر زن غیر از هوای شوهر میل دیگری حرام است همچنین یاد فرشته جوشن را روا شمرند تفاوت در فرقه اول این
فرقه آنست که این جمع با وجود عبادت بشن ملائکه دیگر را مخلوق و مطیع و مقرب بشن دانسته معظم شمارند و تعظیم کنند و اطاعت
هر شکان دیگر را نیز زشت انگارند در ذکر بشنوان مشهور فرقه اول بشنو رامانندیست و علامت ایشان آنست
که قشقه چون دو ساق مثلث کشند و در نظر غیر همدین طعام نخورند و فرقه دوم مادهو اچاری و ایشان خطی کوچک که مانند کمان در
هر دو طرف شقیقه دارند و ایشان با بیگانه دین بنا بر نذر اما در نظر براهمه که بدین ایشان نباشد طعام خورند فرقه سوم
هربانتی و ایشان با براهمه که بدین ایشان نباشند هم کاسگی کنند و قشقه ایشان پهن است فرقه چهارم رادها بلبی و
ایشان مقید بچیزی نباشند اکادشی روزه نگیرند و زنهای خود را نزد استاد و مرشد برند تا او را در آمیزد و او را
ستوده دانند و در هندوستان متعارف چنان است که چون کسی دست از اکل لحوم و آزار حیوان باز دارد بشنو شود
بی اعتقاد که مذکور شد اما بعضی نام رام برند که او هم مظهر بشن است و جمعی اسم کشن که او نیز از مظاهر بشن است صفت عصمت
و عفت بر رام غالب بود و کشن را معروف بعشق و افراط شهوت داشته اند روزی رام پرستار و کشن پرستی
بجا واقع شدند رام پرستار رام رام میگفت کشن پرست بذکر کشن مشغول بود رام پرستار با کشن پرست گفت
که چندین نام آن مرد شهوت پرست چه می بری یعنی کشن او جواب داد که پس نام کسی برم که از عهده کمربند زن هم بیرون نیارست
آمدن یعنی رام زیرا که رام در اواخر حکومت زنش که سیتا نام داشت اخراج کرد و بعضی از زنها این کروه شلغم و گندنا و
سمار و غیر آنچه در طعم و مزه و رنگ بگوشت ماند نمیخورند و از هنس راج برهمن بشنو نامه نگار شنیده که در کتب ایشان
براهمه آنکه براهمه برهمواطران چنین نمودند و بر آب مینگریستند چون لب بخوردن گوشت آلوده نداشتند قدرت از ایشان
رفت چون براکیان نیز خود را بشنو میگیرند در تحت احوال بشنوان این فرقه را نیز می نگارد **در احوال**
بیراکیان براک در لغت طلب را گویند گروهی اند تارک دنیا عبادت ایشان ابیاتیست که مشتمل است بر ستایش
بشن و مظهر او که رام و کرشن و امثال ایشانند و آن ابیات را بشن پد خوانند و بموافق شریعه که منسوب است به بشن کرد
و تسبیح تلسی در گردن دارند و آنرا ماله تلسی گویند تلسی چوبیست در هند و از هندو و مسلمان و غیرهم هر کس این کیش پذیرفتن
در آید مانع نشوند و در پذیرند و گویند مسلمانان نیز بشن را می پرستند چه بسم الله این معنی دارد یعنی بشن و بسم بشن را
گویند و ایشان جسمیت و تجرد و بساطت ذات بشن قائل اند و حقیقت ارواح مجسم میدانند ارواح را پرتوی از نیر وجود
او دانند جمیع اجسام را ظل از هستی او شناسند اما گویند چون خواهد خود را با چار دست چنانکه گذشت می نمایند آن

اوتار رام چند اوتار حلول کردن باشد

اودر

او در مظاهر عشره قائل اند و ترک حیوانی کنند و ایشان چهار فرقه اند رامانج و نمانج و مادهو اچارج و رادها بلبی
که چنانچه گذشت این چار قسم را چار سنپردا خوانند و کبیر جولاهه نژاد که از موحدان مشهور هند است براگی بوده گویند کبیر
در هنگام مرشد جوئی پیش کاملان مسلمانان و هندوان رفت آنچه میجست نیافت سرانجام کسی او را دلالت به بیر
رامانند برهمن نمود که روی مسلمانان و نامقید نبیند کبیر چون میدانست که با جولاهه رامانند حرف نزند در مسیر
او چاهی کند و در آن نشست و در آخر شب رامانند برای غسل بکنار آب رفتی در هنگام که رامانند بر آن تشبه رو
مجری آب طهارت داده عازم معبد عبادت بود بر چاه کبیر رسید کبیر از چاه بر آمده پای رامانند را گرفت چون
بنظر رامانند برهمن از حق بینی غیر از رام که عبارت از ایزد متعال است جلوه نمی نمود گفت رام کبیر چون از زبان
رامانند رام شنید دست از پای او برداشت و همین سخن را ورد خود ساخته بذکر رام رام پرداخت تا رامانند غیر از
رام چیزی در چشم او در نیامدی و در وحدت وجود سخنهای بلند که جز محققان نیارند گفت از کبیر مشهور گشتن
مردم با رامانند گفتند در شهر جولاهه نژادیست که خود را شاگرد شما میگیرد و حال آنکه شما روی جولاهه که خرد
بالکان اند نمی بینید رامانند گفت او را بخوانید کبیر را بیاوردند و چشم کبیر بر رامانند افتاد گفت رام رام و رامانند
نیز رام رام گویان کبیر را تنگ در آغوش کشید و مردم از اطراف و کنار متحیر و متعجب شده از حقیقت آن توجه پرسیدند
رامانند گفت برهمن این عصر کبیر است که برهم را یعنی ذات حق را شناخته گویند جمعی از برهمنان دانا بر لب آب
گنگ نشسته ستایش آن آب مینمودند که جمیع گناهان از دشسته شود مقارن این کلام یکی از برهمنان آب خواست
کبیر که سخنان ایشان را می شنید از جا جسته کاسه چوبین که با خود داشت پر آب کرده نزد برهمن برد چون کبیر جولاهه
نژاد بود که مردم فرومایه اند و برهمنان از دست این طایفه نخورند و نیاشامند آب نپذیرفت کبیر گفت شما
حال میفرمودید که آب گنگ تن و دل را از آلایش گناه و وسخ ذنوب توان شست که همه را زائل میکند
هر گاه این آب ظرف چوبین مرا پاک نیارد کرد چندین ستایش را نسزد و در هندوان مقرر است که گلها که هنگام
پرستش نیاز پیکر بت کنند روزی کبیر مالی یعنی باغبان زنی دید که برای پیکر بت گل میچید گفت در برگهای
روح نباتی در اهتزاز است و برای بتی که گل جبری گرفتار مرگ بیخبری و خواب جمادی است و این روح ندارد
و پایه نبات فوق درجه جماد است اگر آن بت جانی بودی سزاوار آن که همواره در ستایش رستند پاره سنگ
پیکر میداشت برو دست و دیگیادی برو دانا بیدار دل و انسان کامل را که مظهر بشن است بپرست و
پیوسته خدمت فقرا نمودی روزی جمعی از درویشان بدر رسیدند ایشان را به تعظیم در خانه جا داده چون اندرا

در احوال بیراگیان

مردی کریم گوهری چیزی نداشت از هر در جستجو نمود اما نیافت با زن گفت آشنائی نداری که از و برای این وام چیزی توان
گرفت جفت پاسخ گذار شد که بقالی درین کوی هست که بر من بچشم بد نظر می اندازد اگر از آن فاجر چیزی درخواهم شاید بدهد
کبیر گفت زود نزد او شو و هرچه گوید درپذیر و چیزی بهر درویشان بیاور رفتن زن نزد بقال فاجر رفته چیزی برای آیین قرض درخواست
جواب داد اگر امشب نزد من آیی آنچه خواهی بتو دهم زن درپذیرفت و سوگند یاد کرد که شب بخانه او آید پس بقال آرد برنج
و روغن آنچه آن گروه را پسند بود بدو داد چون فقرا تناول نمودند بیاسودند بارانی عظیم باریدن گرفت زن خواست که راه
عهد خلاف پیش گیرد کبیر بطریق راستی در آن شب تار در باران و گل بسیار زن را بر دوش گرفته بدان بقال فاجر رسانید
و خود بگوشه در خزید چون زن داخل خانه بقال شد آن مرد پایهای زن گل آلوده نیافت بدو گفت چسان آمده که پای تو
گل آلود نیست زن حقیقت را بپوشانید بقال و را نجد اسوگند داد که حقیقت واقعه را باز نمای زن ناچار آنچه رو داده
بود بگفت بقال از شنیدن این نعره بزد و بیهوش شد چون خود را دریافت برون دوید و بپای کبیر افتاد آنچه در
دکان داشت بتاراج داده بیراگی شد شیخ محمود فرماید **بیت** کجا شهوت دل مردم رباید   که حق که زباطل میتوان
گویند چون کبیر جسد عنصری گذاشت مسلمانان جمعیت کردند که او را دفن کنند زیرا که از اهل اسلام بگمان میبردند و هندوان
هجوم آوردند تا جسدش را بسوزانند چه هندو می پنداشتند آخر فقیری بمیان ایشان آمده گفت که کبیر مردی بود حاف
و از هر دو مذهب فارغ اما حال چنانچه شما را راضی داشته بعد از مرگ هم رضاجوی شما خواهد بود پس در حجره که … چادر
کبیر را نیافتند هر دو فرقه متحیر و متعجب ماندند **بیت** ای دوست چنان بزی که بعد از مردن   انگشت گزید … ماند
و در جگناته صورت قبری و نشانه که آنجا مرده سوزانند ساخته و آن را منسوب بکبیر میدارند **بیت** چنان با
نیک و بد عرفی بسر بر گز پس مردن   مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزاند   دیگر از عظمای بیراگیان نامدیو است
روزی که برهمنان و بانبکان یعنی بقالان در بتکده بتی بودند نامدیو را برون کردند که شایسته انجمن ایشان نیست نامدیو
برون رفته در پشت بتکده نشست مغان بدان بتکده برگردید و روی بدان سو کرد که نامدیو بود   دیگر کیوان
یزدانی که از عرفای کامل است و در لباس هر فرقه جلوه سیر یابد در هنگامی که در لباس بیراگیان عازم سیر گجرات بود
تنی چند از بیراگیان را دید که اندوار گام آمدند نشان چاپه بر دست و بازو داشتند و هرکس بدوارکا که مقام کرشن است
بزیارت رود آهنی که بر و صورت چرخ کرشن است تافته بر تن او زنند کیوان پره با بیراگیان گفت این جراحت
چراست پاسخ دادند که این نشان بشن است چه هر که این نشان دارد بشن او را از خود داند کیوان پره گفت چون روح
از جسد مفارقت کند جسد را بسوزانند نشانه از این برتن نماند و روح خود قابل پذیرفت و داغی ندارد و بشن او را چگونه

شناسد

شناسد و چون باحمدآباد که دار الملک گجرات است رسید موذنی را دید که بالای بام مسجد رفته اذان بانجام رسانید
چون فرود آمد کیوان پره پرسید پاسخ یافتی موذن گفت از که گفت آن را که میخواندی سبحانی گوید **بیت** فریادکنان خدا را
میجویند   این قوم مگر خدای دوری دارند   و چون به بندر صورت که از بنادر مشهور هندوستان است رسید حاجی را دید که از
راه دریا به بندر پیوست کیوان پره از و پرسید که از کجا می آیی گفت از خانه خدا کیوان پره سرود که خدا را دیدی
جواب داد نه پس گفت مگر در خانه نبود حاجی متحیر ماند بیراگیان را اعتقادی بریاضت نباشد گویند نام بشن باید برد
که از این بکت یعنی بحق پیوند حاصل میشود در کلجگ این فرقه بهم رسیدند بیراگیان هم خود در آشنو گیرند اما یار آن
دنیا باشند و گویند راه ما برخلاف بید و کتاب است یعنی با هندو و مسلمان کار نداریم و جمعی کثیر از مسلمانان
بکیش ایشان در رفته اند مانند میرزا صالح و میرزا حیدر که از نجبای مسلمانانند و بیراگی شدند و از این طایفه
داس نام بیراگیه مانندی بود که بنیروای نخست است یعنی قسم اول از چهار بنیر در هزار و پنجاه و دو نامه نگار در
لاهور دید مردی بود از علائق دنیوی رسته هر کس را دیدی تعظیم کردی و گفتی دیو هره اند یعنی …
بیت بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست   از خود بطلب هرآنچه خواهی که تویی   پیرانه گوهلی از بیراگیان
و گوهلی فرقه از کهتریان است پیرانه ترک علائق و عوائق دنیوی نموده از گجرات به پنجاب که مولد و منشای او بود
اوست بیرون آمد و در وزیرآباد که شهریست از ابنیه حکیم علم الدین مخاطب بوزیرخان نزدیک بگجرات مذکور سکونت اختیار
نموده اعتقاد بریاضت ندارد و گوید مرتاضان در روزگار سابق مردم را رنجور میکردانیدند درین روزگار سزای می یابند و هر عبادتی را
که بقصد رنجی در آن باشد سزای عملی میدانند چنانکه روزه داران را گوید در روزگار سابق زبردستان را گرسنه و تشنه داشته اند
شب بیداران را جمعی دانند که بیگاران را از خواب باز داشتند و پاسبان نهاد پس اکنه سالها بر پا می ایستند ارواح جمعی
که خادمان را که مدتی شدی که از پا نشستندی دانند و آنانی که خود را می آویزند جمعی که نماز معکوس میکنند ارواح فرقه میکرد که فرو
دستان را آویخته اند و طایفه که بطواف موقف نموده و اماکن شریفه روند گویند جمعی اند که قاصدان را از غیبت
بیرحمانه بجاها دوانیده اند و فرو نداده اند جبانان یعنی طایفه را که از خلط نساء و شهوت راندن بر کنار اند ارواح جمعی
میدانند که باوجود قدرت و سامان دختر و پسر را کدخدا نکردند و از این لذت ایشان را محروم داشتند لاجرم گرفتار
پاداش اند و بآزار جانداری راضی نیست چنانکه سایر بیراگیان و از این است منکر ریاضت اما برخلاف عقیده بیراگیان
قائل بآواران نیست میگوید ایزد متعال از حلول و اتحاد منزه است و با توحید آمیختن و قائلان جهت و … ندارد
الحال که مر او بپرسید گفت رحمتی بود شهوت برمردم زار پیرانه … در هزار و پنجاه و دو هجری بوزیرآباد دریافت و هم در این سال

در یوم مذکور انند نامبرا دید که هم اعتقاد بدین بود اما بوهند وجود بیان داشت دانند به پرهیز نمودن بیماران نیز قائل نیست یکی از مخلصان او بکوفت اسهال رنجور گشته اند طعامی چرب و شیرین بدو میداد تا بدن عنصر را بدرود کرد و یکی از مریدان او قصد فصد کردن داشت پس آن کاهی او را نکوهش کرده از آن عمل منع نمود و همچنین سواد اوراق در هزار و پنجاه هجری در گجرات پنجاب ازین طایفه میان لال نامی را دید که انبوهی از مندیها پرستاری او میکردند از خوردن حیوانی حلالی و جمالی دوری می‌نمود و همگنان را تواضع کردی مانند برامان پس از زنده برون نیند حتی و کفش برات روزی او را برین ما نوشته اند برا کبا نرا مند بها نیز گویند از آنکه چار ضرب زنند منده همه را شیدر گویند و باین فرقه سنیاسیان را نزاع است بسال هزار و پنجاه و هجری در هردوار که معبد هنود است مندیان و سنیاسیان را جنگ شد و سنیاسیان فیروزی یافتند و انبوهی از مندیها کشته شدند مندیها الهانی نیسی که در گردن می اندازند بر اهچه گوشها شکافته حلقهای چوبیانه می اندازند خشنند ایشان را جوگی دانند

نظر نهم در اعتقادات چارواک

این فرقه آنچه بحواس ظاهر ادراک کنند آن را روپ اسکند گویند مفهوم ادراک حواس را دیدنا اسکند نامند و خودی و منی و انانیت را کیهان اسکند نامند و حیوانات را ادراستن موسوم سوکیهان اسکند و آنچه در دل گردد یعنی خواطر سوسکار اسکند دانند گویند غیر ازین پنج اسکند مذکور در تن بشر و حیوانات دیگر نفس ناطقه نیست و عالم و عالمیان را صانعی نمی باشد و سازنده ندارد چه ظاهر است آنچه بمقتضای ظهور نیامده و بروز نیافته زکی از ضد ندارد و علو و ادنی شدن از طبیعت عالم است آنچه در بید مسطور است بر ظاهر خبث پس هر آینه دروغ باشد چه برهانی ندارد و دروغ پیدا ازین بید است که گفته هوم کنند و نعملی است که در آن برنج و امثال آن در آتش اندازند و ادعیه مقرری خوانند و گویند آن بفرشتگان رسید چرا که چیز یکه در آتش اندازیم بعد از احراق خاکستر شود آن چگونه بفرشتگان رسید دیگر در بید مسطور است که در پی مرده طعام بزیده دهند که بمرده رسد و نشستیل مثلاً شخصی از دهی بدهی یا شهری بشهری دیگر رفت و در غیبت او طعامی بها داد اگر بدیگری دهم شکم بدرفته را سیر نشود که هرگاه بمرده رفته نپیوند و بمرده که بزعم بیدیان بعالم دیگر نقل نموده چسان واصل شود و همچنین یکی از احکام بید آنست که مجرم معذب و گناهکار معاقب خواهد بود و نیکوکار و صالح قرین راحت و نعمت آسوده باشد این هر دو دروغ است زیرا که گناهکار از عذاب روزه و غسل آب سرد و بیداری شب و طاعات و عبادات دیگر رسته فارغ و آسوده است نکوکار بیدیان با آن بلاها که عذابهاست گرفتار پس عاقل باید از جمیع لذات بهره گیرد از مشتهیات احتراز ننماید از آنکه چون بخاک پیوست باز آمدن نیست

ع باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی

اما باید که جانور نرنجاند چه ازان خود آزار میکشد شرط عقل آنکه بدیگری آزار نرساند و زین معنی مردم آسوده باشند

وبسیار شوند

بسیار شوند و آن باعث آبادی است اینست خلاصه عقاید چارواک روشن تر گویم عقیده چارواک نیست که ایشان گویند چون صانع پدیدار نیست و ادراک بشری با ثبات آن محیط نیارد شد او را چرا بندگی امری مظنون موهوم بل معدوم کرده و در معابد و صوامع جمادات جبهه سا بوده و تقدیم فرشتگان که بتفصیل شهود نبود نداز ند قائل شده و بهر نوید جنت و راحت آن از کثرت حرص ابلهانه دست از نعمتها و راحتها باز داشت عاقل نشده و بنسیه نقد از دست نداده و بآقوال دروغ آموده فصحای جاه دوست که آنرا بید و آسامی کتاب نامند و بدین وسیله بمشتهیات ذاهب شوند فعل عوام کالانعام را بدام آرند فریفته نباید شد آنچه ظاهر نیست باور کردن آنرا نشاید ترکیب جسد مولید از عناصر اربعه است بمقتضای طبیعت یکچندی با هم الیف پذیر شده در حینی که ثبات ترکیب و سلامت بنیت هست بد آنچه مرغوب طبع است از آن اسبی بحیوانی نرسد توصل باید جست چون ترکیب متلاشی شود معاد عنصر جز عنصر نیارد بود بعد تخریب کاخ تن عروجی به برین وطن و نار و نعیم و نزول و نار جحیم نخواهد بود و ایشان چون آواز خواندن بید شنوند گویند بیماران بلا آهنگ و مزدوران خلقت هذیان میگویند چون بموقف شریفه کسی را در طواف و زیارت نگرند گویند از خود فروتری از ذات بلند طبع میپرستد چون برهمن زنار در گردن به بینند گویند کاوی رسن نشاید چون زاهدی شب زنده دار در یابند گویند چوپان مرتبه بوم اگر کسی بکوهی عزلت گزیند گویند همسری خرس دارد چون حبس نفس کنند گویند آهنگ همدمی ماهی نمود چون در غسل بینند گویند میل مقام ماهی و ضفدع دارد چون هندوان از برهما و بشن و مهادیو که هر سه فرشته عظیم الشان سازنده و دارنده و برنده جهانند نقل کنند جواب دهند که آن عبارت از ذکر و خصیتین است چون هندوان گویند که بشن چهار دست دارد گویند در حین مباشرت با زن هر مرد و زن اینحال دارد چون ستایش مهادیو کنند که از سر او رود گنگ روان شده گویند آن ذکر است در حین بول و انزال چون از برهما گویند که خالق اشیاست جواب گویند که آن اشاره بچه دانست و ایشان را ازین دست سخنان بسیار است

نظر دهم در مطلب اهل ترک

ترک شاشتر علم بحث است مشتمل است بر شانزده قسم بدین منوال اول برهان و معنی آن استعمال علم است و آن بر چهار بخش است اول پرتچه یعنی ظاهر و این نام نزد ایشان مخصوص و محسوس حس بصر است چنانکه گوزن دوم انمان یعنی نشان چیزی گرفته خبر دهد چنانکه گوهر آتش را از دود که برای دود که از دو دیده شود سوم اپمان یعنی واصل کننده چنانکه گوئیم آنچنانکه گاو است گوزن هم هست و فیلگه گوزن ندیده باشند و بشنیده چون گاو است چهارم سبد یعنی صوت و زان سخنی خواهند که خلایق آنرا پذیرند چون هندوان بید و مسلمانان قرآن این است تقریر اقسام برهان دوم از اقسام شانزده گانه پرمیه یعنی وصول هم و آن دو منقسم میشود بدوازده بخش اول آتما یعنی نفس و آن عبارتست از چیزی که از جسم و حواس جدا باشد و سرمدی و ابدی الوجود و در سائر اجسام بدین قیاس کن دوم شریر یعنی جسم

وآنرا تعبیر بجهل الم ولذات کنند سیوم اندری یعنی حواس ظاهری و اینهارا آلت علم شناسند چهارم رتهه و آنرا موجود حاضر
دانند پنجم بده و آن دانستن را نامند ششم من یعنی حس باطن و آن نزد اهل هند دل است و بس هفتم پرورتی و آن عمل و ظلم بود
هشتم دوش یعنی خطا و آن منقسم میشود به سه قسم اول راک و آن خواهش شهوت بود دوم دویش یعنی غضب سیوم مو
و آن جهل مرکب است نهم پریتبابهاو و آن باز آمدن بود خواه درختان از تخم یا جوان از نطفه دهم پهل آن سزای نیکی و بدی
بدیست که پاداش عبارت ازین است یازدهم دکه دوازدهم اپورگ یعنی لذت و سرور حقیقی و از آن آزادی را خواهند
و آزادی که بعرف ایشان مکت باشد کسیرا فراهم آید که چیستی یک الم که شمرده میشود از دور گردد سامی الام اول شریر یعنی
جسم دیگر شد اندری یعنی شش حس که پنج ظاهر و ششم دل که مثل اهل هند حس باطن است و بحواس باطنه دیگر قائل نمیشوند گویند
دل حاکم حواس ظاهره است دیگر شد رش یعنی شش چیز محسوس شش حس چنانکه بچشم نگریستن و بگوش شنیدن و ببینی شنیدن و بزبان چشیدن
و بدست بسودن و بدل خیال کردن نگرنده دیگر است و دیده شده دیگر چنانکه بیننده باصره است دیده شده کوزه یعنی مبصرات و مشمومات
و مذوقات و ملموسات و مخیلات ازین دست یافته همه حواس را دانند و یافته شش حس را که شش چیز است شد رش گویند و این
سیزده گشت دیگر شد بده یعنی شش ادراک شش حس را که شش چیز است شد رش گویند و این سیزده گشت دیگر شد بده یعنی
شش ادراک شش حس غیر شش مدرک دیگر سوکه یعنی لذت یا لذت حسی و دوکه یعنی الم و این بیست و یک شد سیوم انومان
شانزده کار سنسی آن چیز را چیزی پنداشتن است چنانکه کسی از دور جسمی بیند و یقین نداند که چیست گوید جماد است یا
آدمیست چهارم پریوجنم یعنی مطلب و تقریر نظر چنین آرند هر که بحکم رفته خوشی یابد نه بدی پنجم درشتانت یعنی
تمثیل چون کوه و مطبخ یعنی کوه آتش دار است از آنکه مطبخ آتش دار است بعلت هر دو دود داشت ششم سدانت
آن یقین داشتن بود هفتم اودیو یعنی مجرا چنانکه گویند کوه آتش دار است از بهر دود و جزء اول را که درین مثال کوه
آتش دار است باشد پرکنیا گویند یعنی حکم و جزء دوم را که درین مثال از بهر دود داشت هیتو نامند یعنی سبب هشتم ترک
یعنی بحث چنانکه گویند کوه آتش ندارد در جواب سرانید پس دود هم ندارد نهم نرنی و آن زود یافتن است دهم واد
یعنی ندا کردن و آن اراده سؤال از حق و صدق است یازدهم جلپ از پیش راست اراده غلبه خود کند
دوازدهم وتند و آن عبارت از آنست که طرف خود نگاه نتواند داشت و غیر را همین بکوهش تنها کند سیزدهم هیتوا
بهاس و آنچنانکه گوید صوت ابدیست برای آنکه بچشم دیده میشود مانند کوزه و حال آنکه کوزه محسوس بصر است و صوت را
یافته گوش چهاردهم چهل و آن معنی را بمعنی دیگر بردن است چنانکه یکی گفت این پسر نوکنبل پوشیده است در جواب او
گویند نوکنبل یا دارا از کجا آرد نو اول بهندی تازه است و نو ثانی بمعنی عدد نه یعنی نه پانزدهم جاتی و آن دروغ گفتن بود

چنانکه

چنانکه گوید صوت ابدیست برای آنکه ساخته است مانند کوزه هر دو ساخته شده است چنانچه کوزه ابدیست صوت
جاوید نیست چنانچه کوزه بگوش نیاید صوت هم بچشم نتوان شنید شانزدهم نگره و آن اراده غلبه خود است بر غیر
مجموع شانزده قسم ترک و اثبات واجب برین نوع کنند که عالم مصنوع است و در اصانع باید و مکت یعنی آزادی نزد
ایشان عبارتست از تقرب بمبدأ نه اتحاد مانند نار و دود که با هم نزدیکی جدا اند آنچه منقولست از امام صاحب نظر
ان ارسطو که فرموده بما از سلف در منطق ضوابط غیر مفصله رسیده و بدین ترتیب که اکنون میان متعلمین است از شیخ ابن
اشارت بهمین ضوابط خواهد بود که از ترک نقل کرده شد و در یونان نیز ظاهرا چنین بوده است مؤید این است که اهل
فارس میگویند که علم منطق که مفصل نزد ایشان بوده خسرو حکمت پرست اسکندر در وقت استیلا بایران منطق و دیگر
حکمت ایشانرا بیونانی و رومی نقل کرده بروم فرستاد

نظر یازدهم در عقاید بود

که ایشانرا جینی نیز گویند جینی
طایفه اند که بحلول حق در جهاد و اوتار اعتقاد ندارند و به تناسخ نفوس در اجسام قایلند و منکر شریعت هنود اند و این طایفه نزد
ایشان بگوهندری از شرع برهمه بود چه اگر کسی را از ایشان رنجی رسد گویند مگر با برهمن نیکی کردی یا آب استخوان خوار خوردی
استخوان خوار گنهکار را نامند زیرا که هنود پس از سوزانیدن جسد مرده استخوانهارا بگنگ اندازند و انعمل را ستوده شمرند
و جینیان نهایت در نیازردن جانور کوشند و از آب لرزند تا جانور زیر پا نماند و گوشت حیوانات نخورند و پا بر زمین
نهند و چون آب آشامند از دستمال و پارچه بگذرانند تا اگر جانداری باشد در آن ماند پس آنرا بجائی که در آب گذارند
اگر جانور زنده باشد از وجدا نشده در آب جا گیرد اگر با نه و یا بهره از این طایفه اند بیشتر غلات فروشند و بعضی خوگری
رکوز گذارند و درویشان این فرقه را سریوره و جتی گویند موی سر و ریش را بموچنه بچینند و چون براه روند جاروبی از پر
درختها که نرم است و بدان جانور نمیرد با خویش دارند راه را بدان بروبند و قدم گذارند تا جانداری از آزار کشته نشود و چون
حرف زنند رومال بر دهن گیرند تا پشه یا جانداری دیگر فرو نرود و از میان جوی آب نگذرند و اگر دانشمند باشند و تجرد
پارسائی روزگار گذرانند ایشانرا جتی گویند و جتی آنست که روی زن ندیده باشد گرهستیان این طایفه را یعنی
تعلقیان ایشان این فرقه را بغایت دوست دارند و از دقایق تعظیم دقیقه فرو گذاشت نکنند و چون بخانه ایشان آیند
آنچه فرمایند بقدر توانائی در ادای آن کوشند و ایشان دو فرقه اند لونکی و پوجاری لونکیان آنانند که خدای تعالی را
بیکتائی پرستند و از جمیع نقایص و نقایض و حلول و اتحاد منزه شناسند و بت نپرستند و پوجاریان صنم پرستی
کنند و بتکدها دارند و درویشان هر دو گروه که جتی باشند هنگام طعام خوردن بخانهای مخلصان روند و از هر در
غذا برگیرند که از گرفتن بخشش هیچ یکی از اهل خانه کم نشود و از میان چند خانه گردند تا سیر شوند و آب سرد نیاشامند همگی را

انجا که کسی برای غسل آب گرم کرده باشد اندکی بستانند و چنین آب جمع نموده سرد کرده آشامند و مانند درویشان هر دو فرقه طایفه هستند که ایشان را مهاآتما گویند و آنان در لباس و صورت مانند جتی اند اما موی بوچه نگیرند و تراشند و زر اندوزند و در خانه خود طعام پزند و آب سرد آشامند و جفت نیز در پذیرند فرزانه خوشی گوید سر پوره در گجرات پنجاب و دیدم وازو پرسیدم که حکایت غریب از مردم خویش بازگوی که بیکمان راست باشد گفت مردم چه ارباب تجرد و چه اصحاب تعلق آزاری بکسی نرسانند اما دانش کیمیا و علوم غریبه در فرقه ما بسیار است مهاآتمائی بود دانشمند و زن دولتمندی خدمت او میکرد روزی زن از مهاآتمائی شوهر پیش او ذکر میکرد و سر پوره پاسخ نداد زن گفت دیگر من بخدمت تو نیایم چه کام مرا بر نیاوردی سر پوره گفت من اگر آمدن تورا دوست دارم ناچار آتش کیاهی برداشت و دمی در آن دمید بزن داد گفت جامه پاک بپوش و کیاه را سوده بر جامه خود بمال تا شوهر بر تو مهربان گردد زن بخانه بازگشت و کیاه را بر سنگ سوده خواست بجامه مالد که شوهر او در رسید لاجرم کیاه سوده بر سنگ ماند چون شب شد در خانه را بستند سنگ هر لحظه از جا میجنبید بر تخت در میخورد و باز پس می افتاد و زن و شوهر شگفتی ماندند شوهر از حقیقت خویش حقیقت آن بازجست زن از بهر ترس آنچه کرده بود گفت مرد برخاست و در خانه گشود سنگ روان شد همه جا میغلطید تا بدر خانه مهاآتما رسید و چنین چیزها در سر پوره ها بسیار است و خوشی گفتی که من آن را که جنی نقل کردم دیدم که بقوت افسون سنگ را بحرکت آورد و او در افسون دیگر این مرد سر پوره جتی بود نه مهاآتما نگارگوید سر پورگان و تابعان ایشان بسیار دیده شدند از آنجمله هر چند لو نو در هزار و پنجاه و شش در دو ره که از توابع جود پور مارواراست دیده شد و شیو رام بوچار برادر میرتا که از مارواراست دیده شد و شیو رام بوچار برادر میرتا که از ماروار است دریافت جکنه نام بانیه را در راول پندی دید و بهمه خوبیهای جتیان آراسته است اگر طایر بدست صیادی و بدی از و خرند رها دادی و این طایفه تا توانند در رهانیدن جانداران کوشند چنانکه در بعضی جاها وزمین را جها بسیار اند اگر کسی بزی از جائی خریده آورد و آهنگ کشتن آن کند از دکانها برخیزند و بقیمت اعلی خرند چنانکه دیده شد که از همین دست بسا گوسپند گرد آمده و شخصی را بدینها گماشته اند تا بچرانیده باشند و گویند در گجرات از بانیها جنی یکی بود روزی درویش مسلمان در سر گان او نشست و از زند خویش تیغی برآورده آهنگ کشتن او کرد مانع شد درویش گفت اگر چیزی بدهی در پذیرم بانیه گفت چه بگیر درویش پاسخ داد که شتر باید داد بانیه دو بیسه نمود درویش قبول نکرد و بیشتر جست چنین تا بصد روپیه رسید آخر صد روپیه داد درویش را رهانید قطعه نیز

بیت مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست نظم دوازدهم در عقاید

مختلفه

راجه پادشاه گشته شد

مختلفه اهل هند باید دانست که چنانچه گذارده آمد که سمرادیان و خدائیان و رادیان و شیدرنگیان و پیکریان و میلانیان و الاریان و شیدابیان و آخشیان که در ایران و توران می‌باشند و همه بلباس مسلمان در رفته پنهان پیرو کیش خویش اند بدینسان در هند نیز مختلفه بهم رسیده اما در لباس مسلمان نمیشوند و باید دانست که اصل درین هند سمارت است یعنی شریعت جمع رکیشران یعنی پرهیزکاران بدان ره‌پر بوده اند و بید که کتاب آسمانی است عمل مینمایند و بید کلامیست که هر طایفه دلیل حقیت مذهب خود توانند از آن برآرند و شامل همه باشد و عقیده ایشان را سابقاً بیان کرده ام و در اینجا نیز لختی یاد کنیم گویند برخمن یعنی حق تعالی اول تنها بود کول یعنی نیلوفر که هزار برگ دارد در ناف اوست از آن برهما پیدا شد و برهما شخصی است که چتر مکهه است یعنی چهار روی دارد دیگر وی ورا مهادیو پرستش داشت بهو جابت یعنی هشت دست دارد و در ناف برهما کولیست پانصد برگی از آن بشن موجود شد و بشن چترهو جابت یعنی چهار دست دارد و در دستی نیزه دارد و در دستی چکر که حربه ایست مخصوص هند و در دستی گد یعنی گرز و در دستی گل کول دارد و در ناف بشن کولیست صد برگ و مهادیو از آن بهم رسید و مهادیو اشت کمه است یعنی هشت رو دارد بهو جابت یعنی هشت دست دارد و بر گاو سوار است و در گردنش مار بسته و چرم پیل پوشیده و خاکستر مالیده و چند ریعنی ماه و سورج یعنی آفتاب و اکن یعنی آتش سه چشم اوست دیگر شیوپا بند که مهادیو را می پرستند و زن مهادیو واکیان و تشنیان اینها اند چنانکه نموده آمد دیگر سناسیا مانند و این طریق در سمارت ستوده است اما چنانکه آتش یعنی زر و لیپده موکردن که شیوه سناسیان او دهوست در کلجگ بهم رسید و این طایفه بغایت مرتاض و دلیر و کریم باشند چنانکه نوبتی میان ایشان و صوفیان جنگ شد فیروزی یافتند دیگر جگمانند و ایشان نیز سر تراشند و خاک بر بدن مالند و ستایش مهادیو کنند و او را موجود حقیقی شناسند و ایشان بر چند قسم اند گویند از روحانیات نه برهماست که افسر همه اند انس و مش پرتو است و نیز ارشن است پرتو بشن و بشن نیز این را گویند و یازده رود در پرتو رودر و در نام مهادیو است و دوازده خورشید پرتو حضرت خورشید و شانزده کلا یعنی حصه ماه که پرتو ماه اند و ایشان فروغ ماه را بر شانزده حصه پیدا شده و جبیت و هشت و منزل ماه و نوگره یعنی سبعه سیاره و عقدتین و دکش که فرشته ایست که او به پیکر پیل است و هشت جهت سوای فوق و تحت که آن را اشت دسا گویند بدین ترتیب پورب یعنی مشرق پچهم یعنی مغرب دکهن یعنی جنوب اوتر یعنی شمال در میان پورب و دکهن اکنی میان دکهن و پچهم نیرتی و میان پچهم و اوتر وایب و میان اوتر و پورب ایسان و بهیرو و هنونت در روحانیات ماده اشت درگا یعنی هشت درگا بدین تفصیل کالکا چندکا هشری کوماری لشنوی بار اهی چامندا است مانند اهوالی پاربتی مهالچهمی سرستی که زن

کول یعنی هندی نیلوفر

بر جماعت رکهیسران یعنی عابدان ست جک کاشب پدر آفتاب و بشست و اشهار رام و نار بسوامتر که چهتری بود و برهمن شد و بالمیک حسب تاریخ رامایین مشتمل است بر احوال رام و اکثر سنه از بیاس صاحب تاریخ مهابهارت نهند و همچنین از دواپرجک کویم که پرشرام و ارکلمب جونه ابرونه آورده جاودکبه و اشهار زنده جاوید اند و سبب که چهار سی هشتاد و هنک کویند اینها اند بدین ترتیب کاشب اتر بهردواج بسوامتر کوتم جمدکنی بشست باید دانست که در هند گروهی جب شد که ایشان خود را بنام صوفی گیرند و در بعضی قواعد و عقاید با صوفیه شریک اند نخست آنکه تجرد دوست دارند چون شنیده اند که سناسیان ده فرقه و جوگیان دوازده فرقه اند ایشان بهمی نازند که ما چهارده فرقه ایم و چون بهم بکر رسند سوالی که کنند آنست که چهار پیر و چهارده خانواده کدام است و مرید از اسالها خدمت فرمایند تا چهار پیر و چهارده خانواده ایشانرا تعلیم کنند گویند پیران حضرت محمد مصطفی صلعم و صاحب اراده مصطفوی مرتضی علی است و از و خلافت بامام حسن رسید و خواجه حسن بصری که هم مرید و هم خلیفه علی بود این چهار تن چهار پیر باشند و گویند از خواجه حسن بصری دو فرقه شدند خلیفه اول حسن ابن بصری حبیب عجمی است و از و نه خانواده پدید آمد بدین اسامی حبیبیان طیفوریان کرخیان سقطیان جنیدیان کازرونیان طوسیان و فردوسیان سهروردیان و از خلیفه دوم حسن بن بصری که شیخ عبد الواحد زید بود پنج خانواده بهم رسید بدین نامها زیدیان عیاضیان ادهمیان هبیریان چشتیان و چهارده خانواده همین است گویند جمعی از عرفای طریقت هستند که پیغمبر را با ایشان تصرف نیست بلکه پیغمبر خوشه چین کمال ایشانست نقل کنند که روزی رسول بهدایت جبرئیل بسیر آمد و بجائی رسید که شورش در آنجا بود جبرئیل گفت رضای سبحانه و آنجا در آی پیغمبر را رضا دادند تا در آمد دید چهل تن برهنه مادرزاد نشسته اند و جمعی بخدمت مشغول اند پیغمبر چند خدمتی باو فرمایند ایشان نفرمودند تا آنکه وقت بنک سائیدن رسید چون بنک را سودند بهر صاف کردن پارچه از جای نداشتند پیغمبر عمامه از سر گرفته بنک آب را صاف کرد و رنگ بنک بعمامه ماند ازین است که لباس بنی هاشم سبز است چون این خدمت پیغمبر بجا آورد ایشان خوشدل شده با هم گفتند که این جلودار خدا که پیوسته بر در بی خبرانش صید داند قدری بنک بدهند تا بر اسرار پی برد و نه جرعه به پیغمبر دادند چون در کشید اسرار ملک و ملکوت پی برد و سری که از مردم شنیدند بواسطه این فیض بود ایشان در هند بسیار اند و آنچه مشهور تر اند نخست مداریانند که مانند سناسیان اودهوت زولیده موی باشند و خاکستری که سناسیان و ایشان آن را ببهوت گویند بر بدن مالند و زنجیرها در سر و گردن خود پیچند و علم سیاه و عمامه سیاه با خود دارند و نماز و روزه ندانند پیوسته پیش آتش نشینند و بنک بسیار خورند و کاملان ایشان در سرماهای سخت کابل و کشمیر و شمال آن چیزی نپوشند و بنک بسیار خورند و در هنگام ستایش قوم خود گویند فلان

مداری

مداری دو سیر بآسته سیر بنک بخورد و چون ایشان ناشنسند گویند وقتی که پیغمبر بمعراج بر آمد فرمان ایزدی در رسید که بسیر بهشت رود چون بدر جنت آمد در بهشت را تنگ تر از سوراخ سوزن یافت رضوان اشاره کرد به پیغمبر که در آی گفت با این جسد از راه چسان در آیم جبرئیل گفت بگو دم مدار پیغمبر چنان کرد از آن در که مانند سوراخ سوزن بود گذشته داخل بهشت شد و گویند چون بدیع الدین مدار بهند آمد جوگی بود مردم هند او را می پرستیدند شاگرد بسیار داشت مدار ترک گزید و کوچک خود را که جمن نام داشت پی گرد آوردن سرگین تا آتش افروزد فرستاد قضا را گذار جمن با انجمن جوگیان افتاد جوگیان بوی سالک دار او یافته جمن را کشته حصه کرده خوردند چون مدتی برین گذشت و سامان دهونی یعنی آتش افروختن بهم رسید مدار رو به پژوهش جمن آورد با انجمن جوگیان رسید و با جوگیان گفت چیله یعنی کوچک ابدال مرا چه کردید جواب دادند که ما او را ندیدیم مدار بخروشید اعضای جمن از درون شکم همه جواب داد که دم مدار پس مدار با جوگیان گفت که جمن را از همه شما بر آرم یا از یک تن شما جوگیان گفتند از یک تن متوجه مدار اعضای پراکنده جمن بنوعی که هیچ جوگی ندید در شکم جوگی بزرگ جمع شده از راه بینی برون افتاد بنوعی که نه سوراخ بینی جوگی گشاده شد و نه اعضای جمن خورد لاجرم جوگیان از آنجا فرار اختیار کردند مدار در آن مکان نشست و آن مکان اکنون معروف بمکن پور است مداریان تا توانند از اطراف عالم در سالی یکنوبت در روزی معین در مکن پور گرد آیند و گویند کور و شل در آنجا شفا یابند و هم ایشان گویند چیتپا زن بازم کو بهر امتحان درویشان و کاملان هنود و مسلمان در انجمنی که ایشان جمع بودند آمد با ایشان گفت که هر کس سیمرنی دست مرا بگشاید و شهوت او را در نیابد کامل است سیمرنی تسبیحی است که بر سر دست افکنند همه کاملان مسلمانان و هندوان پیش رفتند اما روی چیتپا را دیده فریفته روی او گشتند تا آنکه بعد از همه نوبت بجمن رسید جمن پیش چیتپا رفته بند کرخود سیمرنی دست او را بر آورد و اصلا شهوت او را غالب نگشت گویند برخواستن ذکر جمن از شهوت نبود بلکه از قدرتی بود که کاملان را بار سالها بوده باشد اعضا لاجرم جمن از درویشان هندو و مسلمانان بالاتر نشست و ایشان را ازین در سخن بسیار است دوم جلالیان اند ایشان مریدان سید جلال بخاری اند و مقبره او در قریه اوچ از اعمال سند است این طایفه خود را شیعه گیرند چنانچه مداریان خود را سنی دانند جلالیان سب شیخین کنند و نماز نگذارند و روزه ندارند و ریاضتی و شغلی که صوفیه راست ندانند و بنگ بسیار خورند و شاخ و شقه ازو گرد دم خوردن رسانند و چون کاملان ایشان را بینند سرهای او را بجاینده فرو برند گویند ماهی مرتضی علی است و گردم خورند و گویند چنکه علی است وآن کرمیست که در آب بیابا که روبیا فش گویند و مانند مداریان برهنه باشند و چون مداریان در سرماهای سخت چیزی نپوشند و پیش آتش نشینند چنانکه مداریان اما جلالیان زولیده مو نباشند بلکه اکثری چار ضرب زنند و گرد جهان گردند

بعضی ایشان آنچه یابند برای پیر خود برند چون هر هفته پیش پیر خود روند هر چه از نقد و جنس پیش ایشان بگذارند بعد از آن
کلاهی بایشان دهند و شجره خود را کلاه بر سر گذارند و شجره از گردن آویزند و عقیدهٔ ایشان آنست که چون عزرائیل بقبض روح
آید کلاه فرود آمده بر چشم ایستد تا روی ملک الموت که بغایت کریه است نبینند و پیر ایشان هر روز نوبت الموات
چه هر جا نام دختری خوب از مریدان خود شنود بفرستد تا گرهای بگرد شانند و سوار شود و بخانهٔ ایشان رفته دختر را همراه
تصرف کند و گاه بخانهٔ خود آورد و نکاح ندانند نامه نگار از جلالی پرسید که محمد که پیر شماست دختر مریدان بی نکاح
میگیرد گفت پادشاهان صفوی هم زن و دختر و پسر مریدان میگیرند و آنها بدان راضی اند حامد محمد که خلیفهٔ برحق
علیست چون بگیرد و ابکار زنشان سعادت است و عمل بسنت مصطفی ص و دران سرزمین اکثری از مریدان او بند
نجابت نگار دوستانست دیگر گروهی اند که ایشان را بی قید و بی نوا گویند مش ایشان ستوده عمل کسی است که
غیر از خوردنی و آشامیدنی از کسی چیزی نپذیرد و پوشش کهنه لابدی بود از پارهائی که در راه افتاده بینند جمع آرند و
بلکه پیوسته خرقه سازند و چون از کسی چیزی خواهند او را دشنام دهند و نفرین کنند و بساوقت که مردم آزارها
ازین کار بایشان رسانند گویند حق روح است و جسد محمد و چاریار دو دست و دو پا و دم مدار یعنی مدار بر دم و
نفس است و انواع مفترات و مسکرات خورند و بوحدت وجود ایمان دارند و بعضی از ایشان مرتاض اند هم با دم مرشد ایشان
گذرانیدن است و این هر سه طائفه چون حیوانات بسر برند دیگر کاکان کشمیر اند تجرد شعار ایشانست و بوحدت وجود
ایمان دارند و نیک بسیار خورند و جمعی از ایشان مرتاض هم باشند و ایشان را کاکا ازان گویند که مرشد ایشان
ابراهیم کاکا بود در عصر حضرت جنت آشیانی جهانگیر پادشاه گویند ابراهیم کاک هر که را خواستی در ربائیدی و
نگریستن در ربودی آنچنانکه بی تابانه در پی او دویدی و مریدان او هم ازین در ربودها بودند از هندو و
مسلمان هر که را در ربودی نقل آکیش نفرمودی یعنی برهمند و کلمهٔ محمدی عرض نکردی و مخلوقش ساختی و مسلمانرا
بزنار و قشقه دلالت نکردی هرگز ستایش مسلمانان و مذمت هندو بر زبان او نرفتی و نام انبیا و اوتاران
که بزرگان مسلمان و هند دانند بزرگی نگرام و الله و خدا و شب با مریدان نخوابیدی بلکه پشت به پشت هم
میدادند تا صبحدم می نشستند و درویشی کشمیر با مریدان گفت جمعی کثیر در گذشتند باید ما نیز با ایشان موافقت
کنیم گفتند امر از تو است پس نخست خود بخوابید و گذشت و یاران همه با او موافقت کردند و او روزی آواز
موذن شنید گفت کلام الهیست و مقارن این بادی از یکی رها شد گفت حق است اینهم زبان رحمن است طالب
علمی حاضر بود گفت کفر مگو جواب داد هر نموج هواست و هو انفس حق طالب علم گفت پس بوی بد باد از چه بود جواب داد

از مصاحبت تو نی و منی طالب علم گفت بنگ مخور که یکی از صراط نتواند گذشت گفت بنگیان بسیار زنند از طرف صراط
شهری بنا کنیم موسوم به بنگی پور و از صراط نگذریم گویا قاسم کاهی کیفیت کاین سر مستان بیان ساخته و فنیکه باده
قاسم انوار در مقام طیب در آمده این بیت متکلم شد **بیت** او نور کند قسمت من بنگ کنم تقسیم او قاسم
انوار است من قاسم اسرارم از این دست در هند مردم بسیار است در تیرتهی یعنی در زیارتگاهی از
زیارتگاهای هندوان سناسیان گرد آمدند ناگاه فوجی از ملنگان جلالی و مداری بایشان رسیدند و دو گاو
خواستند که بکشند سناسیان گاو را از ایشان خریدند بار دیگر رفتند گاو دیگر آوردند و آنمرتبه نیز سناسیان بالتماس
از ایشان خریدند ملنگان مغرور بکثرت مردم خود شده بازگاوی آورده کشتند سناسیان ازین برآشفته رو
بایشان نهادند از طرفین جنگ درگرفت بانجام سناسیان فیروزی یافتند تا هفتصد ملنگ جلالی و مداری را
کشتند و کوچک ابدالان ایشان را اسیر کرده چیله یعنی مرید خویشتن ساختند از سناسیان جنگ بسیار دیده شد دیگر فرق ان
فرق هند جوگیان اند و ایشان خود را بغایت قدیم گیرند و حقیقت ایشان گفته شد و دیگر ساکهیان اند و یاجلیان
و ایشان نیز مرتاض اند و عمل بطریقه جوگ کنند و ریاضت کشند و چار باکیان که هر جا آئین فرقه خود را قدیم گیرند
و احوال ایشان بیان نموده شد در احوال هندوان دیگر جتیان و بیراگیان و نانک پنتهیان اند که عقاید ایشان
هم باز نموده شد دیگر از فقرای هندو نرانجنیانند و ایشان منسوب بگوسائین هریداس اند و هریداس از قوم
جاتست از ده کابیر امن عمال سوالک علام بی داس سانکلا بود و سانکلا فرقه اند از راجپوتان هریداس در
در شکار بر آهوئی تیر زد و آن آهو باردار بود از شکم آن آهو بچه بر آمد که بر و نیز تیری رسیده بود هریداس از مشاهدهٔ
اینحالت تیر و کمان را بشکست و جامه را چاک زد و گریان و نالان از مردم جدا شد و دوازده سال با مردم
اختلاط نکرد بعد ازان جمعی مرید او شدند و هریداس در هزار و پنجاه و پنج هجری ازین برست و این طائفه بت و بتخانه
و مسجد و کعبه نپرستند و هیچ جهتی را اعظم نشمرند و هیچ شیئی از اشیا را وسیله شناسائی و تقرب حق نسازند و پرستیدن
نرانجن یعنی خدای تعالی انحصار نمایند لاجرم این طائفه را نرانجنی گویند و بکاری از کارهای دنیوی دست نیازند
ترک و تجرد شعار ایشانست بعضی ظرف سفالین برای آب آشامیدن با خود دارند جمعی از آنهم اعراض کنند آزار
جانداری نکنند و گیاه سبز نیز نبرند و چیز برا نسوزانند و طعام نپزند چون گرسنه شوند بخانه هندوان روند قدری غذا
که حیوانی جمالی و جلالی در و نباشد بستانند چون کسی را هنگام گذشتن ازین بود از و پرسند که جسد تو را بسوزیم یا در آب
اندازیم یا بخاک بسپاریم هرکدام که گزیند بدان عمل نمایند فرقه دیگر داد و پنتهیانند داد و مردی بود از نداقان و نرانیه نام

که از اعمال ما روا است در عهد حضرت عرش آشیانی اکبر بادشاه روی بدر وشی آورد و جمعی بدو گرویدند و مطیع او گشتند
منع کرد و ترک جیوہنسا جلالی فرمود از آزار جاندار دوری گزید با از زن و صحبت درگذشتن و کنار از کار دنیوی گزیدن
نفرمود بلکه مردم را مختار ساخت در ترک و تعلق و از اهل ترک و تعلق مرید دارد چون کسی از ایشان بمیرد مرده را بر چارپایی
گذاشته در صحرا گذارند و گویند اکنون بهتر آنکه دد و دام از و سیر خورند دیگر پیارا پنتهیانند منسوب بجا با پیارا اند و ایشان
هنگام دریوزه پیش دکان و خانه ایستند و همی گریند و چیزی نگویند و بزبان نطلبند اگر کسی چیزی بدهد بپذیرند و اگر نه
بروند موبد گوید بیت سئوال بیزبان باشد بدیده شنیدی بود مانند دیده و ایشان از مسلمانان احتراز نکنند بلکه
خود را مسلمان گیرند و فرقه دیگر بشنوی اند این طایفه تابع گوسائین جانها اند و از جوگند رداس شنیده شد که پیر ایشان از
جهان نما میگفتند و مرید او از هندو و مسلمان طریقه بشنوی پیش گرفتند و این طریق آنست که ایشان آزار جاندار نجویند
و با بیگانه کیش خود از هندو و مسلمان هم کاسه نشوند و پنج وقت رو بمشرق نماز گذارند نام خدا و اسامی فرشتگان
و انبیا برند بدین طریق الله میکائیل عزرائیل جبرئیل محمد اسرافیل و غیره و چون پیر بمیرد ایشان را دفن کنند تا توانند بخلق نیکو رسانند
جمعی از درویشان ایشان خود را رنجور وانمایند و گدائی کنند بدریوزه آنچه گرد شود همه را برده بگور دشل و امثال آن
رسانند فرقه دیگر سورج کهیا اند یعنی آفتاب پرست و ایشان از فرقهای اهل هند اند و منقسم میشوند بدو قسم فرقه آنانکه
گویند حضرت آفتاب ملکی است از ملایکه بزرگ آتماوند یعنی نفس و عقل دارد و نور کواکب و ضیاء عالم از حضرت اوست
اشت بهوم لوک یعنی کون موجودات سفلی از نور آنحضرت و آن سرور پرب بو یعنی سالار فرشتگان و خسرو این
و ملک فلک و پادشاه ستارگان است و مهاجوت یعنی نیر اعظم است و مستحق ندوت و سکار یعنی تعظیم و سجود و استت
و هوم یعنی دعا و تبجرات و چون آفتاب برآید با بدن پاک در برابرش ایستد بعد از نماز دعائی خوانند که ترجمه آن
بعضی این است مهاجوت اودم اودی نرسواد لوبن ابار سودرشن درشت مهن مهاادتار اودم پرکاس
پرنهی همرن مهادانا کت سنک آتمادات سرب جوت سواما بده نات سرب جوت ابت پرکاس
پرم جوت اوپاسک سرک داتا دیوسها چه نور بها مند و اشراق بلند دارای ابصار از فرط التفات شاها
تو فایز است تو آن نوری که هیچ نور از مظاهر نورالانوار از نور تو بالاتر نیست تو راست مجد و تسبیح که خلیفه الهی
از جود تو امیدواریم و از تو طلب حاجات میکنیم تا برابداع کریم تو آگاه کردیم چون پیکر تو را این نور بود از مجد و بها و جلال
حضرت نفس ناطقه و عقل مجرد چه توان گفت نوری که بالای ذات کریم نیست که تو معدل و مظهر آن نوری از تو
مجد و تسبیح آن نور را سزد و ما را ترک لذات دنیا یاوری ده در نور این شکل خویش ساز و بعالم خویش اتصال بخش هر آینه

سزاوار طالب آن بود که از جمیع لذات دوری گزیند با همسایگی همایون تو فیروز گردد و با ترک جمیع لذات دنیوی گردم
و در ضیا مندی مانند تو شویم و بنور سیم و با تو باشیم گروهی دیگر آنانند که ایشان گویند هرچه در سولوک و بهولوک یعنی
عالم علوی و سفلی است تکوین آن از وجود حضرت نیر اعظم است و او را می بینیم و لوبن یعنی بصر بروبیت حضرتش ...
یعنی نور آمود میسازیم و سن نکری یعنی مجردات را میشویم هر آینه چه تو آن یعنی غافل از و بدگشته شود و دل نبندد
لاجرم آفتاب را فات است نات یعنی خدای هستی دانند و او پاستا یعنی پرستش آن کنند هر دو طایفه از آزار جانور
باز دارند و آنرا اجنبو د با نامند و بقدر توانائی با مردم نیکی کنند و آنرا اپن و دان خوانند و از دروغ و فحش دوری
آنرا دهرم مارگ گویند و گرهست یعنی اهل تعلق ایشان بیش از یک استری یعنی زن نخواهند و صورت آفتاب را از جنید
قسم سازند و آنرا او پان مورت خوانند اما در طایفه اول جمعی هستند که از پندتان یعنی علمای آن فرقه اند و قایلند که
گره ها و تاره چهل یعنی افلاک و نجوم و احکامی که منسوب بدانست و قوانین بیدانگ یعنی طبی را نیکو دانند و تعظیم بدو ...
یعنی فکر کنند و گویند فکر بیابانی است میان سن کیان یعنی معقول و ساودهان یعنی محسوس جمع صورت محسوسات است و
خانوی معقولات بر سری بده و آهر یعنی حضرت فکر دارد و شود و تعیین اندیشه سموه یعنی مورد علم محسوس و معقول است
و جاوی جنیا الیوک و بلوک یعنی مدارک دو عالم و طایفه درویشان باشند که ... یعنی جد و جهد تمام کنند و در ریاضت
بلند و اجتهادات شاقه بهرم یعنی وهم را از خود دور کنند تا هرگز در نوم محتلم نشوند و گویند احتلام در خواب بتصرف وهم است
و در ایشان اثر کنند بر سر دیواری و جائی که محل گام زدن نباشد آسوده روند گویند از غلبه وهم است که بر سر دیواری که [و چشم زخم کنیم از تصرف وهم است]
محل برابر گام زدن بود رونده می افتد و برورش یعنی بار استیدن بار انها قادر باشند و سکهه و ندهن یعنی حبس ...
کنند و بس کرن توانند یعنی بر هر که متوجه شوند او را بخود در ام کنند و از آگم یعنی مغیبات خبر دهند و انتر جامی اند
یعنی بر مکنونات ضمایر مطلع باشند و از خیر و شر مستور خواطر آوران و حوادث عالم خبر دارند و برابنه دل ایشان
انوار اسرار جوت مندل یعنی عالم نور تجلی کنند و چون امری اند و هناک حادث گردد جمعی از مرتاضان گرد آمده
دیپس تر هرن یعنی قاهر الغشی نشینند و در دفع آن اتفاق کنند آن بلیه دفع گردد و محل ظهور اچرج یعنی آثار غریب و عجیب
بوند و روز و شب چشم فرو بندند و فکر کنند و آنرا دهیان گویند و بمحبوبات مشغول نشوند و آنرا اتیاگ نامند و
جمعی باشند که از استری یعنی زن و صحبت کناره کنند و ایشان را جتی گویند و گروهی باشند با این ترک با اهل تعلق در بنا ...
و از ایشان جز قدری غذا ناچاری نپذیرند ایشان را براکی او داسی گویند و گروهی باشند که بدشت و کوه بسر برند و میوها
خورند باشند و وحوش ایشان را آسیب نرسانند این فرقه را بن باسی خوانند و در خانه اهل تعلق ایشان اگر فرزندی آید با خوشی ...

وشادی روی دهد مردم تهنیت نروند اگر غمی پیش آید و مرگ عزیزی در رسد غمگین نشوند و ماتم نگیرند و رغبت بتناسل
والتذاذ طعام وشراب بقدریکه ضروری بود حلال دانند و باقی حرام شمارند و هر که زیاده از آن طلبد از و دوری
گزینند و اینفرقه را گرهست خوانند آنچه ازینطایفه آورده شد چون که کاملیت اینفرقه ذکر میکرد اگر بنگارد بچندین
طوامیر اتمام نپذیرد و در نواحی کلنک در کوهستان جماعتی اند که ایشانرا اسوردار گویند و گروهی دیگر موسوم اند بگوندار
باج بخشی نبند هند و پرستش آفتاب بکنند از سادگی روی و برنج زاچه بوی بد بر طلا ترجیح بنهند و بعد از مرده ایشان
بیگانه را اگر رفته بکشند و رشی گویند گویند بر خاک نشینند و فرود آن بر چار پایها و گویند رشی مالک زمین است از آن
بر خاکست و ما صاحب زمین نیستیم فرقهٔ دیگر چندر بهکتانند یعنی ماه پرست که ایشان ماه را ملک خوانند و فرشته
دانسته مستحق سنموا یعنی تعظیم و عبادت شمارند گویند تدبیر عالم سفلی بحضرت او مفوض است بزیادتی و نقصان نور این ستاره
مهورت یعنی ساعات روز و شب توان شناخت بعد از حضرت آفتاب معظم است و از حضرت نیر اعظم استفاده
نور کند بحضرت آفتاب نیز بتوسط او توان رسید و صورت قمر سازند و پرستند و قبله شمارند و بحیوانی دست نیالایند
و آزار جاندار ندهند و جمعی دیگر هستند که کواکب دیگر را پرستند و فرقهٔ دیگر اگنی بهکتانند یعنی آتش پرستان گویند
برتر ازین آتش ذات حق سبحانه تعالی است که آفتاب باشد و آنرا برم اگن گویند و گویند کواکب دیگر هم از فروغ او مستنیرند
آتش فرودین نیز پرتو اوست هر آینه آتش پرستند گویند بحضرت آفتاب نیز بتوسط او توان رسید فرقهٔ دیگر پون
بهکتانند یعنی هوا پرستان و ایشان گویند موجود حقیقی هواست نفس ناطقه را نیز هوا دانند فرقهٔ دیگر جل بهکتانند
یعنی آب پرستان ایشان گویند موجود حقیقی عبارت از آبست لاجرم رودخانها و جویبار را تعظیم کنند فرقهٔ
دیگر پرتهوی بهکتانند یعنی خاک پرستان ایشان موجود حقیقی خاک را دانند و او را تعظیم کنند و مهرها سازند و بر آن
سجده کنند و نماز برند دیگر فرقه هستند که ایشان موالید ثلثه را میپرستند و آنرا تربوچا خوانند و جماعتی هستند که هر جا
و هرچه از موالید نیکو بنظر ایشان در آید پرستش کنند فرقهٔ دیگر منوس بهکتانند یعنی انسان پرستان ایشان آدم را
ذات حق دانند و از انسان کامل تر موجودی نشناسند نزد ایشان انسان بد نمی باشد دیگر طایفه که در کاشال که
از نواحی کوهستان کشمیر است هستند ایشان بت میپرستند و پسر اندوخته پدر خورده اند و خته خویشتن با هر کس گذارند
تا بجدیکه همراه اندوخته پدر باید بسوزانند و چون از ایشان بمیرد حجامی مر بیرون خانه پیش مرده رود و خبر آورد که میگوید
فلان چیز بپزند و ایشان بدان عمل نمایند و این صحبت چند روز بر پا باشد پس مرده را بسوزانند بعد از سوزانیدن
بر خاک او پیکری از سنگ سازند که نیمه روئی و مردانه و نیمهٔ دیگر زنانه باشد و اگر فرزندی از و نماند زنش را

بستون



بستون خانه عقد کنند و هر کس که بغزا پس سپس آید با زن او صحبت دارد تا فرزندی بوجود آید پس میراث را بدو دهند
و اینطایفه جاندار آزار نباشند و گروهی دیگر در کوهستان کشمیر هستند که ایشانرا دروکو بنده و درینفرقه متعارف است
که برادران یک زن خواهند و گاه باشد که خانه و زمین با زن و بچه بفروشند اگر کسی آنخانه را بخرد آنهمه از و باشد
و زنرا کرو کنند و بعضی از ایشان مسلمان هم شده اند اینطریق را از دست نهند و ایشان هم جانور آزار نه اند
دیگر طایفه در هند هستند که ایشانرا دهید گویند و فرومایه ترین مردم اند و ایشان جز از آدمی آنچه یابند بخورند و سجود
آفتاب کنند و روزی نامه نگار یکی از ایشانرا که در سیکاکل که از قرای ملک کلنک است و قریب با دریا
واقع شده اکا نام داشت پرسید که بهترین مردم کدام گروه اند جواب داد دهیدان گفت چون و دهیدان
گذارند نجد اپوهندیو و اگر برهمن بمیرد گاو شود و اگر مسلمان باشد به نبات تعلق پذیرد نامه نگار با او گفت که اگر
اینهمه دهیدان نزد خدای تعالی گرامی اند چرا هر چیز که می یابند میخورند از گوشت گاو و اسپ و موش و مثال آن
پاسخ داد که از پس خدای اینطایفه را دوست میدارد امر کرده که هر چه میخواهید بخورند و دیگر در هند طایفه هستند که ایشانرا
چوهرا گویند اکنون در هند مشهور بحلال خور و خاک روب شده اند پیشه ایشان رفتن صحن خانها و پاک کردن
نزابل است گویند پیر ما شاه جهونه نام دارد بدست او جاروبیست از طلا و سبدی از نقره و بر فراز عرش مجلای
حق تعالی را پاک میکند و صحن خانه خدا را می روبد و اینها نیز چون دهیدان همه چیز را میخورند تا نک پنتهیا که
معروف بگرو سکها نند به بت و بتخانه اعتقاد ندارند تا نک از بیدیانست و بیدی طایفه اند از کهتریان در
عهد حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین بابر پادشاه انار الله برهانه اشتهار یافت و پیش از تسلط فردوس
مکانی بر افاغنه مودی دولت خان لودی بود که از امرای لشکر ابراهیم خان فرمان فرمای هند بود و
و مودی آنست که غلات بدست او باشد در درویشی بدو رسید دل او در انصرف کرد لاجرم نانک بکندن او رفته
از غلات خود و دولتخان آنچه در دکان و در خانه داشت همه را بتاراج داد و دست از تعلق زن و فرزند
بر افشاند و دولتخان از استماع این متحیر گشت چون در نانک اثری از درویشی یافت دست از آزردن او
برداشت فی الجمله نانک بریاضات شاقه کشید نخست تقلیل غذا کرد و بعد از مدتی مدار بر آشامیدن قدری از شیر گاو
نهاد و از آن پس بروغن پرداخت پس آب و آنگاه باد میخورد که چنین کسی را بهندی پون اهاری گویند و تنی چند مرید او
شدند نانک قایل بتوحید باری بود و باموری که منطوق شرع محمدیست و بتناسخ نیز ایمان داشت خمر و گوشت خوک را
حرام شمرده ترک حیوانی کرده بود و باجتناب آزار از حیوان امر میفرمود گوشت خوردن بعد از و در مریدانش شهرت

یافت و ارجن مل که از خلفای بواسطهٔ اوست چون فیض از او دریافت مردم را از اکل حیوانی مانع آمد و گفت این عمل مرضی
نانک نیست آخر هرگوبند بن ارجن مل گوشت خورد و شکار کرد و اکثری از مریدان ایشان طریق او پیش گرفتند
نانک چنانچه ستایش مسلمانان کردی اوتاران و دیوتهای و دیوبهای هنود را نیز ستودی اما همه را مخلوق
دانستی نه خالق و منکر حلول و اتحاد بود گویند تسبیح مسلمانان در دست و زنار در گردن داشتی از کرامات او
مریدانش چندان ذکر کنند که درین مختصر نگنجد یکی آنکه نانک از افغانان رنجور شده مغول را بر ایشان گماشت چنانکه در
نهصد و سی و دو حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بر ابراهیم افغان فیروزی یافت آورده اند که
در سفری از اسفار بابا نانک شبی در حصاری بگذرانید و مستغرق دیدار حق شد اطفال بازی میکردند هر چند دست
بر تن او رسانیدند حرکتی از و ظاهر نشد ایشان منافذ چشم و بینی و گوش او را بدوختند و دبرش را محکم ببستند چون نانک از
آنحال باز آمد خود را بدانگونه دید بسوی خانه از خانها روان شد و چون بدر سرا رسید فریاد کرد آیا کسی درین خانه هست
که منافذ دوخته مرا بدستها بگشاید زنی جمیله او را بدرون خانه برده بدستهای در گشوده آنچه دوخته بودند باز کرد
و ریسمان از چشمهای بابا نانک بدندان گسیخت لاجرم رنگ قشقه زن بر پیشانی نانک رسید ملک او یعنی
قشقه زن برهم خورد نانک از خانهٔ او برآمد همسایگان آنحال را دیدند گمان بردند که او با زن آمیخته لاجرم زن میان
قوم مطعون گردید و شوهر از و تنفری باز دید آمد زن روزی نزد نانک شد و گفت من در راه خدا خدمت ترا
بجا آوردم و اکنون مرا متهم میدارند نانک گفت فردا در حصار بسته شود تا دست تو نرسد گشوده نگردد در روز دیگر چنین
خواسته شد در باره بگشایند بازگشت خلایق بحال خود درماندند چه منزلی رفیع و از آب دور و چارپایان هم تشنه
بیرون شده و ساکنان قلعه نزد جمعی که گمان صلاح بایشان داشتند شدند در بسته بدعای آن قوم نگشود تا آنکه گذار
آن فرقه بر نانک افتاد با او گفتند ای درویش چارهٔ این کار چیست پاسخ داد که این در وا نشود مگر بدست زنی که
بیگانه آنچه ناروا است نکرده باشد مردم قلعه زنان را که گمان صلاح و تقوی داشتند بدر قلعه بردند صلا مفید نیفتاد
تا آنکه هر زنی که در قلعه بود دست بر در سود سودمند نیامد لاجرم با کوس منتشر شد در هنگام نماز عصر مخلصهٔ بابا
نانک بیامد خلایق از دیدن او بخندیدند و شوهر و اقربای او منفعل شده او را سرزنش کردند زن بگفتهٔ قوم گوش
نکرد دست بحلقهٔ در زده کشید در بسته باز شد مردم بشگفتی فرو رفته بپای زن افتادند و بانی نانک یعنی اشعار او
سراسر مناجات و اندرز و موعظه است و بیشتر سخنش در بزرگی باری و تقدس اوست و آن همه بزبان جتیان
پنجاب او جت بلغت پنجاب دهقان و روستائی باشد و مریدان او از زبان سنسکرت سررشته ندارند و تا اکنون که

که نانک میان آورده بعد ازین گذارده شود نانک در اشعار خود گفته که اسمانها و زمینها بسیار است و انبیا و اولیا و فرستادگان
بکمال اند یعنی که حق فرستاده اند و هر که در عبادت حق کوشید بهر راهی که خواهد مقرب حق گردد و وسیلهٔ تقرب حق نیازاردن
جانور است **بیت** رهی آور که شوی رستگار راستی از تو ظفر از کردگار و فرزندان نانک در پنجاب بیشتر
اشعار او کرباری خوانند اما بزعم بعضی خلافت بفرزندان نانک نرسیده گویند بعد از نانک گرو انگد از قوم ترهن کهتری
بحکم او بجای نانک بنشست پس از و گرو امرداس از طایفهٔ بهلا کهتری جانشین او شد پس آن گرو رامداس که از
کهتریان سودهی است بنشست گاو را سری گرو نیز گویند بعد از فوت رامداس پسرش ارجن مل بجای پدر نشست
و در هنگام او سکهان یعنی مریدان بسیار شدند و در اعتقاد غلو کردند و گفتند بابا نانک خداست و گیتی آفریدهٔ او
اما در اشعار بابا نانک خود را بنده شمرده و ایزد را نرانجن و پاربرهم و پرمیشر گفته که جسم و جسمانی نیست و بتن پیوند ندارد
سکهان گویند بابا نانک چنین بوده جسم نداشت ولی بقدرت خود بنمود و بران رفتند که چون نانک تن بهشت
در گورو انگد که خادم مقرب او بود حلول کرد و گرو انگد عبارت از نانک است پس از ان گرو انگد بهنگام فوت در
تن امرداس بطریق مذکور فرود آمد و او بدینگونه در بدن رامداس جا گرفت و رامداس همانسان در گرو ارجن مل نشست
و هر کدام را محلی نام نهادند محل اول نانک و محل ثانی انگد همچنین تا محل پنجم که ارجن مل باشد و گفتند هر که گرو ارجن مل
عین بابا نانک نداند منکر باشد یعنی کافر و داستانها دارند و گویند که بابا نانک در قدیم الدهر راجه جنک بوده
چون سکهدیو پسر بیاس رکهیشر نزد او شد تا از و راه حق پژوهد راجه را یافت که یک پا در آتش انداخته بود و مردم
از سوار و پیاده صف زده نواب و وزرا امور صالح ملک میپرداختند انبیا و اولیا در حواس از نظر میکردند سکهدیو بخاطر
سکهدیو گذشت که چنین کاملی را چندین گرفتاری و دل بستگی دنیوی نیز است راجه که عالم بر ضمایر بود دریافت و
و به نیروی و حالی شعبده انگیخت که آتش در خانها افتاد تا آخر اسبان و سراهای نیکو بسوخت راجه آن میشنید و
میدید صلا توجه بدان نمیشد تا محلی که راجه و سکهدیو بودند آتش برسید راجه بدان نگاه نمیکرد و سکهدیو ظرفی چوبین
برای آب که آنرا کمندل گویند با خود داشت آتش در او افتاد سکهدیو بی تابانه از جا جسته کمندل را گرفت راجه
بخندید با سکهدیو گفت که این همه امتعه و اقمشه و مثال آن که تعلق بمن داشت بسوخت دل من تعلق بدان نداشت لاجرم بود
و ملال فراز نیامد تو برای کمندلی بی تابانه از جا جستی ظاهر است که کدام یک را دلبستگی باحوال جهان است سکهدیو از حال
تباه خویش تائب گشت و اینحکایات از سکهان گرو نانک شنیده شد و حقیقت احوال جنک و سکهدیو در جوگ باشست
که از کتاب معتبر هنود است بدینگونه رقم پذیرفته که بیاس پسر در حضور کهیشران رامچندر اخی طب ساخته گفت که ای رامچندر

برن پدر و مادر که چون بولطیعی از ایشان بوجود آمد و کار خود را تمام کرده از لطافت سرشت و صفای طینت آئینه دل را
بنوعی زدوده و روشن ساخته که جمال حقیقت در آن معاینه مینماید و آن نسبت که مرید طالب را بعد از مشقت و ریاضت
بسیار و ارشاد و تلقین رکهیشران در مدتهای مدید میسر میگردد ترا بیواسطه بهم رسیده و تو دانستنی را دانسته و آماده و چون
گفت شد در رنگ سکهدیو پسر بیاس که از کمال صفای جبلی و سرشت خلقی خود از شکم مادر خود نسبت گیان یعنی شناختن
پیدا کرده بیرون آورده بود و بواسطه کمال را حاصل نموده و از صفای عقل خود هر چند از سر حقیقت واقف شده بود در
سلوک حجابی و پرده نماند لیکن با وجود آن نسبت از رکهیشران و سالکان کامل از حقایق می پرسید چنانچه آن رکهیشران
یعنی پرهیزکاران او را ارشاد و تلقین کرده اپدیس یعنی نصیحت و ارشاد نموده و تو را ارشاد خواهیم کرد و اپدیس گیان
نمود رامچند از بیوامتر پرسید سکهدیو که نسبت گیان را از شکم مادر به دنیا آورده بود و فطرت با آن کمال داشت
التماس آنست که این حال او را شرح فرمائید و بیان کنید که او با وجود آن نسبت چه نوع محتاج اپدیس گیان گردید و
رکهیشران او را بچه رنگ ارشاد نموده و اپدیس گیان کردند بیوامتر گفت ای رامچند بدانکه حال فرخنده مآل تو بعینه
چون حال سکهدیو است و سکهدیو را در بزرگی و کمال بالفعل این حالست که شنیدن حکایت او و گوش کردن سر
گذشتش دم آزاد کردند و به دنیا نیاید و نزاینده ای رامچند دل از این اندیشه پیدا شد و این فکر رو نمود که در هیچ
حال این علم را نمیشاید و هرچه دیده میشود هر زمان تغییر میپذیرد و از حالی بحالی میرود یکی میزاید بجهان می آید و دیگری
از این جهان میرود یکی در رنج ماند و دیگری در راحت و یکی غمگین پس هر که و هر چه هست در دنیا حالات مختلف
اصلا بوی از بقا و ثبات ندارد و قابل دلبستگی نیست و آنچه باقی و پاینده باشد چیزی که کسی دل با و دهد و مدار بر و
و دایم دهیان یعنی تصور او کند و همیشه در مراقبه یاد او نماید و آن باقی و پاینده نباشد مگر ذات پاک برهم یعنی هستی
مطلق و وجود بحت ایزد و بعد از آنکه کسی همت خود را صرف دهیان ذات برهم نمود و از شناخت و آرزوهای
نفسانی و خطهای جسمانی که قید بزرگیست و جاندار گرفتار آن میگردد یکباره بگذشت و مانند پرنده پپیها نام که
عاشق آن آبست که از ابر نیسان بارد و بهیچ آب ابر و فصل دیگر و هیچ دریا متوجه نشود و طالب همان قطره آب ابر
نیسان بود و مستغرق جوابد او باشد سکهدیو از جمیع مرادها و آرزوها خود را فارغ و آزاد گردانید و همیشه در دهیان
و مراقبه ذات برهم بود و هستی خود را در بقای حق فانی گردانید با شناخت برهم و یافت هستی مطلق آرام و تمکین گرفت
و چون او صاحب کمال گردید و مانند دیگر رکهیشران کامل بمراد دل خود رسید با درونه روشن تر از نور ماه چهارده
اوقات میگذرانید و بحکم بالارواح عرشیون و بالابدان فرشیون در این دنیا میبود روزی در اثنای سیر و گشت

شاد و دیگری



گذارا



گذار او بسمیر پربت که کوهی است یعنی البرز کوه که بتازی ڡاف است افتاد چون بر بالای آن کوه بر آمد پدر خود بیاس را دید که در دهیان
در مشغولی دهیان ذات برهم و مراقبه و یاد هستی مطلق است تعظیم پدر بجای آورده چون از شرایط ونددوت و رسم پوجا یعنی
نماز بردن و آئین پرستش کردن فراغت یافت از و التماس نمود که ای پدر بزرگوار و ای گیانی یعنی ای حق شناس علم شناخت
حقیقت حال را با من شرح فرما که این عالم بچه نوع از یکتائی حق و وحدت ذات بکثرت و بیکتائی می آید و آفرینش جهان
بچه رنگ صورت می بندد و تا چند مدت باقی میماند و موجب بقای چه چیز میشود و مدت بقای آن چند گاه باشد
تا من بحال این دنیا و بحقیقت این عالم بواجبی پی برم و شناسای سر آن آشکار گردم بیاس بموجب التماس پسر
بنیاد بیان حال آفرینش نمود و از پیدائی آن را گفت لیکن چون خاطر بیاس متعلق بفکر و اندیشه خود بود و مشغول
دهیان برهم داشت آفرینش عالم و پیدائی آن را بطریق اجمال با سکهدیو در میان نهاد و متوجه تفصیل آن نشد سکهدیو را
از آن بیان تسلی خاطر روی نداد و خوش ننمود بیاس دانست که مقصود او چیست باو گفت که ای پسر دل مرا
مشغول دهیان و مراقبه حق متوجه میدارد و بنوعی که تو بیان پیدائی عالم از تفصیل و شرح میخواهی وقت تقاضای
آن نمیکند و فرصت آن ندارم لیکن تو را نشان میدهم بجائی که تو را از آن تسلی خاطر خواهد شد و پیش کسی که مدعای
دل تو از و بحصول خواهد پیوست میفرستم بشنو که در ولایت ترهت شهریست متهلا نگری نام و جنک نام راجه
آن شهرست و آن راجه صاحب کمال است و گیانی بی نظیر وقت خود است برو پیش او مدعای خاطر خود را درخواه که
او با تو احوال پیدائی عالم از اول تا آخر بتفصیل خاطر نشان خواهد ساخت و از مدت بقا و ثبات دنیا آگاه خواهد
گردانید سکهدیو بموجب فرموده پدر بزرگوار از پیش والد بیرون آمده متوجه ترهت شد و بشهر متهلا نگری رسید
دید که شهری آبادان و معمور است و سپاهی از راجه خوشدل و رعیت مرفه و راضی هیچکس بهیچوجه در زمان او
از روزگار شکایت نداشت چون بیگاه شده بود در گوشه بگذرانید چون روز شد خود را بدرگاه راجه جنک
رسانید پرده داران دیدند که سکهدیو تپسی یعنی عابد مرتاض پسر بیاس که تپسی و مرتاض است آمده بر در ایستاده
است و بار میخواهد راجه جنک از درون صاف و ضمیر روشن خود پیش از آنکه خبر رسانند بحال او و بر ده مدعای
خاطر او در یافته بود لیکن بجهة امتحان حالت و برای آزمایش حقیقت آن هشیار یعنی خودی و انانیت این و شنیدن از
بخاطر نیاورده و بهیچ متوجه نشد و آن روز و آن شب سکهدیو که بر همانجا آمده ایستاده بود بر پا ماند و
چون صباح شد باز راجه جنک بار عام داد خواص و عوام حاضر شدند آن روز هم گذشت همچنین هفت روز و هفت
شب راجه جنک از حال سکهدیو پرسش نکرد و او بر یک جا ایستاده ماند بالا هیچکس خبری نگفت هشتم روز راجه جنک چون دید



کرشفه سکهدیو از بوته امتحان کامل عیار نمود تغییری در وی پیدا نشد فرمود که سکهدیو را بدرون کوی گزیده و حرم سرای خاصه بیارند و پیش از آن برکنیزان شبستانیان و اهل محل مقرر فرموده بود که چون او بیاید انواع خورش مرغوب و مطبوع و بویهای خوش و چیزهای دلکش پیش او حاضر سازند و او را فریفته و شیفته گردانند بعد از آنکه سکهدیو بفرموده راجه جنک بحرم سرا در آمده نازنینان از اطراف رو بسکهدیو آوردند و خوردنیها و پوشیدنیها و چیزهای مرغوب طبع پیش آوردند و تعظیم او نمودند و پوجا کرده بجای نیک نشانیدند تا مدت هفت شبانه روز دیگر راجه جنک پیش او نیامد و کنیزان و اهل حرم بفرموده راجه هر چند سعی در اختلاط کردند و از هزار راه در آمده نزدیک او شدند و سینه‌های خود را ببدن او رسانیدند و دست و پای او را مالیدند و خادمی کردند هر چهار بیاس یعنی آزمایش نمودند آن چهار ابیاس اول جلوهٔ نازنینان دوم آوردن چیزهای مرغوب طبع سوم پوجا و پرستش چهارم دست و پا مالیدن نست و مدعای ایشان آن بود که اگر بشریت و نفسانیت او باقی بوده باشد البته میل نفس ازو ظاهر خواهد شد سکهدیو مانند کوهی که از هیچ باد نجنبد برجا بود و بهیچکس ملتفت نشد و از هیچ نوع التفات ننمود و بروی هیچ نازنینی قدم بیگر نگاهی هم نکرد راجه جنک چون معلوم فرمود که اثری از نفسانیت درو نمانده و از خواهش و آرزوی و مرادهای نفسانی فرونکنده شته و از دامهای پنداری و جسمانی آزاد و فارغ گردیده از آنجا که بود بی اختیار بیرون دویده در بپای سکهدیو رسانید گفت آفرین باد بر تو ای گروشتر یعنی رهبر کار کامل که مطلق روحانی شده و اثری از جهات و آب گل و از طبیعت عناصر در تو نمانده و آنچه مقصود از جسم گرفتن یعنی موجود شده بدنیا آمدن باشد تورا حاصل شد یعنی تو شناخت پروردگار رسیده و هستی مطلق را دریافته اکنون با من بگوی که مقصود از آمدن بدینجا چه بود و غرض از مقامات من چه داشتی سکهدیو با راجه جنک گفت که مقصود من از آمدن بدینجا آن بود که مرا از حقیقت پیدائی عالم آگاه کنی بنوعی که این عالم از وحدت ذات حق و یکتائی او پیدا شده این دوئی و کثرت در میان آمده پیش من شرح دهی و مفصل خاطر نشان من سازی من اگرچه از پدر خود حقیقت پیدائی عالم خاطر نشان دارم و از روشنی باطن و صفائی دل که از چپا یعنی ریاضت بسیار حاصل شده نیز حال آفرینش بر من ظاهر است با وجود آن به بیان تو نیازمندم و میخواهم که از زبان تو نیز بشنوم راجه جنک حقیقت پیدائی عالم را با سکهدیو در میان آورد و خاطر نشان کرد و از آن پس سکهدیو با راجه جنک گفت ای راجه مقرر است که در قرارداد محققان و سخنان اهل تحقیق اختلاف نمیباشد من بنوعیکه حقیقت پیدائی عالم را از پدر خود بیاس شنیده بودم و از زبان حقایق بیان او فرا گرفته بدل جای داده بودم از زبان دقایق نشان تو همان شنیدم و خلاف در میان نیافتم اهل

آنست که پیدائی عالم و وجود جهانیان از روی خواهش و اندیشه ذات برهم بمقتضای اراده هستی مطلق است که چون خواهش برهم در میان آید عالم پیدا میگردد و چون هستی مطلق ذات است او دریافت خود را از عالم موجودات باز میگیرد جهان نابود میگردد و عالمیان پس پرده نیستی و عدم پوشیده میشوند و بجز از ذات حق هیچ چیز و هیچکس بوجود نمیماند و همچنان وجود تن هر کس وابسته بخواهش نفسانی اوست تا آنکه تعلق خواهش که از روی بشریت او باشد در میان است هر بار بدنیا می آید و میمیرد و میزاید و میمیرد و چون خواهش جسمانی و تعلق و اندیشه نابود شود دیگر باین عالم نیاید و نرود و از زادن و مردن این دنیا در گذرد و هیچ تعلق نماند که ریسمان خواهش بریده شد سکهدیو گفت ای راجه آنچه فرمودی خاطر نشان من شد اما با من بگو که اگر از حقیقت عالم دقیقه مانده باشد آنرا نیز باید معلوم باید نمود راجه جنک گفت که حقیقت عالم همین است که تو میدانستی حالا بندی گر آن ذات پاک بی نام و نشان و بی نسب و منزه و مبرا از آرزو و خواهش و اندیشه خود این عالم را پدید می آرد و یک ذات کامل چندین ذاتها شده ظهور مینماید و چون نسبت خواهش و اندیشه او از این عالم برطرف میگردد هیچ چیز جز خود نمیماند تو همان ذات پاک ای سکهدیو تو دل خود را که از حظهای جسمانی پاک کرده بیخواهش و بی مراد گردیده و یقین حاصل نموده که آنچه بنظر در می آید چیزی نیست و بود و وجود ندارد و آنچه کردنی باشد آنرا کرده و آنچه دانستنی بود دانسته و یقین حاصل نموده و بدانکه تو از مرتبه جیون مکت حاصل شده یعنی بنوعیکه کسی بعد از پرواز روح او از قالب عنصری او از تن یعنی غذای بدن انحلال خلاص میگردد و تو در حالت زندگی و حیات از حاجتهای جسمانی خلاص شده و از خواهش و مرادها باز مانده و آزاد مطلق گردیده که چنین کسی را بپارسی تن آزاد و آمزادتری گویند خوشا و زندگی تو و آفرین بر اوقات عمر تو ای سکهدیو تورا این زای را چند بعضه آن دریافت کیان در دل پیدا شده چنانکه سکهدیو از جمیع خواهشها گذشته و از آرزوهای نفسانی باز مانده و حواس خمسه خود را گرد آورده آزاد مطلق گشته بود باید که تو هم هیچگونه خواهش و آرزو را بدل خود راه ندهی و نفس خود را از حظهای نفسانی و مهرهای جسمانی باز رهانی و تعلق و آرزوی نفس بچیزهای دنیویست که ریسمان گردن جاندارانست و بواسطه قید و بند این ریسمان بار بار باینجهان می آیند و میروند و میزایند و میمیرند و چون ریسمان خواهش جسمانی را کسی از جان خود دور کند دیگر هرگز باینجهان نیاید و مضمون بکت جز این نیست باید که تو در آن کوشی که تورا هیچگونه خواهش و آرزو نماند و تو آزاد مطلق گردی بعد از آنکه از خواهش و مدعای خود باز میمانی مقصود تو حاصل گردد و بمراد خود رسی و جیون مکت هم او را توان گفت که از حظهای جسمانی و آرزوهای نفسانی باز ماند بعد از آن بسوا اشر رکهیشران و حاضران مجمع را مخاطب کرده گفت که ای رکهیشران و ای طالبان راه حق میباید که از صفای طینت و لطافت بشریت خود

حالی که ارجمند را و بداده همین حال جمیع سعادت مندانرا که بکنت نصیب ایشان میکرد و روی میدهد و در شوق وصول
مبدء و در باب یافتن شناخت پروردکار همین سخنان از زبان جمیع طالبان راه حق شنیده میشود و این الیقین
و این عقیده که ارجمند دارد کیانیان طالب کمال میدانند و عارفانرا که از شناخت هستی مطلق و دریافت کمال
ذات برهم آرام و تسکین حاصل میکردد ازین عقیده و این یقین فراز می آید و من آنچه سخنان حقیقت روی داده
بود در باب فایده آخر کار بار ارجمند بگفتم و خاطر نشان کردم اکنون نوبت بشست است و او این نوع گرکهی
کامل است که بروی چیزی از گذشته و آینده و حال نهان نیست و مانند او در جهان کجا باشد تا انجا سخن جوک
باششت است فی الجمله بزعم مریدان نانک کرو نانک در نشاء از نشاءات سابق راجه جنک بوده و با سلطنت
صوری کار معنوی راست کرده بود و مردم را بحق میخواند نامه نگار از سکهان معتبر شنیده که چون بابا نانک در ست
جک جلوه فرمود و انبوهی از سکهان کرد آمدند و در رسوئی یعنی مطبخ کاو را فرستاد چون پخته بسکت یعنی
بمجلس آوردند بعضی خورده و برخی رمیده کرد دعا فرمود تا کاو برخواست و جمعیکه رمیده بودند از نکرستن
انحالت آمده التماس نمودند که اکنون آنچه فرمان رود بجا آوریم گرو یعنی نانک گفت حالا نمیشود و عهده با شما
در ترتیا جک است پس در دوره ترتیا گرو ظهور فرمود مریدان جمع شدند اسبی اکشته چنانکه گفتم بمجلس آوردند
بعضی خوردند و گروهی تنفر کردند پس دعا کرد تا اسب زنده گشت رمیدگان التماس سابق کردند این بار فرمود که
اکنون وعده با شما در دواپر جک است و در دوره دواپر فیل در رسوئی آوردند در آن هنگام نیز چنانکه گفتم
واقع شد قرار بکلجک یافت و گویند در کلجک آدمی در رسوئی آوردند هرکه خورد رهید و آنکه اجتناب کرد در عذاب
ماند و هم سکهیکه نانک را بنده مقرب حق میخواند شنیده شد که نانک چون در ست جک قطع علایق میکرد
بدوراهه رسید که یکی بسوی بهشت میرفت و دیگری بدوزخ نانک راه دوزخ اختیار فرمود خود را بدوزخ رسانید
دوزخیانرا از دوزخ بر آورد و حضرت رب العزت با او خطاب کرد که این عاصیان به بهشت نتوانند رسید
پس تو را بدنیا باید رفت و این گروه را رهانید نانک لاجرم بدنیا آمده و الحال آن دوزخیان آن گروه اند که مریدان
او نیند و کرو بدین عالم می آید و میرود تا آن فرقه همگی نجات یابند و غیر ازین مردی از سکهان کسی ندیده که نانک را
خدا شمرد فی الجمله مریدان نانک بت را نکوهش کنند و ایشانرا عقیده آنست که گروهای همه نانک اند چنانکه
گفته شد و منترهای هنود را نخوانند و بتخانهای ایشانرا تعظیم نکنند و اوتاران را مقداری ننهند و ایشانرا بزبان
سنسکرت که بقول هنود زبان فرشتگانست سری نباشد فی الجمله در هر محلی سکهان افزون شدند تا در عهد گرو ار

یعنی پرهیزکار کامل باشد

کلجک نام دوره چهارم باشد

جن مل

جن مل بسیار شدند و اکثر شهر و آباد بوم نماند که چندی از سکهان در آنجا نباشند و درین قیدی نیست که برهمن سکه گهتری
نشود چه نانک کهتری بود و هیچ گرو ایشان از برهمنان نیست چنانکه گذارده آمد و همچنین کهتر را تابع جت که فرودترین
فرقه مس اند ساخته اند چنانکه مهین مسندان گرو اکثری جت اند و برهمن و کهتری مبلی و شهلنک یعنی شاگرد و مرید گرو
است باید دانست در عهد سلاطین افغان امرا را مسند عالی میگفتند آخر آنرا بکثرت استعمال هندوستانیان مسند
کردند و سکهان چون گرو را سچا پادشاه یعنی پادشاه حقیقی میدانند گماشته ایشانرا مسند میگویند و رام داس نیز
مینامند و در محال پیش ازینچنین محل نبست یعنی باج از سکهان نمیگرفتند و بدانچه خود نذر میگذرانیدند مسند بود
ارجن مل در عهد خود بر سکهان هر شهری شخصی را بگماشت تا از ایشان باج و ساو بستند و مردم بتوسط آن مسند بگرو
گروشدن گرفتند و مسندان بزرگ که جمعی کثیر بتوسط ایشان سکه گرو بودند از جانب خود نایبان تعیین نمودند
تا در هر جای و محلی بتوسط گماشته مسند سیلی آن مسند شده سکهه گرو گردند و چنان مقرر نموده اند که او داسی یعنی ترک
دنیا ستوده کیش نبود بنابرین سکهان گرو بعضی زراعت کنند و برخی سوداگری و گروهی نوکری و هر کدامی
سالی بقدر وسع زر فراهم آورده خود بر آئین نذر بمسند رسانند و مسند آنرا دست نکند دیگر آنچه در سال
مسند آرند به بیت رسانیدن بکار گرو آنرا خود منصرف شود اگر مسند را وجه معیشت جز آن نبود و الا اگر خود هم
بکاری و پیشه بپرداخته باشد صلاح آن به نذور دنیا لاید همه را فراز آورده بگرو رسانند و در ماه بیساکهه که نیر اعظم در ثور
باشد مسندان بر درگاه گرو گرد آیند و از سیلیان ایشان هرکس خواهد و قادر بر رفتن باشد با مسند نزد گرو شود
و در هنگام رخصت هر کدامی از مسندانرا گرو دستاری عنایت کند چون شمه از عقاید سکهان رقم زده خامه
تحقیق گشت چندی از سرکان این طایفه که دیده شده نگاشته می آید محل ششم سری گرو هرگوبند گرو ار
جن مل است چون حضرت جنت مکانی نور الدین محمد جهانگیر پادشاه ارجن مل را بنابر آنکه دعای خیر درباره
شاهزاده خسرو فرزند حضرت جنت مکانی که بر پدر بزرگوار خروج کرده بود کرده بود بعد از گرفتاری خسرو مواخذه
و مصادره فرمود و مبلغی شرک از و میخواستند گرو از دادن عاجز آمد او را بسته در ریگستان لاهور داشتند
از تابش آفتاب و شدت گرما و آزار محصلان جان داد این قصه در هزار و پانزده صورت پذیر رفت و همچنین شیخ
نظام تهانیسری را برای آنکه برفتنش دعای خیر بخسرو از هند اخراج فرمودند فی الجمله بعد از ارجن مل برادرش پرتهی
که او را مریدانش گرو مهربان گویند بخلافت نشست و اکنون که هزار و پنجاه و پنج هجری است گرو هرجی جانشین
اوست و ایشان خود را بهگت یعنی پرستار خدا گیرند و مریدان گرو هرگوبند پسران ارجن مل ایشانرا مینا نامند و این نام

سکهان یعنی مریدان

کهتری گروه دوم از قوم هنود باشد

مسند یعنی گماشتگان باشد

پیش ایشان نکوهیده است و بعد از راجن بل هرگوبند نیز دعوی خلافت کرد بجای پدر نشست و پیوسته از رکاب
انتساب جهانگیری جدا نبود و او دشخوار بهاپیش آید یکی از آن آنست که وضع سپاهیان پیش گرفت و بر
خلاف پدر شمشیر بست و نوکران نگاه داشت و شکار کردن گرفت حضرت جنت مکانی بنابر طلب اقتدای مطالبه
که بر آئین جریمه بر ارجن مل مقرر فرموده بودند هرگوبند را بگوالیار فرستاد و دوازده سال در آن مکان باند
و نیکهداشتند که طعام نمکین خورد و در آن هنگام مسندان و سکهان میرفتند و دیوار قلعه را سجده میکردند آخر حضرت
جنت مکانی از راه شفقت گرار باد او پس از جامه کذاشتن و شنقار شدن حضرت جنت مکانی در بندگی حضرت
امیر المؤمنین ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی شاه جهان پادشاه غازی بود و چون بوطن که نوگی
پنجابست بازگشت پیش یار خان خواجه سرا که در نواحی پنجاب فوجدار بود خدمات شایسته کرد و یاور بها نمود و رام
داس پوره که در امکان کرد رام داس و ارجن مل عمارات رفیع و تالاب نیکو ساخته اند مراجعت نمود و او با افواج
کماشتگان حضرت شاهنشاهی و بندگان شاه جهان که بفرمان حضرت ظل الهی بر سر او رفتند محاربه واقع شد
اسباب و اموال کرد بتاراج رفت و از آن مکان بکرتاپور شتافت در آنجا نیز محاربه دست داد و در آن جنگ
میر مهره و پاینده خان که پسر فتح خان گنبد بود بقتل رسید پیش از آن و پس از آن بسا لشکر گران سنگ بر سر او
تاختند و بایزدی تاپید سالم بیرون رفت اگرچه آنچه داشت گذاشت از ساده‌ها می شنیده شد که شخصی در آن جنگ تیغ بر گرو
انداخت گرو در گرده شمشیر زد گفت چنین نمیزنند زدن این است بدان ضرب کار غنیم بساخت یکی از مقربان گرو
از نامه نگار پرسید که حکمت چیست که گرو در اثنای ضرب زدن گفت بدین ضرب چنین میزنند گفتم که تیغ انداختن
گرو هم از راه آموزانیدن بود چه گرو آموزکار را گویند خشم چه آن نکوهیده است فی الجمله پس از جنگ کرتارپور
بهکواره رفت و از آنجا چون بودن در جاهای نزدیک لاهور دشوار بود بکیرت پور که داخل کوهستان پنجاب است
شتافت و آن سرزمین تعلق براجه تاراچند که راه طاعت و بندگی شاه جهان پادشاه نمی سپرد داشت و مردم آن زمین
بت پرست شد و بر بالای قله کوه بنکر دیوی که موسوم است بنینا دیوی ساخته اند و راجگان و دیگران از اطراف
بدان مقام رفته مراسم زیارت بجای می آورند چون گرو بدانجا شد بهیر و نامی از سکهان ایشان به بتخانه رفته بینی
دیو را بشکست راجها خبر یافته نزد گرو شکوه کردند و نام دیوبرنده کرو بهیرو را بخواند بهیرو منکر شد خادمان راجه‌ها
گفتند ما این را میشناسیم جواب داد که ای راجگان شما از دیوی پرسید اگر او نام برد مرا هلاک کنید راجها گفتند
ای احمق دیوی چگونه سخن گوید بهیرو خندان شده پاسخ داد که معلوم است احمق کیست چون منع شکستن خود نکند

شنقار بمعنی شنقار باشد که جانوری سیاه شبیه بچرغ شود و بلاجتش شکار نمایند

[illegible]

وآزارنده خود را نتواند نمود از و شما چه نیکی توقع دارید و معبودی او را چه می پرستید راجها ساکت فرو ماندند و الحال
بیشتر مردم از رعایای آن سرزمین مریدان گرداند و در آن کوهستان تا سرحد قره تبت و ختا نام مسلمانی
نیست نامه نگار از زبان گرو هرگوبند شنیده که در کوهستان شمال راجه ایست عظیم الشان نوبتی به ملحی نزد من
فرستاد و استفسار نمود که شنیده ام دهلی نام شهریست راجه آن چه نام دارد و پسر کدام راجه است من گفتم شگفتی
مانده ام که او نام امیر المؤمنین صاحب قران ثانی را نشنیده اند و گروه هشتصد اسب در طویله داشت و سیصد سوار و
شصت توپچی همیشه در بندگی او بودند در آن جمع بسوداگری و خدمات و کارگذاری بسر میبردند و هر کس از
جائی روگردان شدی پناه باو بردی گرو مردی بود موحد و یگانه من شخصی از حقیقت هستی عالم و کیفیت
بود و وجود استفسار نمود گرو فرمود که جهان نمودیست بی بود و مشهودیست بی وجود حقیقت آن ایزد
متعال است و این اجسام و فرشتگان محض خیال و مادامستانی از باستان بر تو خوانیم پادشاهی بوده
شکارها جوری که آنرا ترکی قمرغه و پارسی پره شکار گویند رفت و آهوئی در حلقه لشکر در آمده بود پادشاه
فرمود از جانب هر که این آهو بیرون رود تا او را بچنگ نیاورد باز نگردد قضا را آهو از پیش پادشاه بیرون
رفت خسروانی پی او میراند تا از لشکر بدور افتاد بجائی رسید که از تراکم اشجار راه رفتن نبود پادشاه خواست
شد که آهو باز گردد اما چون نزدیک بدان رسید در نبود خود را آهو بران زده بگذشت پادشاه نیز اسب را
جهاند فرس غنچه شد بگذشت و پادشاه در دو شاخ بند شده دست و پا بنوعی فرو بسته گشت که گوئی عمداً
کرده اند و دور و نزد در آن مقام بود تا دو تن از زن و مرد که خاشاک گرد میکردند نزدیک بدان رسیدند زن با
شوهر گفت می بینی پادشاه دزدی را بدار کشیده مرد گفت این جای دزد نیست تحقیق باید کرد چون پیش
رفتند او را دیدند بشناختند و با هم دیگر گفتند اگر از اینجاش برهانیم بکار ما آید زن گفت این پادشاه است
چون از ما جدا شود ما را با او که رساند اگر با ما وصلت کند و دختر ما را بزنی پذیرد او را برهانیم پادشاه گفتند شاه
پذیرفت پس او را از آنجا بر گرفتند و بخانه برده و دختر بدو دادند مدتی در آنجا بماند از او پس بلشکر رسانند
چون خواست بدرون خانه رود دربان حربه بر زد پادشاه بلرزید و بیدار گشت دید بالای تخت است
فرمان پذیران در بندگی ایستاده بدین خواب از خواب غفلت انگیخته شد دانست که ظاهر جهان نمود است
بی بود آنچه در بیداری گمان می برد نیز خوابست و دریافت که اختلاف صوری و جدائی پیکر جانست
و در حقیقت موجود ذاتی است واحد متصف بصفات بسیار و او نام مردیست از برهمنان خود را گیانی

سیکهر دیش گرو رفت و روزی بر پلنگ یعنی چارپایه گرو ناکه مشهور به باباجیو پسر گرو نانک بود نشست مردم گفتند بنشین
وجه آن پرسید جواب دادند که اینجای گرو است و برا گفت بگر بگر و از عناصر نسبت با بن نفس ناطقه مجرد از اکم
با آنچه او میشود مرا بارای خوردن آن نیست این سخن بگرو هرگوبند رسید او را خواند گفت ای دیو عالم
یک وجود است جواب داد آری گرو اشارت بخربی کرد این کیست بشناسی دیو گفت تو حق مطلقی این هم
تو نا گرو خندید و صلا زنجید دیو خواهر خود را خواست مردم گفتند حرام است جواب داد اگر حرام بودی الت
مردی در موضع زنی او فرو نرفتی چه خدا نخواست تا بهو برائیم نیروی پریدن نداد و سکهان گرو هرگوبند را با
بپرستیدند و اعتقاد ایشان آن بود که خدا است و در بن و درشن با را آشکار شده پژه کیوان یزدانی و اجتماع
گرو شنوده بدیدن گرو آمد گرو او را بشاخت بکا بنشی بتعظیم او پرداخت لاجرم پژه کیوان برون رفت هنوز
از رفتن پژه کیوان هفته بتمام نرسیده بود که روز یکشنبه سیم محرم الحرام سنه هزار و پنجاه و پنج هجری گرو سفر آخرت
اختیار کرد چون جثه او را بالای هیزم گذاشته آتش زدند و زبانه آتش بلند شد راجه رام نام راجپوتی که ملازم
او بود خود را در آتش افکند و چند قدم بر آتش بر داشت تا خود را بپای گرو رسانید روی خود را بر کف پای او
گذاشت و حرکت نکرد تا جان داد پس از و پسر جتی که خدمت داماد گرو میکرد در آتش جست و بعد از و جمع
کثیر آهنگ جستن کردند گرو هرراي مانع شد دولتخان فاقی سال گوید رباعی از صد سخن پیرم یک حرف مرا یاد است
عالم نشود ویران تا میکده آباد است تا جان که تواند داد تا دل که تواند برد جان دادن و دل بردن
این هر دو خداداد است گرو هرگوبند در مکاتیب نامه نگار را بخطاب نانک که مرشد است مفتخر ساخته بود به سفر مرو
در هزار و پنجاه و سه هجری در کیرت پور دید گرو هرراي نبیره گردی مذکور است پدرش گردتا مشهور به باباجیو
برد با با خواست او را بمشکوی خاص فرستند که مادر هرراي از بی التفاتی که باباجیو باو میکرد با آن زن دیگر
میخواست رفته نزد هرگوبند گله کرد هرگوبند شنیده باباجیو گفت نانک هو را پسر خوانده من است دخت او به پسر من
نانک هو را بیرون فرستاده و باز گردانیدن جهد نمود باباجیو بنا بر عجز ملتمس خواهش او در دیگر گرو هرگوبند گفت این عقد از
شوهری کامیابی منعقد و میسر باد و در همان روزها باباجیو با جامهای دامادی از هیکل تجرد نموده دخت کرد نانک هو را
دوشیزه بخانه بازگشت پس بنای بزرگوار گرو هرراي را که از بزرگترین فرزندان باباجیو بود بنظر عاطفت بنواخت
و مخاطب باباجیو ساخت و در هنگام پرداختن تن و انداختن کالبد او را بر جای خود نصب فرمود و خلعت خلافت
بر قامت او پوشانید و اولاد و احفاد و سایر اهل خانه را باطاعت او امر نمود هرراي در کیرت پور یکسال بسر برد چون

گرو هرگوبند در سال وفات حال از بابا [?] خواست نقض اعتبار [?] گذارد که گرو نانک هو را که از اسکهان [?] دختر خود را برای

بسال هزار و پنجاه و پنج نجابت خان ابن شاهرخ میرزا بامر شاه جهان پادشاه لشکر کشیده ممالک تاراچند را مسخر ساخت
و راجه را بچنگ آورد گرو هرراي به تهایل که از ممالک راجه کرم پرکاس است نزدیک سیرمند شد سکهان
هرراي را محل هفتم نامند با نامه نگار بسیار آشنا است و از مستندان نامدار راه آسان جنجنه کردار این و الالسنه جمعیرا
راقم نامه در باقیه میگذارد و بعضی از خصایل آن فرقه میگذارد و ایشان جانشینان خود را ادیس نیز گوبند چنانکه بکانی
جهانگیر پادشاه و شاه جهان پادشاه گرو ها را ادیس میگویند یعنی خدای بت پرست را ادیس چنده یکی از ده یاران
گرو است مرد بیست متمول در سخن با کس متکلم نشود و به نیک و بد کس کاری ندارد روزی پای وی جراحتی داشت
هرگوبند گفت تو با افراز میوش بمجرد شنیدن این سخن پا افزار برآهیخته تا سه ماه پا برهنه گردید چون گرو و اقف شد
گفت بپوش من برای نیک شدن جراحت گفته بودم چند روز در پا دار نوبتی گرو گفت سکهان را بگوئید تا
همه برای مطبخ بیاورند تا ایشان را ثواب باشد چنده روز دویم ناپدید شد با آنکه روزهای دیگر تا نصف النهار از خوا
بر نمیخواست و مردم گمان خبط دماغ باو داشته بند نشد که برون رفته است گرو و مردم رو بپژوهش آوردند و
بدیدند پشتواره همه بر دوش می آید گرو گفت من تو را نفرموده بودم جواب داد سکهان گفتی من سکهم و بالاتر از این بار
نمیدانم نوبتی گرو بدرون باغی رفت چنده را گفت بدر بایست قضا را گرو از در دیگر آن برون رفته بخانه شد
چنده سه روز آنجا بپا بود تا هرگوبند شنیده او را خواند گرو هرگوبند بدهتا نام مرجعی دارد او شخصی را باوردن غلات
که جائی گشته بود فرستاد آنمرد همه را صرف کرد بدهتا گفت تو صرف ارباب احتیاج بکردی من نیز در اینجا
چنان کردم و تو از اجره تقبل نمودن آن بار رستی و بدهتا در اول دزد بود و الحال نیز مریدانش بفرمودی اشتغال دارند
و در فرمانبری گرو بغایت میکوشند و عقیده اش آنست که هرچه برای گرو دزدند ستوده است و در آن ثواب سکهان
گوینده هرگوبند گفته روز جزا مر بدان مرا از اعمال پرسند ساده یکی از مریدان گرو است بفرموده گرو باوردن اسپهان
به توجه عراق شد پسری داشت رسید بیمار شد گفتند هنوز در شهر بلخی دیگر منزل از خانه دور است با ین جواب داد که اگر
طاهر مرد همیشه در خانه بسیار است او را بسوزانید من بکار گرو روی آوردم بر گردم انجام پسر گذشت او در برگشت آخر رسانید
اسپ عراقی آورد خلیل بیک سگری آنها را نگاه داشت بر آن مبارک بر نیامد در همانسال پسرش که باعث آن بود
مرد و خود سبک و بی عزت گردید ساده مردیست بشادی از شادیها خوش و بالم مغموم نشود نوبتی نامه نگار
از کابل با پنجاب او رفیق بود بندید تو بستین سر گسست ساده در زبان زنار بر آورده بجای بند پیوند داد گفتم چرا
چنین کردی جواب داد که زنار بستن عقد عقد است هرگاه در برستاری احباب کوتاهی کنم زنار بند ناشم بیت این رشته بی پیوند

هرچند که بکتار است درصحو تسبیح است و در بتکده زنار است اگر گویند سکهی پرسید که در دوری گروچون گرو او را
پاسخ داد که هر سکهی که نام گرفته بتخانه شما آید او را گرو شمارید در سکهان مقرر است هر آرزوی که داشته باشند در انجمن گر
سکهان گرد آیند آنچه توانند پیش نهند باسکهی گذارند و در خواهند ایشان دست بر بندند بسوی گرو دعا کنند
تا کام او روائی پذیرد و گرو هم بدینگونه از سنگت یعنی انجمن سکهان کام خود خواهد و این طریق سپاسیان یعنی یزدانیان
هم هست چه آن طایفه را عقیده آنست که چون جمعی کثیر در شدن توجه کاری کنند البته شود چه نفوس را اثری تام است
و در سکهان ریاضات و عبادات شرعی هندوان هیچ نیست در اکل و شرب قیدی ندارند چنانکه پرتاب مل
گیانی هندو پسری را دید که آهنگ مسلمان شدن داشت گفت چرا مسلمان میشوی اگر میل همه چیز خوردن داری سکهی
گرو باش و هرچه خواهی بخور و عقیده سکهان آنست که مریدان گرو همه بهشت روند و هرکه نام گرو گیرد و در خانه سکهی
درآید او را مانع نشوند گویند دزدی بتخانه سکهی نام گرو گرفته درآمد سکهه برسم خدمت بپرداخت بامداد سکهه بیرون شد تا برای
او نیکوتر چیزی برد دزد زن سکهه را با انبار زیور یافت در ساعت او را کشته زیورها را برگرفته گام بیرون گذاشت
در راه بصاحب خانه رسید سکهه او را بر در گردانید چون بخانه آمدند زن را کشته یافت دزد چنان پنداشت که سکهه
است حقیقت را بگفت سکهه پاسخ داد خوب کردی در حجره را ببست و با همسایگان گفت زنم بیمار است طعام نخست
بخورد دزد داد و گفت بدر آ زیورها از و گرفت بدو بخشید و زن را بسوزانید همچنین گویند قلندری در خانه سکهی بود
روزی قلندر با زن سکهه گفت که بزاه گرو مرا کام رسان زن گفت من یک دیگری ام صبر کن قلندر را از پرسش
بخانه سکهه دیگر بیاید سکهه رسید درویش چون بدرون نمی آید زن سؤال او را باز نمود سکهه گفت چرا درو سؤال
او کردی زن بیرون رفت قلندر را بالتماس آورده با او درآمیخت چون بماه بیساکهه نزد گرو رفتند و آن گرو
بیشتر از هر گویند بوده گرو بخشم در قلندر نگریست گفت راز دم قلندر مجذوم شد و همچنین گویند گرودی از گرو طوطی
سخنگو را دیده تحسین کرد سکهی آن را بشنید نزد صاحب طوطی که مردی بود سپاهی رفته طوطی را درخواست سپاهی
گفت اگر دختر دهی طوطی را بتو دهم سکهه بپذیرفت باز او خندان گفت اگر زن را بمن دهی طوطی از تو باشد سکهه قبول کرد
سپاهی را بخانه برده زن و دختر بدو سپرد چون سپاهی بخانه آمد با زن خود این راز بگفت زن او را نکوهش
کرد تا طوطی را بدو داده زن و دخترش بدو سپرد سکهه شادان نزد گرو رفت عاشی ابتخبر باتش از گرو هر گویند داغ
شد و از مشاهیر سکهان این گروه بودند که برشمرده آمدند **تعلیم سیوم از کتاب دبستان در عقاید**
قرابتیان مشتمل بر یک نظر ایشان خدا را الکهی گویند و مجرد و بسیط و توانا شناسند و ظهور او در سه چیز قرار دهند چنانچه



هندوان گویند اگر کسی حق را دریابد و بی کام و زبان او حرف زند این پایه نبوت است و گویند روح قدیم است و ارواح را
فرو فرستاده اند روح اگر خود را و خدا را شناخت بعالم علوی درآید ورنه در عالم خاک در ماند و انکی از کاملان
ایشان نامه نگار شنید که چون نفس ناطقه از بدن مفارقت کند بعالم علوی رود و از آسمانها درگذرد و بالا در نیابت
و در آن بحر کوهی حق تعالی بر آن نشسته است اگر آن روح نیکوکار است ایزد تعالی خود را بصورتی نیکو ظاهر کند چنانچه
مشاهده آن لذتی شگرف یابد که بزبان بیرون نتواند داد و ابدالآباد در آن مشاهده محظوظ و بهره مند باشد و اگر بدکار است
حق خود را بصورتی منکر و مهیب نماید که از آن زشت و قبیح تر چیزی نباشد بدو نماید چنانکه از هیبت آن خود را از
فلکها بر اندازد و گرفتار خاک گردد و در میان ایشان مردی است چون پسنه نام نجابت فرماض از خوارق
عادات او آنکه گویند بر سنگی جست و نقش قدم او بر آن سنگ ماند و اکنون آنجا را زیارت میکنند گویند آنکه ل
چون بعمر طبیعی رسد مردم را گرد آرد و یکی را برگزیند و بحضور ایشان کنابها و اشیای خود را بدو سپارد و گوید
من بخانه تو خواهم آمد پس از بدن بگسلد و جسد او را بآئین خویش بدفن رسانند پس از زن وصی پسری زاید بعد از یکسال
یا کمتر زبان گشاید و شاهدان را طلب نماید و بحضور ایشان اشیای خود را از وشمرده گیرد و باز بدو سپارد و دیگر حرف نزند
تا هنگام نطق چون بلوغ رسد راه درویشی پیش گیرد گویند این کامل را تا یکبار نقصان می آید و بت خانهای او
که آنها را چهر بن گویند و آنجاها را تعظیم کنند و آئین ایشان آنست که هر کس دو پسر دارد یکی را مدد درویش کند چنانکه
پادشاه را اگر دو پسر دارد دیگری را درویش سازد و عقیده ایشان آنست که عمارت دو نماست آخرت و دنیا پسر درویش
عمارت آخرت کند و پسری که از اهل تعلق است رونق دنیوی بهم رساند چون جسد پدر و مادر زبون شود از بزی
از تردد فرو ماند پسر دنیادار خدمت کند و هنگامیکه روح والدین از جسد مفارقت نماید از پسر درویش یاوری بینند
چون از این نوجوانان درویش بسیار گرد آیند پسر پادشاه با پسر سالاری دیگر را سرور این گروه گردد بار میانک که
معبد عظیم ایشانست روان کنند چون از زیارت برگردند لامه شوند یعنی حاجی و لامها ترک حیوانی و زن گیرند و کار
از کارهای دنیوی بپردازند و ژولیده مو باشند و در کاسه سر آدمی چیزی خورند و بندهای دست آدمیزاد از سنگ
گذرانیده بجای سبحه دارند و بجای شاخ نفیر استخوان ساعد مردم نگاه دارند و گویند ما مرده ایم و مرده را به اسباب
زندگانی کاری نباشد **بیت** خود رفته ایم و گنج مزاری گرفته ایم تا بار دوش کس نشود استخوان ما و انبطاء
در سحر و شعبده و افسون و نیرنجات و طب و جراحی بی نظیرند پادشاه ایشان اگر مادرش پادشاه زاده نباشد
آن را ارغون گویند سزاوار پادشاهیش ندانند و اهل تعلق آن قوم از قتل و اکل حیوان و از طعام بیگانه دین خود محترز

نباشند و در خوردنها همه کس مشارکت ورزند چون نامه نگار با علمای این مباحث پرجمائی صحبت داشت نکاره فلا بن
هر سینه جهان از رنجه فرد میماند ع بی زبانان محبت را زبانی دیگر است **تعلیم چهارم از کتاب**
دبستان در لمحتی از عقاید یهود مشتمل بر دو نظر نظر اول آنچه از زبان محمد سعید سرمد شنیده
نظر دوم در ترجمه صحیفه آدم که سر صحیفه توریت است **نظر اول** نامه نگار را با یهودان دانشمندان و احبار ایشان
اتفاق صحبت نیفتاده و آنچه در کتب اغیار بود از عقاید ایشان بدان ملتفت نمیگشت زیرا که خصم کاستن و نمایان
بر دشمن بندد اما در سال هزار و پنجاه و هفت چون بحیدرآباد رسید با محمد سعید سرمد آشنا شد و او در اصل از نژاد
دانشوران یهود است از گروهی که ایشان را ربانیون گویند بعد از اطلاع بر عقاید ربانیون و قراءت توریت
مسلمان شد و حکمیات در خدمت خردمندان ایران چون ملا صدرا و میر ابو القاسم فندرسکی و جمعی دیگر خواند انجام
بآیین تجار از راه دریا عازم سفر هند شد چون بشهر تته رسید عاشق ابهی چند هندو پسری شد و دست از همه چیز
باز داشته چون سناسیان برهنه مادرزاد شده بر در معشوق نشست پدر مطلوبش بعد از اطلاع پاکی عشق سرمد
سرمد را بخانه خود راه داد و پسر نیز با او تعلقی بهم رسانید که اصلا از وی نمیتواند جدا شد و توریت و زبور و صحف
دیگر همه را از سرمد خواند و این بیت از آن هندو پسر است **بیت** هم مطیع فرقانم هم کشیش و رهبانم ربّی یهودانم
کافرم مسلمانم ربی دانا را گویند ربانیون جمع آنست در بنی اسرائیل بپوشانیدن عورتین ضروری نبود و از
سرمد شنیده شد که اشعیا پیغمبر نیز در آخر عمر برهنه میبود و سرمد خداوند اشعار نیکوست این چند بیت از وست **رباعی**
سرمد که ز جام عشق مستش کردند خوانندش سرافرازش و پستش کردند میخواست خدا پرستی و هشیاری مستش کردند
و بت پرستش کردند در مدح رسول عربی گل **رباعی** ای از رخ تو شکسته خاطر گل سرخ باطن همه خون دل و ظاهر
گل سرخ زان در بر آمدی ز یوسف که بباغ اول گل زرد آید آخر گل سرخ **رباعی** آن ذات برون ز گنبد
ازرق منست ذاتیست مقید که بجز مطلق منست حق باطل نیست باطل حق منست آن ذات بجز مقصد ز
هشتم منست **رباعی** ایزد تبرازوی قدر با خورشید چون جنبش گویی رخت میسنجید این سکه گران بود بخسنجید ز
جا وان سکه سبک بود بر افلاک رسید **فرد** سرمد که عندلیب آبروای زر ندارد بارش گل است و گل را
بگشت زر ضروریست **فرد** در کعبه و بتخانه سنگ او شد و چوب او شد یکجا حجر الاسود یکجا بت هندو شد در
مدح شیخ محمد خان پیشوای دارای نامدار سلطان عبد الله قطب شاه گفته قطعه ای که مدار عرش را دایره عظمت کرد
بخدمت تو صد سپهر نوکری نصف نهار و ارکن شام من غریب را کر بحساب قطب چون نصف نهار بر خوری

شیخ

شیخ بصحبت سرمد رغبت نموده روزیکه نامه نگار از حضار بود با جران نامی کرستانی شیخ نیکو گفت عمر شیخ
آنچه اندوخته باشد متوجه سفر آخرت خواهد شد و میر محمد سعید میر جمله بمرتبه والاترقی خواهد نمود در همین سال شیخ بعزم حج از
حیدرآباد روانه شد در هزار و پنجاه و نه در بندر مخا روانش از سفینه تن بمحیط اطلاق پیوست حافظ گوید **رباعی**
روضه خلد برین خلوت درویشانست کعبه کون و مکان حضرت درویشانست ابدال اینجا بادب باش که سلطان
و ملک همه در بندگی حضرت درویشانست از سرمد شنیده شد که ایزد متعال نزد یهود جسم است و جسمانی بیکر انسان
و جسد مثالی دارد و گاه پراکنده میشود چون شعاعی متفرق و گفت در توریت و زبور مذکور است که روح جسم لطیفی است
به پیکر انسانی که مظهر او این جسم محسوس است و ثواب و عقاب آخرت نیز درین دار است مثلا عمر صد و بیست سال
زیست پس مرد تمام حیات او دیگر در است چون بمیرد شب شد و جسد او پاره بصورت جماد پاره نبات و پاره حیوان
و امثال آن رود چون صد و بیست سال بگذرد شب انجام آید صبح بدمد اگر ذره خاک عمر بمشرق باشد و ذره در مغرب
همه یکجا گرد آید و عمر زنده شود باز مثلا صد سال زید چنانکه گفتیم شب شود و ثواب و عقاب درین دار است گویند
هرچه هست در باطن پیکر انسان دارد حتی آب و خاک یهود قائل نبوت عیسی نشدند گویند او کاذب بود آنچه عیسویان
از توریت دلیل آرند بر نبوت عیسی قبول ندارند بر آنند که اشعیا آن خبر را در باره خود گفته گویند ابراهیم پیغمبر نبود اما
ولیست و ولایت را افضل از نبوت دانند و گویند در توریت دعوی خدائی فرعون مذکور نیست آورده اند
که ظالمی بود و بنی اسرائیل را می آزرد بنابرین موسی مبعوث شد و او را از ستم مانع آمد گویند برفت هلاک گشت و نیز
در توریت نیامده که هارون در رسالت با موسی شریک بود بلکه خلافت او داشت قایلند بدانکه داود اوریا
را بکشتن فرستاد از آنکه زن او را خواستی پس حقیقتش را گرفت و از و سلیمان زاد گویند عیسی نبی نبود
آنچه نصاری گویند داود گفته که فقند دستهای مرا و پایهای مرا و استخوانهای مرا شمردند و این همه در هنگام
کشته شدن بر سر عیسی آمد گویند این سخن داود در حق خود گفته و چنین همه چیز را که نصاری در شان عیسی فرود می آرند
بنوعی دیگر معنی صحیح گویند و در توریت آمده که چون بنی اسرائیل کارهای بد کنند لاجرم محمد آید و سرمد میگفت اگر چه
اسم پیغمبر در توریت است بنوعیکه بمعنی دیگر ظاهر تر است اما اگر نام پیغمبر هم باشد این معنی دارد که به بنی اسرائیل
که بدین او مرویده و در میا نبود و درین مبالغه از حد برده و گفتی بدین یهود غیر ایشان نتوانند در آمدن و ختنه شرعیت
انبیای ایشان بر ایشانست نه بر دیگران و گویند همیشه پیغمبری حاضر و زنده می باید که باشد مروج شرعی که در
توریت است اینها چند پاره از توریت بفارسی ترجمه کرده نامه نگار آنرا سرمد مقابله کرده سراسر آیاتش را

ترجمه صحیفه

نظر دوم در صحیفه آدم

ترجمه دار اول بسم الله الرحمن الرحیم تصحیح داده نشان که گذاشته در جلد نامه کرده آن جنت
آفرینش آفرید خدا آسمان را و زمین را و زمین بود خراب و خالی و تاریکی بود بر روی دریا و باد خدا می وزید
بر روی آب و گفت خدا بشود روشنائی و دید خدا روشنائی را که خوب است فرق نهاد میان آن و تاریکی
و نام نهاد خدا روشنائی را روز و تاریکی را شب و بود شام و بود صبح روز اول و فرمود خدا باشد رافیعه میان آب و
باشد فرق کننده میان آب و آب و کرد خدا آن رافیعه را فرق نهاد میان آن آب که زیر رافیعه و میان آن آب
که بالای رافیعه بود و شد چنین و نام نهاد خدا رافیعه را آسمان بود شام و صبح روز دوم و گفت خدا جمع شوند
آبها از زیر آسمان بیک جا و نمود نام خشکی و شد چنین و نام نهاد خدا خشکی را زمین و مجمع گاه آب نام نهاد دریا
و دید خدا که خوب است و گفت خدا که سبز شود زمین سبزه گیاه تخم آرنده تخم درخت میوه کننده و میوه بنوع خود
که تخمش در او باشد بر زمین و شد چنین و برآورد زمین سبزی گیاه تخم آرنده تخم را بنوع خود و درخت کننده میوه که
تخمش در اوست بنوع خود و دید خدا که خوبست بود شام و بود صبح روز سوم گفت خدا که باشند روشنائیها
به رافیعه آسمان برای فرق نهادن میان روز و میان شب و باشند برای نشانها و برای عیدها و برای روزها
و سالها و باشند برای روشنائی بر رافیعه آسمان بجهه روشنائی دادن بر زمین و شد چنین و کرد خدا دو روشنائی
کلان را آن روشنائی که کلانتر بود بجهه سلطنت روز و آن روشنائی خرد را برای مسلط شدن بشب و ستارها را
و داد ایشان را خدا به رافیعه آسمان برای روشنائی بر زمین و برای مسلط بودن بروز و شب و برای فرق میان
روشنائی و تاریکی و دید خدا که خوب است بود شام و بود صبح روز چهارم و گفت خدا زایش کنند آبها زایش
کردن جان زنده را و مرغ پرد بر زمین بر روی رافیعه آسمان و آفرید خدا نهنگهای کلان را و هر جان زنده
جنبنده که زایش کردند آبها بنوع خود و تمام مرغان صاحب بال بنوع خود و دید خدا که خوب است و دعا کرد
ایشان را خدا که بارور شوند و بسیار شوند و پر کنند آبها را بدریاها و مرغان بسیار شوند در زمین و بود شام و بود صبح
روز پنجم گفت خدا برآورد زمین نفس زنده را بنوع خود بهایم و دابة الارض و حیوانات زمین بنوع خود و شد چنین و
کرد خدا حیوانات زمین بنوع خود و هر بهایم بنوع خود و تمام دابة الارض بنوع خود و دید خدا که خوب است
و گفت خدا بکنیم آدم بصورت خود و بامثال خود و مسلط و غالب شود بماهی دریا و بمرغان آسمان و بهایم و بتمام زمین
و بهر جانور جنبنده بر زمین و آفرید خدا مر آدم را بصورت خود بصورت خدا آفرید او را نر و ماده آفرید ایشان را
و دعا کرد خدا ایشان را و گفت با ایشان خدا بارور شوند و بسیار شوند و پر کنند مر زمین را و به تسخیرش در آرند غالب شوند

بماهیها

آدم در توریت

بماهیهای دریا و بمرغان آسمان و بتمام جانوران جنبنده بهر زمین و گفت خدا اینک دادم شما مر تمام گیاه تخم آرنده تخم که بر روی
زمین است و تمام درخت که در او میوه درخت تخم آرنده تخم شما باشد برای خوردن و برای همه حیوان زمین و برای مرغان آسمان
و برای جنبنده بر زمین که در اوست جان زنده مر تمام سبزی گیاه برای خوردن و شد چنین و دید خدا مر آنچه که کرد و اینک
خوب است بغایت و بود شام و بود صبح روز ششم و تمام شدند آسمان و زمین و آنچه که در ایشان است و تمام کرد خدا بروز هفتمی کارش که
کرد و آرام گرفت بروز هفتمی از همه کارش که کرد و عزیز گردانید خدا روز هفتمی را و مقدس کرد او را که در او آرام گرفت از
همه کارش که آفرید خدا برای کردن این است ولادت آسمان و زمین و بر آفریده شدنشان بروز کردن خدا زمین و آسمان را
و تمام سبزه صحرا و بعد از زمین خواهد بود بر زمین و تمام گیاهای صحرا بعد از زمین خواهد شد شگفته که بباران نداده بود خدا بر زمین و آدم
نبود برای خدمت زمین و ابر بر می آمد از زمین و میپوشانید مر روی زمین را و آفرید خدا مر آدم را خاک از زمین و دمانید
بینیش نسیم حیات و شد آدم جان زنده و نشاند خدا باغی در عدن از قدیم و نهاد آنجا مر آدم را که آفرید و شگوفانید خدا از زمین
همه درخت پسندیده دیدار و خوب برای خوردن و درخت حیات میان آن باغ و درخت دانستن نیک و بد و نهری می
آید از عدن برای نوشاندن مر آن باغ را و از آنجا جدا میشود و میباشد بچهار سر نام آن یکی فیشون و گردش میکرد مر تمام زمین
حویلا را که آنجا است بلور و سنگ شب و نام آن نهر دوم جیحون آن نهر سیوم حیدقل او است رونده به پیش طرف
آشور و نهر چهارمی او است فرات گرفت خدا مر آدم را و گذاشتش بباغ عدن برای خدمت کردنش و برای
نگاهبانیش و فرمود خدا بر آدم از همه درخت آن باغ خوردن بخور و از درخت دانستن نیک و بد مخور از او که بروز خوردن
تو از او مردن بمیری و گفت خدا نه خوب است بودن آدم تنها بکنیم برای او مددکار در برابر او و آفرید خدا از خاک تمام
حیوان صحرا و همه مرغان آسمان و آورد به پیش آدم برای دیدن که چه خواند با او و هر چه میخواند با او آدم جان زنده نامش است
و خواند آدم نامها برای همه بهایم و برای مرغان آسمان و برای همه حیوان زمین و آدم نیافت مددگار برابر خود و انداخت
خدا خفتگی بر آدم و خوابید و گرفت استخوانهای پهلوی او و بست گوشت بجای او و درست کرد خدا مر آن استخوانی را
که گرفته بود از آدم بزن و آورد به پیش آدم و گفت آن آدم این باره استخوانست از استخوانهای من و گوشت
از گوشت من از برای همین گفته میشود انسان که گرفته شده است از انس برای همین میگذارد مرد پدرش و مادرش را
و میچسبد بزنش و میباشند بیکتن بودند هر دوشان برهنه آدم و زنش و شرمنده نمیشدند و مار بود عیارتر از حیوان صحرا که کرد خدا
و گفت بآن زن آیا گفته است خدا مخورید از هیچ درخت آن باغ و گفت آن زن بمار از میوه درخت آن باغ میخوریم
و از میوه درخت که میان باغ است گفته است خدا مخورید از او دست مرسانید باو مبادا بمیرید و گفت آن مار بآن زن

مردن نمی میرید که میداند خدا که بروز خوردن شما از و گشاده میشود چشمهای شما و میباشید همچو خداوند دانای نیک و بد و دید آن زن که
خوبست آن درخت برای خوردن و خوش آینده است و بنظر پسندیده است آن درخت برای خوردن و خوش آینده است و بنظر
پسندیده است آن درخت از برای عقل پیدا کردن و گرفت از میوه اش و خورد و داد بشوهرش با خودش و خورد و گشاده شدند
چشم هر دو شان و دانستند که برهنه اند ایشان و دوختند برگهای انجیر و کردند برای خود لنگها و شنیدند آواز خدا را که
میرفت میان آن باغ در باد آن روز و پنهان شدند آدم و زنش از پیش خدا در میان درختان آن باغ و خواند خدا
آدم و گفت باو که کجائی تو گفت آواز تو شنیدم در باغ و ترسیدم که برهنه ام من و پنهان شدم و گفت که معلوم کرد
ترا که برهنه تو آیا از آن درخت که فرموده ام ترا بنا خوردن از آن خوردی گفت آدم این زنی که داده بمن او داد
مرا از این درخت و خوردم و گفت خدا بآن زن چیست اینکه کردی و گفت زن آن مار فریب داد مرا و خوردم و گفت خدا
بآن مار چون چنین کردی لعنت است ترا از همه بهیمه و از همه حیوانات صحرا بسینه راه روی و خاک بخوری تمام ایام
حیات خود و دشمنی نهم میان تو و میان آن زن و میان نسل تو و میان نسل آن زن او بکوبد ترا سر و تو بکوبی ورا پاشنه و بآن زن
گفت بسیار کردن بسیار کنم درد ترا و درد آبستنی ترا بدرد زائی پسران و بشوهر خود مشتاق باشی و او غالب شود
بر تو و بآدم گفت که شنیدی سخن زن خود و خوردی از آن درخت که فرموده بودم مخور از و لعنت است زمین را
بسبب تو بآزار بخوری تمام عمر حیات خود و خار و خاشاک برویاند برای تو و بخوری مرگیاه صحرا بعرق پیشانی بخوری نان
تا برگشتن تو بآن خاک که از آن گرفته شده که خاک تو و بخاک برگردی و خواند آدم نام زن خود را حوا که او بود مادر جمیع
زنده گرد خدا برای آدم و زنش پیراهنهای پوست و پوشانید ایشان را و گفت خدا اینک آدم شد یکی همچو ما برای
دانستن نیک و بد و اکنون مبادا که کشد دستش را و بستاند نیز از درخت حیات و بخورد و زنده ماند همیشه و فرستاد
خدا از باغ عدن برای خدمت زمینی که گرفته شده است از آنجا و راند آدم را و نشاند در پیش باغ عدن کروبیان
و با برق شمشیر گردکردنده برای نگاهداشتن راه درخت حیات و آدم دخول کرد مر حوای زنش را و آبستن شد
و زائید مر قابیل و گفت حاصل کردم مردی را از خدا و فزود بزائیدن مر برادرش را مر هابیل و بود هابیل شبان گوسفند
و قابیل بود خدمتکار زمین و بعد از ایامی آورد قابیل از میوه زمین پیشکشی برای خدا و هابیل آورد نیز از اول زاد
گوسفندانش و از فربه هاش توجه کرد خدا بهابیل و به پیشکش او و بقابیل و به پیشکشش توجه نکرد و قابیل بغایت افتاد در رنگ رویش و گفت خدا
بقابیل که چرا دلگیر شدی چرا افتاد رنگ رویت تو هان اگر خوب کنی برداشت کنی و اگر نه خوب کنی بدروازه
گناه خوابیده است و بتو مشتاق است و تو غالب میشوی براو و گفت قابیل بهابیل برادرش هنگامیکه بودند

صحرا برخاست قابیل بهابیل برادرش کشت او را و گفت خدا بقابیل کجاست هابیل برادر تو گفت نمیدانم مگر نگهبان برادرم
من و گفت چه کردی آواز خون برادر تو بمن مینالد از زمین و اکنون لعنتی تو از آن زمینی که گشاد دهنش را برای گرفتن
مر خون برادر تو از دست تو چون خدمت کنی مر زمین را نفزاید دادن مر قوتش را بتو آواره و سرگردان باشی در
زمین و گفت قابیل بخدا بزرگ است گناه من از برداشتن اینک راندی مرا امروز از بالای زمین و از پیش تو
پنهان شوم باشم آواره و سرگردان هر یابنده من بکشد مرا و گفت باو خدا لیکن هر که کشد قابیل را هفت پشت
عقوبت کرده شود نهاد خدا برای قابیل نشانه تا نزند او را هر که یابد بکشد و برآمد قابیل از پیش خدا و نشست در زمین آوارگی پیش عدن و دخول کرد قابیل
زنش را و آبستن شد و زائید مر حنوخ را و بود آباد آن کن شهر و خواند اسم شهر را باسم پسر خود حنوخ و زائیده شد برای
حنوخ عیراد و عیراد زائید مر محوبائیل و محوبائیل زائید مر لامخ را گرفت برای خود لامخ دو زن نام یکی عاده و نام دوم
صلا و زائید عاده یابال را و او بود پدر خیمه نشینان صاحبان گله و نام برادرش یوبال پدر هر گیرنده چنگ و
چغانه و صلا او زائید مر توبل قاین را استاد مسگران و آهنگران و خواهر توبل قاین نعمان گفت لامخ بزنان
خود عاده و صلا بشنوید سخن من لامخ گوش کنید گفتار من که مرد برا کشتم بزخم خود و طفلی را بجراحت خود که هفت
پشت عقوبت شود قابیل و لامخ هفتاد و هفت پشت و دخول کرد آدم باز مر زن خود را و زائید پسر خواند مر نامش را
شیث که نهاد مر خدا تخمی دیگر عوض هابیل که کشت او را قابیل و برای شیث نیز زائیده شد پسری خواند مر نامش
انوش آن وقت شروع شد خواندن بنام خدا این است صحیفه تولد آدم در روز آفرین خدا آدم را بشکل خدا
کرد او را نر و ماده آفرید ایشان و دعا کرد ایشان را و خواند نام ایشان آدم در روز آفریده شدن ایشان و زیست آدم صد و سی
سال و زائید بشکل خود مانند خود و خواند مر نامش را شیث و بود آدم بعد از زائیدنش مر شیث را هشتصد سال
و زائید پسران و دختران و بود همه ایام عمر آدم که زیست نهصد و سی سال و مرد و شد شیث صد و پنج ساله و زائید
انوش را و زیست شیث بعد از زائیدن او مر انوش را هشتصد و هفت سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر
شیث نهصد و دوازده سال و مرد و شد انوش نود ساله و زائید قینان را و زیست انوش بعد از زائیدن او مر قینان را
هشتصد و پانزده سال و زائید پسران و دختران و بود همه عمر انوش نهصد و پنج سال و مرد و شد قینان هفتاد ساله و زائید
مر مهلائیل را و زیست قینان بعد از زائیدنش مر مهلائیل را هشتصد و چهل سال و زائید پسران و دختران و بود همه
ایام عمر قینان نهصد و ده سال و مرد و شد مهلائیل شصت و پنج ساله و زائید مر یارد را و زیست مهلائیل بعد از زائیدنش مر یارد را
هشتصد و سی سال و زائید پسران و دختران و بود همه ایام عمر مهلائیل هشتصد و نود و پنج سال و مرد و شد یارد صد و شصت و دو ساله و زائید مر حنوخ را

وزیست یارد بعد از زاییدنش مر حنوخ را هشتصد سال و زایید پسران و دختران بود همه ایام عمر یارد نهصد و شصت و دو سال و مرد و شد حنوخ را شصت و پنج سال
و زایید متوشالح را آمد و شد کرد حنوخ مر خدا را بعد از زاییدن او متوشالح را سه صد سال و زایید پسران و دختران و بود تمام عمر
حنوخ سه صد و شصت و پنج سال و حنوخ بجا نبود که گرفت او را خدا و شد متوشالح هشتاد و هفت ساله و زایید مر لامح را و زیست
متوشالح بعد از زاییدن او مر لامح را هفتصد و هشتاد و دو سال و زایید پسران و دختران و بود تمام عمر متوشالح نهصد و
پنجاه و نه سال و مرد و زیست لامح صد و هشتاد و دو سال و زایید پسری خواند مر نامش را نوح که این تسلی دهد ما را از کردارها
و از رنج دست ما از آن خاک که لعنت کرده خدا است زیست لامح بعد از زاییدن مر نوح را پانصد سال و مرد و بود
همه عمر لامح هفتصد و هفتاد و هفت سال و مرد و بود نوح پسر پانصد ساله و زایید سام و حام و یافث شروع کرد بسیار شدن
آدم بر روی زمین و دختران زاییده شدند بایشان و دیدند پسران خدا مر دختران آدم را که خوبانند ایشان گرفتند برای
خود زنان از هر که پسندیدند و گفت خدا که قرار نگیرد روح من با آدم همیشه برای آنکه گوشت است او باشد عمرش صد و بیست سال
پهلوانان بودند در زمین در آن ایام و نیز بعد از این که بیایند پسران خدا بر دختران آدم و بزایند برای خود ایشان پهلوانان آن
که در عالم اند مردم نامدار و دید خدا که کرد آدم را بر زمین و غمگین شد و گفت خدا که محو کنم مر آدم را که آفریدم از بالای روی
زمین از آدم تا بهیمه تا جنبنده تا مرغ آسمان که پشیمان شدم که کردم ایشان را و نوح یافت نظر خدا این است آنکه
صحیفه آدم که در توریت است و بیش از این فرصت بدست آوردن توراة نشد لتعلیم الحکیم از کتاب

دبستان در عقاید ترسا مشتمل بر سه نظر نظر اول در ذکر حضرت عیسی نظر دوم در عقاید
نصارا نظر سیوم در اعمال ترسا از ترسائی چند فاضل دیده شد و اند پادری فرنساثیست که مردم پرتکال و گوده در
هند و بندر سورت اند او را گرامی میدارند و در هزار و پنجاه و هفت هجری در بندر سورت نامه نگار او را دریافت **نظر**
اول در احوال حضرت عیسی گویند ولادت حضرت مسیح در سال سه هزار و یکصد و نود و نه از خلقت عالم و دو هزار
و نهصد و پنجاه و هفت سال از طوفان نوح و دو هزار و پانزده سال از ولادت ابراهیم و هزار و پانصد و ده از برآمدن موسی
و بنی اسرائیل در شصت و پنجم که هفته دانیال پیغمبر خبر داده بود و بعد از بنای شهر رومیه هفتصد و پنجاه و دو سال در
سال چهل و دو از سلطنت قیصر واقع شد چون عیسی آمد بزرگ کاهنان گفت تورا سوگند میدهم بخدای زنده بگو تو
پسر خدای تبارک مبارک حضرت ایشوع باو جواب داد گفت منم چنانچه تو گفتی هر آینه بشما میگویم که خواهید دید پسر آدم را
بدست راست خدا نشسته که در ابرهای آسمان فرود می آید ایشان گفتند که کفر میگوئی چه بر عقیده یهود خدا در ابرهای آسمان فرود
نمی آید از تولد عیسی اشعیا پیغمبر خبر داده بود ترجمه سخن او آن است که شاخ از بیخ یشا سر بر زند و از آن شاخ گلی پیدا شود که در آن روح خدا قرار

بگیرد

گیرد هر آینه دوشیزه بار گیرد و زاید پسر و اانی نام نهد او را و دست چون عیسی را گرفتند بر روی مبارک او آب دهن انداختند و
اشعیا از این خبر داده بود سپردم تن خود بزنندگان و رخساره بکنندگان نگردانیدم روی خود را از آنکه فحش میگفتند و آب
دهن می انداختند چون فلاتس حاکم برای یهودان حضرت عیسی را زد چنانکه بدنهای حضرت او مجروح شده بود اشعیا
از این خبر داده او بواسطه بدیهای ما خسته است و بواسطه گرده خود او از دم چون فیلاتس دید که یهودان در کشتن حضرت عیسی
صلب اند گفت مرا در خون این شرکت نیست و من دست شستم از خون این یهودان جواب دادند که خونش بر ما و بر فرزندان
ما ازین است که هر جا یهودان هستند خوار و زار و زیر دست اند از یاداشت گناه خود چون صلیب بر دوش عیسی دادند و گرد
بکشتن میبردند زنی روی پر خون حضرت عیسی را بدامن پاک کرد هر آینه آن سه صورت درست یافت و نجابه در
یکی ازین صورتها در اسپانیه در شهر شاهی که داخل مملکت پادشاه پرتکال است بالفعل موجود است و در هر سال
دو بار او را مینمایند و دیگر در شهر میلان است در ملک ایتالیه و دیگر در شهر روم **نظر دوم در عقاید عیسویه**
باسم الاب و الابن و روح القدس گویند عیسوی را باید حضرت عیسی فلیس یعنی ابن الله را در دل داشته بزبان بر
اقرار کند و هرگز انکار آن نکند اگر چه سر در سر آن رود و فلیس بکسر فا و سکون یای تحتانی معروف و ضم لام و سین مهمله زده
عیسی را گویند نشان عیسویان صلیب مقدس است گویند اجزای عقاید ایمان چهارده است هفت مخصوص الوهیت
دیوس یعنی خدای تعالی است و هفت دیگر با دمیت حضرت عیسی هفت نخست اول اقرار کردن که خدا قادر
مطلق است دوم ایمان آوردن که پدر است سیوم ایمان آوردن که پسر است چهارم ایمان آوردن که روح
پاک است پنجم ایمان آوردن که خالق است ششم ایمان آوردن که بهشت بخشنده است هفتم ایمان آوردن که
سلامتی دهنده است دیوس بکسر دال مهمله و سکون یای تحتانی مجهول و واو مضموم و سین مهمله زده حق تعالی را
نامند و هفت دیگر مخصوص مردمی عیسی است اول ایمان آوردن که همان پسر خدا از قدرت روح القدس در شکم مادر
زاد دوم ایمان آوردن که بزاد از مریم دوشیزه و بکارت او زائل نشد سیوم ایمان آوردن که برای ما مصلوب شد
و مرد و مدفون گشت چهارم ایمان آوردن که فرود آید بجاهای پست و برآورد اولیای پیشین را که آنجا خفته اند
مبارک او بودند پنجم ایمان آوردن که روز سیوم زنده شد برخاست ششم ایمان آوردن که بر آسمان رفت
و نشسته است بدست راست پدرش خدا که قادر مطلق است هفتم ایمان آوردن که در آخر دنیا خواهد آمد برای داوری
کردن زندگان و مردگان و تمیز نیک و بد کردار ایشان خدا را بزبان میگویند که مهربان است بر بندگان چنانکه پدر بر پسر
او دیدن با آنکه خدا سه موجود مختلف است اما در حقیقت یکی است چنانکه آن وجود پدر است و پسر است و روح اقدس است و اکنون

نی اگر از روی صدق ذات مبارک آنرا بدوا خاص خداست و مخلوق این صفت یافت نشود و عیسی پسر حقیقی خداست یعنی صلبی پسر آن بیگانگی
و عیسی از حیثیت آنکه خداست در آسمان از پدر پیدا شده نه از مادر بدینگونه در زمین از حیثیت آنکه آدم است مادر دارد
نه پدر و عیسی نمی‌مرد اما چون با بنی آدم مجنسی تمام داشت خود را فدای قوم کرد تا ایشان از همه گناهان باز رهند و گویند زیر زمین
چهار مکان است فروتر از همه دوزخ است که آنجا عذابگاه شیاطین و عاصیان است دیگر جایی بلندتر از آن که آنرا پرگتوریو
میگویند یعنی جای پاک شدن مردم نیک که از بعضی معصیتها که از ایشان سرزده در آنجا پاک شده به بهشت خرامند دیگر
جائیست فراز تر از آن آنرا لنبو میخوانند که در آنجا اطفال نابالغ میباشند در این مقام جز محرومی بدر خداوند تعالی هیچ
عذابی نیست چهارم جائیست رفیع تر از آن که آنرا گوشه ابرهیم گویند یعنی مقام ابرهیم که آن مقام ارواح انبیا و اولیاست
و ایشان معذب نبودند بلکه انتظار کار کام بخش عیسی میکشیدند چون عیسی بدن گذاشت و مدفون شد فرود آمد
بمقام چهارم ارواح پاکان را چون از قبر برخاست با خود برد و ارواح سه مقام را بجای خود گذاشت و چون بعد از
کشتن عیسی بنده شد جانش بتن پیوست و چهل روز با شاگردان بسر برد بحضور ایشان و دیگران بر آسمان برآمد و به بلند
ترین مقامی بقدرت الهی است و گویند اینکه میگوئیم عیسی بر دست راست پدر خود خداوند نشسته است نه اینست که بگوئیم
خدا جسم و جسمانیست حق تعالی از آن است و چپ منزه است این سخن برای فهمانیدن است که عیسی از حیثیتی که پسر خداست
همان قدرت و بزرگی دارد که پدر او خدا است و از حیثیت آنکه آدمیست در عزیزترین و بهترین مکان که بر آسمانست
متمکن است و گویند اینکه میگوئیم در بار پسین روز عیسی باز برآید تا داوری کند مرده و زنده نه اینکه غرض از زندگان مردم
نیکند و مراد از مردگان عاصیان و سوای عیسویان هیچکس یافت نشود که پاک و ولی باشد در روز قیامت همه مردم زنده
شوند و روح بجسد پیوندد دیگر هرگز نخواهند مرد **در اعمال عیسویه** ده حکمت که در انجیل مکرر آمده از آن
سه اولین تعلق دارد بعزت خدا و هفت دیگر به بندگان خدا نخستین خدای تعالی را دوست دار بر همه چیز دوم قسم
مخور بنام خدای حاجتی یعنی عادت مکن براستی چون این صفت معلوم شود ترا حاجت بقسم نیفتد حکیم صاحب اسرار
شاه ناصر خسرو فرماید **بیت** جز راست مگوی گاه و بیگاه تا حاجت نایدت بسوگند سوم پاک دار عیدها
یعنی روز یکشنبه را و دیگر ایام ستوده را چهارم عزت کن و گرامی دار پدر و مادر را پنجم مکش گویند آنچه ظاهر این سخن است
آنست که هیچ نوع جانور نکشند و تاویل کرده اند آنچه در ملک بود آنرا کشند چه در و سودهاست و خلق را فواید
در حیات و ممات پس این مکش اشارت بدانست که برادر خود را که بنی آدم باشد بناحق نکشیم و نرنجانیم نه بکردار و گفتار
ششم زنا مکن یعنی مجامعت نکنیم با زن بیگانه خواه کدخدا باشد خواه بی شوهر هفتم دزدی مکن هشتم تهمت دروغ مگو در حق

حکم دخل است اینکه اگر بدی کسی معصی باشد بیقین ما هم نهاده ایم و گرفتار انسانیم گران میبکم خلاف این عقیده با یکی نسبت
پادشاه باشد نهم آرزوی زن بیگانه مکن دهم آرزوی مال بیگانه مکن دیگر پنج چیز است که ناگزیر است یکی استماع سالی
روز یکشنبه و اعیاد دیگر و آن نمازیست که پادری میگذارد در خلوتکده بیاد رنج عیسی باید هر کس تمام آنرا بشنود دوم کنفسار
کردن اقلا یکمرتبه در سالها بجا آوردن و کنفسار را سه شرط است اول راستی دوم عجز سوم درستی یعنی گناهان
خود را جزء جزء بی کم و زیاد برشمارد و بگوید و آمرزش طلبد سوم کمنا در عید پاسکو یعنی چون عیسوی بالغ شد و واقف
گردید از حقیقت سکرمنت مقدس که عبادتیست بزرگ لازم است که هر سال در عید پاسکو کمنا بکند چهارم روزه کلان
بدارد و روزهای دیگر بگیرد شخصی که معذور نبود پنجم عشر دادن یعنی دهم حصه آنچه از زمین بر وید و از جانوران بهم رسد بخدا باید داد
باید خدا را بهنگام دعا گویند پدر ما چه حق چنانچه پدر پسر را دوست دارد ما را دوست میدارد و پسر خود میخواند و میفرماید که او در ابدی
گوئیم پس باید از معاصی مجتنب باشیم که قابلیت فرزندی او داشته باشیم و اینکه میگوئیم خدا را در آسمانها هستی برای آنکه آسمانها برگزیده
است از آنجهت دل از زمین برکنیم ورنه خدا مکان ندارد تا در بهشت خدا را ببینند و از خدا در دعا نان طلبند زیرا که خوراک جسمی
نیست که از دام روز است یا معیشت زمان آینده خواهیم بلکه قانع باشیم و غم روزی فردا نخوریم گویند باید عفو کنیم بدیها
که از مردم بما رسد تا حق تعالی نیز ما را ببخشد و همچنین دعائی در ستایش حضرت مریم خوانند گویند جائیکه صورتهای بی بی
مریم باشد در آن مقام خدای تعالی لطف بسیار میکند و چنین صورتهای حضرت عیسی و صورت صلیب مقدس سکرمنت
هفت است و آن اسم علامت و طلب آمرزش از خداوند تعالی اول بتیسمو است و آن شستن و شوی است
ظاهری بنام خدا و پسرش و روح القدس برای اینکار هر گونه آب اصلی پسندیده است در این عمل جان پاک شود از
لوث جمیع معاصی و اینکار را پادری و ولی است گر باشد و اگر نبود هر فردی از کرستامان یعنی عیسویان دوم کونفرمه
شان یعنی یک مالیدن روغن مقدس بنام خدا داده میشود و این دهند یعنی پادری بفضیلت مشهور باید همه کس
که ببلوغ رسند و سوم یوکرستیا و این را برتر از همه سکرمنت پاک میگویند چه حضرت عیسی در زیر صورت نانست تا
قوت روح ما باشد سه چیز در این عمل باید اول عقیده درست دوم توبه از گناه سوم ناهار بودن و چیز نخوردن
تا گرفتن آن و وقت گرفتن آن هنگام روزه کلان است چهارم پنی تنشیا و چیزیست که حضرت عیسی از اهل نجات
گفته نموده اول کنفسار یعنی اقرار نمودن عاصی بعصیان خود و آمرزش پادری که جانشین عیسی است و بخشش او
آمرزش عیسی است پس لازم است بر عاصی که جرایم مخفی و علانیه خود یکایک بدو عرض کند و باید که دو چیز لحق آن باشد
که آن کون سرد ساختن یکی ندامت از کاری که بدان نافرمانی حق کرده دوم نیت

درست که هرگز مرتکب افعال ذمیمه نشود پس باید دری سیاستی که باز آمی هر گناهی عیسی فرموده خواه بجا آورده صغایر و کبایر
که از عاصی کوشش زده باید دری شود اگر پرسش رود و آشکار و فاش نکند وقت اپریل اقلا سالی یکبار در روز قیامت روزه
کلان است پنجم سکرمنت اکستریمه اونشا بود و آن مالشی است که بیمار النده عیسوی را بروغن مقدس بخشند چنانکه حضرت
عیسی فرموده این سکرمنت میدهند عیسوی بالغ را این سکرمنت لازم است ششم آوردن تا شود این سکرمنت
منت سکبر داکنه خود را باختیار خود بعبادت خدا برای مدد عیسویان تفویض نماید هفتم تزویج و آن شروط است که مرد و
زن احکام عقد زناشوئی باهم کنند که تا مدت العمر بدان وفا نمایند و این مخصوص بالغ است این عمل برای زنان اکثر
اوقات در دوازده سالگی و مرد را در چهارده سالگی در کار است و مرد جز یک زن نیارد خواست و زن را هم جز یک شوهر نشود و این
سکرمنت که میدهند باید دری بعد از تحقیق کردن که بالغ در کتخدائی نباشد و بحضور گواهان عقد کرده از شرائط کتخدائی
یکی یک هر دو را آگاه میسازد و گویند ایمان چیزیست که بان عقیده درست یقین میدانیم و آنچه خدا تعالی بعالم
کرده ام هر چند که سخت مشکل باشد و بردن از عادات و روش طبیعی چه خدا دروغ نگوید آنرا یافته در کتاب الهی بموجب
انشهاد جانشین حضرت عیسی که او را پاپ گویند و مقرر است که او کسی را بغلط نه اندازد زیرا که حضرت عیسی در
انجیل مقدس او را چنین قول داده است و باید دانست که معیشت آدمی موقوف است برین دو صاحب حمیدات دانش
در یافتن مقصود شایسته است در کار و شیوه دانش کوشیدن است از آنکه جمیع کارها به ترتیب و صلاحیت انتظام یابند
دانش استاد چیزهاست همچو نمک در طعامها و چشم در جسم و چون آفتاب در آسمان عدالت اعتدال آوردن است در
انواع کار مردم و نگهداشتن مردم بصلح و خوشنودی یکدیگر زیرا که اگر هر کسی بدانچه خود قانع بوده طلب زیاده نکردی
جنگ و ستیز نبودی شجاعت چیزیست که بدان چیره میشود بر دشوارها که مانع زیست آدمیان و شیوه شجاعت غالب شدن
بر ترس و بیم که ابلیس در دل می اندازد تا باز دارد از فعلیکه کردنیست عفت قدر چیزیست که اندازه و ترتیب
می بخشد و در خوشیهای نفس شیوه عفت آنکه آدمی بود خوشیهای گیتی نگردد باید در دنیا ریاضت کشیم سعادتمند
آنانکه گرسنگی و تشنگی حق دارند باید در عبادت خدا جز خشنودی حق مطلب نباشد بنابرین سعادتمند پاک دلان
چرا که در بهشت دیدار خدا روزی ایشان است و در دنیا نیز بیک طور خدا را خواهند دید چه می بینند چیزهای لطیف آنانکه
چشم آب دارند باید با همگنان بصلح بسر بریم و مساعی جمیله بجا آوریم آنانکه در مقام خلااند با جد کوشش راه محبت گیرند
بنابرین سعادتمند آشتی دهندگان که خوانده میشوند فرزندان خدای رحمت خدای تعالی چهارده است از آنجمله هفت جسمانی هفت
روحانی هفت جسمانی اول سیر کردن گرسنگان دوم سیراب ساختن تشنه را سیوم پوشیدن برهنه را چهارم جا دادن مسافران

جزع تهی مشغولی شدن یاس و تسلط یافتن شجاع و دلیر را از نی گویند و بهشتی و ستاری که بر ترس

پنجم پرستیدن بیماران را تسلی دادن بندیان را ششم رهانیدن اسیران را هفتم دفن نمودن مردگان را اعمال روحانی تحسین علم
آموختن نادانان را دوم مصلحت دادن محتاجان را سیوم دلا نمودن اندوهگنان را چهارم تنبیه کردن خطاکاران را پنجم
بخشیدن آزردگیها ششم تحمل نمودن بر بی اندامیهای خلق هفتم دعای نیک کردن درباره زندگان و
مردگان گویند گناه چیزیست هر فرد که محتاج باشد در هر مذهب و کیش که بود رواست اما رعایت اهل دین و خویش سزاوارتر
آنست که باختیار مرتکب فعلی شویم که خلاف رضای ایزد است و ترک کاری نمائیم که مأموریم بدان کبیره آنست که با
خود فعلی و عملی شنیعی کند چون خون ناحق ریختن و زنا و صغیره آنکه بدان خفت بکار رود چون دزدیدن چیزی سهل و اگر
و ان باختیار کامل باشد سر قد گناهانست تکبر و حرص و شهوت و غضب و حرص خوردن و حسد و کاهلی و تکبر خود را بزرگ گرفتن
از دیگران و زین شری که سر زند لاف و خیره داشتن دیگران باشد و نزاع و نافرمان برداری و علاج آن تواضع و فروتنی
و طاعت کسی که سزاوار آنست یا مکر و طبایع نباشد حرص آرزوی بی اندازه انحطام دنیوی و ثمر که از وی سر زند
سخنان اهانت آمیز بر مردم و تیرها و نقصان تمام در قمار و علاج آن صبر و تحمل و فکر که متوجب جرائم شدید و گروهات و
که من سر جسته ام و نظر داشتن بحضرت عیسی و حواریان که نسبت بکسانیکه ایشانرا آزار رسانیده اند رحمت و
مهربانی بجا آورده اند و حرص خوردن آرزوی بی اندازه است بخوردن و آشامیدن و نتیجه این شهوت انکار از صوم و
کسالت کردن در عبادت و انواع امراض مهلکه و علاج آن پرهیز و قناعت در خوردن و آشامیدنها شایسته
پرستش ایزدی گردد و استقامت مزاج بخشد و از اسراف باز دارد و حسد اندوه و حزن است از انتظام امور دیگران از
رهگذر که گمان برد که در فتور و قصور راه می یابد و ثمر این شماتت بر زبان دیگران و مذمت کردن مردم و درست نمودن
نقایص و علاج آن حب خلایق جهت خالق و فکر نمودن که خوبی و شایستگی ایشان از خدا مرحمت بود و نجات ترک او
مسموم بودن از مخلوق از عملی که از خالق سر میزند کاهلی و سستی در پرستش ایزد و نیکوکاری ثمر او تقصیر نمودن اکثر
اوقات از امور لازمی و ضروری و نتیجه از دست دادن معالجه زندگانی روحانی و جسمانی علاج آن جستی و چالاکی دوزخ
جائیکه بدتر از آنجا نیست و ابدالآباد در آن مقام عقوبتی که بدتر از آن نیست گرفتار باید بود بجهة ارتکاب معاصی بهشت
مقامیست پر از انواع خوشیها و نیستی آن مکان ابدالآباد در آنجا تنعم و عیش بسر خواهند برد عیسی با مردم خود گفت بعد از من
بسیار کس دعوی پیغمبری کنند و همه دروغ باشند شما باید در استوار باشید بر آئین من تا من بیایم و انجیل را از زبان
عیسی بچند زبان نقل کرده اند یکی عبری دوم یونانی سیوم زبان لاتنی که زبان علمی اهل فرنگست چهارم سریانی
و بهمه زبان کلام الهی را دهند

تعلیم ششم از کتاب دبستان در حقیقت محمدیان

تکبری است در غوغا و قسم ... علاج آن حلم و تحمل باشد شهوت آرزوی بی اندازه بخوشیهای نفسانی ... زنا ... علاج آن ... غضب آرزوی بی اندازه است به انتقام کشی و کینه

اهل اسلام مشتمل بر دو نظر نظر اول در عقاید سنیان نظر دوم در اعتقادات شیعیان نظر اول
در عقاید اهل سنت و جماعت نگارنده از مردم معتبر اهل سنت رحمهم الله شنیده شده و
در کتب ایشان دیده و در ملل و نحل امام محمد شهرستانی آمده که در اشارات وحی آیات رسول علیه السلام در ورود پذیرفته است
که امت من بهفتاد و سه فرقه متفرق خواهد گشت و از آن فرقه مجموع یک فرقه صاحب نجات باشد و باقی ضال اند و سمت دو
اهل پرسیدند که بر کدام فرقه آفتاب رستگاری تابد فرمود که اهل سنت و جماعت پرسیدند که اهل سنت و جماعت کیستند
فرمود آنانی که بمسلکی روند که امروز من بر آن سالکم و بعد از من اصحاب من بر آن روند و همه بر آن نابراست در بیان صفات
بسیاری از سلف ذات کبریائی الهی را صفات ازلی اثبات کرده اند از علم و قدرت و حیوة و سمع و بصر و ارادت و کلام و
جلال و اکرام و جود و انعام و عزت و عظمت و تفرقه نکرده اند میان صفات ذات و صفات افعالی بلکه در اثبات هر دو صفت
از صفات سوق کلام ایشان یکی است و اثبات میکنند بعضی صفات را که خبریه ثبوت آن ورود یافته و آنرا صفات خبریه میگویند مثل ید و
وجه آنرا تاویل نمیکنند الا آنست که گویند این صفات در شرع ورود یافته لاجرم آنرا صفات خبریه گوئیم چون معتزله نفی صفات
میکنند سلف اثبات آن میکنند سلف را صفاتیه میگوئیم و معتزله را معطله و لیکن در اثبات صفات مبالغه میکنند بحدیکه
بسر حد تشبیه رسانند و بعضی اقتصار کنند بر صفاتیکه افعال دلالت بر آن کنند و آنچه خبر بآن ورود پذیرفته در این نیز دو فرقه شدند
بعضی تاویل کنند آن الفاظ را بر وجهی که لفظ محتمل آن باشد و بعضی بتاویل توقف کنند و گویند بمقتضی عقل میدانیم که مثل حضرت
کبریائی سبحانی هیچ چیز نتواند بود و هر آینه چیزی از مخلوقات مشابه او نبود و برین واثق و متیقن گشته الفاظیکه موهم تشبیه است
مثل الرحمن علی العرش استوی و مثل خلقت بیدی و جاء ربک و غیر آن الفاظ که موهم تشبیه است معنی آن ندانیم و بدان
معنی و تاویل آن مکلف نیستیم بلکه باین مکلفیم که نفی تشبیه مخلوقات و محدثات کنیم از ساحت عظمت کبریائی الهی و جماعتی از متاخرین
هرآنچه سلف گفته بودند زیاده کردند و گفتند ضرورت این الفاظ را بر ظاهر معنی حمل باید کرد و تفسیر آن قایل شد بر منوالیکه وارد
پذیرفته لیکن متعرض تاویل شویم یا در ظاهر معنی متوقف شویم هر آینه در تشبیه صرف افتادند و این از فرق خاصه یهود است و آن
در همه طوایف یهود نیست بلکه قرائیان زیرا که در توریت لفظی چند یافتند که بر تشبیه دلالت کرد و در این باب شیعه بعضی در طرف
افراط افتادند و بعضی در طرف تفریط یا غالیان که غلو کرده در افراط اند بعضی ائمه را تشبیه نموده اند بحضرت کبریا و اما طایفه
که در طرف تفریط و تقصیر واقع شدند یکی از خلق را تشبیه کردند بحضرت کبریائی الهی چون معتزله و متکلمان پیدا شدند
بعضی روافض از غلو و تقصیر که داشتند رجوع کردند و معتزلی شدند و بعضی از سلف در آنکه تشبیه بعضی الفاظ که موهم
تشبیه بود نمودند در خطا افتادند اما طایفه از سلف که متعرض تاویل آن الفاظ شدند خود را هدف سهام ملام و تشنیع خلف

امام و المجتهدین ائمة الاسلام انس بن مالک رضی الله عنه بود که گفت الرحمن علی العرش استوی معلوم است و کیف
مجهول و ایمان بآن واجب و سوال از آن بدعت و بر این طریقه رفته امام احمد حنبل و داود اصفهانی رحمهم الله و جماعه که متابعان ایشان
منتهی شدند تا زمان عبدالله کلابی و ابی العباس قلانسی و حارث بن اسد محاسبی اگرچه از سلف بودند الا آنست که
بمباشرت علم کلام مشغوف گشتند و عقاید سلف خود را خواستند که ببراهین اصول کلام روشن دارند و شعف و اشتغال
ایشان متضاعف و متزاید گشت تا میان شیخ ابوالحسن اشعری و استادش در مسئله صلاح و اصلح خلافی پدید آمد و مناظره واقع شد و خصومت
ظاهر گشت و اشعری بجانب ایشان میل کرد و بمناهج اصول کلام مقالات ایشان را استحکام بازدید تا اینمذهب
اهل سنت و جماعت گشت و صفاتیه گفتندی این لقب تبدیل گشت و ایشان را اشعریه گفتند چون اشعریه و کرامیه از ایشان
صفاتیه اند ایشان از دو فرقه دانسته اند از جمله صفاتیه من ذلک اشعریه از مسائل اشعری آنست که هر موجودی که باشد صحیح باشد که مرئی
شود مصحح رویت وجود است و باری تعالی موجود است هر آینه رویت حضرت حق صحیح باشد و شرع بآن ورود یافته که مومنان
در آخرت بکرامت رویت مشرف شوند قال الله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و گویند اگر مجموع مخلوقات را به بهشت
راه دهد یا بدوزخ گذارد جور نباشد چه ظلم تصرفست در غیر ملک خویش و گویند امامت ثابت شود باتفاق و اختیار نه بنص و تعیین
زیرا که اگر نصی بودی مخفی نماندی و دواعی با نقل آن متوافر بودی و در سقیفه بنی ساعده اتفاق کردند بر ابی بکر و بعد از تعیین ابی بکر
بر عمر و بعد از شوری بر عثمان و بعد از آن اتفاق کردند بعلی رضوان الله علیهم اجمعین و در امامت ترتیب ایشان بترتیب فضیلت
ایشان باشد و من ذلک مشبهه سلف از اصحاب حدیث امام مالک بن انس و مقاتل بن سلیمان و منهج سلامت اقامت کردند
و گفتند ما ایمان آوردیم بکتاب و سنت و متعرض تاویل نشدند بعد از آنکه ایمان دارند بکتاب الله و سنت گفتند ما دانیم که حضرت
کبریا مشابه چیزی نیست از مخلوقات و هیچ مخلوق مشابه حضرت کبریا نیست و از تشبیه نهایت احتراز کردند و گفتند هر که تحریک
دست کند در هنگام خلقت بیدی یا باصبع اشارت کند گاه روایت حدیث قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع
الرحمن واجب است قطع دست او و گفتند در تفسیر آن متوقفیم بنا بر دو امر اول آنکه در تنزیل آسمانی وارد شده فاما الذین فی قلوبهم
زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تاویله و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم یقولون آمنا به
کل من عند ربنا و ما از زیغ یعنی شک محترزیم و تاویل امر مظنونست و باتفاق قول در صفات باری تعالی بظن جایز
نیست گاه باشد این را بر غیر مراد باری تعالی تاویل کنیم هر آینه در زیغ و انحراف افتیم بلکه باید گوئیم همچنانکه راسخان در علم گویند
که تمام از حضرت کبریای سبحانی است بظاهر آن ایمان آوردیم و بباطن آن تصدیق میکنیم و علم آنرا بحضرت کبریائی
سبحانی حواله کنیم و ما بمعرفت آن مکلف نیستیم زیرا که دانستن آن از شرایط ایمان نیست و بعضی احتیاط بمرتبه کرده اند که بدو

استوا را بفارسی تفسیر کنند اما شبه حشویه شعریه آنچه در تنزیل وارد شده است از استوا و ید و وجه و مجی و اتیان و حدیث و
حدیث خلق الله آدم علی صورته و دیگر احادیث و غیر آن از ظاهر خویش حکم نمایند تا آنچه از اطلاق این الفاظ بر جسمانیت فهم
کنند انجا از ملل و نحل است از ملا عادل کاشغری نامه نگار در هزار و چهل و هشت در دار السلطنت لاهور که از کتب سنن
خویش میخواند شنیده و هم حضرت مولانا عبد الرحمن جامی در اعتقادیه منظومه خود آورده که بر مسلم واجب است که بدل اعتقاد و
بزبان اقرار کند که صانع هستی غنی مطلق و بی احتیاج است او ذاتش نه جوهر و نه عرض و هر چه خیال کنی از آن بر تر است اول
وجود او را نیست کائنات در سراچه عدم بود از پس پس بر منظر بقا پا بدر ماند و کس جز او نپاید و حادث است ما بعد و
صفات و اسماء بی شمار دارد اگر چه در خبر هزار و یک است اما در آن هم محصور نیست و صفات حضرتش نه عین او و نه غیر او است صفات
کلی جسمانیست اما نه بروح و نفس و تن بلکه او زنده بخویشتن است دیگر عالم است بعلمی که جهل بر دامنش نشیند و بکلیات
و جزویات بکین و مکان شهر و وجود علمش محیط است تا آنکه هیچ دانه ریگی از علم او بیرون نیست و مرید است افعال اهم
اشیا خواه ارادی چون فعل بشر یا طبیعی چون میل حجر سراسر منبعث از مشیت او است بیت نخلد بی اراده اش
خاری نگسلد بی مشیتش تاری قدیر است و قدرت کامل دارد بی واسطه آلت کارساز است و از عدم هستی آور
سمیع است نه بگوش بصیر است نه بچشم بیت بشنود خواه دور یا نزدیک بیند ار روشن است و ار تاریک متکلم است
کلامش نه بزبان و حلق و کام است ولی عبارت و سکوت بر کلام او پیشی ندارد و خاموشی گرد آن نگردد نظم خفقان
چه عبارت و حرف با عدم گفت گفتهای بی حرف عدم آمد ز ذوق آن سخنان بقضای وجود رقص کنان
حدوث عالم از خیر و شر همه بتقدیر او است و افعال نیک و زشت سراسر آفریده او نظم نیک و بد گرچه مقتضای قضاست
این خلاف رضا و آن برضاست هر چه خواهد کند ز منع و عطا نیست کس را مجال چون و چرا عدل او فضل است با سوی او منسوب
ظلم باشد فعل او مسلوب ملائکه نه ماده اند و نه نر و از کفر و عصیان مطهر اند از صف دل بعضی از ایشان مستغرق شهود اند
چنانکه آگاه نیستند که ایزد تعالی عالمی و آدمی آفریده است قسم دوم مدبر اشباح و هیاکل اند و گردش سموات از ایشانست
و با هر قطره باران ملکی فرود آید و هیچ برگی نه جنبد که فرشته کار او در او دخلی ننموده اما از ملائک چهار مشهور اند جبرئیل و اسرافیل
و میکائیل و عزرائیل تنزیل وحی کار جبرئیل است و نفخ صور مخصوص است به اسرافیل و کافل ارزاق میکائیل و قابض ارواح
عزرائیل و چهار فرشته موکل بشر اند که خیر و شر را مینویسند دو بروز مشغول این کار اند و دو بشب باز این گروه اند دو سنده
خیر سوی است او نگارنده شر طرف چپ و ملائکه بصور توانند خود را در چشم بشر جلوه داد چنانکه در چشم یاد بان رسل از اولو العزم انبیا
و رسل انبیا بر گزیده حق اند از همه بنی آدم و ملائکه اشرف و نفس شیطان رهبران ایشان نتوانند بود اگر هستند از ایشان اند

مشتمل بر مصلحتی است نظم آدم ار گندم که خورد کند را تخم میکشت نسل مردم را دانه را گر نخوردی زان شجره شدی وجود من و تو
اگر چه انبیا را بر یکدیگر در شرف فزونی و کمی است اما محمد عربی ص اشرف و افضل انبیاست که جامع فضائل و شمائل همه است
نیست مبعوث پیش کار شناس جز محمد کسی بکافه ناس و او خاتم الانبیاست و بعد از او رسولی نیست
و مسیح در آخر الزمان نازل شود پیرو شرع محمدی باشد خلاف آن ابد بدین دعوت کند شرع نبی ناسخ جمله شرایع است نظم کرد شد
حکم شرع آن سرور منقطع تا شریعت دیگر نیست اصلا بعث آن را جز از آن گان شرع او است روا و معراج پیغمبر در بیداری
بجسد تا مسجد اقصی و از آنجایش مفر نشیب برق گشت و از سموات بگذشت همه اسرار دید و طبقات خلد و جحیم را گشت و
در سدرة المنتهی جبرئیل از وی باز ماند پس بیاوری رفرف فراز رفت ع محرمی جز خدا نبود آنجا دید نهادید و شنید نها
شنید روی از آنجا بجای خویش آورد جایگاهش هنوز ناشده سرد خرق عادات اگر با دعوی نبوت است
معجزه بود و گرنه کرامات در ذات حضرت رسول ص معجزات سایر انبیا گرد و بسا معجزه داشت که انبیا دارای آن نبودند
حق تعالی را کتب بسیار است و از آنجمله در خبر صد و چهار آمده اما در آن هم کلام محصور نیست و انحصار آن نا شنود نظم هر کتابی
که کرد حق انزال باش مؤمن بآن علی الاجمال همچو توریت آن کتاب کریم بر کلیم و صحف بر ابراهیم دیگر انجیل
کامد ست فرود بر مسیح و زبور بر داود جامع این چهار قرآن است که محمد مبلغ آنست معنی و لفظ آن معجز است
بیت فصحای عرب اگر بتمام سحر ورزند در ادای کلام عاجز آیند و قاصر و مضطر بکمتر از مثل سوره اقصر
چون کتاب خدای کلام الهیست قدیم باشد و حروف و اصوات حادث است آن حادث معنی قدیم را چون لباس است
بیت دم بدم گر شود لباس بدل شخص صاحب لباس را چه خلل امت محمدی از میان امم افضل و اکرم اند و
اولیای امت حضرت رسول عربی بهترند و افضل اند از اولیای امم جمیع انبیا بتخصیص اصحاب و آل رسول از آنها
بهتر نیستند نظم در میان همه نبود حقی بخلافت کسی به از صدیق و ز پی آن نبود از احرار کس چه فاروق لا
انکار بعد فاروق جز ذو النورین کار ملت نیافت زینت و زین بود بعد از همه بعلم و وفا اسد الله خاتم الخلفا
ایشان جز باحترام مبر جز بتعظیم سوی شان منگر هر که را از اهل قبله در خطا و زلل یابی بتکفیر او مکن و از اهل نار شمر و
همچنین صالح نیکو از مناهی مجتنب را از جنتیان مشمر بیت آنکه او کافر است یا زنار به یقینش مدان ز اهل النار
نوید یافته بدخول بهشت ده تن اند اما منحصر در ایشان هم نه بیت زانکه جمعی ز آل پاک سرشت هم بشارت رسیده شان
به بهشت چون کسی را در قبر گذارند دو فرشته هراسنده پیکر از وی پرسند که خدا و رسول تو کدام است اگر پاسخ تو درست
دهد گور او گشاده گردد و دری از بهشت بر آن گشایند تا مقام خود را در مینو همی نگرد و اگر جواب در خورد نیارد

پیکرش نرم کنند و گور بر او تنگ سازند چنانچه از فشارش پهلوهای او از هم بگذرد و روزنی از دوزخ بر آن گشایند تا به وجا خود
ببینند چون نوبت جهان آخر شود نام همه بر زبان کسی نرود پس به نیروی فرمان اسرافیل صور در دمد و چراغ آسمانها همه را فرو کشد
پس سالها بر روی زمین چنین بنشینند تا آنکه باز بامر ایزدی اسرافیل بصور جان نهاد ابدان پراکنده اجزا در دمد همه زنده شوند
پس از آن در محشر بعد از نامه اعمال برای شرف بدست راست دهند و اشقیا را بدست چپ آنگاه طاعت و عصیان هر فردی
بمیزان سنجد هرکه را پله حسنات فرود بجنت برند و هرکه را پله عصیان بیشی گرفت بجهنم چون از آن فراغ یابند پلی عجیب
بر جهنم نهند تیزتر از دم شمشیر و باریکتر از موی و مؤمن و کافر را بر آن رانند **بیت** هرکه کافر بود نهد چون پای فرو دوزخ
شود مرد او را جای مؤمنان هم بر قدر علم و عمل رنود و دیر گذشتن زیان برند ضعیف ایمان بر آن آسان بگذرد
بیت لیک باید خلاصی آخر کار گرچه بینند مشقت بسیار موقف عرصات که مطیعان و عصات باشند پنجاه
در هر موقفی سوال دیگر کنند **نظم** هرکه گوید جواب خود بصواب طی هر موقفی کند بشتاب ورنه در هر یکی ز رنجی حال
پنج بینند هزار سال و ملال کفار ز عذاب نار مخلد بود و مؤمن گنهکار باندازه جرم در وی باشند **نظم** با خود او را شفاعت شفیع
برهاند از آن جزا و سزا ور دری از شفیع نگشاید ارحم الراحمین ببخشاید چون از دوزخ بگذرند خود را از دود در کوثر شویند
و درجات بهشت است و هر کدام را بقدر علم و عمل در آن محل باشند جاودان بر آن بگذرانند و برترین نعیمها دیدار حق تعالی است
چون هشت چهار رده است بیکان بنگرند ما اینجا از اعتقاد حضرت مولانا عبد الرحمن جامی است و در کتب معتبر آمده که درجات
دوزخ هفت است در وی هم مردم باندازه گناه جای گیرند در ذکر لختی از سخنان که از مردم خوب اهل اسلام شنیده و در کتب
ایشان آمده اول چیز که آفریده شد روح محمدی بود که اول ما خلق الله روحی اشارت بدان است پس جمله ارواح نهان هم
آورد و آنها پیش از اجساد چهار هزار سال در جوار عاطفت ایزد متعال بودند ان الله خلق الارواح قبل الاجساد
باربع الف سنة و سموات عبارت از اجرام سپهری است که بر بار یک است و آن هفت آشیانه است و زمین جرم کثیف است
که زیر پای ماست و زمین هفت است الذی خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن و در هر زمین خلقی اند از خلقت پدید آمده
جهان و ستبری هر زمین پانصد سال راه است و آشیانه های آسمانها مدور است مانند دایره اسفل مرکز گاه آسمانها و در هر سپهری
نوعی از فرشتگان هستند که بطاعت و عبادت معبود حقیقی پرداخته اند گروهی در قیام برخی در رکوع انبوهی در سجود و جماعتی در
قعود اند و بعضی حاملان عرش اند و هر فرشته را جای و مقامی معین است که از آن پایه نتواند گذشت و ما منا الا له مقام معلوم
و از سپهری تا سپهری پانصد ساله راه است در هر آسمانی یک ستاره است از هفت اختر باقی ستارگان همه در آسمان اول اند
که بجهان عنصری نزدیکست که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب وحفظا من کل شیطان مارد و کرانهای آن آسمان کروه است

و کرسی بالاتر از هفت سپهر است که هو الذی خلق السموات والارض عرش فراز کرسی است هو الذی خلق السموات والارض
فی ستة ایام ثم استوی علی العرش و کرسی و هفت طبقه آسمان و هفت آشیانه زمین پاکن اند و آرام پذیر رفته و چلانی جنبش
و سطح حرکت ندارند و آنچه شمرده شد و ازل نبوده ایزد توانا همه را به نیروی رسا و قدرت کامل خود بی ماده هیولی آفرید و چون روز
رستخیز در رسد آسمانها را در نوردند و زمین را بزمین دیگر تبدیل کنند و سپهر و زمین را به نیستی برند و زمین قیامت زمینی باشد چون
سیم خام و در آن زمین هیچکس گناه نکرده باشد چنانکه عبد الله بن مسعود گوید یوم تبدل الارض غیر الارض ای یبدل بارض کالفضة بیضاء
لم یسفک فیها دما و لم یعمل فیها خطیئة و در روز قیامت بهشت و دوزخ را حاضر کنند و اجزای پراکنده تن را پدید آورند و بر هم جمع
دهند و روح در او تصرف کنند و جمعی را به بهشت و فرقه را بدوزخ برند اول کسیکه از انسان آفریده شد آدم صفی است و کالبد او
از خاک است آدم ابو الاجساد است و محمد ابو الارواح گفت کنت نبیا و آدم بین الماء والطین همه هستی به پیروی و تبعیت وجود رسول
خود محمد پدید آورد و دو فرشتگان را پر و بال است در آنی هزار سال راه طی کنند و شیطان از آتش پدید آمده و او از فرمان ایزد گردن
ملعون گشت این است مختصر عقیده اهل اسلام و شیعه را با هم خلاف بسیار است **ذکر بعضی از عقاید اهل سنت و جماعت**
بدانکه ملا محمد معصوم کاشغری مردی بود دانشور و نیکوکار و از زمره پیران آگاهش خفی و همچنین رفیقی داشت که او را مرشد خود شمردی
و اصل او از بدخشان بود شیخ حسن نام داشت بنوشته کتاب مصحف و احادیث و فقه کردی و آن را بدیه کرده بدان روز بسر بردی
و همواره روزه داشتی و شعر نخواندی و افسانه نشنیدی و اگر کسی سخن اهل دنیا با او گفتی بنجیدی و از شیعه بغایت محترز بودی
و ایشان را بخانه خود نگذاشتی و در لاهور نامه نگار از ایشان پرسید که اینهمه تنفر که از شیعه داری چه آن چیست گفت
من نخست شیعه بودم و بدین گونه در آن مذهب بسر میبردم شبی حضرت امام حسن بن حضرت امام حسن ابن حضرت علی ابن
ابی طالب را در خواب دیدم و از حقیقت درستی آئین پرسیدم فرمود که سنی باش و از رفضه بپرهیز که روافض دین ما را
عمانده و بعداوت یاران شیخین و ذو النورین و اصحاب کبار میکوشند و بدین خیال گمراه شده اند راه حق طریق اهل سنت و جماعت
است از شیخ حسن آنچه شنیده نگاشته می آید هم از ملا عادل استماع افتاد که رافضی مسلمان نیست و اگر ایمان آورد در
تحکم حدیث نبی سب الشیخین کفر لا توبة معها و از ملا یعقوب ترفانی شنوده گشت که این قول برای بستن زبان
اعدا و مبادا در احترام شیخین رضی الله عنهما ولا توبة یقبل و بازگشت پذیرفته است و سبب کافر نیست والله اعلم در نفی عقاید
سنیه کو شیخ منصور ماتریدی که ره پیر شش حضرت امام ابو حنیفه کوفی است و حجة الاسلام امام محمد غزالی که سالک مسالک
حضرت امام شافعی است رضی الله عنهما در تصانیف خود فرموده اند و از نامهای ایشان بر خوانده شد که شیخ دینه احتفا
و دو شاخ مذهب شش مذهب است تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض و نصب در عمدة المعتقد تصنیف شهاب الحق والدین شیخ الاسلام

و المسلمین ابو عبد الله فضل الله بن الامام السعید المرحوم المغفور تاج الدین ابو سعید حسن بن الحسین بن یوسف البوری آمده که شبهاتی
از دبیرنا البصقانی نزد خونا الانق متصف داشته بدانچه آفریده اوست از جواهر و اعراض نسبت کرده اند تعطیلیان
خدا را منکر شدند و نفی صفات حق کردند و در عمدة المعتقد آمده که تعطیل آنست که قومی اعتقاد کردند که عالم را صانعی نیست
و همیشه چنین بوده است که هست و جز از محسوسات هیچ موجودی دیگر نیست و هم از شیخ حسن شنیده شد که تعطیل آن باشد
که فلاسفه گفتند که خدا تعالی علت جزئیات و ماده عالم هیولا بود و از عزیزی شنیده شد که معطله نبود گویند که
چون حق تعالی عالم را بیافرید هرچه بوقوع می آید از تقدیر نبود اکنون بی آنکه فعل حق را دران دخلی باشد میشود و فاعل
میگردد و جبریه بسیار فعل از بندگان برداشته اند و از انکار کرده افعال خود را بخداوند نسبت کردند و قدریه خدا را از خدائی انداخته
کردند و خود را خالق افعال خویش شمردند و رفضه در محبت علی رضی الله عنه فرو رفتند و در دوستی غلبه کرده درباره
صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما زبان را بسزا گشادند و سرزنش کردند و بران رفتند که هر کس پس از پیغمبر عربی
بلافصل با علی رضی الله عنه بیعت نکرد او را منافق و جاحد پیغمبر دانند از مومنان نیست و نواصب در محبت شیخین
فرو رفتند و دران غلبه کرده علی کرم الله وجهه را نکوهش کردند و بر آن شدند که هرکدام پس از نبی بی جدائی و فصل صدیق
و فاروق رضی الله عنهما را خلیفه رسول و امام شمرد از دایره ایمان بیرون رفت و هر یک ازین فرق شش گانه منقسم بدوازده
فرقه شدند و هفتاد و دو فرقه پدید آمدند همه در آتش اند ازان حدیث نبوی ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقة کلهم فی النار
الا واحدة و جز این هفتاد و دو کیش اهل نجات اند زیرا که بر مذهب مستقیم و راه راست اند مذهب مستقیم آنست که درین
فرق مذکور نیست و دران این شش کیش نباشد ازانکه این شش مذهب در هنگام پیغمبر و عهد نبی نبود پس از وی حادث
شده اند چنانکه پوشیده نیست که در کدام عهد و چه جا و شهر از کدام کس آشکار شده اند و سبب آن چون بوده باتفاق
اهل اسلام راه راست و مذهب مستقیم آنست که محمد و بعد از و صحابه کرام داشته اند و آن کیش اهل سنت و جماعت است از
خلاصه عقیده شیخ منصور و حجة الاسلام ابو عبد الله که از علمای حنفی کیش شنیده شد و از ملا یعقوب خانی که معتقد داود
ملا عادل بود شنیده که کیش اهل سنت و جماعت منشعب بچار راه که چهار سوی شهر شریعت محمد است حنفیه و مالکیه
و شافعیه و حنبلیه و سالک این چار مذهب رستگار است **در بیان امویه و یزیدیه مقارن لعن الهیان**
کوهستان شرق سرزمینی است معروف که آنرا اشکونه گویند و حاکم ایشان ملک یعقوب که خود را از نژاد خال المؤمنین معاویة
بن ابی سفیان میگوید و مردم آنجا دلیر و نبرد دوست و نماز گذار و پرهیزکارند و تفاسیر و فقه و کتب دینی بسیار دارند و قائلند
بنبوت محمد و امامت و خلافت شیخین و ذوالنورین و خال المؤمنین معاویه و در حق علی طعن کنند که او دعوی الهیت کرده و عقیده

او آن بود که علاء دارند و در جنگ ائمه پیرستند چه بشارا ابن عوف میکرد چنانچه خود در خطبة البیان که منسوب به وی گفته انا الله و انا الرحمن
و انا الرحیم و انا العلی و انا الخالق و انا الرازق و انا الحنان و انا المنان و انا مصور النطفة فی الارحام و امثال آن و
این قول فرعون و نمرود است و امثال این ازو اقوال بسیار است و با این خونریز و بیرحم بود و هم از آن گویند با رسول
بد او بانه سلوک کردی چنانکه نوبتی با هم خرما میخوردند و استهای خرما رسول بسوی او افکند و گفت تو با علی خرما بسیار خوردی
زیرا که دانه همه پیش تست علی جواب داد که تو با دانه فرو بردی و گویند این آیت در حق اوست و من الناس من یعجبک
قوله فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو الد الخصام و ابن ملجم را استحسان کنند و گویند در شان ابن ملجم است
و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و گویند حسنین از نژاد رسول نبودند بدین آیه ما کان محمد ابا احد من رجالکم
و لکن رسول الله و خاتم النبیین و گویند حسین بن علی را یزید در خانه خود نکشت و انکه سر او را بر نیزه کرده او با هنگ تسخیر ملک
بعراق آمده بود لاجرم مقتول گشت و ایشان روز دهم محرم سوار شوند در میدانی که برون شهر دارند و دران صورتهای مردم
و کشته از خاک ساخته باشند بران اسب تازند و این اثر آن دانند که گویا بر جسد شهدای کربلا مرکب میرانند و گویند امروز
روز فیروزیست و درین روز زیاده بر عید شادی کنند چه امام زمان یعنی یزید بر یاغی چیره شده و در روز جمعه و اعیاد
بر منابر حضرت علی و اولادش را بد یاد کنند و در ایشان گروهی اند که همیشه دشنام کشند حضرت علی و فرزندانش را
نفرین کنند و بدین وسیله روزی گرد آرند و ایشان راسبا گویند و گویند انبیا و اولیا تخصیص پیغمبرها در ایجاد و امانت
و ایجاد عالم اشیا بود هرچه میخواستند میکردند اگرچه آن امر بر برداران ایشان شایسته نبود مثل آنکه پیغمبرها حیوانات را میکشتند
جفا در بود بر اجسام ایشان و ما را نرسد که جانداری را بیجان گردانیم چه قدرت بر زنده گردانیدن آن نداریم و هم برای ما خلق
نشده و پیغمبرها حضرت هر که میخواست میگرفت زیرا که جهان از اوست اما ما را نرسد که زن کسی را بستانیم اما باید جهاد با منکران
دین و غزا با دشمنان آیین برای پاس کیش پیشه سازیم و هرگونه جاندار نکشند و از خورد ایشان بر خوانی جمال اللعب که جو
عسل و روغن و امثال آن باشد و از مسکرات هیچ چیز نخورند حتی افیون و جوز و از مقصود چیست که داناترین قوم است
نامه نگار در خانه او بود و هشیار رفیق نگارنده نامه از وی پرسید که اگر مسکرات نشاید خورد چرا انبیای سابق و بعضی از
خلفای بنی امیه شراب میخوردند گفت عقل ایشان شراب نبار مستی بود شاید از ما چنین نیست و همچنین هشیار باو
گفت که با وجود قدرت بر ایجاد و اعدام ارواح خلفا چرا افضل را اکنون که لال منبر سازند و چرا آید که ملکی شیشه زهر هلاهل
نزد امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرستاد که دشمنان را دادن نزد خلیفه فرمود که مرا دشمن تری از نفس خود نیست دینار را
اکثر شد و آسیبی تن نرسید و چنین نیست حلیمی که زهر تواند کشید طعن دلیلان چون بیمار شدند و اصحاب دیگر را بر بن عباس کرد و جب طرفه اندازم و

نظر دوم در اقوال فرقهٔ دوم از اهل اسلام که معروفند بشیعه نامه نگار از علمای این جماعت شنید
که شیعه طایفه‌اند که بخصوص بامامت و خلافت امیر المؤمنین علی قایل شده‌اند که بنص جلی یا خفی یا بوصایت ثابت است و اعتقاد
کردند که خلافت از اولاد حضرتش متجاوز نیست و اگر تجاوز نموده از اولاد بستمی تواند بود که ظالمی کرده یا بتقیه از آن حضرات
و گفتند امامت قضیهٔ مصلحی نیست که باختیار عامه منوط تواند بود و امام بنصب ایشان منصوب شود بلکه قضیهٔ اصولیست و
رکنی از ارکان دین است و حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه را لایق نباشد که از آن تغافل فرموده باشد یا اهمال نموده
و تفویض بعامه نموده باشد و متفق القول‌اند بر وجوب تعیین امام و آنکه بنص است و آنکه ثابت است که ائمه از صغایر و کبایر
واجب است که معصوم باشند و همچنین قایل‌اند بتبرا و تولا قولا و فعلا و عقلا الا در حال تقیه و بعضی زیدیه درین قول مخالفت ایشان
کرده‌اند و شیعه را در تقدم امامت خلاف بسیار است و پیش هر یک ازین تقدم و تاخر مقالات است و در عدد ائمه خلاف عظیم
دارند و ایشان هر چند فرقه‌اند و اما آنچه از ایشان دیده‌ام درین نامه ذکر کنیم **در ذکر مذهب اثنا عشریه** از ملا محمد
معصوم و محمد مومن توتی و ملا ابراهیم که در هزار و پنجاه و سه در لاهور بوده‌اند و از طایفهٔ دیگر آنچه نامه نگار شنیده می آرد و ملا ابراهیم
بغایت در آیین خود صلب بود و از اهل سنت و جماعت بغایت تنفر داشت بخوردنی و آشامیدنی این گروه نزدیک نشدی
ششماه در لاهور روغن نخورد چه فروشندهٔ آن هندو بود یا سنی و گفتی من در آغاز بلوغ در دشتی خوابیده بودم در واقعه
دیدم فوجی سترگ نورانیه را که با من گفتند مسلمان شو گفتم آهنگ آن دارم پس گفتند زنهار سنی نشوی و در جنابت بغایت منع نموده‌اند
چون ایشان بر خاستند از خادمان ایشان پرسیدم که اینها که بودند گفتند حضرات ائمه‌اند چون بیدار شدم از آن باز با ایشان بیامیختم
و نزد ایشان ایزد خداوند لا کالاشیاست و واحد و حی و علیم و مرید و قدیر و سمیع و بصیر و متکلم است و جو را قادر بر ممکنات دانند
و بر محالات توانا شمرند و صفات ذاتی واجب را عین حق تعالی گیرند و بنده را فاعل مختار دانند و کلام الهی نزد ایشان قدیم
نیست بلکه حادث است چه عبارت از اصوات است و گویند شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله میگوید که چهل این بهتان
وسه گروه و دو مذهب نواصب و روافض زیرا که محمد صلعم آن روز که جا گذاشت صحابه چهل هزار کس حاضر بودند سراسر بابی بکر بیعت
کردند و بخلافت او راضی و خوشنود شدند الا هجده تن که علی ع بوده با هفده دیگر که با او گرویده بیعت نکردند و بخلافت او راضی
نشدند صحابه این هفده کس را گفتند رفضوا یعنی ترک ما کردند و از ما جدا شدند و بدین وجه لقب ایشان روافض گشت و این هجده تن
صحابه را گفتند نصبتم ابا بکر بلا نص یعنی نصب کردید بخلافت ابوبکر را بی آنکه شما را نص باشد و بدین سبب لقب ایشان نواصب آمد
و هر یکرا ازین دو مذهب را دو نام شد یکنام را خود برای خود تعیین نمودند و یکی را خصم و دشمن بر ایشان گذاشت همه صحابه خود را
اهل سنت و جماعت نام کردند و این هفده تن ایشان را نواصب خواندند و خود را مومن و شیعه نام کردند و صحابه ایشان را روافض خواندند بعد از آن

تو اصحاب مسیح بر هفتاد و یک فرقه و امت من بر هفتاد و سه فرقه شوند و مذهب روافض و نواصب هر دو فرقه کفر است کلهم فی النار الا واحدة و این یک فرقه از اهل نجات اند زیرا که بر مذهب مستقیم
و مذهب مستقیم آنست که بتوحید و عدل و امامت و نبوت و معاد ایمان دارند و هیچ یک از اینها را تصدیق کنند باید که خداوند تعالی را واجب است
که یکی از بندگان خود را برگزیند به پیغمبری و رسالت و فرستد تا بندگان و آفریدگان او را از راه راست خبر کنند و این گاه کنند
میباید که معصوم باشد از صغایر و کبایر از اول تا آخر عمر بود و بر پیغمبر که فرستاده خداست هم واجب است که یکی از امت خود را
بخلافت برگزیند تا بعد از وی بجای او باشد و این خلیفه هم باید که معصوم باشد از صغایر و کبایر و برین خلیفه هم واجب است که
بکبیر الخلافت برگزیند تا بعد از وی او باشد و همچنین تا هرگز روی زمین از امام خالی نباشد و بقیاس و رای و اجتهاد خود
حکمی در شرع ثابت نیست و رد او اجماع حجت نه مگر معصوم در میان باشد محمد صلعم علی را برگزید و وصی و خلیفه خود ساخت و علی بعد از محمد صلعم امام است
و دانا تر از جملهٔ انبیا و اولیاست و یازده امام ائمهٔ معصومین علیهم السلام که فرزندان وینند همچنین اول ایشان همچون آخر ایشان است
آغاز این و عدد ائمه بنا بر اخبار ائمهٔ دوازده است یازده تن گذشته‌اند و دوازدهم ایشان پایدار و قایم است بانجام او ظهور کند
و جهان را پر کرد از داد چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم و گویند ابوبکر و عمر و عثمان و بنی امیه و عباسیه با یاوران خود غاصب حق
ائمهٔ معصومین بوده‌اند و ایشان را نفرین کنند و بعضی ازیشان گویند که عثمان مصاحف را سوخته بعضی از سورها که در شان علی و فضل
آنسرور بود بر انداخت و یکی از آن سورها این است بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالنورین انزلناهما
یتلوان علیکم آیاتی و یحذرانکم عذاب یوم عظیم نوران بعضهما من بعض و انا السمیع العلیم ان الذین یوفون بعهد الله
و رسوله فی آیات لهم جنات نعیم والذین کفروا من بعد ما آمنوا بنقضهم میثاقهم و ما عاهدهم الرسول علیه یقذفون
فی الجحیم ظلموا انفسهم و عصوا الوصی الرسول اولئک یسقون من حمیم ان الله الذی نور السموات و الارض بما شاء
و اصطفی من الملائکة و الرسل و جعل من المؤمنین اولئک فی خلقه یفعل الله ما یشاء لا اله الا هو الرحمن
الرحیم قد مکر الذین من قبلهم برسلهم فاخذتهم بمکرهم ان اخذی شدید الیم ان الله قد اهلک عادا و ثمود بما کسبوا
و جعلهم لکم تذکرة فلا تتقون و فرعون بما طغی علی موسی و اخیه هرون اغرقته و من تبعه اجمعین لیکون لکم آیة و ان
اکثرکم فاسقون ان الله یجمعهم فی یوم الحشر فلا یستطیعون الجواب حین یسئلون ان الجحیم مأواهم و ان الله علیم
حکیم یا ایها الرسول بلغ انذاری فسوف یعلمون قد خسر الذین کانوا عن آیاتی و حکمی معرضون مثل الذین یوفون
بعهدک انی جزیتهم جنات النعیم ان الله لذو مغفرة و اجر عظیم و ان علیا من المتقین و انا لنوفیه حقه یوم الدین
ما نحن عن ظلمه بغافلین و کرمناه علی اهلک اجمعین فانه و ذریته لصابرون و ان عدوهم امام المجرمین
قل للذین کفروا بعد ما آمنوا طلبتم زینة الحیوة الدنیا و استعجلتم بها و نسیتم ما وعدکم الله و رسوله و نقضتم العهود من بعد

نوکیف وقد ضربنا لکم الامثال لعلکم تهتدون یا ایها الرسول قد انزلنا الیک آیات بینات فمنهم من یتوفاه مؤمنا
ومن یتولّه من بعدک یطهرون فاعرض عنهم انهم معرضون انا لهم محضرون فی یوم لا یغنی عنهم شیء ولا
یرحمون ان لهم فی جهنم مقاما عنه لا یعدلون فسبح باسم ربک وکن من الساجدین ولقد ارسلنا موسی و
هارون بما استخلف فبغوا هارون فصبر صبر جمیل فجعلنا منهم القردة والخنازیر ولعناهم الی یوم یبعثون فابصر
فسوف یبصرون ولقد آتیناک الحکم کالذین من قبلک من المرسلین وجعلنا لک منهم وصیا لعلهم یرجعون
ومن یتول عن امری فانی مرجعه فلیتمتعوا بکفرهم قلیلا فلا تسأل عن الناکثین یا ایها الرسول قد جعلنا لک فی
اعناق الذین آمنوا عهدا فخذه وکن من الشاکرین ان علیا قانتا بآناء اللیل ساجدا یحذر الآخرة ویرجو ثواب
ربه قل هل یستوی الذین ظلموا وهم بعذابی یعلمون سنجعل الاغلال فی اعناقهم وهم علی اعمالهم یندمون انا
بشرناک بذریته الصالحین وانهم لامرنا لا یخلفون فعلیهم منی صلوات ورحمة احیاء وامواتا یوم یبعثون و
علی الذین یبغون علیهم من بعدک غضبی انهم قوم سوء خاسرین وعلی الذین سلکوا مسلکهم منی رحمة وهم فی الغرفات
آمنون والحمد لله رب العالمین. طریق جماعت اخباریین را مروج دین ملا محمد امین استرابادی شد و گویند بعد از
تحصیل علوم عقلی و نقلی بمکه معظمه گرایید و بعد از مقابله حدیث بدین معنی پی برد و کتاب فواید مدنیه تصنیف کرد و در دانش
نامه قطبشاهی که برای دارای اسکندر دستگاه محمد قلی قطبشاه نوشته آورده که مطلب اعلی و مقصد اقصی معرفت
خصوصیات مبدأ و معاد است و تعبیر از این معنی در آیات کریمه الایمان بالله والیوم الآخر شده و حدیث شریف
امیر المؤمنین و امام المتقین صلوات الله وسلامه علیه وعلی اولاده الطاهرین رحم الله امرءا عرف من این و فی این و الی
این در این معنی وارد شده و افاضل در تحصیل این مقام چند فرقه شده اند یک فرقه تحصیل این مقام را بفکر و نظر کرده اند پس طایفه
از این فرقه التزام این کردند که مخالف اصحاب وحی نگویند و ایشان را متکلمین میگویند از جهت که فن کلام را تصنیف کرده اند
از روی افکار عقلیه و در فن کلام در مسئله کلام رب العزة تطویل کلام کرده اند طایفه دیگر التزام کرده اند و ایشان را حکمای
مشائین میگویند از جهت که اوایل ایشان در رکاب ارسطو میرفتند و تنگی ارسطو وزیر اسکندر شده بود و تردد بدولتخانه
اسکندر میکرد و در اثنا اخذ علوم از ارسطو میکردند و یک فرقه دیگر تحصیل این مقام بریاضت کرده اند پس طایفه از این
فرقه التزام کردند که مخالف اصحاب وحی نگویند و ایشان را صوفیه متشرعین گویند و طایفه دیگر که التزام این نکرده اند و ایشان را حکمای
اشراقین نیز میگویند و افلاطون که استاد ارسطو ست تعلم و تعلیم بطریق ریاضات کرده است و فرقه دیگر تحصیل این مقام
از روی کلام اصحاب عصمت کرده اند و التزام این کرده اند که در هر مسئله که ممکن باشد عمداً که عقل در آن غلط کند متمسک باحادیث صحیحه

عصمت شوند و ایشان از اخبار میگویند که گویند که اصحاب ائمه طاهره علیهم الصلوة والسلام همگی بطریق ایشان بودند و ائمه علیهم السلام ایشان را نهی کرده بودند
از فن کلام و از فن اصول فقه که از روی انظار عقلیه مدون شده و همچنین از فن فقه که از روی استنباطات ظنیه مدون شده
و از جهت که عاصم از خطا منحصر است در تمسک بکلام اصحاب عصمت و لهذا در فنون ثلثه اختلافات و تناقضات بسیار
واقع شده چنانچه مشاهد و معلوم است که نقیضین حق نمیشود البته یکی از ایشان باطل است و ائمه علیهم السلام تعلیم فن کلام
و فن اصول فقه و فن فقه باصحاب خود کرده اند و آن سه فن در کثیری از مسائل مخالف واردند با فنونی که عامه تدوین آن کرده اند
و اهل البیت علیهم السلام فرموده اند که در فنون ثلثه عامه آنچه حق است از ما باشان رسیده و آنچه باطل است از اذهان ایشان
صادر شده و گویند طریق اخباریین در آخر زمان غیبت صغری که بعضی از روایات هفتاد و سه و بعضی از روایات
هفتاد و چهار است شایع بود و اصحاب ائمه علیهم السلام بعد از آنکه اخذ فنون ثلثه از اهل البیت علیهم کرده اند
تدوین آن در کتب نموده اند بامر ایشان تا در زمان غیبت کبری شیعه اهل بیت در عقاید و اعمال رجوع بآن نمایند و آن
کتب بطریق تواتر منتهی بمتاخرین شده و کتاب کافی که ثقة الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی قدس سره تالیف آن کرده
مشتمل بر فنون ثلثه است پس گویند چون محمد بن احمد الجنید العامل بالقیاس و حسن بن حسین بن علی بن ابی عقیل
العمانی المتکلم بظهور رسیدند و فقیه شیعه بودند و در زمان ایشان در مساجد و مدارس مدار بر تعلیم و تعلم طریقه عامه بود و مطالعه
کتب کلام و کتب اصول عامه کردند چون مهارت تمام در فن اصول فقه و فن کلام که از ائمه منقول است نداشتند
و در بعضی از مباحث فن کلام و فن اصول فقه موافقت با عامه کردند و اختیار طریقه مرکبه از طریقه اخباریین و طریقه عامه
کردند و بنای اعتقادات بر این نهادند و بعد از ایشان شیخ مفید رحمة الله علیه یعنی شیخ ابوجعفر حسن طوسی و این دو فاضل
موافقت ایشان کرده و در کلام و اصول فقه سلوک طریقه مرکبه از طریقه عامه و اخباریین و اصولیین کرده و از جهت علمای امامیه
منقسم شدند باخباریین و اصولیین چنانچه علامه حلی یعنی شیخ جمال الدین مطهر در بحث خبر واحد از نهایه ذکر کرده است و در
آخر شرح مواقف و اوایل کتاب ملل و نحل نیز تصریح بآن شده است چون شیخ مفید استاد علم الهدی یعنی سید مرتضی و استاد
رئیس الطایفه بود آن طریقه در میان افاضل امامیه شایع شد تا نوبت علامة المشارق والمغارب علامه حلی شد چون تبحر علامه
حلی از ابن جنید و ابن ابی عقیل و شیخ مفید در علوم بیشتر بود ایشان طریقه مرکبه را در کتب کلامیه و اصولیه بسط و رواج
دادند و در اجتهادات فقهیه بنا بر آن طریقه مرکبه نهادند چون احادیث عامه از باب خبر واحد خالی از قراین بود ایشان
تقسیم احادیث کتب خود باقسام اربعه مشهور کرده بودند و علامه حلی رحمه الله از روی غفلت احادیث کتب خود را باقسام اربعه
منقسم گردانید با آنکه علم الهدی و رئیس الطایفه و ثقة الاسلام و شیخنا الصدوق یعنی محمد بن بابویه القمی و غیرهم تصریح کرده اند بانکه اجماع

طایفه محقه بر صحت آن شد و بعد از علامه حلی بعد از شیخ شهید اول یعنی شیخ محمد مکی رعایت طریقه او کرده و بنای تصانیف خود در آن نهاده
و بعد از ایشان سلطان المحققین شیخ علی رحمة الله علیه موافقت ایشان کرده و العالم ربانی شهید ثانی یعنی شیخ زین الدین
جبل المعالی رحمه الله تعالی نیز رعایت آن طریقه کرده و گویند نیز نزد امامیه مقرر است که امام محمد بن حسن العسکری زنده است
و او از نظر نهانست و آن را تعبیر بغیبت کبرا و غیبت صغرا کنند غیبت صغرا که مدت آن هفتاد و سه سال است در زمان
معتمد عباسی در سنه ست و ستین و مائتین بود غیبت کبری در عهد راضی ابن مقتدر عباسی بود و فرق در میان دو غیبت آنست
که در صغرا سفری و وکلا میان اصلی ایشان و امام واسطه بودند و در کبری آمد و شد منقطع گردید و وکیل اول عثمان ابن سعید
العمری الاسدی در ناحیه مقدسه بود و بعد از و بحکم امام زمان به پسرش ابو جعفر مفوض شد و او قریب پنجاه سال کرد
بعد از و ابو القاسم حسین بن روح بن ابی بحر نوبختی و او بعد از خود با بو الحسن علی بن محمد السمری وصیت کرد و او آخر
چون بیمار شد شیعه سوال کردند که بعد از و وکیل ناحیه مقدسه که خواهد بود و او توقیعی مشعر بر منع وصیت برون آورد و آن
اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد السمری اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة
ایام فاجمع امرک و لا توص الی احد فیقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد
اذن الله تعالی ذکره و ذالک بعد طول الامد و قسوة القلوب و امتلاء الارض جورا و سیاتی من شیعتی من یدعی
المشاهدة فمن ادعی المشاهدة قبل خروج السفیانی و الصیحة فهو کذاب مفتر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و در منتصف شعبان
سنه ثمان و عشرین و ثلثمائه وفات یافت باید دانست که حدیث نزد شیعه امامیه اصولیه منقسم بچهار قسم است صحیح
و حسن و موثق و ضعیف و حدیث صحیح آنست که سند آن بر سد بمعصوم بنقل عادل امامی که ارباب حدیث در وصف عدل
گفته باشند اگر راوی یک تن باشد و اگر زیاد از یکی باشد و منصف مجموع همین عبارت واقع شده باشد و حدیث
حسن آنست که بطریق حدیث صحیح سند آن بمعصوم برسد بنقل امامی ممدوح یا بن روش که از اهل حدیث اگرچه در شان
راوی آن ثقه عدل وارد نگشته باشد اما بالفاظ دیگر مدح کرده باشند و حدیث موثق آنست که ارباب حدیث نص
عدل او در تعریف روات آن بوضوح پیوسته است اما بعضی از روات یا مجموع امامی نیستند و حدیث ضعیف آنست
که شروط ثلاثه در آن یافت نشود که عبارت از توصیف ثقه عدل باشد و مدح بغیر این دو لفظ و وصف ثقه عدل با منع
فساد عقیده راوی و حدیث متواتر میباشد و غیر متواتر حدیث متواتر آنست که جماعت بسیار از جماعت بسیار از جماعت
بسیار در هر عصری روایت کنند تا بمعصوم برسد چنانچه کثرت هر جماعت از ایشان در آن عصر بحدی رسیده بود که
عقل تجویز اتفاق ایشان بر دروغ نکند و حدیث غیر متواتر آنست که عدد راویان آن در جمیع مراتب یا بعضی مراتب آن بکثرت نرسد و

قسم حدیث در اصطلاح ارباب حدیث خبر واحد میخوانند مرد و چهار رتبه این مرتب بتقسیم درست و الله اعلم عند اهله در طریق اخباریین
آنچه از ایشان این راه که یکی محمد رضای قزوینی است شنیده منسوب میدارند از اخباریین بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد
نکنند ملا محمد امین بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی و شرعی بمکه معظمه رفت و آشکارا کرد که اجتهاد طریقه قدمای شیعه نیست
و آنچه از عارفان و اینان اسرار و نامه نگار شنیده می نگارد و اگر طالب زیاده تحقیق بود فوایدالمدنی که کرد آورده است
بخواند گویند در حدیث آمده رحم الله امرا اعرف من این و فی این و الی این و غرض از من این خداست و در این اشارت
با بن نشا است و مراد الی این معاد است پس ما را معرفت نشا شاید اما بطریقه جمعی که از اهل بیت اند که باب
مدینه علم که رسول است کرام و از ابواب علوم که ائمه اثنا عشر اند در آئیم پس هر چه ورای آن طریقه است طریق اهل
بدعت خواهد بود و آن دو طریق است یکی طریق اهل ریاضت و ایشان نیز دو گروه اند نخست قدمای ایشان که بهر اصل
و به پیغمبری نگرویده اند دوم متاخرین این طایفه که معروف صوفیه اند که ایمان به نبی دارند و علم و عمل جز در خصوص
به نبی و ائمه دارند و گویند راه تحقیق و مسلک ما طریق نبی و ائمه معصومین همین بوده و ارباب ایشان بمبارست و ائمه بریاضت
تهذیب اخلاق کردند و در تقلیل غذا و نوم سکوت شدند حضرت رسالت پناه این طریقه را بعلی سپرد و وکیل این حکایت
صاحب سر امیرالمومنین علی بود و حسن بصری از ارادت کیشان امیر و بایزید مرید امام جعفر صادق بوده و معروف
کرخی دست ارادت با امام رضا داده و مانند ایشان جمعی بشرف که خود را نایب امام و قایمقام نبی دانند باید قول
ایشان نباید گروید چه در مذهب ثابت شده بلکه ایشان بهوای نفس گرفتارند و این چنین رهنمایان است و رهنمایان خبیث
بدعت او فرقه دوم اهل استدلال اند و قدمای ایشان از امثال آن گویند که به نبی گرویدند و متاخرین ایشان که ممکن است
و ایشان طایفه اند که اصول دین اسلام را بعقاید شان آمیخته گویند هم از اهل بدعت اند پس طریق سالم است
که حضرات داشتند و آن طریق اخباریین است و ایشان را اخباریین از آن گویند که مدار این طایفه بر خبر است و عمل بحدیث
کنند و نامه نگار آنچه از ایشان این راه که یکی از آن محمد رضای قزوینی است شنیده است می نگارد و ایشان را اخباریان
بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد نکنند ملا محمد امین خطاب بگروه مجتهدین اجتهاد پیشه متاخرین میکند که تمام خود
میگوید که این سلف و طریق قدما اجتهاد نبوده و راه سلف و طریق قدیم که در هنگام محمد و ائمه علیهم السلام بوده
راه اخباریین است پس ما را همین دلیل بسنده که راه ما طریق مستمر است و شما دلیل بر جواز اجتهاد بهم رسانید یعنی بیان
نمائید که تغییر شد کدام یکی از اصحاب عصمت این طریق پیش گرفته اند چه بعد از محمد پیغمبری نباید و دو نبی نیارد
و همچنین در کتاب پیغمبر و احادیث نبوی و ائمه وارد نشده که تا فلان هنگام عمل باخبار کنند و بعد از غیبت امام اجتهاد پیشه نمایند

معلوم شد که شما اصول خود را با اصول اهل سنت و جماعت آمیخته اید و مذهب شما حکم سکنجبین گرفته که نه شهد است و نه سرکه و نشانه از آن میان
در شیعه دو وجه اجتهاد پیشه کردن متاخرین است که چون هنگام تقیه شد بد شد رفتند و از کتب مخالفین تحصیل علوم
کردند و آن مطالب در قلوب شما جا گرفت پس آنچه رسوا بود از کتب خود محو کردند و بعضی از آن با آیین خود آمیختند
دانست که بعضی امور از ضروریات دین است چنانچه مخالف و موافق میدانند مثلا نماز که کافران نیز دانند در دین محمد
واجب است و بعضی چیزها که از ضروریات مذهب است مثل امامت که مخالف و موافق میدانند که در مذهب امامیه واجب است
آن ناگزیر است محکم و مبرم و استوار باید دانست که آنچه از آیات فرقان محکم است عمل بدان ناگزیر است و آنچه متشابه است
ما را نیروی دریافت آن نیست پس معلوم شد که آن مخصوص نبی و ائمه است و بکار ما نیاید پس ما را احادیث نبی و ائمه باید
عمل کرد و چون احادیث ضد یکدیگر بسیار اند و تمیز در آن دشوار لاجرم اگر دو حدیث بنظر آید که مخالف هم باشند امام منتقد
آن قانون استوار که عاصم ذهن است از خطا عطا فرموده و آنچنان است که چون دو حدیث مخالف هم بهم رسد
رجوع کنند بمحکمات قرآن آن حدیث که مطابق آیه باشد بدان عمل کنند و حدیث دیگر را حمل بدان کنند و اگر در محکمات
بهم رسند چون متشابهات را کاوفتن فوق طاقت شماست پس نظر کنند بمذهب مخالفین که ایشان بکدام عمل میکنند هر چه
ضد ایشان است آن حدیث را حق شمارند و آنچه مطابق مخالفین است بنا بر تقیه دانند و اگر هر دو حدیث در مذهب
مخالفین ستوده باشند بنگرند که آنچه نزد ایشان ترجیح را شاید ضد آن گیرند و اگر کسی گوید که شما را مخالفین بسیار اند
و هفتاد و دو فرقه اند و آرای ایشان مختلف امام فرموده که بر آن ره که غالبان و حکام و علمای مخالفین روند ضد آن
راه گرایند و اگر همه را یک راه باشد دو حکم است پس هر کدام که عمل کنند بگفته امام کار کرده باشند دیگر آنکه توقف تا زمان
سعادت ملاقات امام اگر کسی گوید که ما را ناگزیر است از عمل کردن تا چند صبر کنیم آمدن امام معین نیست جواب
آنکه باز عمل کرده چه توقف کن عبارت از آنست که اگر در معاملات است صلح کن و اگر در طاعت است طریق احوط اندیشه کن اگر
کسی گوید بدین قانون عمل کردن نیز اجتهاد است جواب گویم این قانونی است که امام وضع کرده اگر اجتهاد است اجتهاد امام خواهد
بود نه اجتهاد ما طریق سخن این دو حدیث ضد هم آنست که در طهارت شراب و در نجاست شراب احادیث آمده پس
رجوع کردیم بمحکمات قرآنی آیه محکم نیافتیم و در متشابهات دیدیم که خمر را رجس خوانده و رجس بچندین معنی آمده چون ما را توانائی دریافت آن نیست
رجوع کردیم بمذهب مخالفین ایشان شراب را نجس میدانند پس ضد آن گرفتیم و آن را طاهر شمردیم چه احادیث در طهارت
شراب آمده پس احادیثی که بر نجاست شراب دال است حمل بر تقیه کردیم و باید دانست که مجتهد باید بظن خود عمل
کند و ظن شبه او شبهه از آن گوید که طهارت شبه بحق و طریق ... آنکه لم و کالم المهانه هرچه از امام شنوند دلیل قطعی و ...

بهر کدام
از احادیث که
عمل کنند بهر وجه
در آن حدیث شخصی
ثبت کرده از معصوم
وارد است بلکه بسیار
از امام است و امام
مفترض الطاعه
است
۲

طریق قطعی است و قطعی را ظنی چه نسبت و بعض متاخرین شیعه گفته اند مجتهد را رسد که بظن خود عمل کند و دیگران از او تقلید کنند گمان او کردن و اطراف
نموده پس عمل باجتهاد و سهو و خطا باشد **ذکر اسمعیلیه** از برابر که سالار نواحی شهر شکونه است شنیده شد اسمعیلیه
گروهی اند از شیعه و این کیش منسوب است بحضرت امام اسمعیل ابن حضرت امام جعفر صادق و این طائفه آن حضرت را امام
دانند گویند امام جعفر امامت را بدو مفوض داشت و با مادر آن حضرت هیچ زن و جاریه انباز نساخت چنانکه نبی با خدیجه
و علی با فاطمه و در گذشتن اسمعیل از این دار فنا اختلاف است بعضی گویند در زمان حیات جعفر سپری شد فائده نص انتقال
امامت این است از امام جعفر باولاد اسمعیل چنانچه موسی بر هارون نص فرمود و او در زمان حیات موسی درگذشت
و نص بتقهقری باز نمیگردد و قول بدا محال است و جعفر باسناد مسموع از آبای کرام تعیین یکی از اولاد کرام و کرام
فرماید و ابهام و اهمال بر امام جایز نیست و در آنکه نص کرده امام جعفر در حق او اثنی عشریه نیز قائلند و بعضی گویند اسمعیل
نگذشت لیکن اظهار کردند فوت او را جهت تقیه تا مخالفان بهلاک او نشتابند و بر فوت او محضر نوشتند گویند منصور خلیفه
رسانیدند که اسمعیل را در بصره دیدند و بدعای او رنجوری از آزار شفا یافت منصور از امام جعفر استفسار نمود و امام همان
محضر را که خط حاکم منصور نیز در آن بود برای خلیفه فرستاد گویند بعد از اسمعیل محمد ابن اسمعیل بود و با او دور شیعه تمام
بعد از او ائمه مستور بودند و اعیان ظاهر و زمان بی امام ظاهر یا مستور نباشد و چون امام ظاهر شد حجتش البته ظاهر گردد
و مدار احکام ائمه بر هفت است مانند هفته و سموات هفت گانه و کواکب سبعه و نقبا را مدار بر دوازده است و امامیه
از این غلط کرده اند و ائمه را بعد نقبا شمردند و باطنیه ایشانند و ایشان بظاهر شرع کار نکنند گویند ما نگوییم خدا موجود است
یا موجود نیست عالم است یا عالم نیست قادر است یا قادر نیست و چنین در سایر صفات و گویند از اثبات حقیقی در میان
او و موجودات انبازی شود و آن تشبیه است و از نفی مطلق انباز کرد و بمعدومات و آن تعطیل باشد و اطلاق
این حقایق بر حضرت واجب الوجود بطریق نفی است که بهیچگونه مشارکت متصور نیست گویند ایزد متعال متقابل و خالق و حاکم
متضاد بین است گویند چون حضرت ایزد متعال بعالمان موهبت علم فرمود او را عالم گفتند چون قدرت در باره قادر
اضافه نمود قادر خواندند هر آینه اطلاق عالم و قادر بر ذات ایزد متعال باعتبار این است که واهب علم و قدرت است و گویند
بامر واحد عقل را آفرید که از جمیع جهات تام و بتوسط آن عقل عالم نفس را که تام نیست پدید آورد و نسبت عقل با نفس نسبت
نطفه است بطفل مخلوق و یا نسبت بیضه است با مرغ یا نسبت پدر بفرزند یا نسبت شوهر است بزن پس نفس مشتاق
و آرزومند باشد نفس بکمال فیض تام که از عقل فیض میگیرد لاجرم نیازمند گشت بجنبش از نقصان بکمال و حرکت
تام نکرد و کمال آن پس پدید آورد اجرام سپهر را بحرکت دوری فلک ... نفس حادث شد طبایع بسیطه عنصری و بتوسط او بسائط

عنصر کی ایشان بدان در هر مرکبات از کائنات و معدنی و انواع جانوران بهترین آن مردمانند از استعداد انواع قدسی پیوند بعالم
علوی چنانکه گیتی بر این مشتمل است بر عقل کامل کلی و نفس ناطقه کلیه که مصدر کاینات است واجب است که در جهان سفلی
عقل کامل کلی و نفس باشند تا وسیله نجات جهانیان گردد آن عقل رسول ناطق است و نفس امام است چنانکه افلاک متحرک
بتحریک عقل و نفس همچنین بتکرار شوند نفوس دیگر بتحریک ناطق و وصی او چنین باشد در هر عصر و زمان و در هر زمان ما
هر دور بر هفت شخص دایر است تا منتهی شود به در آخر زمان قیامت در آید و تکلیف شرایع و سنن برخیزد چه انبعاث حرکات
فلکی و التزام شرایع جهة وصول نفس است بکمال و کمال انسانی آنست که برتبه عقل رسد و این قیامت کبری است و چون
کسی خواهند بدین در آرند بهر تحقیق کیش او را بشک اندازند نه آنکه در آن غرضی باشد بلکه تا راه بخدا یابد و حق را
بداند که غیر از این مذهب مذهبی دیگر دور از یقین و نا استوار است و آن تشکیک است در ارکان شریعت بمقطعات
سور که پرسند که معنی حروف مقطعات که در تحت سورهاست چیست و قضای صوم حایض و دون قضای صلوات
و وجوب غسل از منی بدون بول چراست و عدد رکعات که بعضی چهار است و چندی سه و اندکی دو از چیست و
بدینگونه در امور تعبدیه چون طالب حق درین سؤالها گرفتار شک شده حق پژوه پاسخ دهند و او را بتحقیق هدایت فرمایند
چنانکه شک از دل سترده شود پس بدین بگرود و براه حق شود پس از تشکیک ربط است و آن اخذ میثاق است که سنت الله
جاری شده باخذ مواثیق و عهود وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ پس از پیمان حوالت است بر امام در حل چیزهای دشوار
که مشکل است بر او از امور که بدو برخورده چه بدان ذات حمیده صفات امام داناست و دیگر برانبردی آن نه که بدان
والا پایه برآید پس تدلیس است و آن دعوی موافقت اکابر دین و دنیای ایشانست تا زیاده شود میل او بر آنچه بجوید
و میخواهد پس تاسیس است و آن تمهید مقدمات است که پذیرد و آنرا مسلم دارد و باشد پوینده آنچه جوینده است آنرا
پس خلع است و آن ظلمانیه است باسقاط اعمال جسمانیه پس سلخ است از اعتقادات دین ظاهر پس در این احکام
گرایش است بر اباحت و انگیختن خود را باستعمال اللذات و تاویل شرایع که آن رتبه والا است چه در دنیا آنچه
نیکان خدا را رسد مانند شراب که باعتدال خوردن آن بی شر و شور سراسر منفعت است و امثال آن گویند وضو عبارت
از پذیرفتن آئین بود از امام و تیمم از مأذون در غیبت امام که حجت است و نماز عبارت است از رسول بدلیل قول ایزد تعالی
الصَّلٰوةَ تَنْهٰى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ احتلام عبارتست از فشای سر نزد آنکه از ایشان نیست بغیر قصد هدایت کسی
غسل تجدید عهد است و زکوة تزکیه نفس بمعرفت ذهن ایشان و صوم عبارت از محافظت اسرار امام و زنا عبارت
از فشای اسرار دین و گفته اند نماز بجماعت متابعت امام معصوم است و زکوة کنایت از آنست که خمس اموال را بامام معصوم دهند و کعبه

و با علم و صفات مروه و حجی ... اقتباس و تبعیت احجار و هفت طواف خانه مولاها اند که ائمه شیعه باشند علیهم السلام و جنب
ابدان از تکالیف و سفر رحمت ابدان به تکالیف و بدین سان همه را تاویل کنند و گویند هر ظاهر را باطنی بود که آن باطن مقصد
آن ظاهر باشد و آن ظاهر مظهر آن باطن و هیچ ظاهری نبود که آنرا باطنی نباشد والا حقیقت هیچ نبود و هیچ باطن نباشد که
او را ظاهری نباشد الا خیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطن آفریده عالم باطن عالم ارواح و نفوس و عقول بود
عالم ظاهر عالم اجسام علوی و سفلی و اعراض آن باشد امام حاکم بود در عالم باطن و هیچکس را علم بالا نبود جز بتعلیم او و نبی
حاکم باشد در عالم ظاهر و شریعت که مردم بدان محتاج باشند جز به نبی تمام نشود و شریعت را ظاهری بود که اهل آن
خوانند و باطنی دارد که اهل تاویل دانند و زمان خالی نبود از نبی یا از شریعت همچنین تهی نبود از امام یا از دعوت و گویند
که دعوت گاه پنهان بود اگر چه امام ظاهر باشد و وقتی بود که دعوت ظاهر باشد اگر چه امام پنهان بود همچنانکه نبی را معجزه قولی و
فعلی شناسند امام را بدعوت و دعوی دانند و باریتعالی را شناختن نتوان الا بامام گویند واجب بود که وجود امام در
هر زمانی از زمان بود یا ظاهر یا مستور همچنانکه هیچ وقتی از اوقات تهی نبود از روشنی روز و تاریکی شب که بدیده آید حسن
صباح که نایب امام بود در فصل اول آن گوید که مفتی را در معرفت حضرت حق یکی از دو قول است یا آنکه گوید خداوند را
بمجرد عقل شناسد بی نیاز به تعلیم معلم صادق یا گوید معرفت حضرت حق با عقل دشوار است و حاصل نشود الا بتعلیم معلمی صادق
و گوید هر که فتوی دهد بقول نخست او را انکار بر غیر نرسد زیرا که چون انکار کند تعلیم است و دلیل است بر آنکه منکر علمی محتاج
بغیر و گویند هر دو قسم ضروریست و دلیل است زیرا که مفتی چون بقول فتوی دهد یا قول او باشد یا غیر او همچنین چون غیری او را
یا از نفس خویش مبداء آن اعتقاد رسوخ پذیرد یا غیر این مضمون آن خبر است که فصل اول متضمن آن بود و در ضمن آن
فصل کسر است بر اصحاب عقل و رای در فصل دوم از کتاب خود ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم شد هر معلمی را اطلاق
صلاحیت تعلیم داده یا از معلم صادق ناگزیر است و گوید آنکس که قایل شود با آنکه هر معلمی صلاحیت تعلیم دارد او را روا نباشد
انکار معلم خصم کردن و چون انکار کند بر معلم خصم هر آینه مسلم داشته باشد که لابد است از معلم صادق معتمد گویند این فصل
که متضمن کسر است بر اصحاب حدیث در فصل سوم ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلمی صادق ثابت شد اما لابد است از
معرفت معلم اول و ظفر بر او بعد از آن تعلیم از او یا تعلیم از هر معلمی بی تعیین شخص جایز است تا این صدق او چون اول طریقی
میسر نشود هر آینه اول از رفیق باشد و بعد از آن طریق این کسر است بر شیعه در فصل چهارم گوید که افراد بشری بر دو صنف اند
فرقه گویند در معرفت باری محتاجیم بمعلمی صادق و تعیین شخص او واجب و بعد از آن تعلیم از دو فرقه گویند بمعرفت هر علمی
از هر شخصی خواه آنکه خواه عالم باشد خواه غیر معلم چون مقدمات سابق معلوم شد که حق با فرقه اولیست هر آینه رئیس و مقدم فرقه اول

محققان باشد و چون دانسته شد که فرقه ناجیه از باطل اند پس نشان رئیس مبطلان گویند بنظر بعقل آنکه محق را بحق می‌شناسیم معرفتی مجمل بعد از
بمحق مختصر بحق بشناسیم و معرفتی مفصل باز از
دران مسایل نباید و مراد با محق در همه مواضع احتیاج است بمحق و گوید احتیاج امام را شناسیم و با امام حق را شناسیم چنانچه بجواز
وجوب را دانیم یعنی ممکنات کمال ذات واجب الوجود دانیم و گوید طریقه داشتن توحید همین است و بعد ازین بیان در فصلی چند
تقریر مذهب خویش مبین کرده اند و در بعضی تمهید مذهب خویش کرده و در بعضی کسر مذهب غیر نموده و اکثر آن فصول
کسر است و الزام و استدلال با خلاف بر بطلان مذاهب و استدلال با تفاق بر حقیقت مذهب خویش از جملهٔ آن تمهید آنکه
تمیز است میانه حق و باطل و تفرقه میان حق و باطل و تفرقه میان حق غیر و کبیر و گوید در عالم حق و باطل هست و علامت حق وحدت است
و علامت باطل کثرت و وحدت مقرون تعلیم است و کثرت مقارن رأی و تعلیم با جماعت است و جماعت با امام و رأی
با فرق مختلفه و ایشان با رؤسای خویش متعلق اند و افتراق حق از باطل و تشابهی که حق را با باطل هست و جهه تمایز از
وجهی و تضاد طرفین را میزانی باید ساخت که جمیع را دران وزن کنند و گوید که این میزانی از کلمهٔ شهادت می اقتباس کردیم
و آنکه مرکب است از نفی و اثبات و آنچه مستحق نفی است باطل است و آنچه مستحق اثبات است حق است و باین میزان خیر و شر و
صدق و کذب و سایر متضادات را وزن کنیم و نکته و سر این سخن این است که در هر مقاله هر کلمه بحقیقت راجح است با اثبات
معلم و توحید و اثبات داخل نهست امامت با نبوت بمرتبه که نبوت با امامت نبوت با ایشان و نهایت سخن درین مباحث
اینست و منع عوام کرد از خوض در علم و خواص را منع کرد از مطالعه کتب متقدمان الا کسی را که بر کیفیت احوال کتب و درجات
مردم که سخن گفته اند مطلع باشد و با اصحاب خویش در الهیات بر همین قدر اقتصار کرد که الله الله محمد است شما و مخالفان گویند الله الله
عقول است یعنی آنچه عقل هر عاقلی بجانب آن هادی گردد و ایشان چون سؤال کنند که باری تعالی موجود است یا نه و واحد است
یا کثیر عالم یا جاهل و قادر است یا نه در جواب همین قدر اکتفا نمایند که الله باله محمد است که آن خدایست که رسول را
بهدایت کردن بخلق فرستاد و رسول هادی خلق است و این فرقه در اکثر نواحی کوهستان مشرق مثل در نواحی خطا و کاشغر
و تبت بسیار اند نامه نگار ازین گروه در هزار و پنجاه و چهار میرعلی که نامی در ملتان دید و اکثر این سخنان از و شنید خلفای
اسمعیلیه بهاد مغرب بخلافت گذرانیده اند و نسب اولین خلیفه را بنوعی که مرضی اسمعیلیه است خواجه نصیر طوسی در حکایتی که در او خو
اسمعیلی مینمود یافته چنین آورده محمد المهدی بن عبدالله بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق رتبه امامت را با مارت
صوری جمع فرمود و گفته اند مهدی آخر الزمان عبارت از محمد بن عبدالله است از مخبر صادق روایت کنند که فرمود علی
رأس الثلثمائة یطلع الشمس من مغربها گویند لفظ شمس درین حدیث کنایت از محمد بن عبدالله است و ابویزید را که
بر او خروج کرده دجال دانند و اکثر عقلا تابع اسمعیلیه شده اند چنانچه اسمعیل هفت منتصر از جمله افاضل شعرا امیر ناصر خسرو معاصر بود و دلالت

امیر نا

امیر ناصر در سنه صد و ... روی نمود چون بتبریز رسید آوازه حسن سیرت اسمعیلیه شنید در زمان خلافت امام بحق منصور مصر
بمصر شتافت هفت سال آنجا توطن نموده هر سال بحج میرفت و باز می آمد و بنیابت مقتدا امور شرعی بود در نوبت آخر بمکه رفت و از
راه بصره بازگشته عزیمت بخراسان نمود و در سانج ساکن شده مردم را بخلافت مستنصر و روش اسمعیلیه دعوت می نمود
میکرد جمعی از دشمنان اهل بیت رسول قصد میرناصر خسرو نمودند خوف و هراس بر او استیلا یافته در جبلی از جبال بدخشان
نهان گشت و بیست سال آب و گیاه قناعت کرد جمعی از نادان او را با اسمعیلیه الموتیه مصاحب شمرده اند و بعضی از جهان
ندامت ناره از و دریافت معاشرت با الموتیه که دران مجبور بوده ساخته انتحال آنکه او تابع اسمعیلیه مغرب با الموتیه موافقت
و مضادات جهت داشت اینست آنچه در باب ناصر از اسمعیلیه شنوده شده و هم در کتب تواریخ دیده و ائمه اسمعیلیه بغایت بر خلایق
مهربان بودند چنانچه منصور بن عزیز المعروف الحاکم بامرالله اسمعیلی در مصر حکم کرد که شب جهت بیع و شرا ابواب دکاکین را
گذارند و دروازهای مصر نبندند و بر سر کوچها مشاعل برفروزند همه شب در اسواق و محلات مردم آمده خرید میکردند
و آنحضرت در جمیع علوم ماهر و بمعجزات چون جد بزرگوار یعنی محمد مختار قادر بود چنانکه فرمود در فلان شب آتش آسمانی
برسد آخر چنان شد و آئمه اسمعیلیه مغرب همه مقید باموز ظاهر شرعی بودند و احوال ایشان در تواریخ مشهور است
اسمعیلیان ایران مشهور اسمعیلیه قهستان و رودبار ند اول ایشان حسن صباح است احوال او در تواریخ با قلام تعصب
نگارش یافته لاجرم بر تحریر آن چندان نزد اسمعیلیه است مبادرت ننماید نسبت حسن بمحمد صباح حمیری می پیوندد و جد او که
از اولاد صباح حمیر است از یمن بکوفه و از کوفه بقم گرائید و از قم بری آمد و پدر حسن را علی نزمی گفتند شخصی زاهد و عالم
اسمعیلی مذهب بود و در مملکت ری ابیر بیرد حاکم آن ولایت ابومسلم رازی بود بسبب خلاف مذهب با او عداوت
میورزید چون امام موفق نیشابوری از علمای اهل سنت خراسان بود والد حسن جهت دفع مظنه اعدا فرزند سعادتمند را
بنیشابور آورده بمجلس امام موفق باستفاده مشغول گردانید خود در زاویه قناعت نشسته بعبادت اشتغال داشت
گاهی سخنی بلند تر از ادراک عوام از و سر میزد تا کسان از اینجا بصحت اعتزال و الحاد نسبت میدادند بل بزندقه و کفر منسوب میساختند
حسن با نظام الملک طوسی و عمر خیام نیشابوری همدرس بود چون پدر بزرگوارش خبر داده بود که نظام الملک
بپایه والای معنوی و حسن بمرتبه بلند صوری و معنوی خواهد رسید لاجرم حسن با نظام الملک گفت هر کس از ما بمرتبه بلند
رسد و ولی که او را میسر شود در رسانیدن بر علی السویه مشترک باشد و بدین موجب پیمان بستند چون خواجه وزارت یافت و امام
الب ارسلان حکیم عمر خیام بدو پیوسته بگوشه نشینی و نشر فضایل کوشید و خواجه امداد دریغ نداشت حسن انتظار کشید
که نظام الملک او را بخواند چون از نصرت سلطنت الب ارسلان بخواجه نوبت نیامد در وقت دولت سلطان ملکشاه در نیشابور

بخصوص خوجه آمد اما خواجه بدانچه بیمار رفته بود غیر از اهل مجلس پادشاه پیش هم رسانید چاره سیاست طائفه یعنی حسن با خواجه گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و اصحاب یقینی و میدانی که دنیا متاع عبث و قلیل را ابا شد که از جهت جاه و محبت در باشت نقض میثاق نمائی و خود را در زمره ینقضون عهد الله داخل گردانی بیت دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهد شکن جهد کن خواجه چاره او در مجلس سلطان در آورد و از در دوری کنایش با سلطان گفت تو هم بعرض رسانید که تند و کریم و صاحب طیش است اعتماد را نشاید چون حسن مردی دانا و مدبر بود بنا بر دیانت و صیانت در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرد و در بسی از امور خطیره و مهمات جلیله پادشاه بنا بر سخن او نهاد چون سلطان دانست که خواجه آنچه از طیش و کربزی در حق حسن گفته محض افترا است و از خلل های دیگر سلطان را از خواجه اندک غباری بر خاطر نشست روزی از خواجه استفسار نمود که بچند گاه دفتری منتج که محتوی بر جمع و خرج ممالک باشد ترتیب توان داد خواجه جواب داد که در دو سال سلطان فرمود که بر میشود حسن از سلطان تعهد نمود که در عرض چهل روز آن مهم سرانجام یابد مشروط بدانکه دست نویسندگان در ملازمت او باشند سلطان را این عهد حسن پسندیده بود و حسن بوعده وفا نمود و در چهل روز دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک در غایت تنقیح ترتیب داد خواجه از استماع این خبر مضطرب گشته بر دو تن از غلام خواجه که با خادم حسن دوستی میورزید بقولی خود خواجه از چهره حسن کی بیرون بارگاه اوراق فرد درست داد گرفته دفتر را ابتر کرد و چهره آن اوراق را بی ملاحظه ترتیب فراهم آورد و آن صورت را با حسن بخفیه لاجرم در وقت عرض دفتر را ابتر یافت و به تنظیم و ترتیب آن مشغول گشت اوراق را بر هم نهاد سلطان بجمع و خرج و حاصل ولایات تفحص حسن نمود حسن نتوانست جواب او داد و چون سلطان از حالو مکث ملول شد گفت موجب فعل چیست چون جواب مطابق سوال نیافت متغیر گشت خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت دانایان در اتمام امری که دو سال مهلت خواهند جاهلی که دعوی نماید که در عرض چهل روز آن مهم را کفایت کند جواب آن چنین خواهد بود بعرض رسانیده بودم که در طبیعت او طیش تمام است سخنان او اعتماد را نشاید لاجرم سلطان رنجیده اهانت حسن فرا از تفرق اصحاب کرد بر دو بار فرار گفت و در آن ولایات عبد الملک عطاش که داعی اسمعیلیه بود در آمد از آنجا با صفهان رفته از بیم سلطان و خواجه در خانه رئیس ابو الفضل پنهان شد روزی در اثنای محاوره بر زبان آورد که اگر دو یار موافق می یافتم ملک این ترک و روستائی را برهم میزدم رئیس ابو الفضل این سخن حمل بر خبط دماغ نمود با انکه بر سبیل یعنی حسن اظهار کند اغذیه که تعلق بتقویت دماغ دارد حاضر ساخته بنا بر آن کمال فرصت بر یافعی اطلاع یافته از آنجا بجای دیگر شتافت بعد از آنکه بر قلعه الموت مستولی شد رئیس ابو الفضل بنزد او آمد سید فرمود دماغ من مختل است یا از آن تو و دیدی که چون دو یار موافق یافتم چگونه بعهد خود قیام نمودم القصه بمصر رفت در آن زمان مستنصر اسمعیلی بر مسند خلافت متمکن بود و داور منظور نظر الطاف گردانید حسن یکسال و نیم در مصاحبت دولت مستنصر بسر برد بعد از آن میان او و میان امیر الجیوش باعث خصومت ممهد شد بسبب آنکه مستنصر خود نزار را از ولایت عهد خلع کرده آن منصب را به پسر دیگر خود احمد که المستعلی بالله لقب داشت تفویض فرمود ظاهر الحکم بانیان حمود عوام بوده امیر

الجیوش

الجیوش مسعی همدستان شده حسن اعتبار نصل دل دارد و مردم را با امامت نزار دعوت کرد امیر الجیوش باتفاق بعضی امرا بعرض مستنصر رسانید که حسن را باید بر جرم در قلعه دمیاط محبوس کرد و چون چنان کردند بیکبار آن برجی از بروج آن قلعه که در کمال متانت بود منهدم شد مردم از این بر برین کرامات از حسن مشاهده آمد آخر الامر امیر الجیوش حسن را با طائفه از فرنگیان که بجانب مغرب گسیل کرد و چون سفینه بمیان دریا رسید بادی تند وزیدن آغاز نهاد و آب متموج گشت ساکنان کشتی آغاز اضطراب نمودند و حسن همچنان بر جای خود بود امیر خسرو گوید

تا به هر بادی نجنبی با همه کس همچو کوه کادمی شد از غبار و عمر باد صر صر است

در آن اثنا یکی از مسافران از حسن پرسید که سبب چیست که تو را مضطرب نمی بینم جواب داد که مولانا یعنی امام خبر داده که آسیبی بساکنان کشتی نمیرسد همان لحظه شورش تسکین یافت و حسن را محبت در دل خلایق جا دادند و کشتی بشهری از شهرهای نصارا افتاد و حسن از آنجا باز در کشتی نشسته در حلب قدم از سفینه بیرون نهاد و از حلب بشام شتافته باز آنجا عازم بغداد شد و از بغداد بخوزستان شتافته و از آن ولایت باصفهان رفته و بدین حیلت بیوه و پنهان در ولایات عراق و آذربایجان سیر کرده مردم را بروش اسمعیلیه و امامت نزار دعوت مینمود و اعتبار بقلعه الموت و دیگر قلاع بلاد رودبار و دهستان فرستاد تا خلایق را بمذهب حق دعوت نمایند نابند که روزگاری مردم بساکنانش را قبول کردند پس در قصبه که نزدیک الموت بود ساکن شده در کمال زهد و صلاح و تقوی که گوهری او بود بسر میبرد و از آنجا اعیان و متابعان او شنیده بیعت کردند در ماه رجب سال چهار صد و هشتاد و چهار هجری شبی فوجی از سکان الموت تجاب را بقلعه در آوردند القصه چون بقلعه در آمد علوی مهدی نام را که از قبل سلطان ملکشاه حاکم آن سرزمین بود اخراج کرد و دانند مخالفان اسمعیلیه گویند روزی علوی مهدی گفت که حیله در شرع جایز است و بعضی از حیله شرعی اگر گردد سند فرمود که اندر شرع بهرام حیله نشاید و جمعی که حیله کنند حق ایشان را از حظ توکرد فنا سازد بعد از روزی چند مهدی را گفت از این قلعه قدر زمین که پوست گاوی محیط آن تواند بود بمبلغ سه هزار دینار بمن بفروش مهدی در مقام مبایعت آمد سید پوست گاو را رشتههای باریک ساخت و آن را بر سر یکدیگر کرد و بر گرد قلعه کشید بر رئیس مظفر که در گرد کوه دامغان بحکومت اشتغال داشت متابعتش را قبول کرده رقعه بدین عبارت نوشت که رئیس مظفر حفظه الله تعالی مبلغ سه هزار دینار بها قلعه الموت بعلوی مهدی رساند علی النبی المصطفی و آله السلام حسبنا و نعم الوکیل و آن نوشته را بمهدی داده و او را از قلعه بیرون کرد بعد از مدتی بدامغان رسید بوعده اضطرار آن رقعه نزد رئیس مظفر برد و سه هزار دینار زر سرخ بگرفت القصه کار سید بعد از صعود حصار الموت بالا گرفت و باندک مدتی تمام رودبار و قهستان بتحت تصرف در آورد و مدت سی و پنج سال در دولت و اقبال گذرانید بعد از آن هفت کس دیگر از اعقاب او حکومت کردند و مدت دولت این طبقه یکصد و هشتاد و یکسال امتداد یافت و سید در کمال صلاح و تقوی بسر برده متابعان آنحضرت در ترویج شرع بمرتبه بود که شخصی را که نی نواخت از قلعه بیرون کرد هر چند مردم در خواست نمودند دیگر بقلعه نگذاشت و در اوقات حکومت دو نوبت زیاده بام خانه نرفت و هرگز از حصار بیرون نیامد و همواره بتدبیر امور ملک و ملت مشغول

مسخر بود و ایام و فدایان بسیاری از اکابر و اشراف مخالف را کشتند و اهل الموت رسیدند و رحلت سیدنا از دار الملک بروضهٔ الجلال در ربیع الآخر پانصد و هجده روی نمود
کیا بزرگ امید ولیعهد انتخاب نمود و چون حسین قاینی که از عمده اصحاب سیدنا با طایفهٔ از رفیقان قهستان را در حیطهٔ ضبط در آورد کیا
امری ملکشاهی که در رودبار بود چند نوبت قلعهٔ الموت را تالان کرده مراسم قتل و غارت مرعی داشت چنانچه کار بر ساکنان آن حصار از اضطرار رسید
خواستند که قدم در وادی فرار نهند سیدنا ایشان را بصبر و ثبات وصیت نموده فرمود که امام نعیم منصور مرا گفته است که الموتیان بهیچ
طرف نروند که درین موضع اقبالی بدیشان خواهد رسید همدران ایام آن شخص بعالم عقبی رفت و سیدنا از تشویش نجات یافت و آن قلعه را
بلدة الاقبال نام نهادند در اوایل چهارصد و هشتاد و دو خواجه امیر ارسلانتاش را بفرمود ملکشاه سلطان لشکر به بلدة الاقبال کشید چون کار بر اهل قلعه
باضطرار انجامید ابو علی که از جملهٔ اتباع سیدنا بود در قزوین بسر میبرد سیصد مرد مکمل فرستاد و آن گروه با شکوه شبی خود در قلعه
افکندند و آنگاه شبخون بر ارسلانتاش زده او را منهزم گردانیدند غنیمت بی نهایت بدست آوردند چون کار بر گنجکان باردوی سلطان
رسید قزل ساروق را با سپاه فراوان بدفع آن فرستاد حسین قاینی با رفیقان مؤمن آباد متحصن شده بلوازم محاصره پرداخت چون کار بر آن
رسید که شکر ظفر جلوه گر آید ناگاه خبر قتل خواجه نظام الملک بدست ابو طاهر ارانی که از جملهٔ فدایان سیدنا بود انتشار یافت و قضیهٔ واقعه
حادثهٔ فوت ملکشاه نیز بتواتر پیوست لاجرم آن لشکر از هم فرو ریخت و نزاع برکیارق و سلطان محمد علت ضعف ایشان شد و کار اسمعیلیان رونقی
گرفت و قلعهٔ گرد کوه و لمسر نیز در تحت تصرف سیدنا در آمد آنگاه فدائیان بقتل علما و فقها که با فرقهٔ ناجیهٔ اسمعیلیه کین داشتند و منصب
بودند در اطراف آفاق مشغول شدند بسیاری از آن طایفه را بضرب کارد و خنجر کشتند بنا بر این علما و فقها لب بتحریض سلطان برکیارق بن
ملکشاه و بعد از وفات او سلطان محمد که دولت خلیفه بود گشودند احمد بن نظام الملک را با سپاه بولایت رودبار فرستاد در اوایل پانصد و یک اتابک
نوشتکین را با احمد وزیر ارسال نمود قریب یکسال جنگ بود چون نزدیک بآن رسید که قلعهٔ بلدة الاقبال را بگیرند خبر فوت سلطان محمد در
معسکر اتابک شایع گشت بنابران لشکر شب بگریختند و چون سلطان سنجر افسر سلطنت بسر نهاد چند نوبت سپاه بمحاربهٔ فرقهٔ ناجیه فرستاد
و در ان اثنا سیدنا یکی از خادمان سلطان را که دعوت حق اسمعیلیه قبول کرده بود گفت بالای سر سلطان کاردی بخاک فرو برد و اما آسیبی بدو
مرسان چه تو پرورده نمک اویی و دست بولی نعمت رسانیدن نه سزاست خادم چنان کرد چون سنجر از خواب در آمد آن کارد بدید
بغایت خایف گردید و در اخفاء آن امر کوشید بعد از روزی چند رسول سیدنا بملازمت رسید و گفت اگر با آن سلطان
محبت نبودی آن کارد که در فلان شب بر زمین سخت فرو بردند در سینهٔ نرم سلطان هم توانستند برد استماع این سخن توهم
بیشتر شد صلح کرد و از دشمنی کار سیدنا قوی تر گشت در خلال این حال حسین قاینی با فساد استاد حسین بن حسن شهید شد سیدنا
حکم کرد تا پسرش را بقصاص کشتند مقارن این حال دیگر پسرش بشرب خمر اشتغال نمود بفرمان پدر ناموار عقب برادر
شربت مرگ چشید و در پانصد و هشتاد بیمار شد کیا بزرگ امید را ولیعهد کرد و منصب وزارت او را با بو علی تفویض نمود و این شخص صبر کرد

دادر

داد امور را صوابدید حسن قرابی برمیز رودند چون از امتثال امر صبا با فارغ گشت در شب دوم ربیع الآخر سنه مذکور بروضهٔ الجنان انتقال فرمود
بزرگ امید که در اصل از ولایت رودبار بود بدستور سیدنا بعبادت و تقویت ملت کوشید بعد ازان محمد بزرگ امید حکومت یافت در او
ایام المسترشد و الراشد بالله عباسی بر دست جمعی از فدائیان کشته گشت و ازان زمان خلفا از ضرب تیغ الموتیان ترسیده روی پنهان
کردند او نیز بدستور حسن کیا را ستند بعد ازان محمد بن حسن بن محمد که مشهور است ابن الامام بعلی ذکره السلام در نسبت حسن بن صباح
مخالفان ایشان او را پسر محمد میدانستند و طایفهٔ از اسمعیلیان رودبار و قهستان گفته اند که در ایام دولت سیدنا شخصی از اهل اعتماد موسوم
ملقب بابو الحسن سعیدی که بعد از فوت مستنصر علوی به یکسال از مصر بالموت آمد و کودکی را از اولاد نزار بن مستنصر که شایستهٔ امامت بود همراه
خود آورد و غیر سیدنا یعنی حسن هیچکس را ازین سر مطلع نشد سیدنا در تعظیم و تبجیل ابو الحسن کوشید امام را در قریه که پایان قلعه بود متوطن گردانید
و بعد از انتظار شش ماه ابو الحسن را اجازت انصراف داد و امام بعبادت حق اشتغال داشت و زنی دران قریه بعقد در آورد چون
حامله شد او را به محمد بن بزرگ امید سپرد و جناب آن امر حکم فرمود و گفت چون پسر بهم رسد او را بخواهد محمد نیز فرموده عمل نموده در زمان حکومت
محمد بن بزرگ امید بطلعت پسری که عبارت از علی ذکره السلام است سمت روشنی پذیرفت و شهرت چنان یافت که
پسر محمد است جمعی گفته اند هر حرکت و فعلی که از امام صادر شود مجوز بلکه مستحسن است پس نزار که ابو الحسن سعیدی بالموت آورده چون
ببلوغ رسید با منکوحهٔ محمد بن بزرگ امید مباشرت نمود علی ذکره السلام حاصل شد هر چند بنابر آنکه پیغمبر و امام این فعل جایز است اما
واقع نشد نسبت علی ذکره السلام بر موجب النص الی سید القاهر بقوة الله حسن ابن المهدی الهادی ابن نزار بن مستنصر اسمعیلیه او را
بحق دانند و قائم القیامه خوانند زیرا که اعتقاد ایشان که قیامت وقتی قایم گردد که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعیه ارتفاع
یابد و بمعنی عبارت از قیامت این است آن حضرت در زمان امامت خود خلایق را بخالق واصل ساخت رسوم شریعت را برانداخت
آورده اند که چون آن حضرت قسم بر باد داده خلافت گذاشت در پانصد و پنجاه و نه هجری اشراف و اعیان قلمرو را در بلدة الاقبال جمع
آورده فرمود تا در عیدگاه آن همایون قلعه منبری روی بجانب قبله نصب کردند و چهار علم اولین سرخ دومین سبز سیومین زرد
چهارم سفید بر چهار طرف منبر نهادند روز هفدهم ماه مبارک رمضان سنه مذکور بر سر منبر بر آمده زبان معجز بیان گشاده فرمود
من امام زمانم و تکلیف امر و نهی از جهانیان برداشتم و احکام شرعیه را نابود انگاشتم حالا زمان قیام قیامت است باید که خلق با
خدا باشند ظاهرا هر نوع که خواهند با خود معاش کنند آنگاه سر از منبر فرود آمده افطار کرده فرمود تا بدستور ایام عید شادی و طرب
و لهو و لعب مشغولی نمودند و آن روز مبارک را عید القیام نام نهادند و تاریخ ساختند و آن روز است که بعقیدهٔ اکثر موحدان در آن روز حضرت امیر
علی از عبد الرحمن زخم خورد و چون رستن از دنیا و پیوستن بعقبی باعث لذت ارواح کامله است درین روز این شادی بتقدیم رسانید
و اعتقاد آنحضرت آن بود که عالم قدیم است و زمان نامتناهی و در روحانی و بهشت و دوزخ معنوی و قیامت هر کس مرگ اوست آنحضرت حسن ابن

ناموکوا از آل بویه بود در ربیع ششصد چهل و یک بزخم کارد شهید گردید و بموجب وصیت والدش بامامت سعید بن احمد الله مدار برادر جلال الدین را او
پدر را بزهر شهید کرد چون امامت انتساب نسبی و بغض نسبی حکومت نشست ترک مذهب اسمعیلیه داد و بعد از نه سال در ماه رمضان در
سنه ششصد و هشت بعد از ده سال گذشت بعد از علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن جیبی را که گفته جلال الدین جدش را زهر داده بود
و هم در شرب با جلال الدین موافق بود و بدینگونه پیشه مرضیه اجداد خویش را از سر گرفت و از پدر انکار کرد و بعد از آن جان همیشه در طبع فصد
کرد چون بسیار بر داشت علت مالیخولیا بر او مستولی گشت اسمعیلیه گویند انبیا و اولیا از عیوب جسمانی سالم توانند زیست چنانچه
موسی الکن بود و شعیب نابینا و ایوب آن همه زحمت کشید در زمان آنحضرت علاء الدین محمد ناصر محتشم که حاکم قهستان بود اخلاق
ناصری بنام او و خواجه نصیر را بالموت برد حسن مازندرانی مرد غیر اسمعیلی بود علاء الدین را شهید کرد در زمان علاء الدین از
مشایخ روزگار شیخ جمال گیلی بود در قزوین بارشاد خلایق مشغول و در خفیه شیخ دعوت اسمعیلیه قبول کرده بود بنا بر آن
علاء الدین او را تعظیم نمودی و بر مردم قزوین منت نهادی که اگر شیخ در آن بلده نبودی خاک قزوین را در توبره کرده بالموت بردمی
اما علمای غیر اسمعیلی شیخ را اسمعیلی مذهب ندیدی در تاریخ فوت او گفته اند **بیت** جمال ملت و دین قطب اولیای خدا که
او بود قبله آمال لیک سال ششصد و پنجاه و یک بحضرت رفت شب دوشنبه و روز چهارم شوال بعد از آن علاء الدین محمد رکن الدین خورشاه
در الموت پادشاه شد و حسن مازندرانی را با اولادش کشت و جهاد با ایشان اسوخت هلاکوخان بر او مستولی شد رکن الدین درخواست
که او را بدرگاه منکوقاآن فرستند این التماس پذیرفته افتاد در آن سفر عمرش بپایان رسانیدند سلطنت از آن سال منقرض شد در الموت چند
حوض کنده بودند و حیاض از سرکه و شراب و عسل پر کرده و از آن با و سایر ذخایری که در زمان سیدنا یعنی حسن صباح ترتیب داده بود
غیر متغیر یافتند همه تعجب نمودند اسمعیلیان این معنی را کرامات سیدنا دانند **و در بیان علی اللهیان** در کوهستان مشرق
بختیاری جانب ... نیلی نام که آن را ... بزرگ بینند و ملک انجال ... منسوب بایشان گویند چو ... بحر حقایق اشیا ...
نفر آباد و بان در گفتار بسته و عنصر باز را با سپهران راه آمیزش باز گشته هنگامیکه زبان را بطه خویشی مفقود و مکان را
بلا مکانیان نسبت ناموجود با این بحث چند و شرع تجدا شناسی و یزدان پرستی مامور ند ملایکه علوی و آبای سفلی را ایزدی شناخت
ذات برکات آیات آن هستی نه ما عرفناک حق معرفتک منادی این آواز است بنا بر این برایزد متعال و خداوند لایزال
بر او واجب که از مرتبه صرف بت پایه تجسم و اطلاق فرود آمد در هر قرنی و دوری از فرط شفقت به تجسم روحی پیوندند تا از فر
آن حضرت نفس بزرگ است انکه نه دهر گونه که فرماید او را بشناسند و پرستند و آیات قرآن و احادیث و بشارت بدین بر دو
چون ظهور روحانی در صور جسمانی امری ممکن و عقلا بدان قایل و در خبار رسیده آن را بکار آباد اسلام مقر است که جبرئیل متمثل میشود چنانچه
ظهور جبرئیل به پیکر دحیه کلبی مثالی از آن است چنین در محاسن ظهور شیاطین جن به پیکر بشر نیز در مثال بطریق اولی و اتم بجسد جلوه فرمانند نموده

و همچنین افراد مردم در کار زیست بیکدیگر نیاز مندند و این گروه را از فایده که همه بر آن اساس نهاده است هستند با هم در مشارکات انبازی کرد و نظم
جهان پاینده را مانند گزیر نیست بالدین و الافاعدا از حضرت رب العزت باشد همه کس را بدو پرستند بنا بر این حکمت حکیم مطلق اقتضا فرمود
که بقدرت کامله خویش در جنس انسان و نوع بشر آشکارا شده برای انتظام خلق قانون نو آمد بنا بر این آهنگ احوال کارستان
جهان منظم شود و بیاوری عقل و نقل در بین و در قمر و خورشید بیکجا جز علی مرتضی نیست چنانکه پیغمبر را همایون وجودش انجمن
نبی دانا برابر شمرده و صفات حمیده انبیا در آن خیر الوجود مجتمع دیده از این است که مردم صاحب نظر کاهش از هستی و حدت بر آمده
در پیکر ابوالبشر گردیده و دوش از سکان کشتی نوح آشنا شمرده و هنگامی در کسوت ابراهیم کرم آتش با رتش مشاهده کنند و گاهی در
لباس حکیم اللهیش سخن گوی باشند و قول آنحضرت من عرف نفسه فقد عرف ربه موید است که نفس نفیس آن روح مجسم و
عقل مصور ذات جهان آفرین آفرین بر ان است و ان الله خلق آدم علی صورته هم بدین انبازات است چه آدم اولیا الوالبشر
اصفیا جز علی مرتضی نیست و حدیث رایت ربی فی صورة امرد اشارت بدان قدیم ذات حادث جسم است که در نظر صوری
پیغمبر در پیکر مردی مردانه ظهور فرموده و شرف دادن نبی با دوش خویش را به سپاری توفیق از پای آنسرور جز این نیست که
واجب التعظیم او ست چنانکه حق بین سراج الدین سروده **بیت** غرض ز بت شکنی با جز این نبود نبی را که دوش خود
بکف پای مرتضی سپارند و خانه کعبه مسجود از وجود جود آمود آنحضرت گویند که در هر دوری حق با جساد انبیا و اولیا پیوسته تا نوبت بآدم
آدم شد تا احمد و علی همچنین تناسخ نور حق در ائمه قایلند و بعضی از ایشان گویند که ظهور حق در این دور در علی الله بوده و بعد از او
در اولاد نامدار و محمد و علی را پیغمبر و فرستاده علی الله دانند و گویند که چون حق دید که کاری از وی بر نیاید خود بر معاونت
پیغمبر بجسد درآمد احمد نامی از ایشان دیده که میگفت این مصحفی که در میان است عمل انشا باشد مصحفی که علی الله مجید داده بود
نیست بلکه این تصنیف ابوبکر و عمر و عثمان است اما شمس الدین نامی دیده شده که گفتی ازین مصحف کلام علی الله است لکن
چون جمع کرده عثمان است خواندن آن نشنود و بعضی از ایشان دیده شده که نظم و نثری که منسوب است با امیر المؤمنین علی کرم
آورده داخل مصحف کرده بودند بلکه آن را ترجیح میدادند بر مصحف چه بعضی از علی الله مخلوق میشنود و فرقان بواسطه محمد بدست
مردم آمده و طایفه در میان ایشان هستند ایشان را علویه گویند خود را از نژاد علی الله گیرند و در عقاید با گروه مذکور شرکت اند الا آنکه
گویند مصحفی که اکنون در میان است کلام علی الله نیست چه شیخین در تحریف آن کوشیده و انجام عثمان همه را افکنده چون
نصیح بود مصحفی در برابر آن تصنیف کرد و قرآن اصلی را بسوخت و این طایفه هر جا مصحف یابند بسوزانند و عقیده ایشان
آنست که چون علی الله جسد هشت آفتاب پیوست اکنون آفتاب است چه اول نیز آفتاب بوده چند روزی بجسد
عنصری پیوست و گویند از آن بود که آفتاب یعقبان او بر گشت چه او عین شمس است انا بر آن آفتاب را علی الله گویند و فلک چهارم را دلدل او آفتاب

پرسند و گویند حقتعالی است و آن گروهی اند عظیم و جمعی از ایشان دعوی کنند که هر چه از آنچه بخواهند او اجابت میکند و در واقعه شاهزاده گیری بغرام و
عید بهم امی از ایشان ذکر میکرد که از خویشان ما مردی بود عزیز نام که بشوق علی الله گفتی و بسماع در آمدی و بر دو شمشیر کار میکرد چنانکه گ
نی لغان انکار اینمعنی مینمود و آن عزیز گرم گشت و علی الله گفتن گرفت و کف بر دهن او نشست و با منکر گفت بزن ای ملعون
آن مرد بدو چند شمشیر انداخت اصلا کارگر نیامد و اکنون آن شخص علی اللهی هست و نزد ایشان جانداران کشتن روا است و هیچ گوشت خوردن را
نمیدوید علی الله گفته لا تجعلوا بطونکم مقابر الحیوانات و آنچه در مذهب نه کشتن بعضی از حیوانات و اکل لحوم ایشان نزد آنکه گوشت ایشان اکر
دعمر و عثمان و توابع ایشانست و جمیع محرمات را گویند عبارت ازین جماعت است و گویند ابلیس و مار و طاوس عبارت ازین
تن است و همچنین شداد و نمرود و فرعون اینها اند و صورت علی الله را سجده توان کرد و بت شکستن و بت پرستیدن اشارت بدین
نکس است چه صنمی قریش علی الله شیخین را گفته و به تناسخ قایلند و گویند چون علی بصورت انبیا در ادوار گذشته ظهور میکرد این
بصورت منکران می آمدند بعد ازین نیز چنین خواهد بود **تعلیم هشتم در عقیده صادقیه** که اتباع مسلمه اند و اهل
اسلام مسلمه را مسیلمه کذاب دانند و ایشان خود را رحمانیه نیز گویند چه مسلمه را رحمن میگفتند گویند بسم الله الرحمن الرحیم اشارت
با وست یعنی خدای مسلمه رحیم است محمد قلی نام مردی بود در مشهد مقدس در هزار و پنجاه و سه با نامه نگار آشنا شد و بعد از
اتحاد گفت بر مسلم واجبست که مسلمه را مخبر صادق و پیغمبر دانند و گر نه اسلام و مسلم نیست و بر طبق اینمعنی بعضی از آیات فرقانی
شاهد آورد و گفت مسلمه در نبوت با حضرت رسالت پناه محمدی شریک بود چنانچه هارون با موسی گفت پیغمبر دو باید چه
ایشان گواه اند و شاهد دو نفر شاید و اگر بیشتر باشد بهتر پس از فضایل و معجزات او بسی برخواند از انجمله آنکه چاه را آب
افزود آمده بحضور اصحابش در کنار او نشست بر درختهای خشک شده گذشت دعا کرد تا همه سبز شدند و همچنین طفل نوزاده
بر نبوت او گواهی داد تا جمعی از سعادتمندان به نبوت او ایمان آوردند گفت قرآن محمدی معجز او ست فصحای عرب از زبان
برابری فرو بستند و همچنین مسلمه را حق تعالی نامه فرستاد که آنرا فاروق اول نامند آن نیز بند زبان فصحا شد و این هر دو نامه اعجاز
محمد و مسلمه کس نیارد فهمید و قرائت آن نهاد سودمند دنیا و آخرت است اما تفسیر کردن گناهی عظیم است و مسلمه را ایزد متعال کتابی دیگر
واجب التعظیم عنایت فرمود موسوم بفاروق ثانی که در آن احکام هست عمل بدان با کرده آنچه محمد آورده همه و مسلمه حقیقت بر آن اشاره بر نبوت
و اگر بعضی جا کلام مسلمه و کتاب آسمانیش مخالف اقوال محمدیست از انست که مسلمه بعد از محمد صلعم زنده بود و بعضی از آن فرمان ایزدی
منسوخ گشت چنانکه در حیات محمد صلعم هم بعضی از آیات ناسخ آیات گشته و گفتی در کتاب آسمانی مسلمه آمده که ایمان باید آورد که خدای ما خدای
عالم است و بدانید که او آفریدگار جهان و جهانیان است و بمخلوقات نماند و از مخلوقات هیچیک چون او نیست گویند که جسم نیست
نباید که جسم باشد چون اجسام مخلوق اند و بصر و سمع آنچه در فرقان که بمحمد نازل شده و آنچه در فاروق اول که کتاب مسلمه است آمده که حق تعالی

بیدنهم

بید بصر و سمیع است نه چون دیدن و شنیدن ما چه چشم و گوش مخلوق است و همچنین ایمان بلقاء الله و رؤیت خالق واجب چه هر چه موجود بود دیدار توان دید
بقدر عدم آن قید نباید کرد چه ایمان باید آورد که حق خود را به بندگان نماید بهر آن که خواهد و گفت در قدم و حدوث نباید سخن
و معدوم گشتن عالم سخن کرد ارشو چرا که عالم آفریده خداست و بقیامت و بعث بعد الموت ایمان آورید و بدانید که شما را زنده
گرداند و بدین بروانید که بهمین تن یا بجسد دیگر یاد رین یا بسرای دیگر از ین و به بهشت و دوزخ و شادی و راحت و ثواب و عقاب
ایمان آورید و تنعم کنید که درین سرا آن سرا و بفرشتگان خدای ایمان آورید اما گویند که ایشان را بال و پر هست یا اگر این صورت
اصلی ایشان نیست و نه بصورت خود را فنمایند و بدانید که خیر و شر و خوب و زشت موجود است اما گویند که این خیر است و این
شر دگر که خیر با آنچه شما شر خوانید بر عکس بلکه هر چه فرموده اند بکنید گفت در وقت نماز محمد صلعم جهت قبله معین نبود گاه رو به بیت المقدس
و گاهی بجهتی گاهی بجهت دیگر توجه پیغمبر مود تا بعد از محمد صلعم این جهت معین را که کعبه باشد با اصحاب که شنیدند گفت بعد از محمد صلعم مسلمه حکم
شد که رو بمحراب کردن و بجهت معین متوجه شدن کفر است و علامت شرک چه هر گاه بت انسان و بت ماندان آن رجا نو را نزاشت
قبله سازی بهتر که خانه را قبله کنند پس در وقت نماز بهر جهت که خواهد روی آورد رو بجهت کنند که بی جهت نماز میکنم و در نماز
نه کانه که مقرر مسلمه این است که بیک جهت رو نیارد و چکه اگر رو به مشرق گذارد و عصر رو بمغرب آرد و بجهت معین بقصد مکان معین گوید جهه
شود چه آن شرکت و کعبه را مثابه گویند که خدای تعالی را خانه نباشد آنچه حکم است بر جسم بودن حق نماز رشتی گذارند چه نماز را
خدا فرموده با آنکه پیغمبر خوش کند اگر خواهند خدا را پرستند کلام الهی خوانند و باذکار پردازند و در نماز نام پیغمبر نبرند چه آن شوائب است
که در بندگی خدا عباد مخلوق آمیزند و در نماز غیر از کلام الهی بر زبان نیارد اگر چه حدیث نبی باشد گفت نماز سه است چه از افتاح
عشا و بامداد در مسلمه سجاح که مرسله بود و بقومی مبعوث بعوض چهار نفر مان الهی بخشید و گفتی این از قواعد سهای خداوند است مسلمه پاک کرد
رسول است مخفف و هم مرسله آنچه گویند حق ابلیس را به سجده آدم امر کرد چون و سر باز زد بنابرین مردود درگاه گشت این قول کفر است
چه حق تعالی سجده غیر نفرماید و کسی را بطاعت نگزیند چون ابلیس موجودی که مردم را بضلالت افکند نیافرید در فاروق ثانی آمده که ابلیس
موجود نیست حق سبحانه و تعالی آدم را اختیار داد بر عمل نیک و بد توانا ساخت بنابرین از نیک و بد کردار بجز وی گفت در نکاح
شهود و صیغه حاجت نیست ایجاب و قبول دو تن در خلوت کافیست و میگفت اگر چه دختر خون چون عم و خال در عهد محمد صلعم خواستن جایز
بود اما بعد از محمد صلعم حرام چنانکه جمع میان اختین کردن که در سلف بوده در ایام محمد صلعم منع گشت و مسلمه فرمان داد نزدیکی آرد که
دختر کسی که بزند که حلال او و خواهنده خوشی معلوم نباشد از یکدیگر نکاح و نمی خواستن روا نیست اما اگر زیاده جو
بطریق متعه سزاوار نیم با وجود آب درست نیست و اگر کسی غلام و کنیزی کافر داشته باشد چون ایمان آورد آزاد شود بدون اعتاق
مولی هر چه در دهن نجاست آلاید خوردن آن نا روا است گفتی غم خاکی بباید خورد که آن خوک بند و روزه داشتن رمضان را منع کرد و گفت

بر روزه واجب باید بطریقی که از آفتاب فرو رفتن تا بر آمدن آفتاب چیزی نخورند و بیاشامند و جماع نکنند و حقنه را ترک کنند که باطل شدن آن به بهودی
حتی افیون و چرس و مانند آن حرام است و محمد قلی از فاروق که کتاب بستیه اخیری بسیار خواندی و آنرا پیوسته قرائت نمودی
دکفی از آبا و اجداد این آئین بما رسیده که شرف صحبت سید را دریافته اند و کفی وا امر کرد که چون فرزند آید اولی است که تا یکسال
نزدیکی نکنند و زن و مرد بیاد حق پردازند و اگر نتوانند پیش از یکبار در هفته بزن نیامیزند در فاروق نامی زنا مباح است چه آن هم چون
دیگر سوداهاست و کفی من بکر سید را در خواب دیدم و آنچه بر من معلوم نشده بود حل فرمود و کفی چون نفرهای ابوبکر مسیلمه شهید شدند
و صلحای دیگر هم محرک این معنی بودند لاجرم حق سبحانه و تعالی ایشان را بالمین خلایق گرفتار گردانید چنانکه یهود را بسبب قتل علی
بذلت و خواری انداخت قاتل مسیلمه کذاب وحشی است که هم قاتل سید الشهدای حمزه است **تعلیم ششم در عقیده**
واحدیه و امنا مشتمل بر چهار نظر نظر اول در ظهور شخص واحد یعنی محمود و حقیقت جسد او نظر دوم در بیان بعضی از
اعتقادات شخص واحد نظر سوم در بعضی از اقوال او که در میزان آورده نظر چهارم در بعضی از مقررات و اصطلاحات و حکایات
ایشان **نظر اول در ظهور شخص واحد و حقیقت جسد او** شخص واحد محمود از مسجوان که دهی است از گیلان
زمین سر بر زد عالم و عامل و متقی و پرهیزکار و فصیح بود در ششصد هجری ظاهر شد گویند چون جسد محمد کاملتر شد از آن محمود سر بر زد
و تبشک مقاما محمودا اخبار از آنست یعنی چون در عناصر قوتی بهم رسید که در امتزاج صورت معدنی بر فوق النفس شود باشد که استعداد پیش
بیند بر دنا خلعت نباتی در بر کشد بود که توانائی و شایستگی زیادتی یابد که کسوت حیوانی بر قامتش راست آید و هم رسد که عناصری که
نفره ترکیب انسانی سزاوار است شکوهی بهم رسید که از آن انسان کامل جلوه گر گردد و بدین سان اجزای جسد انسانی از ظهور آدم صفی در ترقی
بودند تا بمرتبه محمدی که معراج است بهره ور شدند در خلوت چون اکمل و اصفی گشت محمود سر بر زد بنابر آنکه گفته اند **بیت** از احمد گر ز
در محمود کامد آن کاست سر بیرون برافزود دانکه حضرت رسالت پناه محمدی بعلی گفته انا و انت من نور واحد و لحمک لحمی و جسمک جسمی
اشارت بدانست که صفوت و قوت اجزای اجساد همه انبیا و اولیا بهم آمد و از آن جسد محمد و علی مخمر گشت بدین سان که بعد اجزای جسد محمد و علی
فراهم شده با هم آمیخته اند از آن پیکر محمود در سرشت **نظر دوم در بیان بعضی از اعتقادات شخص** از درویش
صفا و درویش نقابی واحد و درویش اسمعیل و میرزا تقی و شیخ لطف الله و شیخ شهاب که از امنا اند نامه نگار شنید که شخص واحد
نقطه مسکوند خاک را میخواهد و عناصر دیگر بزعم او از خاک موجود شده اند آفتاب را نفس آتش دانند و کعبه عبادت را آتشکده عبارت ذات اقدس او را
خواجه حکیم خاقانی گوید **بیت** ای کعبه رهرو آسمان را ای زمزم آتش جان را و آسمان را هوا و ماه را نفس آب دانند و جنت فانیست
بر این آئین که چون بمیرد بجاکش برند از برای اجزا او بصورت جمادی یا نباتی جلوه کند تا آن نبات غذای حیوان شود یا بخورد انسان رسد پس
کسوت انسانی در آید این هم گویند خورد علم و عمل باشد و اجزای پراکنده جسد بی خورد عمل و علم همه یکجا گرد آیند و پراکنده گردند خواه از نشأه جمادی خواه

نباتی خواه حیوانی یا انسانی اگرچه ترکیب یافته شود فاش بوجود جنس طبقه مجرد و افلاک بر تر از عنصر خاک اند و واجب بمبدا اول النقطه خاک را شمارد و جی
بسم الله الرحمن الرحیم استعین بنفسک الذی لا اله الا هو و بسجایی لیس کمثله شئ اما ترک المبین گوید **نظر سوم در بعضی**
از اقوال شخص واحد که در میزان مذکور است و از تصانیف بسیار است آنموسوم بسیح و دلیل و بحر نجوم است
آنکه محمود در میزان که از نسخ معتبر اوست آورده که سرانجام عالم از ابتدای آغاز که کنایه از اول ظهور افراد که مخصوص یعنی اصل مذکور اند آنکه این افراد
باهم بسته نبات گروه و از حیوان آید که دانه الا امام افرادشت او تا با از آدم صورت یافته مذکور شانزده هزار سال تواند بود که هشت هزار سال درین دور در عرب
باشد که دور فوق تری احشت و هزار سال در عجم است که دور تحت تری است بعد از آن که آن عالم مذکور که نوبت افراد کور است بهم پیوسته شد
باشند آدم صورت آمد باشد مدت عجم و دور آدم نیز شانزده هزار سال باید بود که از بن شانزده هشت هزار سال هشت دور بکمال عرب رسید و هشت هزار سال دیگر با
چنین بکمال عجم بکرسی تا بعد از آنکه دایره بصورت این دو کامل گردیده باشد باز نوبت افراد باشد بلان دو هشت که دور هشت شانزده هزار سال است علی
هذا القیاس دور کامل از عالم و آدم بشرط ظهور و بطون و مرعلانیه شصت و چهار هزار سال تمام کرد و ختم **نظر چهارم در بعضی**
از مقررات و اصطلاحات و حکایات این طایفه و محمود در تمام نسخ ها و در سخنها در برابر
شرایع انبیا و مرسل مصحف را مطابق عقیده خویش تاویل کرده از مقررات اوست آنکه در تمدن الکمر بیان ... و در دو رشتی مخجر کند اند چون ادراک مسئلی
تعلق نبود دگر قدر عقل الا بجا چنین پس در ترقی باشد و واحد گردد بمرتبه که مرکب مبین است مستوا که امنی ام میل آمیزش ان باشد در عجم
یکبار بسر برد و اگر نتواند در شهر سالی یکبار رو و اگر نتواند در چله یکبار و اگر نیارد در ماهی یکبار رو اگر نتواند در هفته یکبار از واحدی منقول است که کف
چون کسی از نشأه مردمی بنشأه حیوانی و از جانوری به نباتی نزول کند و از نباتی بجمادی گراید همچنین عکس آن از خوی ادراک
نشأه محصی شناختن و احصا کنند خلق بخلق او بی بر و انقوم من فی اسه المومن لا ینظر بنور به محصی لغت شمارند و در اصطلاح این قوم
آنست که از خلق و فعل هر کس بخلیق نشأه اولی او پی برد چنانکه از مسلمانان ایشانست که هر کسی بمجلس در آید بار اول نام هرجا از موا
بزبان آورد و حصهای او چنان گوید که در نشأه سابق فلان چیز بوده که نام آن بر زبان آورده گویند چنان فرشته که جامها مخطوط در بر دارند آنکه
عبا کربلائی خوانند در باشد و در زنجیر چون در خورد و خود بنشأه حیوانی در آیند جانوری گردند که آنرا بهندی کلهری گویند و چون بنشأه نباتی گرایند
هندوانه مخطوط و خسته شوند چون بنشأه جمادی در آیند سنگ سلیمانی باشد و محصی میمنی عارف بود و فقها و سواسی دست هیمن آب
کش سید جامه دوست فاز شوند که هر دم سر با آب فرو برند و در نشأه نباتی چوب مساک و رحل و حصیر جانماز و در حالت جماد سنگ یا خاره
و لوح مزار و قبله نما گردند و کرم شب تاب مشعل دار بیت گویند چرخ نزول کرده بدین ترکیب در آمده و سک در نشأه سابق ترک قزلباش بوده
که تیر به کیش بدم شده و بالفعل ترکی سفید جان چون کوته برون رود و هیچ ترک برآمی باشد گوید بکمال رسید آن آهن است کیلان آهن ...
یا ملک شود **بیت** عارفا چون بسفر ملک بقا میخواهند از سر تیغ تو کز فنا میخواهند و گفته که امام حسن در نشأه از نشأه موسی بود و یزید فرعون

کردند در آن اوراد اصل منغلق سکو بند و آنرا اینها در بیشتر او بیت

مونس ایشان فرعون را در آب نیل غرق کرد و برو فیروزی یافت و در بیت ایشان موسی حسین شد و فرعون یزید بر حسین آب فرات بست و او با تیغ بیدادگر سرش
بر تافت برد و گویند از جماد و نبات و حیوان هرچه سیاه است مردم سیاه رو بوده اند و هرچه سفید است مردم سفید پوست و آن همه آفتاب پرست را انطم
و گویند قبله است و نیکو در کعبه روشن و دهار است یعنی که قبله شمس و دهار دعا است که رو به آفتاب میخوانند گویند چون دور عجم شود
مردم بحق راه برند و ایشان را پرستند و ذات آدمی را حق دانند و سلام ایشان الله اکبر است چون دور عجم با تمام رسد مردم در باشند و این اندیشه کنند
که آن مردم را که ما می پرستیدیم در تیره فوق این مردم که اکنون هستند بوده اند بیابان بروند و برآیند مردم بت سازند و بت پرستیده شود و بت
پرستی آشکارا شود تا باز دور عجم آید همیشه برین منوال باشد و محمود خود را شخص واحد و مهدی موعود داند که نبی عربی ظهور او خبر داده و او
کرد دین محمد منسوخ شد اکنون دین محمود است چنانکه گفته اند **بیت** رسید نوبت رندان عالم محمود گذشت آنکه عرب طعنه بر عجم میزد
و پیروان او در ربع مسکون متفرق اند و در جمیع ممالک ایران ازین بسیارند اما خود را آشکارا نسازند چه علیقلی بیگ آیانی شاه عباس ازین
شاه خدابنده صفوی همه گیر از ایشان را کشت و عقیده محمودیان آنکه شاه عباس چون تراب بکال که واحد کامل بودند سعد ارادت ایشان
فرا گرفت و میخواست که خود را فاش کند هر دو تن را فاش کند هر دو تن خود را شناخت اما کامل نبود چه بهبود بنیاد آشکار ساختن حق و کمال است
و هم از اینان شنیده شد که شاه عباس این کامل بود و هر کس در این زمانی یافت میگشت چنانکه با من صحبت شد و التماس نمود و در اصفهان
نمود چون ببدید خشم زاده و توشه سفر نهاد و گویند در آن اوان که شاه عباس پیاده بمشهد شد تراب گفت از پیادگی رنجوریم و پنج
کاین پیادگی در این دماغ خستگی است چه این امامی که برای او راه می پیمایی اگر بحق پیوسته چرا در شبستان مشهدش میجویی و اگر بحق نپیوسته از وی چه جویی
امام زنده را دریاب شاه پرسید که امام زنده کیست تراب گفت که من چه باید که ترا به بندوق میزنم اگر بندوق در تو کارگر نشد بگرویدم تراب
پاسخ داد که امام ضیای شما بدانه انگور گردد این اگر گلوله بندوق جستارم انجام امر گلوله بندوق شاه درگذشت بکال چون اظهار هم آیین تراب
کرد او را نیز از تراب ملحق ساخت گویند یکی از ندیمان حسین خان شاملو رسیده بود و او را امین کرد از راه اندرون این سخن سر زد در روز که دهه
محرم روضة الشهدا میخواندند و او هم میگریست شاه عباس گفت شما چرا میگریید یعنی شاملو که عبارت از شاه است انکار کرد و انجاه ابدا
که برای حسین نمیگریم از انا هم چو انان خوش گشته شنیده **بیت** با آن چشم که می بینید ما را همان چشم است می بیند شما را و دنبال این را
خوش طبعی دانند و بنده در اصطلاح این گروه اینه که از زبان بدین محمودی نگرده اند عزیزی از مسلمانان شیراز در لاهور
نامه نگار گفت که محمود را انکار همی کردم شبی در واقعه دیدم که محمود آمد با چهره درخشان و بمن آب و بخت و گفت تو بر قضا من
گذشته گفتم خیر گفت پس چگونه مرا نفرین میکنی من بعد اگر بدین عمل نمائی تو را تادیب کنم از واحدی منقول است که خواجه حافظ شیرازی
نیز از این کیش داشته و چون محمود بسیار بر ساحل رود ارس بوده خواجه فرموده **بیت** ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس
بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس و از فخر الدین گاه از آن طایفه بوده شنیده شد که درینه گویند که محمود خود را به تراب انداخت این

علط

عطف او کین ساخته اند و از این دو جمعی کثیر از علما و اولیا را که معاصر شخص احد بوده اند بعد از ظهور کرده اند بر سر دو تیغ آورد

تعلیم نهم از کتاب دبستان در حال روشنیان مشتمل بر سه

نظر نظر اول در ظهور میان بایزید و بعضی از سخنان او نظر دوم در لختی از حالتش نظر سوم در ذکر فرزندانش **نظر**

اول در ظهور حضرت میان بایزید در رساله که مملو تحقیق اوست مسطور است که حضرت
میان بایزید انصاری خلف شیخ عبدالله است که بهفت پشت بشیخ سراج الدین انصاری میرسد در اواخر ایام حکومت
افغان در شهر جلندهر پنجاب متولد گشت و بعد از آن در ایام واقعه حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین بابر پادشاه بر افاغنه مسلط شده
تسخیر هند نمود و در تاریخ مغول آمده که در نهصد و سی و دوم هجری حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه بر ابراهیم خان
افغان فیروزی یافت و در حال نامه مذکور است که مادر میان بایزید بنین نام داشت و پدر بنین و جد عبدالله سعید در آن بود
و در شهر جلندهر سکونت داشتند و میان بایزید در آن مکان متولد گشت و پدر عبدالله بنین جنب محمد امین نام را برای عبدالله خواست
و پدر بایزید عبدالله در کانیگرم که از کوهستان افغانان است آمد و چون مغولان یاده شد بنین نیز با بایزید بکانیگرم آمد
عبدالله را با بنین میل نبود لاجرم او را طلاقه ساخت و میان بایزید بخدمت زنی دیگر عبدالله دل از آن یعقوب پدر وفا عبدالله
کشید و قاعده میان بایزید آن بود که چون سپاس داشتن زراعت خود در شیء زراعت دیگر از ایشان نگهداشتی و از دیگران هم حرز کردی
و از خوردنی ها زاد و راحیلی پیدا بود چنانکه پرسید که آسمان و زمین موجود آمد خدای کجاست چون خواجه اسمعیل که از اقربای ایشان
بود در واقعه خبر شد و بریاضت پرداخت و جمعی از ارادت و منفعت و پند بایزید خواست مرید شود عبدالله مانع شده گفت
مرا که فرزند ایشان چون مرید شوی سوی پسران شیخ بهاء الدین ذکریا برو بایزید گفت شیخی با رشته آخر بایزید را از غیب
بریاضت خواندند و بر مراتب بیعت حقیقت و معرفت و قربت و وصلت و سکونت گذشته مردم با و گرویدند و حاسدان از زور نجوی
گشته و جمعی را که بدین مراتب رسیده بودند دعوت کرد نزد بایزید عزت به نسبت نبود بلکه بعلم و ادب بود که الجنة للمطیعین و ان کانوا
عبیدا حبشیا والنار للعاصین و ان کانوا سیدا قرشیا و حق را آشکار امید نقل کردن زنگم حکم شد به بایزید که بگو سبحان
ربک و عرفتک بک و حق با او گفت فضوح الدنیا اهون من فضوح الاخرة استعجلوا بالحسنة ولا تستعجلوا بالسیئة خدا
با او سرود و جعلنا عبادة الظاهر والباطن فرضا و جعلنا عبادة الظاهر فرض المرفه والباطن فرض لدائم بایزید در بامداد
اگر نماز میگذارم شرک میشوم اگر نمیگذارم کافر فقال ع الصلوة شرک و ان لم اصل کفرت پس فرمان در رسید که نماز انبیا گذار
برسید که آنکدام است حق تعالی فرمود صفت معبود کو و آن صلوة اختیار نمود عبادة الموحد کان عبدالناس کعبادة العبد
کان لله کالمعبود و بذکر خفی شد مر خست قال ع افضل الذکر ذکر الخفی و افضل الرزق ما یکفی قال الله اذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفة

من الغافلین باران خواب بیند دخود آواز شنید که بایزید را میتا روشن میگفته با زندگی جاوید یافت قال الله تعالی ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله
اموات بل احیاء ولکن لا تشعرون صم بکم عمی فهم لا یرجعون ای صم عن سماع الحق بکم عن قول الحق عمی عن رویة الحق و از چنین کرم
خود را بیند دکتری باو الهام میرسد الحدیث الالهام نور ینزل فی القلب یعرف بها حقیقت الاشیاء و جبرئیل برو فرود می آید
در قران است ینزل الملائکة والروح من امره من یشاء من عباده و حق تعالی او را بجبر برگزیده و به پیغمبری دست گرفته و ما ارسلنا
من قبلک الا رجالا نوحی الیهم و حضرت میان روشن یعنی بایزید بغایت نیکو کار بود قال اذا اراد الله بعبد خیرا جعل له واعظا
من نفسه وزاجرا من قلبه یزجره وینهیه میان روشن یعنی بایزید عالمان گفت کلمه شهادت چگونه میگویند گفت اشهد ان لا اله
الا الله یعنی گواهی میدهم نیست خدا سزاوار پرستش دیگر جز خداوند تعالی میتا بایزید گفت از خدا تعالی اگر آگاه نباشد دروغ گوید ایا نهم
با تمن لا یری الله لا یعرف الله مولانا ذکریا با میتا بایزید گفت که تو گفته که من از دل با خبرم و خود را صاحب کشف القلوب میخوانی از دل
من خبر ده و چون از دل من آگاهی بخشی تو از روی یقین بگروم میان روشن بایزید گفت من صاحب کشف القلوبم ولکن در تو دل نیست اگر تو
دل میبودی خبر میدادم پس مولانا ذکریا گفت اهل اسلام بر تو اهتمام نمایند اگر از وجود من دل بیرون آید بایزید را کشته شود و اگر نیاید در اکثریت بایزید میان
گفت این دل که تو میگوئی اگر گوساله را بکشند یا بزغاله و یکی را از روی نیز بیرون آید این پاره گوشت دل نیست رسول علیه فرموده قلب المؤمن
اکبر من العرش واوسع من الکرسی فی القلوب مع القلوب شناخته باد و مولانا ذکریا گفت تو خود را صاحب کشف قبور میگیری با قبور مردگان
ردیم با مرده با تو متکلم شود میتا بایزید گفت اگر شما آواز مرده می شنید شما را اگر نخواندم با ان واصل روشنی نامه نکار گفت که باشی که
حضرت میان فهم بودی که آواز شما اگر می شنوم این آواز مرده و از قبور جهاد بر می آید خوشدل شده برکنار رحالنامه نیست که این سخن
حضرت میتا است موید کوید **بیت** میتا با خود دیدم دایم برو جویان بذ نشان را پس عالمان گفتند با میتا بایزید مردم بکدام
کفر کرده تو اعتبار کنند میتا روشن بایزید گفت از شما که در پیش آنکس که نزد شما هنر و فضل است ارادت کنند در خدمت او کسی دیده
هیش من آید دیر آیمن من عبادت و دنیا بجا آری و روا که منفعت بیشتر باید من گرد و ملک را نام مردم گفت ای بایزید از بر کو خدر
کن و خلق را گمراه مخوان هر که خواهد راه تو پوید و آنکه نخواهد براه تو نرود میتا روشن بایزید گفت مثالی از ام اگر در خانه جز یک راه ندارد
جمعی کثیر بخواب رفته باشند و در آن خانه آتش افتد آنگاه یک کس بیدار شود دیگری را بیدار سازد یا نه عالمان گفتند ای بایزید چون حق تعالی
تو را کرده است بگو نزد من جبرئیل می آید من میبینم و خلق را آگاه و گمراه مخوان میان روشن بایزید نیز بوح آنکس که او در شناختی و براه چند
وجود نیو بندی خوردن رواست ذی بایزید وانت العاقل عینا الکاس حیات عند شیطان صورته کصورة الانسان و صفه کوصف
الانعام العارف عند حیات صورته کصورة الانسان وصفه کوصف الرحمن بایزید با عبد ابدیس فرمود رسول علیه افضل
الشریعة کمثل اللیل والطریقة کمثل النجوم والحقیقة کمثل القمر والمعرفة کمثل الشمس ولیس فوق الشمس شیء میتا بایزید روشن گفت فعل شریعت هیچ

بجای کلمه

بجای سیاست کلمه شهادت گفتن و راستی با کلمه ضم کردن فعل شریعت تسبیح و تهلیل مدام بذکر زبان مشغول بودن و دل را از دوست آگاه داشتن فعل طریقت
و روزه ماه رمضان داشتن و خود را از خوردن و آشامیدن و جماع کردن منع نمودن فعل شریعت است و روزه تنفل از بسیار خوردن و کم خوردن و کم گفتن
و مدام از بدی باز داشتن فعل طریقت است زکوة مال عشر دادن فعل شریعت است و فقیر و صائم را طعام و جا دادن و درمانده را دست گرفتن
فعل طریقت است طواف خانه خلیل کردن و بی بی گناه و بی جنابت بودن فعل شریعت است و طواف خانه خلیل یعنی دل کردن و از نفس کار بدار کردن
و طاعت فرشتگان کردن فعل طریقت است مدام بیاد حق تعالی بودن و تبعیض خود تبعیض کردن و برفع ماسوی از دل و ورکردن وبحال
درست نمودن فعل حقیقت است ذات حق بچشم دل دیدن و بنور عقل رو بروی صدر خانه بهر سو دیدن و مضرب بسیح آفرید حق با نظر ساختن
فعل معرفت است حق دانستن و آواز تسبیح داشتن و فهم داشتن آن فعل قربت است ترک وجود و ترک اسباب نمودن و تا هر ره بینی بر در کار کردن
از فصول نمودن و فهم با وصال و دلیل کردن فعل وصلت است خود را فانی حق مطلق کردن و باقی مطلق بودن و موحد با احد شدن و از همه خبر گردن
فعل توحید است و مسکن و ساکن شدن و صفت حق مطلق کردن و از وصف خویش جدا کردن فعل سکونت است و از سکونت بالا مقام قربت
و وصلت و وحدت و سکونت اصطلاحیست مخصوص حضرت میان روشن بایزید که این مراتب فوق شریعت و طریقت و معرفت شمار کرده
زمان ریختمان بود که چون کسی از آشنایان جدا شده بهم رسیدی و اول ملاقات پرسش ایشان از زن و مال و فرزندان بود و یاران میان روشن
بایزید اول از ایمان و ذکر و فکر و محبت و معرفت حق پرسش میکردند پس از زن و جان و چون احوال کسی پرسیدندی این بودی که در دین و ایمان
چونست و اخلاص دوستان خدا دارد و از این شاد و خشنود قال النبی ان الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اموالکم ولکن ینظر الی قلوبکم
واعمالکم میان بایزید در صغر سن پنج بنای مسلمانی در آمد چون کلمه گفتن و پنج وقت نماز گذاردن و روزه داشتن و صاحب نصاب
نبود زکوة بروی واجب نبود و میل حج داشت ولی در صغر سن بود تا آنکه حقیقت کار دریافت قال الله تعالی انا اقرب الی الانسان
من حبل الانسان لیس الفرق بینی وبین الانسان وانی واضح الایان لکن لا یعلم الانسان و لم یجد الانسان معرفتی الا بمعرفة
القرآن ولا یبیر الاقدام ولکن یوجد معرفتی بذکر الادوام وطاعة کامل الایمان تا اینجا از حال نامه میتا بایزید نقل دوم و در بعضی
احوال حضرت میان روشن بایزید و او خود را انبی دانستی و مردم را برخصت فرمودی و نماز بگذاردا
جنبه یقین را از میان برداشت که فاینما تولوا فثم وجه الله فرمود غسل آب حاجت نیست چه همین که باد در سیدن پاک میشود چنانچه از
مطهرات است و گفت هر که خدا و خود را شناسد می نیست و اگر موذی است حکم گرگ و پلنگ و مار و کژدم دارد پس بمقتضای اقتلوا الموذی
قبل الایذاء و اگر نیکو کار و نماز گذار است حکم گاو و گوسفند دارد کشتن آن جایز است بنابراین مخالفان خود شناسی را کشتن فرمود چه اینها
حیوانند چنانکه در قرآن آمده اولئک کالانعام بل هم اضل و گفت هر کس خود را شناسد خبر از زندگی جاوید و حیات ابدی ندارد مرده است
و مال مرده از آن آنجنس مرده باشد زندگان باید بنا بر این حکم بر قتل نادان کرد و اگر هندو را خود شناس یافتندی بر مسلمان ترجیح میدادند

او با فرزندانش نهاره میرو مولی از مسلمانان و غیره تند خمس اموال در بیت المال رسانیدی چون حاجت شدی بر اهل استحقاق صرف کرد
و او و فرزندانش هم از فسوق مجتنب و از زنا و اعمال ناشایسته و از بردن مال مسلمان و ستم بر بیگانه بسیار گران بودند و او را تصانیف
بسیار است بعربی و پارسی و هندی و افغانی مقصود المؤمنین بعربی است که در نهج فحش ادبی بیانی جبرئیل سخن کرده وی کتابی دارد خیر البیان
نام و آن بچهار زبانست اول عربی دوم پارسی سوم هندی چهارم پشتو یعنی لغت افغانان همان یک مطلب را بچهار زبان گفته
و آن خطابات از حق تعالی است حضرت بایزید را و آنرا صحیفه الهی دانند و حالنامه نام کتابی دارد که در آنجا احوال خود را بازگذارده و عربیت آنکه
او حافظ بود و معنی قرآن بیان میفرمود و سخنان حقایق آمود میگفت مردم دانا از آن متحیر شدند گویند مامور شد بقتل خداناشناسان فی نار جحیم
بی هم حرام بفرمود دست به شمشیر یازید چون بکرزمان در رسید چار کمر جهاد بر بست با حضرت میرزا محمد حکیم بن حضرت همایون پادشاه حاکم
بود همه کار از میرزا شاه محمد مخاطب به غازی خان شنیده که گفت میان روشن در نهصد و چهل و نه قوی شد و مذهب او رواج یافت مردم
شاه بیگ خان ارغون مخاطب بخان زمان میان بایزید را دیده بود میگفت پیش از خروج در مجلس میرزا محمد حکیم آورده بودند علما از مناظره
او بازماندند لاجرم او را رخصت انصراف ارزانی داشته و در اوایل سنه اربع و تسعین و تسعمائه خبر شنقار شدن حضرت میرزا محمد حکیم از
کابل بسمع حضرت عرش آشیانی رسید و فرمان بایزید به پور است از گروه میان افغانان **نظر سوم در احوال فرزندان**
حضرت میان بایزید عمر شیخ کمال الدین و نور الدین و جلال الدین و صبیه اش کمال خاتون و بعد از حضرت میان
جلال الدین جلا غلام و برتری یافته و نیابت مستقل شد از فرمود حضرت میان تجاوز نمی نمود و عادل و ضابط بود و کمر جهد بر میان بست
و در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه در حینی که رایات جلال حضرت عرش آشیانی یعنی اکبر پادشاه از کابل متوجه مستقر سلطنت بود بملازمت آمد
بعد از روزی چند فرار نمود و بتاریخ سنه الف جعفر بیگ قزوینی بخشی که بخطاب آصف خانی سرافراز شده بجهت استیصال جلال الدین روشنی
حضرت جلال الدین محمد اکبر پادشاه از جلاء خواهی تعیین شد و در همین سال بهادران پادشاهی اهل و عیال میان جلال الدین را با جمع
علما مردی سفید پاره سریر خلافت بصبر آوردند در سنه هزار و هفت در عهد حضرت عرش آشیانی جلال الدین اکبر پادشاه میان
جلال الدین غزنین را گرفت و آن نواحی را بکو تاخت ماده آنجا مقام نتوانست کرد هنگام برآمدن میان با هزاره و افغان نبرد قائم شد
و میان جلال الدین بدست دمان هزاره زخمی شد بکوه رباط گریخت و مراد بیگ چندی از ملازمان شریف خان اتکه باو رسید کارش را
تمام کردند و بعد از وی میان احداد ابن عمر شیخ ابن بایزید که مشهور بمیان لالچا باخداداد است بر مسند ارشاد نشست و مردی بود
عادل و ضابط و بر آیین آبای برفع المتقدم خویش ثابت استقلال نیند حتی و حق کوشش مردم را بمردم وا دی و خمس اموال که از جهاد بهم رسیدی
در بیت المال داشتی و آنرا بتنها زبان رسانیدی در هزار و سی و پنج هجری در عهد حضرت جنت مکانی نور الدین جهانگیر پادشاه احسن الله
ظفر خان مخاطب بسر خواجه ابو الحسن تربتی و بهادران پادشاهی کار بر وی تنگ کردند و در محل نواغر نام حصاری منفکی که بر فراز کوه قلعه بود رسید

روزش

روزش بسر میگویند پیش از روز فوت که ایشان آن روز را وصال نامند میان احداد خیر البیان را گشوده مطالعه فرمود با مخلصان گفت که در آن روز حال
ما است چنان شد که گفته بود و شخصی مرتاض از کابلیان را نامه نگار دید که میگفت که من بروز رحلت احداد شادی میکردم او را دیدم
نمودم شب در واقعه در شد خود را دیدم که از آن عمل مرا منع کرد و گفت قل هو الله احد در بارهٔ احداد است و احداد را مریدانش احد نامند
گویند بعد از وصال احداد افغانان عبدالقادر بن احداد را برداشته با گروه که نشسته و لشکر پادشاهی که گمان مسخر شدن قلعه داشتند داخل
قلعه شدند و دختر احداد که راه گریز نیافته بود در قلعه میگردید یکی از لشکریان آهنگ گرفتن او کرد دختر چادر بر چشم افکنده خود را از
قلعه بزیر افکند و هلاک گشت مردم همه متحیر شدند و بعد از میان احداد عبدالقادر ابن احداد بر مسند خلافت نشست و او در وقت صحبت
بر ظفر خان تاخت و او سعی تمام کرد بخت همراه نشد شبستان او بدست افغانان افتاد اما زن ظفر خان بزرگ خانم نهاله بی
بهادران چون نواب سعید خان ابن احمد بیگ خان در عهد عفت بر آمد به کار از پری سلطان ذوالقدر بزاد که چون
نمی طلبی و العقار خان است شنید که گفت چون افغانان سعید خان بخواندن عبدالقادر رقم قسام الطبو و اشرب بهر او می آوردم
با این خرقه شد روزی یکی از افغانان پیر بعد از چشید حلوا بر پا خواست و گفت ای عبدالقادر از زمان نیای بزرگوار تو تا این زمان
قدم معمول اینجا رسیده این مردی که آمد میخواهد اینجا سرخ و زرد و اطعمه چرب و شیرین که رغبت دارد این اصحاب بطن و نفس از آن
آیین دور شده است بفرمید صلاح در بین آنکه او را بکشیم تا دیگری از بهر آن مثل نباید مع عبدالقادر و مادرش بی علائی که دختر میان جلال
الدین است راضی نشدند روزی که عبدالقادر داخل اردوی سعید خان شد از نقاره و کرنای اسب او جبر سیده از میان مردم بر کنار سر رفت
افغانی با او گفت آنچه حضرت میان روشن فرموده است جامی آرد و شمار خمار این مستی خواهند کشید عبدالقادر پرسید میان
چه فرموده است افغان گفت از مغولان اجتناب باید ورزید چون عبدالقادر بدرگاه حضرت ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحب
قران ثانی امیر المؤمنین شاه جهان پادشاه غازی آمد بمنصب کلانه سرافراز شد در هزار و چهل و سه روز بروز آمد در پشاور مدفون
میرزای ابن نور الدین در عهد حضرت امیر المؤمنین شاه جهان بوده در جنگ دولت آباد کشته شد و کریمداد ابن جلال الدین قوم
به محمد یعقوب کشمیری وکیل سعید خان نرخان ثراد سپردند در هزار و چهل و هشت مقتول گشت و الهداد خان ابن جلال الدین
بخطاب رشید خانی سرافراز شد و در دکن بمنصب چهار هزاری کامیاب گشته در هزار و پنجاه و هشت وصال یافت **تعلیم دهم در**
عقاید الهیه مشتمل بر چهار نظر نظر اول در ظهور خلیفه الله و بعضی از معجزات که آن را آیات گویند نظر دوم
در بحث های ارباب ادیان و مذاهب در خدمت حضرت خلیفه الله و ابن خلیفه الله نظر سوم در فضائل کواکب نظر چهارم در
در دستور العمل **نظر اول در ظهور خلیفة الحق** ذکر حضرت خلیفه الله خواجه مسعود ابن خواجه محمود ابن خواجه مرشد
الحق مرتاض صاحب حال بعد با نگارنده نامه گفت که پدر بزرگوارم میگفت که من از شرکان اولیا شده بودم که صاحب دین و دنیائی سر کشید گم

که در صباح فصل گذشته باخواهد آمد که شبی در واقعه دیدم چون از خواب آمدم بلندن من رسیدم آن سعادتمند متولد شد یعنی تاریخ روز
شهر رجب سنه تسع و اربعین و تسعمائه حضرت جلال الدین اکبر فرزند سعادتمند همایون پادشاه از حمیده بانو بیگم متولد شد آن میرزا
شاه محمد مخاطب بعزیز خان خلف شاه بیگخان دوراجخطاب ابی غون نژاد در هزار و پنجاه و شش در لاهور نامه نگار شدند که
که از نواب عزیز کوکه مخاطب بخان اعظم پرسیدم که چه سفر باشد در حرف زدن حضرت عرش آشیانی مسیح وار با والده ما جدا جواب
دکه در که والده بگفت حقیقت

نظر دوم از تعلیم دهم در بحثهای اهل ادیان

در بندگی خلیفه انجمن دو دانشمند سنی و شیعی را که بارجوع بود در مجلس اند و بالتماس ایشان در تحقیق مذهب آن شدند شیعه گفت بعد سنیان از آن
ظاهرست که پیمبر از معصوم نشدند سنی گوید داد و داور بازگشتن داد سنی گفت انجمنی در قرآن مذکور است و در توراة بتفصیل و
تشریح آمده یهودی حاضر بود گفت در توریت شیعه گفت توریت محرف است یهودی گفت بدان خبث که بگویم که کتب شما محرف است
محتاج نشویم بدانکه توریت محرف شد شیعه را اسخ بنیاد نامه نگار در تعلیقات بعضی از فضلای متاخرین دیدم که این جواب نیکو منسوب
داشته اند باز شیعه گفت حضرت بنص صحیح اعلم و اصلح بود که نجمد کوشت خوک نجسته گفره لب بالودی سنی جواب داد که چون پیش شما ذبت کافر
نجس است و در پیش همه شراب و گوشت خوک میخورد و پیغمبر پیوسته طعام خانه اعمام میخوردند چنین حضرت مرتضی علی شیعی جواب
ابن ابی الخاده گفت در طلب و نخل آمده که نخلستان فدک را حضرت مطهره فاطمه فرمود که میراث منست حضرت رسالت پناه ملک
من فرموده در حاجات بر روایت این حدیث که رسول گفته نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة صدیق عوبر ارد فرمود
بر تقدیر صحت این حدیث دعوی تملیک است چه طریق و توان کرد چه این حدیث اگر راست است با غیر ارث رد واقع نمیشود سنی جواب داد
که زهرا گواهی که شارع بسند دانشت چه گواهی شوهر و پسر و غیره بر شاید شیعه گفت غلطهای صدیق و سوختن فجات را در مرض الموت
و نادم گشتن از بهر آن و امثال آن را چگونه عمر منع وصیت کرد در مرض الموت پیغمبر چنانکه امام اسمعیل بخاری از عبدالله ابن عباس
روایت کرده که در مرض الموت منزل رسول پر بود از اصحاب گفت هلموا اکتب لکم کتابا لم تضلوا بعدی فحوای عبارت
آنکه بیارید تا از برای شما مکتوبی بنویسم که بعد از آن از ضلالت و گمراهی ایمن باشید عمر فرمود که پیغمبر را غلبه مرض و وجع فراهم آمده کتاب
آسمانی در خصوص آیات فتح آنی ما را بسند است از جهة اختلافات متراکم و منازعات متضاد گشت پیغمبر فرمود قوموا عنی برخیزید از پیش من
سنی گفت پیغمبر خود گفته بفرمان حق قل انما انا بشر مثلکم ولکن یوحی الی در خورد و پوشش و آسایش و رنج و راحت و مرض و رحمت و حاجات
و ممات حال بشر داشت چنانچه دندان مبارکش شهید شد و در مرض الموت بغایت بیمار بود چون در هنگام شدت مرض چیزی گفته
شود که نه مطابق احوال هشیاری باشد بنابران منع کرد شیعه گفت در وقت جاریه که گذاشتن پیغمبر عمر شمشیر آهیخت که هر که گوید نبی
مرد او را هلاک گردانم بلکه او زنده است این اعتقاد منسوخ و بنابر وجه مذکور چون جمع شود سنی گفت آن جایز الخطا است شیعه گفت

نموار

بعد از شوری چون عثمان خلیفه شد خویشان از بنی امیه بر مراکب جهت سوار شدند و حکم ابن مروان ابن امیه را بمدینه باز گردانید رسول او را از آن
بود چنانچه او را طرید رسول میگفتند صدیق و فاروق او را نخواندند دیگر آنکه ابا ذر را از مدینه راندند دیگر مروان ابن الحکم را دختر خویش داد
و خمس غنائم افریقه را باو داد که آن دو صد هزار دینار سرخ میشد و دیگر آنکه عبدالله ابن سرح را امان داد و بعد از آنکه حضرت رسالت
پناه خون او را هدر فرموده بود و حکومت اعمال مصر را باو تفویض کرده عبدالله ابن عامر را والی بصره گردانید تا در بصره آنچه خواست
از کردار قبایح کرد و از امرای لشکرش معاویه ابن ابی سفیان بود عامل شام و سعید بن العاص عامل کوفه و بعد از و عبدالله ابن عامر و ولید بن عقبه
عبدالله ابن سعد ابن ابی سرح و جمله راه عناد و طریق فساد سپردند سنی جواب شایسته نداد و شیعه گفت پیغمبر بغزای تبوک با اسامه
سه بار را فرستاد و ایشان تخلف کردند بعد از آنکه پیمبر گفته بود هر کس تخلف کند از جیش اسامه نفرین خدا برو باد سنی گفت در وقت رحلت
نبی رفتن مقتضی مصلحت نبود و ایشان خلاف نکردند بلکه تجهیز سامان رفتن نمودند و درنگ درین امر بجز استعداد سفر و سامان
رفتن نیست شیعه گفت آنچه سنیان در حق خدا و انبیا میگویند در حق … نتوان گفت سنی پرسید آن کدام است شیعه گفت یکی از
آنها آنکه در کتب احادیث شما آمده که حضرت پیغمبر عایشه را رقص و بازی نموده پس پرسید سیر شدی این چنین در حق نبی نتوان گفت
دیگر آنکه خود در جاهای شایسته اصحاب چون منع وصیت از عمر و امثال آن در کتاب حمیدی آورده باز از این طبقه را بزرگ میدانند
سنی گفت نخست آنچه از نمودن بازی گفتی بازی حبشیان بود چون تو بار عادت گمان فاسد این بازی از زشت میدانی مکری نبی فرمود بعثت
لرفع الرسوم والعادات اگر نمی بود و وقع نمیشد چرا خاموش شدند شیعه گفت ساخته اند و دروغ بسته اند سنی جواب داد که چون بزعم تو صحاح
صحیح بخاری و امثال آن دروغ گو باشند و چنین دروغها نقل کرده اند پس چرا باور میکنی که عمر منع وصیت کرده و چنین خبرهای دیگر
که نزد تو از مطاعن اصحاب است هرچه بزعم تو ما کتب است همه را آن بیندار که صاحب صحیح بخاری ما مانند آن در دروغ گفته اند
طعن بر اصحاب و یاران رسول مکنی و اگر راست است پس آنچه در حق انبیا گفته اند حق دان و آنچه در فضایل اصحاب مذکور است راست
شمار و آنکه انبیا را مطلقا از بشریت ممتاز سازی اعتقاد کفره است که میگفتند پیغمبر را نشاید که خورد و آشامد چنانکه در کلام
الهی از آن خبر داده شیعه بر آشفت و گفت پس نیست که بحضرت پیغمبر تهمت استماع ساز و رقص ببندد و اکنون دعوی پاکی شیخین
و عثمان میکنند سنی گفت نخستین بار گفتم که استماع ساز عقلا نکوهیده نیست و چون … از زنش شنیده باشد ستوده بود که گفتم تو بنابر رسم و عادت
آنچه بد شنیده پنداری چون انکار رقص میکنی چگونه در تحریم نساء بر ازواج وقت خواهش رسول که نزد تو مثل جهاد بنیان بد نماید در
وقوع آن خود سخنی نیست و همچنین اگر شیخین پاک نمی بودند بمصاهرت حضرت رسول سرافراز نمیگشتند و دختر حضرت علی و
حضرت رسول در خانه فاروق اعظم و ذوالنورین نمی بود و اعتراض کشودن ستوده نیست که نه بزعم تو که حضرت امیر
علی چرا از اضمار آگاه بود چرا با معاویه که مسلمان بود جنگ کرد و خندیدن آن انگشت را در دست مردم را کشتن دادن ستوده نیست و همچنین

معروفست در نزد شما صحیح بپیوسته که روزی پیغمبر مسلمانان بیرون بیابان فرو رفتن سوال او را گفت اگر کسی ببینی در سر راه من برخیزی خوبست او جلو
رفت و پیغمبر در گذشت بعد از آن علی آمد باو گفت پیغمبر را بوی پیاز و سیر خوش نمی آید از سر راه او برخیز آن مرد جواب داد که یا علی پیغمبر
فرمود برخیز برنخواستم علی گفت تو بگفته پیغمبر برنخواستی شمشیر برکشید و سر او را برداشت این در شرع بگو هیچ دیده ای حضرت
رسالت پناه را از قتل کفار حربی حضرت کبریای الهی منع کرده و گفته لا تسرف فی القتل انه کان منصورا و در اخبار معارف است
که ابراهیم را بسبب آنکه کافر را از سر خوان از خوان عتاب کرد و بر ملامت که مبتهج بتاج اسلام نبود بنا بر آنکه بر تخت عدالت تکیه داشت و سینه
این اعمال او بر حاشیه خانه بپیره زنست از پیش قصر و بند برفتن بتباهی سبب این خود حضرت رسالت پناه باید که در زمان او همه شهود آمد
مفاخرت و مباهات فرموده و گفته ولدت فی زمن الملک العادل که روا باشد که پیغمبر آخر الزمان راضی بقتل مسلمانی باشد که شاید
ضرورت بچه و کسب و امرار آوردن روزی از سر گذر آشنایان برنخیزد با آنکه داند من قتل مومنا متعمدا فجزاؤه جهنم
خالدین فیها ابدا و بان امر کرده و حاشا که امر کند لا یکلف الله نفسا الا وسعها این کار رنه کار مردم نیکست این عمل علی
علمای شما نقل کرده اند و همچنین هزار و تمسخر که دال بر عدم وقار است بر و غالب بود شیعه گفت هر آینه از همه صحابه
افضل بود سنی گفت بعلم یا بعمل شیعه گفت هم بعلم و هم بعمل سنی گفت مسلم نمیداریم چه در عمل امیر المومنین عمر را سبقت است
گفت علی تمام شب نماز میکرد سنی پاسخ داد که بزعم تو حضرت علی هر شب زنی میخواست و نکاح متعه شعار او بود و چندان جماع کرد
که لنگ او خشک نشد چنین کس چسان همه شب نماز کند نماز گر در مذهب شما جماع را میگویند شیعه جواب داد که شما در اصل دروغگو هستید ابو
حنیفه که امام اعظم شماست مردی بود کابلی نژاد و شاگردی امام جعفر صادق اختصاص داشت بانجام برگشت بر مطابق مذهب
مجوس بود و ندارای وسیع بر البخت نشانه آیین مجوس آنکه مثلث خوردن درست دانست و احتیاط را از میان بر گرفت و کافر انجس شمرد و
گفت نجاست معنوی دارد و امثال آن سنی گفت تو خود قایلی که ابوحنیفه شاگرد امام جعفر بود پس آنچه مذهب امام جعفر است او آشکار کرد
و ما قایل نیستیم که مردم شما را ربطی با امام باشد بلکه مردم شما مجوسانند چون مقهور و مغلوب شدند ناچار باسلامیان پیوستند و اسلام را باعتقاد مجوس
آمیختند چنانکه آغاز نوروز که رسم مجوسست معلوم میشود و همچنین سه وقت پرستش حق برآیین مجوس بجا می آرند بسا سر که مسالحت گرفتن از جهت
قبله منحرف شدند که نمی توانند که صریح بگویند که وقت نماز نزد ما سه است میگویند ظهر و عصر و همچنین شام و خفتن مشترک است
و همچنین متعه را از مزدکیان برداشته اند و جمیع شیعه عقیده خویش را بر دو قول کرده اند یکی قول بدا که چون ظاهر کردانیدند که امام
شوکتی بهم نرساند ولی محیط خواهم گشت و از آن به نصیبی آمدند و گفتند حضرت کبریای الهی بدا فرمود دوم تقیه که هر چه دشمنهای طبع
این مذهب شوند با آن قایل گردند چون وجای بر تنند گویند حکم تقیه تصور ظاهر کردیم و بداء در علم الهی آنکه بر خلاف علم الهی ظاهر شود و
ارادت آنکه از مرد بر خلاف اراده حکم ظاهر شود و بداء در آنست که امر سوی خبر کرده و بعد از آن با امر دیگری متعلق بوده تا کافران اعتراض

مزدک مردی بود در زمان انوشیروان که در زمان قباد دعوی پیغمبری کرد و کیش آتش پرستی را قرار کرد و نکاح از زنان بر طرف ساخت و بعضی عمر را بدو صرف است

بر منبر بالا میرفتند و میگفتند کلام امرء القیس را برداشته با مصحف در آمیخته همچنین اکثر مضامین شعرا در آنست و اکثر رسوم جاهلیت که خود نسخ کرده بود دوباره بحال کذا
و اعتراضات دیگر مشهور است بیشتر موجه جواب با بدشد شما شیعه ایشان خلفای نبی سخن دارند چون جواب کرده و لب بزبان نتوان
طایفه دوم را نیز چنان سر در چون سخن هم بنجار سد خلیفه انجا گفت بروید روزی نصرانی بخدمت خلیفه انجا آمده دانشمندی از مسلمان
طلبید تا با او بحث کند بعد از حضور نصرانی گفت شما بعیسی ایمان دارید مسلمان گفت آری پیغمبر خدایش میدانیم و پیغمبر از پیغمبری خبر داده
نصرانی گفت آن پیغمبر یعنی مسیح خبر داده که بسیار کس بعد از من ظاهر شوند و دعوی پیغمبری کنند شما اصلا باور نکنید با ایشان نگروید در رد
گوا باشید و بدین من پایدار و ثابت باشید تا من باز آیم و در انجیل از پیغمبر شما خبری نیست مسلمان گفت در توریت و انجیل بوده است اما
بزرگان شما آنرا از میان برده اند نصرانی گفت این انجیل که در دست شما دارید مسلمان گفت نصرانی جواب داد که از این معلوم شد تا در دستی شما
چه منکر انجیل اید دیگر نه میبدانستید چنانکه ما عیسائیم توراتی که کتاب موسی است داریم و شما تورات و انجیل ندارید و اگر در انجیل خبری از پیغمبر شما
بودی پنهان ما بگفته عیسی میگرویدیم چه غرض از دینداری ما بردن فرمان عیسی است کنون ما از کجا دانیم که پیغمبر شما راست گفته مسلمان گفت
معجزه او یکی از آن انشقاق قمر است نصرانی گفت شق قمر اگر واقع شدی جهانیان همه دیدندی و تاریخ نگاران هر اقلیم و مورخان هر قوم قلم
تند و بنوشتندی حال آنکه جز مسلمانان کسی این خبر نشنیده پس چگونه بود از روی بسیند که در کلجک که دور چهارم است پیمکاه ما
شکافته شد و از پارسیان و بزرگان هم پرسیدند همه گفتند ما چنین چیزی در تواریخ خود ندیدیم مسلمان فرو ماند روزی یهودی آمد حضرت خلیفه
نصرانی را با او رو برو ساخت یهودی گفت در توریت از عیسی خبری نیست نصرانی جواب داد چون داود میگوید سفتند دستهای مرا و پای مرا و همه استخوانهای
مرا شمردند این خبر رنجوری و صلب عیسی است یهودی گفت خبر که داود درباره خود میگفته با وحی از زبان او نقل کرده با خبر ظهور حضرت
عیسی میشود نصرانی گفت از آتش شنیدن زن دوشیزه آگهی داد که مریم چنین بود یهودی جواب داد که دوشیزگی مریم نزد ما ثابت نشده و
بعقیده ما پیش از تولد عیسی هم در عهد یوسف نجار بود و عیسی را پسر یوسف نجار میگفتند نصرانی گفت راست است اما یوسف
مریم را ربائیده بود یهودی برخروشید که از کجا ثابت شد این قسم هرچه نصرانی گفت یهودی جوابش پاسخ داد که نصرانی فرو ماند قرائته دانشمندی
آمد و در خلوتی که با هم هندوان بودند فاضل مسلمان و نصرانی و یهود را نخواندند با حکیم فاضل روبرو ساختند حکیم گفت نبوت پیغمبران
ایشان ثابت نیست بچند وجه اول آنکه پیغمبر ما خبری گوید که عقل نپذیرد دوم آنکه هم آزار باشد موسی عم ایشان را بر دره فرعون بود چو در آب نیل هلاک
غرق کرد و توبه ولیشوند و آنکه گویند بنی اسرائیل او را اراده و غلط ادیت و تو فار ... پسندید الطمع زر فرمود تا در زمین نهانش کرد عیسی بحکم قتل منع
جانوران کرده محمد خود تنها قافله قریش را زد و خون ریخت و بدست خود جهاد کشت و افراد اسیر با زدواج و گرفتن زن مردم که بیکاوندان بر خویش
حرام شده و مثال آن مشهور است اما این ملکات ردیه پیغمبر چنانکه شما گفتید همه گفتند معجزه قرآن مرو گفت معجزه پیغمبران شما جست یهودی گفت
عصای موسی شنیده که مار شدی حکیم گفت خود ذوات را آن پیچیدن و دمی رود در شب تاریکی شد یهود او و حکیم دست باز داد اگر گفت تنگ

معجزه موسی یهودی ای پیمبر جان خود را از دست دادی که دم سیاه زدن چون گفتی مسیح پدر نداشت حکیم جواب داد که خود میگوئید که یوسف نجار مریم را بزنی خواسته بود از کجا معلوم که او پسر یوسف نیست نصرانی فرو ماند محمدی گفت پیغمبر ما قرآن آورد و شق قمر کرد و بمعراج برآمد فرزانه گفت در مصحف شماست و قالوا لن نؤمن لك حتى تفجر لنا من الارض ينبوعا او تكون لك جنة من نخيل وعنب فتفجر الانهار خلالها تفجيرا او تسقط السماء كما زعمت علينا كسفا او تأتي بالله والملائكة قبيلا او يكون لك بيت من زخرف او ترقى في السماء ولن نؤمن لرقيك حتى تنزل علينا كتابا نقرؤه قل سبحان ربي هل كنت الا بشرا رسولا گفتند ای محمد ایمان نیاوریم بتو تا از بهر ما از زمین چشمه آب پیدا کنی یا آنکه ترا بستانی باشد از نخل و عنب و در میان آن نخلستان جویهای آب روان سازی یا آنکه آسمان را پاره پاره بر زمین افکنی یا آنکه خدا تعالی و ملائکه را در پیش آری یا آنکه خانه باشد ترا از زر یا آنکه بالا روی بر آسمان و ایمان نیاوریم ببالا رفتن تو تا فرود نیاوری از بهر ما نبشته که بخوانیم بر سبیل جواب میباید که بگوئی ای محمد پاک است پروردگار من نیستم مگر بشری پیغمبر از اینجا منصف توان دانست و هرگاه نتوانست جویهای آب روان کند چون معجزات که نقل کرده اند نمود چون قادر نبود که آسمان را پاره پاره زند بکدام طریق شق القمر نمود چون نتوانست ملائکه را نمود چگونه جبرئیل را بچشم سر دید و صدای او را آدمی شنید و صحابه هم الصوت را ادراک نکردند چون نتوانست بحضور منکران با جسد باسمان برآید چسان معراج او جسمانی بود چون نیاورد نبشته بچه طریق مصحف بر او نازل شد زردشتی در گوشه ایستاده بود گفت بگو اینها انکار معجزات نکرد که پیغمبر ما نیز بر آسمان رفت حکیم پاسخ داد که شما یزدان و اهرمن قایل شده اید میگوئید که یزدان میگفت باز گفته اید که اهرمن از فکر حضرت حق پدید آمد پس او از حق باشد بدی از حق است در اصل غلط کرده اید اغلاط دیگر آنست که میگوئید برهمنی دانا گفت که تو انکار انبیا کردی و اوتاران بمنزله انبیا اند حکیم گفت اول شما حق را مجرد میدانید و باز میگوئید که حق از تجرد فرود آمد و جسد عظیم گرفت حق لا جسد که عبارت از امکان و جهان است نباشد و همچنین گوشتکان را نیز قرار داده اید و دیگر اینکه در بعضی عبارات آفریده دوم در بعضی جا خدای مطلق میدانید میگوئید از پایه خود فرود آمد در ماهی و خوک و کشف و ان بنوبت در آمد در شمار رای زن و او را بردند و نادان بود و کسب علم شاگردی از دانایان پیدا کرد تا از تن رست و در کسوت کشتی شهوت پرستی دروغ او خود نقل میکنید گفتید در این بنش در عالم اطلاق حق اندکی مانده بود و بسیار در جلد کشن در آمده و ستایند از که اعدل و اکرم انواع حیوان است بپرستید خوک و کشف میگذارید صورت ذکر نهاده بود که او را هم بعضی جا خدا میدانند و فرج زن را در ساحت پیر ستید این پایه بدانید که نادان آفرینند و نتواند بود مجرد بسیط نپذیرد و تعدد واجب محال است و در پرستش جسم شریف را کمال نیفزاید و برین دلایل و براهین اقامت نمود و همه مفسر پس حکیم گفت بعضی بر آنند که نبی کامل و رسول فاضل حضرت ناموس اکبر یعنی حضرت عقل علیه السلام و لا له فرماید که آنچه

حکیم است و خلق را بکلامی فرماید که عقول ایشان آن توانند رسید چون عقل دلالت میکند برانکه عالم را صانعی توانا موجود است و مربی ساحت احوال عباد و مکان ترا دانواع نعم افاضه فرموده که موجب سپاس و شکر است آنهم بنا بر عقول خویش در دقایق آفرینش فکر کنیم و بجست و جو شرح در برابر آلای او سپاس گذاریم و بجو بمعرفت مبدأ تعالی راه یافته باشیم و بتوفیق شکر منعم که شرط آن فایض گردیم چون بانکار وحدانیت و کفران نعمت مبتلا شویم مستحق عقاب گردیم چون حال این منوال است چرا اطاعت شخصی کنیم که در شرب ماکول مائل باشد و نفس و شهوت و حرص و آز و حب جاه و ریاست بیش از ما گرفتار که این شخص از بشر اگر بکار او امر کند و شکر امر کند بمعاونت عقل اخلاق خویش آن فاضل بیم میشویم و اگر مخالف عقل آنچه اقتضا کند امر نماید بقبول او ملزم کذب او باشد چه عقل دلالت کند که عالم را صانعیست حکیم و حکیم خلق را بعبادتی امر کند که در عقول ایشان قبیح نماید و آنچه رشته نماید موجب و شریعت بیشتر امور که عقل آنرا قبیح می شمرد مثل تکلم حق و نزول ملک مجرد بصورت بشر با جسد کثیف و صعود با عنصری بر سموات و توجه نمازها مخصوص بعبادت و طواف و دخول آن و سعی و رمی جمار و لبیه و تقبیل حجر الاسود اگر گویند جهتی مبدع تعالی از آن رسیده مکانی جهته انتظام معین بمکرد آنید و کر و سپاس کند ارجهتی و مکانی بنا بر چون مکانی جمیع شده امور علویه و کواکب او ای اند اگر گویند آن از فساد و توهم خالی نمی تواند بود و هر آینه مکانی معین شد از آنکه بخصوصیات از سایر امکنه مخصوص باشد بنا بر چنین توجه سزاوار بود جواب بقیاس اقدس آن حدس ارباب علوم هندسه و ریاضی این مکانیت با سایر اجزای ارضی و اماکن نسبت دایره است با دایره و بر شبیه هر جزو بر از محیط دایره نسبتی بخصوص با نقطه مرکز خواهد بود و هر آینه بر خواص سایر امکنه معین آن جهت نسبتی مخصوص با مکان خواهد بود و هر آینه این مکان از سایر امکنه تعین جهت توجه لایق نماید این هم اتفاقی نیست چه با این بیان یعنی مرکز دایره و نقطه بودن این مکان بسیاری از عظما قایل نیستند و جمعی کثیر از ایشان بمکان زمین مکانی دیگر با این صفت یعنی میانه بودن مخصوص نموده اند چنانکه در کتب حکما پراجه و غیرهم معلوم میشود و بر تقدیر تسلیم این نیز از توهم شرک خالی نیامد و بود چه کسی گمان برد حق عبادت آن مکان را یا آنکه جسمیست بنا بر آن تراب میگویند اگر چنین است یعنی کعبه وسط ارض است انبیای دیگر جاهای دیگر گزیده اند مثل بیت المقدس و امثال آن بر غلط باشند و همچنین در اوایل حضرت محمد نیز نماز بکعبه نمی برد و اگر فساد توهم شرک در سنگ و خاک و اجسام پرستیده شود آب و آتش و کواکب توجه سزاوارتر و اگر میانه منظور است خورشید میانه باشد افلاک سبعه را و همچنین ذبح حیوان و تحریم آنچه ممکن باشد که غذای انسان شود و تحلیل آنچه بیرا ناقص کرده اند چنانکه خوک خوردن نزد عیسی چرا برگزیده اگر وجه تحریم آن آلایش باکل نجاسات و قاذورات است همچنین خروس هاین بلا مبتلا و ماغذا این تمام امور مخالف قضایای عقول است و بزرگترین ابتلائی که در رسالت منسوخ آن کرده است عمایل خویش از صنف بشر جهلا باشند که بعوارض و لواحق بشری مخصوص باشند از اکل و شرب و غیر آن و تصرفات بسوی جماع زنان ایشان گردد مانند حیوانات بهر صورت که اراده کنند ایشان را زنان هر طبعی که خواهند بر خویش حلال و بر دیگری حرام سازد و خود کنود ایشان اما وقت بیش از چهار زن نکاح ایشان هم هر که را خواهد و بجز فضل این

جمار مغز درخت خرما و دل خرما هم گویند

باس بمعنی قدیم باشد که در مقابل حادث آید و دیگر بیم را نیز گویند و بمعنی قوت و قدرت هم باشد

واجب نباید و چه دلیل بر صدق این دعوی خواهد بود اگر بمجرد قول از رسول است مثل دارا آن رو که قول است بدیگران اقوال مرتبت رد آنها
که بصحت رسیدن قول او نیست معلوم از کثرت اختلاف در روایتش و اگر بحجت معجزه است انقیاد منوط بمعجزه ثابت نشد الا بنقل
و دو تواتر فساد آنها چون از دیرگاه خانه نقل خراب است اعتماد را نشاید و بر تقدیر تسلیم علوم غریبه بسیار خصایص اجسام بی نهایت
و بی شمار است چرا نشاید که این صنف که از امر معجزه انگاری از خصایص بعضی اجسام باشد و در علم غریب رسوخ تمام بود که
شق القمر که شنیده که معجزه است چرا ماه که شعر حجت نباشد و چرا معجزی را کلیم نه خوانی چرا ساحر را که گوساله گویا دارد کلیم را از وی نخوانی
و اگر گویند که هر عقل را فوق آن نیست که تعقل امری عالی کند بلکه فضل مبدع تعالی مراتب عقول و نفوس را تربیتی خاص فرموده که بعضی را از
بعضی علی بجا داده و درجه نور الانوار بعضی بدایت است با بیشتر از آن عقول رسد پس نبی خلاف قول انکار نباید چه خبری گوید که
ایشان درک کنند و عقل آن نرسند و او بیشتر خواهد او را از آن کرد اند چه با فروتران گوید آورده من از عقل شما والاتر است
و فکر شما بدان نرسد بعقلا گوید امثال من فوق طور عقل است پس آن من او نه کار فرومایه آید نه کار خردمندان فساد دگر آنکه دو ادراک
عقل و اعطا آن بمردم حکمتی و فایده نباشد و نبی خود گوید لا یکلف الله نفسا الا وسعها و هر چه ادراک آن در وسعت عقل نگنجد در
آن پوشیده ماند و انوار بدان ابلهی با آنکه سخنان عقول را برانگیز بهتر از حدیث کنار آن نمی باشد دگر آنکه چون این فاعل گستردند آنکه
برخی از هر کس هر دعوی که خواهد کنند شرط که با ایمان بدان گروند که عقل او فوق عقل ما است چه عقل ما بدین داد نیست از این است که در اهل اسلام
و فرق دیگر مذاهب بسیار گفتار و کردار بی شمار است ناصوابی دیگر آنکه چون این نبی را در پذیرفتند در صدد شناسی حق برآیند
کردند و بعد چندگاه نبی دیگر آید در صدد پرستی و حق شناسی خلق را امری دیگر فرماید و ایشان درمانند که آن نبی دروغگو بوده اگر گویند در شمار
حلق را شریعت موافق زمان باید با درحق شناسی اختلاف نشود اختلاف در حق شناسی در چهار کتاب بسیار است گویا در اول حق خود را
نشناخته و گمان اول را نسبت بحق خطا کرده و در کتاب ثانی چیز دیگر گفته و همچنین در ثالث و رابع پس دعوی منصف رستگاری
خوش بمتابعت فرمان نبی کامل صفات است موسس اکبر عقل است و عمل امتناع و تخلی از دنیا نقص شهوات و لذات و هنگامه قتل بر خدا در روز
و استحلال اموال مردم و زنا و کذب و بهتان و شتم و ایذا و سفه و شناعت انقیاد و حجد بجزای آخرت و انکال حق و جهل تمام بود
اول جود و کرم دوم عفو از بدکار و دفع غضب بحلم سوم تعفف از شهوات و بیادیه چهارم فکر خالص از مبدع عالم کون و
واد خالص اسباب التقدا دانی عالم دایم الوجود پنجم بارضت عقل و ادب و کثرت نظر در عواقب امور ششم تصرف عقل
در طلب عالیات امور هفتم صوت نرم و لین قول و طیب کلام با هر فردی هشتم حسن معاشرت با اخوان با آنکه اختیار آن برای خویش
خویش مقدم دارد نهم اعراض از خلق بکلی و توجه بالکلیه بحق دهم ذل روح از شوق بحق و وصول بحضرت با جمیع منوال که از حسد
بیتو خود را باو داند و خواهان بود و باشد تا نوبت انقطاع از جسد تربین مردم آنانند که مقصد غذا اکتفا کنند و از عالم قلاع اجتناب

در صورت ماه کو ... ... تعنع زجاد ... او در و گنا ... خوبان و ماه وشان ...

نمایند و از انواع اطعمه و اشربه و البسه و نکاح احتراز کنند و فرو تران قوم آنکه رغبت بمناسل و التذاذ بشراب و طعام بقدر کو حق با جلال داد منتهی این
طریق دشوار است که نبی کامل و رسول اکبر عقل فرمود که منابع آن هر آینه شیطان نفس حیوانی در این الحجه انبیا که ایشان هم گرفتار شهوت
و غضب ولذا باطعمه و اشربه و نفایس ثبات و نسوان جمیله و ستم بینی نوع که کافر خوانند جایز بل ستوده بیند بلکن کرانند و بعضی اغلب
و مثال ایشان که ابدی نبی طاعت ایما اختیار کرده اند و بر اصل انکار و در وقوع طایفه واقف اینهکام فرصت حتی الطاقه وقت بیان
آمین با انجمن بندو در تحمل این عهد جواب حکیم فاضل کسی بنا حکیم از تجردی که داشت بیرون رفت حضرت خلیفه امر بدو را از اموری
که حق را پرستیدن با کز زایست مقربان او را شودن ضرور و در انسان بمرتبه کواکب کسی نیست بدین انسان را باید که کواکب نمود جویند
مثلا سالک اجیری دیگر عوض نباشد یعنی هر کار که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد مثلا چیزی از آن بخورد تا بندگی خدا تواند کرد
و کوری از آن میکند تا در بندگی خدا عاجز و محتاج نباشد و زن از برای آن خواهد که ولد صالح خدا پرست بوجود آید و انوار و کواکب را برای
آن تعظیم میکنند که مقربان خدایند و خواب از آن میکنند تا روح بعالم علوی برآید پس سالک در جمیع اوقات در بندگی او و طاعت حقیقت و
لحظه از نماز غافل نبود و از آزار جانداران احتراز واجب شناسند و از آنکه حضرت حق گرامی دارد و گیاه و درخت سبز را بی احتیاج قطع
ننماید و چهار چیز زمین را عبث موشکند الا امکان مخصوص و آب و آتش را نگهبند جانداران از بدو گواکرا در دو بسیار پس با نخال کم خورد و
و کم گفتن و کم خوابیدن عادت کنند و ایشان از اشتغال بسیار است یکی آنست که حواس ظاهره انگشتان فرو بندند و تصور حضرت اعظم
کنند تا درین ورزش بجایی رسند که بمجرد چشم پوشیدن حاضر شود پس هر که از بزرگان و ترکان هند و ایران و یونان و جز آن خواهد بود در وقت آن
و انوار بینند و اطوار در نور دو صفا و بقا شوند و مطمح حضرت خلیفه الحق را آلهی ازان گویند که در هر کار مقصود ایشان خدا است و حضرت
امر آلهی مامور بوده و پرستش کواکب و قبله شمردن آنها را در کتب متقدمین هند و پارس ستوده فضایل کواکب مسطور است از این جهت
شنیده شد که در عهد حضرت علما با هم در آشوب مخدوم الملک فتوی داد که درین ایام بحج رفتن واجب نیست بلکه اگر کسی برود مستوجب عذاب
است دلیل که راه یکی از خشکی عراق و از راه دریا محضر بحرات و بنادر و تک و خشکی از غولبانان با سر آباد دیده شد و از راه دریا عهد و قول
از فرنگیان کرفتن ناگزیر باید که در آن عهدنامه صورت عیسی و مریم تصویر کرده اند و انگه بت پرستی دارد حضرت روزی فرمود که
شیخ عبدالنبی شنیدم که یکی از مجتهدان اهل سنت نه زن تجویز کرده اند و علما گفته اند ابن ابی لیلی مجتهد برین رفته و عمل بظاهر عبارت
فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع نموده تا هژده زن هم روا داشته و هم علما فتوی دادند که بطریق متعه انقدر که
زن خواهند صبر نتوان مباح است و این مذهب امام مالک جایز است و اهل تشیع گفته اند فرزند که از متعه حاصل شود از غیر آن گرامی
است و نقیب خان و ملا امام مالک امر نمود که از انجام بتصریح بر جواز آن اسناد کرده و اهل تشیع گفتند که در قرآن است که نسائکم حرث لکم
فاتوا حرثکم انی شئتم نظر بدین راه در قبل نقض جایز است و هر دو خانه پس بر دو این جهت که همچنین چون تاریخ مسلمان میخوانند مردم صحابه

دیوان المعنی ضایع و بیچاره و ضعیف و نالنده و گرفتار باشد

اعتقاد درست کردند و حکما جمیع شرایع را نیابت نام کرده اند گفته شد در دین غیر اسلام آن هیچکس را بیان در بحث برابری نکرد و علمای فرنگ می آمدند و بحث
میکردند و شیخ بهاون نام برهمنی دانا و از ولایت دکن بکیش خود آمده مسلمان شده بود و این نام یافته در جهار رم داشت در بعضی احکام آن
کتاب عبارتی منمود که لام بسیار دارد و مشابه کلمه لا اله الا الله است و در آنجا بود که این عبارت را بخوانند نجات یابند و دیگر آنکه گوشت گاو
خوردن بشرطی چند مباح است و دیگر آنکه میت را دفن بکنند و نسوزند و شیخ مذکور بر این غالب شده بود و من چون گویم من گفتم این عبارت را
ترجمه کن چون ترجمه کرد معنیش سراسر مخالف و ضد لا اله الا الله بود و آن شروط گوشت گاو خوردن نیز مخالف نص مسلمانان و همچنین مرده
دفن کردن بنوعی که ذکر میکرد که در دین مسلمان جائز نیست حضرت با همه اهل برهمن خندیدند و فرمودند که برید مسلمانان و هندوان را که
با چندین مباحثه هیچ کس نپرسید که معنی این عبارت چیست و مرا نیابت توده اند میر سید شریف آملی در منزل دیبالپور آمده خبر داد و علا
از طرف محمود بسا جوانی با علما بحث کرده ایشان را ملزم ساخت حضرت بروی هم به عاطفت گستردند و خلاف مذهب بجای رسیده بود که علما
تکفیر هم میکردند و حکما و صوفیه در مجلس بهشت آئین میگفتند که عقلا در همه ادیان موجود و مهیا اند و ترجیح بلا مرجح از کجا ثابت
با آنکه زیاده از هزاران برین بگذشته و همچنین جمعی از اطفال را بمحل موسوم بگنگ محل گذاشتند و جمیع بحتاج ایشان نمودند تا
کسی حرف نیارست زد انها چارده ساله شدند گنگ ماندند و معلوم کردند که حرف و زبان طبعی مردم نیست یعنی وضع نیاز ندارد و الا
بعد از آموختن بسبب وضع تکلم قادر شوند از بن جا برند که عالم قدیم است و لغات دائمی و براهین لا اهل عقلا و شواهد انقلابیه بر صدق
و بر حق کیش و بطلان غیر گذرانیدند و تاج العارفین شیخ تاج الدین ولد شیخ ذکریا جودهنی دهلوی صحبتها متصوفه و مقصدها وحدت وجود
و مسئله ایمان فرعون که در فصوص الحکم است و ترجیح رجا بر خوف بیان می نمود چون حضرت طریق ملوک عجم چنانکه ایشان را انمام پیر و
پسندید صوفیه انسان کامل را عبارت از خلیفه زمان دانسته سجده تجویز کردند چه صوفیه انسان کامل را سجده میکنند و مراد از آنکه ملائکه
آدم را سجده کردند نسبت که عقلا ملائکه ارضی اند انسان کامل را که خلیفه خداست نماز بردند و بدین نسبه رسیدگان بهر شتبه در داده اند
و کعبه و قبله نیز انسان کامل را خواندند چه منزل حق دل انسانست و توجه در پرستش حق بدو درست و یعقوب فرزند خویش یوسف را سجده
کردند و شیخ یعقوب صرفی کشمیری که مرشد عصر بود از عین القضاة همدانی نقل کرد که محمد مظهر اسم الهادی است و ابلیس مظهر اسم المضل
ملا محمد یزدی خلفای ثلاثه را طعن کرد و تفسیق صحابه کبار و تابعین کرد از مذهب شیعه ضال و مضل خواند و باب انجیل آورده
دلایل بر بطلان ثلاثه گذرانید که حق است و نصرانیت ثابت نمود و چون حضرت تمام مردم را دوست میداشتند نواب علامی
شیخ ابو الفضل که بکرر معجزات حضرت را دیده بود ترجمه آن را موکت دیباچه بسم الله این بیت بود ای نام تو ژند رو کر ستو
سبحانک لا اله الا هو راجه بیربر خاطر نشان ساخت که آفتاب مظهر تام است و همچنین غله و زراعت و میوه و سبزی و روشنی و حیات از او
و همچنین آتش و آب و سنگ و درخت همه مظاهر حق اند و قشقه و زنار را جلوه داد و حکمای متعرب متفق آوردند که آفتاب نیر اعظم و نیر اکبر و عطیه بخش

عالم

عالم و مربی پادشاهان است و یزدانیان گفته که شمس عالم مجردات واجب الوجود است و شمس عالم اجسام آفتاب که خلیفه اوست و حکما از آفتاب
پرستان باز نمودند که عقل را در وجود مجردات بمجرد واجب الوجود خلاف است و حکما نفی ایشان کرده اند و در وجود آفتاب و فیض آب و فیض
و هیچ یک انکار نتواند کرد و حضرت چون از حق مامور بودند دعا که مشتمل است بر تعریف آفتاب بپارسی و هندی و ترکی و تازی میخواندند
از آنجمله بود دعایی که هندوان سورج سهس نام نیم شب و وقت طلوع میخواندند و کشتن گاو و خوردن آن حرام شد چه اطبا گفتند گوشت گاو جرب
و قوبا و جذام و داء الفیل و امثال آن امراض آرد و دیر هضم است و هندوان سرودند که چندین منافع از گاو است در آتش و نصیب
و یزدانیان گفتند جانداری را از آزار رستن ستمگریست و ظالم دشمن خداوند تعالی و علمای وقت نیز کتاب صراط المستقیم امام مجد الدین
محمد بن یعقوب محمد فیروزآبادی آورده نمودند که میگوید آنچه مشهور است افضل طعام الدنیا و الآخرة اللحم ثابت نشده و در باب
فضل هریسه چیزی واقع نشده و در باب فضایل خروس سفید چیزی واقع نشده و در باب ولد الزنا که مشهور است ولد الزنا لا یدخل الجنة
ثابت نیست و باطل است و حضرت خلیفه بحق خود هم مشیر گشتند که گاو نباید کشت و همچنین آتش پرستان که از قصبه نوساری که از ولایت گجرات
آمده بودند دین زردشت را حق و تعظیم آتش را عبادت عظیم میگفتند حضرت ایشان را بجانب خود خواندند و از راه و روش کیانیان واقف
حاصل نمودند و هم اردشیر نام زردشتی و آنا را زر فرستاده از ایران آورده و آتش را با اهتمام تمام بنواب علامی شیخ ابو الفضل
و مقرر ساختند که بر آئین موبدان بطریقی که آتشکده ملوک عجم همیشه برپا بود دائم الاوقات چه در شب و چه در روز در اندرون شبستان
نگهدارند که آیتی است از آیات خداوند و نوری است از انوار ایزد و همچنین از کرمان آتش پرستان را خواندند و دقایق دین زردشت از
ایشان پرسیدند و نامها بآذر کیوان که سرکرده یزدانیان و آبادیان بود نوشتند و او را بهند طلبیدند آذر کیوان از آمدن عذر خواست و نامه
تصنیف خود و ستایش واجب الوجود و عقول و نفوس و سماوات و کواکب و عناصر و در نصایح پادشاه مشتمل بر چهارده جزو هر جزو اول
سطر آن پارسی بحت دری بود و تصحیف آن میخواندند عربی میشد چون قلب میکردند ترکی بود و چون تصحیف آن میخواندند هندی میشد
نواب علامی شیخ ابو الفضل اعتقاد تمام بآذر کیوان داشت عجم چون از اقطاب الطریق نام نهادند و اهل اسلام را مطعون و علامی شیخ ابو الفضل
در فتحپور با عبد القادر بداونی گفت که مرا از مصنفین کلام است از دو سبب یکی آنکه چرا احوال انبیای سابق را بتفصیل ننوشته اند و احوال پیغمبر
خود دوم آنکه هیچیک از اهل حرفه نماند که در تذکرة الاولیا و نفحات الانس و امثال آن اسم آنها مذکور نشده اهل بیت رسول را چه جرم بود که
در آن داخل نکردند عبد القادر جواب شایسته نداد و حاکم خان که در علم معقول بی نظیر بود در باب تفضیل امام عادل بر مجتهد میگوید و تجویز
ترجیح او جمعی کرد و آنرا دست گرفتند و علما آن را نوشته مهر کردند کان در الکفر شهر سنه سبع و ثمانین و تسعمائه و حضرت مامور شدند که کلمه لا
اله الا الله اکبر خلیفة الله بگویند که چه مردم از این متوحش شدند در آن دیار آمدند اما حضرت گفتند در دین باید خواست و بجبر و الاکراه و بگفتن چند کس از جوع
صاحب حال اله دانا بود که بکوشش خود این آئین اختیار نمودند و فرمان ایزدی در رسید که اخلاق نماید و در بهار سنه ترک اهل و ترک جان و ترک نام و ناموس و ترک

درین باب امر الهی شاه رسیده است که اگر فضیلتی از بزرگی شنیده شود اگر کسی صاحب جود بخشش باشد بترک این چهار چیز گردد پس امر فرمودند که ازین چهار چیز کناره کنند و
خداوند خود بخشد و گفتند هزار اکثر آغاز زمان بعثت و مدت بقای این دین بود تمام شده بگردد وجوب غسل جنابت مطلقا فرمود که در عقل
میگفتند که خلاصه انسانی منی است که تخمه آفرینش کاملان است چه معنی دارد که بخروج بول و غایط غسل واجب نشود و بخروج این طور شی لطیف
موجب غسل گردد بلکه مناسب است که اول غسل کنند و بعد از آن جماع و همچنین طعام جهت روح هر شخص که جدا شده است چه معنی دارد بجای روز
که این کس متولد شده با آن روز جشن عالی سازند و آن را آتش حیات نام کردند و روح کسی را که بمعرفت تمام رسیده و جا گذاشته او را روز جا
گذاشتن نام دهی کنند و آن را روز وصل گویند و برای اختلاف تواریخ هند تاریخ هجری عربی را هم تغییر داده ابتدا از سال جلوس همایون
که نهصد و شصت و سه باشد ماه ها بهار سیم ملوک عجم اعتبار کردند و عیدها موافق اعیاد زردشتیان در سالی چهارده قرار یافت و آن را سال و ماه الهی
نامیدند و این خدمت حکیم شاه فتح الله شیرازی بجای آورد و شنیدن مناظره علما در میان مردم بالطبع خواندن تفسیر و فقه بر طرف شد
و نجوم و حکمت و حساب و فن تصوف شد و تاریخ و نثر کتب عجم و ادب بسیار میخواندند نظم از شیر شتر خوردن و سوسمار عرب را بجای
کار که ملک عجم را کنند آرزو تفو بر تو ای چرخ گردون تفو خواجه عبد اللطیف که از بزرگزادگان ماوراء النهر بود در شمایل ترمذی
حدیث که کانت جید و ثنیه شبها آورد که گردن حضرت محمد را بگردن بتی تشبیه دادن چون بایس بت پرستی ستوده او همچنین
تا قصه که در سیر مشهور است و زدن قافله قریش در اوایل هجرت و همچنین نه زن خواستن و تحریم نساء بر ازواج بعد خویش که دان
پیغمبر و وقوع آن و تن در دادن اصحاب بدان در وقت خواندن کتب سیر نکوهش شود و در خلافت خلفای ثلثه و قصه فدک
و جنگ صفین شیعیان غالب و سنیان مغلوب شدند در مجلس نو روزی قاضی و مفتی را قدح نوشی آوردند و شیخ ابو الفضل
عکس تفسیر آیة الکرسی که تالیف داده بود خطبه مقدار دو جزو بر جهانبانی بشارت که حکما و رندهای بزرگان هند نوشت
و بعضی علما قصه زن خاف محمد را با حدیثه مطلقا منکر بودند و چنین کوشش داد و برای آن در پا میکردند چون سلطان خواجه
که از الهیان بود در وقت نزع که این گفت مرا حضرت آئین نو مردم دفن نفرمایند لاجرم او را در قبر با چراغی خاص شبکه
مقابل حضرت نیر اکبر گذاشتند که فروغ او پاک کنند گناهان است و فرمانها صادر شد که بر باشند ملوک عجم از اول … را از
خواندن نامه دانا … و طلب علوم مانع آیند و دیگر معامله هندو را بر جمیع را با نقطع رسانند و قاضی مسلمانان متعاملی فیصل
و چنین اینان و مذهب دیگر را مامور شدند که در بست بجانب مشرق پای و در اطرف مغرب دفن کنند و خواب کردن نیز بهمین طرف قرار
داده حکم شد که الهیان از علوم عربیه غیر نجوم و حساب و طب و فلسفه بخوانند و عمر گرامی صرف آنچه معقول نیست نکنند و تحریم
گوشت گاو قرار یافت و حکم شد که زن هندو که همراه شوهر خود را بسوزاند مانع نیایند و فرمودند بجبر و اکراه نیز نسوزانند و گر
اگر کسی شخصی که پیشه او ذبح حیوانات باشد طعام بخورد دست او را ببرند و اگر از اهل خانه اش باشد انگشت قطع نمایند و دیگر زنی که د

کوچه و بازار بیکر دیده باشد در انجا روی شو بسته شوهر او نزدیکی بکند و زن بدکار را که با شوهر نیز در به محله خویش ندکه کار ایشان
و دیگر در هنگام اضطرار مخمصه روا دور … که فرزندان را بفروشند و چون استطاعت بهم رسد زر داده از قید غربت خلاص
سازند و دیگر هندو را که در وقت طفولیت باکراه مسلمان کرده باشند اگر خواهد که بدین آبای خود در آید مختار است منع نکنند
و هر کس هر دینی که خواهد بپذیرد و هر دینی که خواهد … اشتغال کند مانع نیایند و اگر زن هندو مسلمانی فریفته شود خواهد بدین
مسلمان در آید جبرا گرفته باهل او سپارند و همچنین زن مسلمان را که بهندو فریفته شده خواهد هندو کیش شود منع کنند و دیگر از
واز احداث بتخانه و کنشت و آتشکده و خمخانه مانع نیایند و مسلمانان را نیز از ساختن مسجد مانع نشوند و صدر جهان الهی کیش شد و زنار
جرسیما … بسته و از قتل … بیزار بود خلاصه هر آئین را با آئین خود آمیختند از ملا سوهن بدخشی که مسلمان
حنفی کیش بود در هزار و پنجاه و هشت شنیده شد که روزی … بطواف … و زیارت حضرت عرش آشیانی رفتیم
و یکی از رفقا ما پا از در آمدن مقبره مطهره منع نمود … خلیفه الحق شد یاران گفتند اگر حضرت عرش آشیانی باطنی دارد او را
آسیبی رسید معاند دین … روزی از دروازه سنگ فرو شد شکست و دون ناموس اگر آنکه حق را … ایشان اگر زیارت و …
اور … ضرور … ایشان … کواکب … انسان را به کواکب … حضرت … فرمودند که … سالک را چیزی
دیگر غرض … یعنی هر کار که سالک کند غرض از آن انکار خدا باشد

نظر سیوم در فضایل کواکب بطریق عقل و کشف و وحی

آفتاب و ماه … یعنی شیث و هرمس الهرامسه یعنی ادریس و فلاسفه گفته اند که مبدع تعالی اجرام
و کواکب را چنان آفریده است که از حرکات ایشان در جهان فرود این آثار ظاهر میشود بلکه حوادث سفلی مطیع حرکات ایشان و هر برجی
و درجه را … بتجربه معلوم شده بر خواص درجات و بروج و تاثیرات اطلاع افتاده و همچنین عیان است که ایشان … خوانند
و محل … و کعبه حقیقی و قبله تحقیقی فلک است و عقیده حکما آن است که هر … از کواکب را می پرستید چنانکه موسی زحل را
از آنست که نزد یهود شنبه گرامی است و موسی بر سحره و جادوگران که منسوب بزحل اند غالب بود و عیسی آفتاب را بدین سبب یکشنبه نزد او
ستوده است و آخر روشن بخورشید پیوست و محمد زهره را لاجرم جشن او آدینه مقرر است چون آشکار العوام اینمعنی نخواستند
پوشیده داشتند و از وضع پیغمبر … آشکار است که تعظیم زهره میکرد یکی از آن رغبت بوهای خوش … در اخبار … آمده
که … بود در عهد آباد … هم سخن … و از الجمله … بود … از روزهای …
درویش شهریار نظم خویش میکند … روز یکشنبه … که ایشان از خورشید … پادشاه … هیکل حضرت نیر اعظم
… آورده بخانه آمد و ملک سخن طرازان که شیدوش نام داشت حضور پادشاه بود چون پادشاه آئین پرستش
و … زنار … ایشان … خورشید بود برای شهر … آورد …

برفته و متفکر گردیده بود خبر دار شیدوس پرسید که این همه خروش چیست گفتند جوانی دیبا پوش که از هر کناره زنها بر چهره اش گرد آمده اند شهر در خروش آمده
دهان او را بدید خوب باکند و زن شاه شکر نام دل از خسرو ببرد تا بدان سخن برآید شیرین کلام سبب چون شب شد شکر شاه را خفته بگذاشت بجلیل
بیرون رفت خسرو نیز از پی او روان شد چون شکر بخانه شیدوس رسید در بنا او و شیدوس سخن بسیار رفت پس شیدوس با او گفت زن
از همه کس سزاوارتر نیست مگر آنکه نوفر هوش خسرو را که شهنشه جوان من پرستاری میخواهی بود لاجرم زن از آنجا آمد و شیدوس هیکل
روی آورد نظر او به یکی از دختران که از پرستاران مهر بود افتاد و دل بمهر او خوش خواند دختر خشمگین بکرد مهر رسید گفت من پرستار توام
و این وقت هنگام آمدن مردان نیست این سخن بشنود شهریار مرا بانه ای خواند چون شیدوس هیکل آنجا خود را رنجور یافت شرمنده باز
پس نزد خسرو رفت شاه که شب صحبت او با شکر دیده بود بگفت ای شیدوس اگر راست گوئی گنه شوی آن چیست که زن از هیچکس
نمی ترسد شیدوس گفت **بیت** زن شاه است و زد او ز کرداری گذر کرد و ندارد بیم از کس و زد در بار بمعنی جهت
و صبر [illegible] و آمد و کرد ای دریای محیط را گو بینا پادشاه را این سخن خوش آمده شکر را بدو بخشید شیدوس هر چند عذر خواست
خسرو نپسندید لاجرم جفت پادشاه را بجا نه برد اما اندر رنجوری مهر کوشید و در بخشش گرفت و چنان شد که از خانه بیرون برآمد اگه
پیر شهریار بدیدن پادشاه آمده بود پدر گفت سخن پیوندان خود را بمن بنمای شهریار ششتن را گرد آورده فرمود تا هر یک [illegible] پس پرده
و اشعار خود بخواند شیدوس از استماع این فرمان در ساعتی موافق نفر مود تا آتش برافروختند و در بنا داری آهنین برپا کرد
و بالای آن نشیمنی ساختند و با خود قرار داد که بر فراز آن رفته حضرت نیر اعظم را ستایم اگر پذیرفت بهتر و گرنه خود را در آتش اندازم
بنوا [illegible] پس بالا رفت و ابیاتی که در مدح خورشید نظم کرده بود خواندن گرفت در زمان خدام بر طرف شده هنوز ابیات با تمام
نرسیده بود متعلقان او بدانستند که حضرت نیر اعظم خواست و بپذیرفت و از بیم جا خود در آتش نمی انداز [illegible] بر انجمن
کشیده در آتش انداختند چون شیدوس در آتش افتاد آتش در او تصرف نکرد و افسرده همانجا [illegible] نشست تا [illegible] کران رسانیدند پس برآمد
شاه رفت آنچه بود گذشته بود برخواند و گفت ای شهریار از من کار زرتشتی در دین شاه بوجود نیامد اما آنروز در هنگامیکه زبان بهیکل
روند رقم و نگاهبانان [illegible] شناخته شد و نفس کش مرا بدان باز داشت که او را بی شوهر شمرده با آن یار زن سخنان [illegible] لاجرم
بیاد آتش [illegible] بدم و همچنین شکر با در [illegible] از هوشنگ شاه در چنین فرخ که در آداب تقید بر کواکب از هر ستاره معجزات
شگرف بر شمرده و همچنین در مهابهارت آمده که راجه جد شتر از پرستاری آفتاب بکام رسید و در مهابهارت هست مرا چنین یاد بود
که آفتاب بصورت شخصی پیدا آمد فرمود که از تو خوشنود دم و دو از ده سال تو را خورش رسانم پس از سیزده سال سلطنت [illegible]
بدانگاه دیگی بدو داد و گفت خاصیت این دیگ آنست که هر روز هر لون طعام آنمایه که خواهند از وی برآید [illegible] اول [illegible]
[illegible] پس برادران کهتر [illegible] صاحب قصص یونان آورده که در مدینه رومیه در [illegible] هیکل [illegible] که مشهور هیکل

اینو یعنی آفتاب آسمی بود و بصورت انسان مشتبه بود که هر چه از وی سوال کردندی جواب گفتی و واضع الصورت اسکلاپیوس بود در [illegible]
روز بیست که تکلم آن صورت بنا بر آن بود که او در [illegible] حرکات سبعه سیاره در غایت مناسبت وقت کرده بر وجهی نصب کرده بود
که یکی از روحانیات کواکب در وی حلول کرده بود و لهذا هر چه از وی سوال کردندی جواب گفتی و نام آن صورت سکلاپیوس بود
و صابیه را عقیده آنست که در بعضی از جمله کل [illegible] ظاهر شده علم طب از آن نوشته بود این خجسته دانش را از آنجا [illegible]
برداشته و حکمای فرس و یونان و هند و صابیه همه کواکب را قبله دانسته و حضرت [illegible] آشیانی نیز بدین [illegible] بوده و در تواریخ
ترکان آمده که چنگیز خان کواکب پرستیدی و او را چندین معنی عجیب بوده اول آنکه حالی داشت گویند بعضی از روحانیات
کواکب او را یاد [illegible] بود و هر چند روز او را غشی [illegible] و در آن بیهوشی هر چه خان جهانگشای بر زبان راندی همه
واقع شدی و گفته اند در اول ظهور آن حادثه و اتحاد با روحانیات و فتوح و خبر دادن از مغیبات آن جامه [illegible] که [illegible]
و پوشیده بود همان جامه قبا و چادر که [illegible] گذاشته و مهر کرده با خود می برد و هر گاه که خان را [illegible] حال [illegible]
بوشانیدی هر حادثه و فتوح و غرایب و ظهور خصمان و شکست گرفتن [illegible] که خواسته بودی بر زبان او رفتی [illegible]
آنجمله را در قلم آوردی و در خریطه کرده مهر بر آن نهادی چون خان عالم ستان بهوش باز آمدی یک یک بر وی میخواندند و بران جمله کار
میکرد و سر بسر آنجمله [illegible] علم شانه را نیکو دانستی [illegible] احکام [illegible] که بر شانه نظر میکند گویند خان چنان
کشای [illegible] گرفتار شده بود [illegible] امیر [illegible] خان [illegible]
اقوام [illegible] خان که در آن ایام کوچک و طفل بود روزی [illegible] پدرم [illegible]
اینک می آید [illegible] خان [illegible] چون ترکان [illegible]
و داد چنان بود که [illegible] ملک [illegible] خان [illegible]
که [illegible] شوهر [illegible] تعلق [illegible] که چون ملک تاج الدین [illegible] خسرو [illegible]
داده بودند از طرف [illegible] چنگیز خان [illegible] این حکایت [illegible] که گفت [illegible] چنگیز خان
آمدیم و در [illegible] که من با او آمده بودم و چندین [illegible] حاضر بودند [illegible] مغل [illegible]
[illegible] بجواب [illegible] که شما [illegible] امروز [illegible]
[illegible] مغل کردی که شما [illegible]
[illegible] که [illegible] آن [illegible]
[illegible]

اوکتای قاآن را بمهتری و جهانبانی برگزید جغتای خان با آنکه برادر بزرگ بود در مستی با اوکتای قاآن اسب تاخته در گذشت چون بهوش آمد گفت
ازین برابری خجلها نماید [illegible] منهدم کرده و پس مجرم وار رفته با برادر گفت امثال امر مردم را چه یارا که با پادشاه
گرو بندم و اسب تازیم ازین جمله گناهکاریم و بجرم خود معترف اگر میکشید اگر چوب میزنید حاکمید اوکتای گفت چنین محقرات چه محل این
باشد که برادر آقا و من اینی یعنی تو بزرگ و من کوچک عاقبت جغتای اسب پیشکش داده گفت لشکرانه آن میدهم که پادشاه در مقام سیاست
نشده گناه بنده را بخشید چون اوکتای قاآن جرماغون نام را با سه طومان لشکر بدفع سلطان جلال الدین خوارزمشاه فرستاد و در حین
استالشکر یکی از امرا گفت [illegible] جرماغون بود فرمود که مهم جلال الدین بر دست تو کفایت خواهد شد آخر همان امیر دید کرده دست
بر سلطان جلال الدین یافته او را استیصال گردانید جود و کرم قاآن اظهر من الشمس است چون طایر بهادر در سنه خمس و عشرین وستمائة
از ابطال مغول را بولایت سیستان روانه داشت آن قلعه ارک را محاصره نمود [illegible] توجه کرده [illegible]
در روز سوم خوف پیشند ملک [illegible] حاکم قلعه شیخ چنان مقرر کرد که هفتصد جوان در کمین باشند چون اول جنگ
از دروازه شرقی برآید ایشان از پشت دروازه از کمینگاه برآمده در عقب در آیند بنابران صباح دروازه شرقی مفتوح شد
و مسلمانان بجنگ اشتغال نمودند چون طبل نواخته شد کسی از کمینگاه بر نیامد تا سه نوبت بعد از آن شخصی را جهت احتیاط
بدین جانب فرستادند اگر همه را مرده یافت خاقان جهانگشای چنگیزخان با فرزندان در جشن شکار رسیدن فرمود که از دین بکردد
و او یا دیگری را قوی سازید زیرا که با دین [illegible] آید مردم شما و همچنان شما را از بزرگ دین خود دانسته و مخصوص اللطاعة شما
چون از دین خود بدین دیگری نقل کنند آنکس که دین بزرگ است او را مردم بزرگ دانند و قوم شما را آبرو نماند چه اگر کسی شما
بدان دین در آید بزرگ آن دین را بزرگ شمارد و اگر کسی بدین من یا [illegible] از شما بیزار شود که ایشان بر دین چه رسند غرض
بوصیت خان کار کردند عزیز بودند چون از گفته او تجاوز نمودند خوار و ذلیل گشتند و ایشان را کواکب در همه کار یاور بودند گویند
کبک خان که از نژاد جغتای خان است روزی با طایفه خواص و مقربان در صحرا و بیابان طواف مینمود ناگاه نظرش بر استخوانی
افتاد در آن لحظه تامل نموده پرسید که هیچ میدانید این مشتی استخوان با من چه میگوید گفتند پادشاه بهتر میداند گفت از من داد میخواهد
مظلومانه امیر هزاره را که آن سرزمین با و تعلق داشت طلب فرموده بر تحقیق حال این استخوانها تکلیف نمود امیر هزاره از امیر صده که
آن نواحی تعلق بوی داشت پرسش نمود بعد از مبالغه و تفتیش چنان معلوم شد که پیش ازین یک سال قافله با موضع رسیده
طایفه از قطاع الطریق ایشانرا زده اموال را بتاراج برده هنوز چیزی ازان اموال در دست مجرمان باقی بود آخر اموال باز خواسته
بورثه مقتولان که در جانب بودند عنایت فرمود گویند چون لشکر مغول بمحاصره قلعه [illegible] در بعضی حرمهای خوارزمشاه در انجا
متوسل گشتند و در هیچ زمان کسی نشان نداده بود که مردم بخار از قلت آب هلاک آمده باشند زیرا که در برکهای آن چندان آب باران جمع

[illegible]

سالها آب با زمین احتیاج نمیشد و در مدت که لشکر مغول بقوم سنجر بن ناصر [illegible] نشستند باران ایستاد و در اندک روز در برکها قطره آب نماند
خاتون و ناصر الدین روز دیگر با اکثر سکان بضرورت فرود آمدند و همان ساعت که ایشان جای خالی رسیدند لشکر مغول و آب باران اعظم
ریزیدن گرفت چنانچه آب [illegible] بحصار [illegible] آمد چون این خبر بسلطان محمد خوارزمشاه رسید بیهوش شد چون بهوش آمد [illegible]
[illegible] غرض آنکه با سلاطین مغول پیش کواکب یکرو بودند عالمیان مسخر بودند [illegible] دست باز داشته [illegible]
ایشان رفته اگر [illegible] شدند

در بعضی از سخنان حضرت عرش آشیانی

نخست آئین دستور العملی است که نواب علامی فهامی شیخ ابوالفضل بفرموده حضرت عرش آشیانی رقم زده خامه تحقیق گردانیده تا حکام
ممالک محروسه و منصبداران عظام بدان عمل نمایند [illegible] این دستور الادب الهی و دستور العمل کارآگهی از منبع عاطفت و معدلت
شاهنشاهی صدور یافت که منظمان کارگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت از فرزندان اقبالمند و نوئینان اخلاص منش و امرا
عالیمقدار و سایر منصبداران و عاملان و کوتوالان باین روش عمل نموده در انتظام مهام امصار و قریات و سایر قصبات [illegible]
اشتغال بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات رضای الهی جویا باشند [illegible] خود را و غیر خود را منظور نظر
[illegible] در انکار کنند [illegible] خلوت [illegible] که طرز درویشان صحرا [illegible] با عام نشستن در کثرت [illegible] عادت نکنند که
طریق اهل ارادت [illegible] توسط و میانه روی بکار برند و سر رشته اعتدال از دست [illegible]
وحدت [illegible] بیدار صبح و شام علی الخصوص نیمه شب عادت کنند و در هنگامی که از کار خلق خدا فارغ شوند
بمطالعه کتب [illegible] اخلاق [illegible] جمیع علوم [illegible] احیاء العلوم و کیمیای
سعادت و مثنوی مولوی روم مشغولی کنند [illegible] آگاه شده از [illegible]
که بهترین عبادات الهی [illegible] سرانجام مهام خلائق است که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را منظور [illegible]
[illegible] و مسکینان و محتاجان [illegible] که در خرج و دخل بر خود بسته و زبان بخواهش نمیکشایند
[illegible] گنند و بصحبت [illegible] خدا [illegible] بنمایند و تقصیرات [illegible] مردم [illegible]
هر یکی را بجای خود [illegible] هر یک [illegible] کدام [illegible]
[illegible]
[illegible] نصیحت [illegible]
[illegible] عمل نمایند [illegible]
[illegible]

در بعضی از سخنان

سلاطین جبار کنند احتراز نمایند و سرّ هر که از طبقات مردم فراخور حالت او باشد که خاطر را آگاه سازند بر آرزش و نسبت و بهیمت را آلت سود و بهت
و کسی را که بعقل و دانش و دیانت او اعتماد نداشته باشند خصوصیت دهند که آنچه ناشایسته رغم خود بینند و در خلوت بگویند اگرچه باشد اگر بنده غلط
کرده باشد او را سرزنش نمایند که سرزنش بد راه حق گفتن آدم کسی را که ایزد بیچون آن توفیق داده باشد که حق گوید عزیز دارند که مردم گفتن
حق بغایت عاجز اند و جمعیکه بدخواه و شریر اند میل گفتن حق ندارند و میخواهند که همه را ظلم و در بلا دارند اگر نیک ذات بلطف ملاحظه نمایند مباد که بسیار اوقات
گفتن سخن حساب مستمع بر رنجد من بعد به فهم و نیک اندیشی که زبان خود را برای نفع دیگران کشایند که حکم کبریت احمر دارد و خوبند دوست شناسند
که بسیار از خوشامد گویان ساخته بمانند و به یکبارگی باشد پیشاپیش که ملازم را خوشامد گفتن هم ضرور است تو در پرسیدن داد خواه منفعت خود در تقدیر
و سیع آن تمام نمایند **بیت** بد دیوان بشنید از فریاد او که شاید زد دیوان بود داد او داد طلبان از اثر تنبیه آید کوشش سنید
باشند بخش آید محنت انتظار کشند و پیش و دستان خدمت را رای تقدیم و تاخیر نمایند هر که با ارکسی نقل کند در سرای آن شتاب نکند و
نمایند و تفحص کنند که سخن ساز منفعتی بسیار است و دارند کوی نیک اندیش کمیاب و در هنگام غضب رشته عقل از دست ندهند آهستگی و بردباری
باری کار کنند و چند از آشنایان و ملازمان خود را که نفر و خرد و خلاص متاز باشد مختار کرد تا که در زمان هجوم غم و غصه که عقلا
دست از سخن باز میدارند از کلمه بیجا خود را باز دارند کوی منهم خلق سبت و مخاطب را نسبت داد ان و بنام عادت بخشید
که شیوه اخلاق است و در افزونی زراعت و استمالت رعایا و تقاوی دادن اهتمام کنند که سال بسال امصار و قریات و قصبات افزودن
یابند باشند و چنان اهتمام کنند که زمین قابل زراعت همه آبادان شود و پس از آن در افزایش حاصل کوشند و دستور العمل عامل را جداگانه
بشنیده خاطر جمع کرده خود سازند و با جمله بجمیع رعایا بازره فرد افرد و داریده از قرار صحیح اسم و رسم برنگرفند و سنی های که سابقه بندی
و غیر آن در خانه مردم رضا ابتیاع فرود نمایند و در کارها بر عقل خود اعتماد نکنند و مشورت با دانا تری از خود نمایند اگر چنانچه هم
مشورت را از دست ندهند که بسیار باشد که از نادانی راه خطا یابند چنانچه گفته اند **بیت** کار باشد ز بیرد از اشخند بر نیاید در
تدبیری گاه باشد که کودکی نادان نغلط بر هدف زند تیری و نیز با بسیاری مشورت ننمایند که عقل درست کار در معامله دان و داد خدا است
بخواندن سبب اقصد و نه بروز کار در گذرانیدن جبر شود مباد آحیان اوان در امری مخالفت نمایند و قرار داران کار را زحد کم
شود و از عقل خود و درست کاران که همیشه کم باشند باز دارند و هر کاری که از ملازمان شود نفر زندان نفرمایند و هر چه از فرزندان
شود خود متکفل آن نشوند که آنچه از دیگران فوت شود تو تدارک آن توانی کرد و آنچه از تو فوت شود تلافی آن مشکل باشد و غدر نشود
اغماض نظر از تقصیرات خوی او باشد که آدمی بگناه و تقصیر گاه از جبه لغزید شود و گاه بغیرت آوارگی اختیار کند آدمی باشد که
یک گناه نبینه او باید کرد و آدمی باشد که از ده هزار گناه باید گذرانید غرض کار رستانی ساز کرین مهمات سلطنت است آهستگی و فهمیدگی
مقدم باید زد و دلها بدوم خدا از جد او بسپارد و نیک و بد آن را از ابنها نرخد و همواره خبر گیران باشند که پادشاهی سر و کار عبارت از آبادانیست

دکی

خدوکی پراکنده و پریشان شدن و جمعیت باشد از امور ناملایم و بمعنی شک و شبهه و عذر و خشم و خجلت و نیز مسافت بر آمده و بمعنی از رردگی و غصه بجا خوردن باشد

عرش آشیانی

بمعیشت خلق خدا مشغول باشد که حصر مسند در دنیا که فنا پذیرست زبان خود بسند و در معاون کم باشد و با فیت حکمی نداشته زبان منت
اختیار خواهند کرد اگر حق با اوست خود حق معرض مخالفت و تعرض داری و اگر حق با بیت او و نادانسته خلاف آن بر گزیده است
خود بهنجار باد نیست محل رحم و اعانت است پایان جا عرض او انکار و نیکو کاران و جبر آمدن هر گروه را دو سند ریا باشد و خوب در رش از انها
و از مقدار ضرور در تجاوز نکنند باز با حیوانات فراز کشند بر نهایت خصاص بد باید از نشیب باشند و با مردم شدید العداوه
نباید بود و سینه را از مدان کینه نباید ساخت و اگر از شریر کرانه هم سند و در طرف سازد که در نفس الامر فاعل حقیقی ایزد بیچون است و از
خو شیهار ابرای نظام ظاهر تجویز فرموده اند و خشند و هر کی کنند و از جاسوسان خبردار باشند و سخن یک جاسوس اعتماد نکنند که راستی
و طمع کمیاب است پس در هر امری چند جاسوس و خبردار تعیین کنند که از یکدیگر خبر نداشته باشند و تقریرات هر کدام جدا جدا نوشته از آن
بمقصود بر دو جاسوسان شهرت کرین را معزول ساخته از نظر انداز دو بدد لنمان و شریران را نجود راه ندهند اگر چه این جماعت از برای پیدا کان
دیگر خوب باشد ما نبرتبه حساب از دست نه دهند و اگر وه را در دل خود همیشه متهم دارد که مبادا در لباس دوستی قصد دشمنان کنند از زد
و خدمتکاران خبردار باشد که بوسیله بزرگی تیم نکنند و از چرب زبانان نادرست گو که در لباس دوستی کار دشمنی میکنند خبردار
که فسادها از بین پیدا میشود در کار او فرو مشغله فرصت کم این گروه بکار فراوان و از اطراف و جوانب خبر
گیران باشد و در ازنفسی اگر کوتاه ساختنی لایق عرض را معروض دارد و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نماید که صاحبان استعداد از
طبقات مردم ضایع نشوند و در تربیت خاندانهای قدیم همگی و از سامان سپاهی و برآن غافل نباشد و خرج را کمتر از دخل
که سرانجام معامله در گرو آن است که گفته اند هر که خرج او زیاده از دخل باشد احمق است و هر که خرج او با دخل برابر دارد جاهل است بلکه عاقل
نیست احمق هم نیست و طرح افگند از دوهمواره مستعد ملازمت منتظر طلب باشد و در وعده تخلف نورزد و در شغل باشد
خصوصا با متصدیان اشغال سلطنت و همواره در مشق تیر اندازی و بندوق اندازی باشد و سپاهیان را ورزش فرماید و بشکار مشغول
نباشد بلکه بجهت ورزش سپاهگری و نشاط خاطر که ناگزیر شاهان تعلق است گاه گاهی بآن پردازد و یکباره غله را بجنس از رعایا گرفته
بجنس کرانی انبار نسازد و نقاره را وقت طلوع نیر نور بخش عالم و نیم شب که در معنی آغاز طلوع از آنجاست می نواخته باشد
و در وقت تحویل حضرت نیر اعظم از برجی به برجی بندوقچیان و توپچیان بندوق و توپ دهند تا جمهور انام آگاهی یافته
آلهی بجا آرند و یک کس را بدرگاه گذارد که عرایض او را بنظر اشرف می آورده باشد و اگر کوتوال نباشد فصول قانون از ایک
در ترویج آن کوشند و در روستا بایان این اندیشه بخود راه ندهد که کار کوتوالی را چون پردازم بلکه از عبادت عظمی دانسته اهتمام نماید
تفصیل نخستین باید که کوتوال هر شهر و قصبه و ده باتفاق اهل قلم خانها و عمارات آنرا نویسد و ساکنان هر محله را خانه بخانه در قید
کتابت آورد که چه قسم مردم اند و خانه بخانه ضامن گردد تا یکدیگر اتصال بخشند و محلات قرار داده در هر محله میر محله مقرر نماید که نیک و بد آن بصواب دید او شود

هنجار بمعنی راه روش و طریق و طرز و قاعده و قانون و رنگ و روش با و بمعنی جاده و راه راست

بعضی از سخنان عرش آشیانی

جاسوس محله قرار دهد که وقایع شبانروزی آمد و شد محله را نویسانیده باشد و مقرر سازد که هر گاه دزدی یا آتشی افتد یا امر دیگر بر زند همسایه در رسانیدن معاونت او نماید و همچنین سایر محله داران رعایت نمایند اگر بضرورت حاضر نشود گناهکار شناخته شود و بخبر همسایه و میر محله و خبردار هیچکس مسافرت نکند و کسی را در محله نگذارد که فرود آید و جمعی که ضامن نشده باشند آنها را در سرای علیحده آباد سازد و میر محله و خبرداران سرا تعیین نماید و نوشته احوال دخل و خرج هر کدام از روی دوربینی و رسابینی ملاحظه نماید چه هر کس که دخل او کمتر و خرج بسیار نیست بفعل بی بلائی نیست پیروی نماید و نیکذاتی و خیراندیشی را از دست ندهد و این کاوش برای نظام داند نه سرمایه اخذ و جر که دلالان هر قسم را ضامن گرفته در بازارها تعیین کند که هرچه خرید و فروخت شود باتفاق میر محله و خبردار محله واقع شود دیگر آنکه کس محله بمحله و کوچه بکوچه و نواحی شهر بنگهبانی شب تعیین نماید و سعی کند که در محله و بازار و کوچه مردم بیگانه نباشد و تحقیق دزدان از کره برد اجاگه و غیر آن بلوتی سعی نماید و اثری از آنها نگذارد و هرچه اسباب گم شود یا بتاراج رود دزد را یا در داشته باشد سازد والا از عهده جواب برآید اموال غایب و متوفی تحقیق نماید که اگر وارث باشد باو بگذارد و اگر نه بامین سپارد و شرح آنرا بدرگاه نویسد که هر گاه که صاحب حق پیدا شود باو وصول یابد در این معامله بخیراندیشی و نیکذاتی بکار برد که مبادا اجانب در بوم و بر شاهنشاهی بظهور آید و نهایت پیروی نماید که اثری از شراب نباشد و خرنده و فروشنده آنرا بانتقام عالم اجانب نماید که مردم عبرت گیرند و اگر کسی از حکمت و هوش افزائی چون دوا بکار برد تفتیش احوال او نباید کرد و در ارزانی نرخها اهتمام نماید و نگذارد که مالداران اسباب خریده ذخیره نمایند و بمرد زر فروشند و در ایام جشن نوروزی و عیدها اهتمام نماید عید بزرگ نوروز است که ابتدای آن از وقت تحویل نیر نوربخش عالم ببرج حمل و آغاز ماه فروردین است و عید دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز شرف آفتاب است و عید دیگر که دوم اردیبهشت ماه است و عید دیگر ششم ماه خورداد است و عید دیگر دهم ابان ماه است و عید دیگر نهم ماه آذر است و عید دیگر نهم دی ماه و بیست و سیوم و عید دیگر دوم بهمن ماه است و عید دیگر پانزدهم اسفندارمذ است و عید متعارف بدستور و شب نوروز و شب شرف بطریق شب برات چراغان روشن کنند و در اول شبی که صباح آن عید باشد نقاره نوازند و روزهای عید بر سبیل نقاره نوازد و زن بضرورت بر اسب سوار نشود و گذرهای آب یار برای غسل مردان و آب بردن جدا سازند و برای زنها گذرهای دیگر مقرر سازند و هم حضرت عرش آشیانی اندرزنامه برای شاه عباس صفوی رقم فرموده اند و در آن نیز که انشای شیخ ابوالفضل است و سخنی چند از آن نامه نامی این است طبقات خلایق را که ودایع خزاین ایزدی اند بنظر اشفاق منظور داشته در تالیف قلوب کوشش باید فرمود و رحمت عامه الهی را شامل جمیع ملل و نحل دانسته بسعی هر چه تمامتر خود را بگلشن همیشه بهار صلح کل در آورد و همواره نصب العین همت دولت افزای خود باید داشت که ایزد توانا بر خلائق مختلف المشارب متلون الاحوال در فیض کشوده بپرورش همه می پردازد و بر ذمت والای سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم است که این طرز را از دست ندهند که واهب جهان آفرین این گروه عالی قدر را بنظام نشاه ظاهری با نظام جمهور انام آورده تا نگاهبانی عرض

ناموس طبقات انام نماید و سلام آورده باشند و هم مردم بیست محروم و مظلوم و مریض و از خلائق برسند گفت جلال الدین اکبر صحبت بسیار داشتم گر از روشن که این دانش که اکنون مراست اگر میسر بودی از بند خود حیف کمی فهمی چه زنان بزرگتر را در همسالان خود هر خوردتر را بنات من او همعنی عزیزی از زبان نواب ابوالحسن مخاطب بشکرخان مشهدی هم نقل کرده که حضرت عرش آشیانی ذکر بود و بروجه سطور شاه هم سلام آوردند که حضرت خلیفه الحق گریان فرمود که کاش جسد من آنقدر بزرگ شدی که جهانیان از و خورده گردیدند و آزار جانور گزندی و از دورمنی آن پادشاه اما در یکی از که مردم هر قسم از فرنگی و یهود و ایرانی و تورانی را به بندگی نواخت چه چون نیک گردیده با آهنگ فساد کشید چنانکه اذبکان و قزلباشان سلاطین خود را غلام میکردند و شاه عباس ابن سلطان خدابنده صفوی اقتدا با و کرد و گرجی را تربیت فرمود و همچنین نظر بدو لب میر ثم داشت و نسب و حسب منظور نداشته قابل فرهنگ و ادب تربیت میکرد

تعلیم یازدهم در عقاید حکما

مشتمل بر سه نظر نظر اول در عقاید حکما و بعضی از رموز مطالب ایشان نظر دوم در ناموس نظر سیوم در رسائل حکما فلاسفه اما خرد این طایفه در جمیع طوایف بنی آدم بوده اند و هستند چنانکه بپارسی ایشان را فرزانه گویند و بهندی بدوان و بعبری دست اوستی و بزبان یونانی فیلسوف و بتازی حکیم [illegible]

نظر اول در عقیده حکما و بعضی از مقاصد ایشان

و عظمای این گروه بر دو گونه اند یکی اشراقیه دوم مشائیه در دانستن حقایق عقاید اشراقین که ایشان را فهین و بپارسی کشفی و پرتوی و روشن دل و بهندی [illegible] و جوگیشر گویند بطریق ریاضت و از مشائین که ایشان را بپارسی رهبری و جویا و بهندی تارکک [illegible] بفکر دانند هر چند عقاید اشراقیان آن است که در یافتن نزد ایشان که ایشان را در هوشمندان برگفته اند اما اینجا از هر دو طایفه نمودجی گفته شود و در هستی یونانیان افلاطون اشراقی بوده اند و بعد از آن ارسطو گرداوری طریق نظر پیش گرفت مدار این طایفه بر امر عقلی است به پیمانه هر دو گروه که واجب الوجود نتوان یافت وجود و وحدت و تشخص و همه صفات عین ذات مقدس اوست چنانکه گفتیم در عقاید آذر هوشنگیان لفظ ایزد خود عالم است بکلیات و بر جزئیات متغیره بر وجه کلی چنانکه در اعتقادات یزدانیه نموده آمد و گویند فعل ایزد بر وفق خواهش اوست اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند اما فعل خیر لازم ذات اوست چنانکه سایر صفات کمال و اطلاق ایجاب باین معنی بر ذات حق میکنند سنت الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا گویند حق فاعل قریب چیزیست که مرتبه ذاتی وی دارا باشد که بخودی خود بهمه کارها پردازد حکما بنا بر آنست که یکی از شکاران را که به بسیاری زیرکی و توانائی بر کارها موصوف باشد برای امور سلطنت در عاملان عقب تعیین نماید و هم پادشاه در کارهای دیگر وزیر او نواب باکند و هر یک از نایبان کار شکاران کارکنان معین بسازند تا همه امور بادشاهی بدان گونه که خواهد خسرو فرمان او با انتظام شود بنابرین عقل اول را که بپارسی بهمن گویند خدای برو سود و فرو سود سروش سروشان و فرهنگ گویند ابداع فرموده و آدم معنوی او را نامیده اند ان الله خلق آدم علی صورته یعنی مجرد و بسیط چون عقل بزرخ وجوب و امکان جانب بسر نفس کل از جانب امکان که طرف امکانست حاصل شده باشند از روی حقیقت در صورت آسمان عقل است و صورت خواهش نفس کل و فرزند گفته

ظهور حوا از جانب آدم بود و صوفیه نیز برین اند چنانچه همین عبارت شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن آورده و بعضی این همه عبارت از عقل اول است
بتوسط او صادر شده و حقیقت محمدیه نیز این عقل را دانند چون عقل خود را تعقل کند عقلش گویند و چون نقوش علوم در او [illegible]
مصنوعات بتوسط اوست قلم خوانند و چون کمالات حضرت رسالت پناه پرتوی از آن جوهر است نور محمدی گویند لولاک لما خلقت
الافلاک صفت ذات اوست و جز این نام بسیار دارد و بتوسط عقل نخستین عقل دوم و نفس و جسم و فلک اطلس
و روان ده سپهر را حوای معنوی گویند و بتوسط عقل دوم عقل سوم و نفس و جسم فلک ثوابت که کرسی گویند ابداع
و نفوس شده تا عقول ده گانه که عشره مبشره عبارت از ایشان است و افلاک نه گانه که نه چون [illegible] موجود گشت و از عقل
عاشره هیولای عناصر و اعراض و نفوس عنصریه شد محققان گفته اند که انحصار عقول در ده نه بدانست که زیاده از این
عقل نیست بلکه نیاز بدین است و همچنین در افلاک برای حساب محتاج بانها بیم نه آنکه منع کرده شده است از وجود افلاک
دیگر و اشراقیان منع حصر عقول میکنند چه نزد ایشان هر نوع را ربی است از جنس عقول و آن را رب النوع خوانند و بپارسی
گویند ملک الامطار و ملک البحار و ان لکل شیء ملکا و ینزل مع کل قطرة ملکا اشارت بانست و اشراقیه اجسام آسمانها را
انوار مجرده دانند الم تر الی ربک کیف مد الظل و نزد حکما عقول و نفوس آسمانی فرشتگان علویه اند و ایشان جسم و جسمانی نیستند
و پر و بال ندارند چون از انوار صفات و جلال حق فروغی بایشان رسید بواسطه پرتو کردار شگفت پاک از ایشان پیدا می شود
در این حدود و سیار بخشند و الارض چنانکه در صدور فعل از پرنده و ارادت شده است و این معنی را برای تفهیم عوام بدین گونه
نمود که گویا فرشته با پر و بال هزار ساله راه پرند گویند اسرافیل [illegible] از قوای آفتاب و ملک الموت از زحل و میکائیل از ماه و جبرئیل عبارت از عقل عاشر
هر گاه بسبب حرکات افلاک و اوضاع کواکب ماده عناصر بسیط و مرکب قابلیت چیزی بهم آید از عقل فعال بروی فایض شود و وحی و الهام و تعلیم
کمالات به پیغمبران بسبب این فرشته باشد زیرا که پیوند معنوی میان ارواح پیغمبران و این فرشته نزدیک و شهود و چنانکه جبرئیل رب النوع
انسان است که بپارسی او را وخشور پیروز و سیار نامند و بزعم حکما فلک اطلس عرش و فلک ثوابت کرسی است و حضرت نفس ناطقه
ملکات او در بدن پیوسته وارد به تجسم چون تعلق عاشق بمعشوق و نزد اشراقیین قدیم است چنانچه گذشت و آذر هوشنگیان و نزد معلم
اول ارسطو و تابعانش حادث است اما باتفاق باقی است الا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و بهشت
بنابر آن آدم است از بهشت و میل بعد فرمان برآمدن حوا و کردار نکوهیده خوردن بر شجره منهیه از خشم و طاوس شهوت [illegible]
ابلیس عبارت از قوت وهمی است که پیرو محسوسات است و عالم معقولات را منکر است و با قوت عقلی در ستیز و آنچه در شرع آمده که همه فرشتگان
آدم را سجده کردند مگر ابلیس اشارت است بدین معنی که قوای جسمانی که فرشتگان ارضی اند مطیع روح آدم اند مگر قوت وهمی که سرکش است
و گاه خبر در برابر حیا چنانچه عقل گوید مرد حکیم حیا دارد و از [illegible] اما بدین سبب اگر کسی مرده در خانه تنها باشد شاید که او را

ای

برین منهاج او و انحراف بر دو صوفیه نیز برین منهج اند چنانچه حضرت شیخ محمود شبستری همین عبارت را در بیان مراتب المخصص [illegible] و در خوان الصفا گفته
علی که عقول و نفوس اند همه مأمور نبودند بسجده آدم چه در باب [illegible] چنانکه در قرآن آمده که حق خطاب کرد بابلیس که استکبرت ام کنت من العالین و من
دلالت بر آنکه مأمور بسجده آدم همه فرشتگان ارضی بودند و اشراقیین گویند چون نفس حالات گوهری اصل خود چنانچه شاید بفعل آورد و از پیوند جسمانی
رستگاری یابد بعقول و نفوس پیوندد و بمرتبه فوق جنت آید یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و من کان یرجو لقاء
ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا و وعده دیدار خدا در این مرتبه تواند بکس و بعضی گویند حق دیدنی است که مانند چشم نفس
ناطقه بدیده معنوی نگرد و جمعی که انکار کرده اند هم برین رفته اند که چشم سر نتوان دید لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار اما نفسی که از تن
جسمانی برون آمده باشد [illegible] بسیاد ملکی لامکان رسید بواسطه گرفتاری بمکان بهر یک از آسمانها که نسبت پیدا کرده با انجم آن پیوند گیرد و به مرتبت
و تفاوت در مراتب سعادات آرام پذیرد و مشاهده صور حسنه و اوضاع صاحب جمیله مرتسم در نفس آن سپهر که نزد بعضی خیال منفصل عبارت از اوست
و از تخیلات و تصورات محظوظ و متلذذ باشد و آنچه در شرع آمده که ارواح عوام مومنان در آسمانها تحت عرش باشند یا در قول خود شمرده و ما منا الا له مقام معلوم
اشارت بدین مراتب است و جنت عبارت از سموات است چه طبقات بهشت است و آن آسمانها زیر عرش است و عرش سقف جنت است چنانچه در حدیث
آمده اما اگر نفوس انسانی از چاه طبیعت ظلمانی آلایش [illegible] نیامده باشند اما خیر بیشتر از آن افزون بود بطریق طفره متصل شوند از بدنی به بدنی ازین
تحسین تا هنگام عروج بمعارج کمالات مطهره انسانیه امکانیه بعد از آن پاک از آلودگی بدن گشته بکمتی قدس پیوندند و این انتقال را نسخ نامند
و ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها و بعضی گویند مرتبه اعراف عبارت از پایهائی است که در میان بهشت و دوزخ است و در آن
جماعتی باشند که در عمل کوتاهی نموده اند تا هنگام اجازت درآمدن به بهشت و اگر شر در آن نفوس بر خیر بیشتر باشد تنزل نموده در بدن جانوران در آیند
مناسب صفات غالبه خویشتن چنانچه روان شجاعان در پیکر شیران و روان متکبران در پلنگان و از حریصان در گرگان و از [illegible]
در بدن مورچگان چنین در همه درندگان و چرنده و پرندگان و خزندگان این گردش را بترتیب مسخ نامند که کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا
العذاب و لا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط الا امم امثالکم و گاه تنزل کرده بنباتات پیوندند و این را رسخ نامند که فی ای صورة ما شاء رکبک و گاه
باجسام جمادات انجامد چون [illegible] این را فسخ گویند که و ننشئکم فیما لا تعلمون حکیم عمر خیام گوید **بیت** در حسن صفت کوش که در عهده دهر حشر تو بصورت
صفت خواهد بود اقسام سه گانه را دوزخ دانند و عدد طبقات دوزخ نزد اهل شرع هفت است و عناصر بسیط چهار است و مرکب با هم هفت باشند
ایران روح که از عالم عناصر گذشت در طبقه بهشت از طبقات دوزخ و نزد مشائین روح آدمی اگر در هنگام تعلق اخلاق نکوهیده فراهم آورد
بعد از صفات بشریت که نقصان روح است ابتلا و تألم کرد و از برای تولدات حسی که با آن متضاد بوده است متحیر باشد و اخلاق و صفات رذیله او دوزخ است
و کژدم و آتش سوزان و سائر عقوبات که در شریعت مذکور است بروز ظهور کنند چنانکه اخلاق حمیده بر نیکان در کسوت حور و قصور و ولدان و غلمان
و سایر نعمای بهشتی و صراط عبارت از عدالت است چنانکه در حکمت عملی مقرر شده مثلا افراط غضب تهور و تفریط جبن و اعتدال عین شجاعت و چون [illegible] روی سخت

و شواهد آنها لهاست که بر چیز که با کمال موی تیز از دم شمشیر باریکتر است که عهده آن سه قوت است یعنی عاقله و غضب و شهوت و بروی دوزخ عنصری آباد
باد دل در آن گفته‌اند که بهشت و دوزخ که هفت اند چنین گویند حواس ظاهره پنج اند و باطنه هم پنج اما همه مدرک نیستند بل در وهم و خیال آنکه مدرک
خیال مدرک صورت او و هم مدرک محسوسات دو باطنی با پنج حواس ظاهر هفت باشند چون فرمان خرد نبرند برای گرفتاری هر یک دری از درهای
آن دوزخ که زیر فلک ماه است و گر فرمان برند عقل نیز هشت شوند برای رستگاری و آزادی در آمدن بهشت که سموات است فاما من طغی
و آثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی در بیان و شکایت عقد ایادی اکرم
جهان برین هفت ستاره اند که در دوازده برج گردند هفت و دوازده نوزده باشند علیها تسعة عشر و مانا این نوزده یعنی کارکنان جهان برین قوت
دیگر اند از برازخ سفلی هفت قوت نباتی غاذیه و منمیه و مولده و ماسکه و جاذبه و هاضمه و دافعه و دوازده قوت حیوانی پنج حواس ظاهر و پنج
حواس باطن و دو قوت تحریک یعنی شهوت و دیگری غضب ایشان در زندان زیر آسمان ماه باشند با مار لذات و چون دانش نبرند گرفتاری از
مدبران علوی و سفلی بد و بیشتر باشد و برخوردار دوا گر ازین مقام بگذرد هم درینجا و هم در آن سرا رستگار باشد و دیگر رمز بشارت
بکردار ستوده و نکوهیده گویند این است و حکم بر درو بطن ملک غمر در بیان صحف اعمال و کرام الکاتبین و نزول فرشتگان و شیاطین بر کسان و تبه
کاران بدانکه هر گفتار و کردار که میگویند و میکنند اثری از ان گفتار و کردار با ایشان میماند و چون باز همان را تکرار کنند اثر آن ماند و شود چنانکه
کتابت از دانش فرا گرفتن و هنر آموختن توان دانست چون اثر اعمال نیک بد در روان ایشان ثابت است و هر یکی را الهی اللہ به نیکو با عمال
در الکتاب نوشته بر و عرض کرده و اثبات نموده اند چنانکه حجه نموده نمودار این است اکرام الکاتبین که قومی بسیار شده و قومی بسیار اند و آنچه از این گفتار
و کردار ستوده آن را از فرشتگان میگویند و آنچه نکوهیده از شیاطین چنانکه مندرین است آنچه پیغمبر عرب گفته از حسن فرشته نوجود آمده و آنچه از شیطان
و مراد از میزان رعایت اولیت در جزای کردار چنانکه تفاوت هیچ واقع نشود که فهما میزان اعمال نیک و بد پس موازین هر که گران آید در بهشت
جاوید باشد و از هر سبک در دوزخ طبیعت که اما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة و اما من خفت موازینه فامه هاویة که او را
و افعال ستوده را صفات و قار و یقین و جمعیت او گفتار و کردار نکوهیده را خاصیت اضطراب و شک و تفرقه یقین و جمعیت و قرار باشند آن
به رضا و رضا کلید بهشت است که رضوان باشد و شک و اضطراب و بیتابی رهبر است سخط و سخط خازن دوزخ باشد که مالک است در بیان
کوهها و دریاها و احوال که در زمین قیامت و آدم است بیند اکوه شهادت بیند تواند بود که چون چشم زده شود و دریا عناصر و سنگ کوهها
عناصر را گویند که کثیف اند و دریاها سموات را و هم از کوه اجسام را توان خواست که عالم ملک باشد و از دریا ملکوت چه برای نیروی پرده و حجاب جدا
هر حجاب او حجاب ظلمانی و نورانی است چون منازل اجساد و روحانی کنند و در مقعد صدق عند ملیک مقتدر آرام گیرد و حجابهای ظلمانی
چشم بر کنده شود که و تکون الجبال کالعهن المنفوش و دریاهای حجاب نورانی از پیش خرد چون تضاد و تقابل و ناسازگاری که از اجسام
جسمانی انتفا جسم فانی شود و همواره اتحاد که یگانگی و سازگاری است انکار شود هر سه در یک تو اختلاف رنگ نماند ... دم گسسته گردد و دیگر

و بازها

و بازها یگانگی و جمعیت میان رنگهای پدید آید و اذا الوحوش حشرت چون من نماند مرگ نیز نماند است پیغمبر فرموده که مرگ را روز رستخیز حاضر
و بکشند همچنین فرموده که روز قیامت دوزخ را مشاهده کنند و برزت الجحیم لمن یری و دوزخ را جز در آنروز چنانچه دوزخ است نتوان دید
چه اگر در دریا غرق شود دریا را چون تواند دید چون برآید نیکو میتوان دید بازی رنگها عرصه ... تا اول جویهای بهشت و دوزخ و لذت آب
و آلام در هنگام برآمدن روح و زبانه دان و گشم و جویهای آب اشارت است بجایگه عموم بهشتیان از آن برخوردار شوند و سبب پرورش و ادراک غاز
طفولیت و خاص تر است از آب زیرا که اگرچه سود او نیز رسا است به همه اما در بعضی اوقات مضر است و جویهای شیر عبارت از جویهای دانش و علوم ابتدا
که در مبادی و ظواهر علوم است و لذت بهشتیان ازین جویهاست که در حکم طفلانند و شهد سبب شفا است مر بیمار را و در بجود ازاده خاص تر است از آب
برای آنکه منفعت او خاص است مر بعضی را و جویهای شهد در بهشت عبارت از جویهای علوم خواص و لذت خواص بهشت ازین جویهاست و شراب
سبب دوری کسان هراس و بیم و اندوه او خاص تر است از عسل زانکه بر اهل دنیا حرام و بر اهل بهشت حلال و طهور است و سقاهم ربهم شرابا طهورا
و جویهای شراب در بهشت اشارت است از جویهای علوم خاص الخاص و لذت اخص الخواص در بهشت ازین جویهاست مثل الجنة التی وعد المتقون فیها انهار
من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی و در دوزخ مردود خیار چهار
جوی است برخلاف این چهار جوی آن را حمیم و غسلین و قطران و مهل گویند یعنی موت و جهل و جهل بسیط و جهل مرکب که تلک الامثال نضربها للناس
لا یعقلها الا العالمون تاویل درخت طوبی که در بهشت است که از و در هر کوشکی از کوشکهای بهشت شاخی است و اعتبار است در درخت خرد
که از و شاخی است در هر کوشکی یعنی تنی خواه عنصری خواه مثالی یعنی بر هر دلی که پرتو از آفتاب عقل تابد منور شود بنور عقل گفتار و کردار او در بر معنی
عقل باشد و از انجام کار بیندیشد هر گز از اقوال و افعال خود پشیمان نشود که زشتی دان این است و درخت زقوم عبارت از درخت طبیعت است که در
کوشکی شاخی از درخت طبیعت باشد یعنی قوتی از قوتهای او و هر فعلی که کند از انجام کار نیندیشد و همواره از قول و فعل خود پشیمان باشد که گویی ستان
و این است تاویل حور و قصور باید دانست که حور و قصور اشارت باسرار مکنونه و علوم است که از نظر نامحرمان در پرده و در خیام عزت
که حور مقصورات فی الخیام و دست اهل حس و خیال بایشان نرسیده است و نخواهد رسید لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان از برای آنکه ایشان
برای مردان خدا اند که رستگان و محققان اند هر نوبتی که این کاملان بایشان برسند ایشان را همچنان دوشیزه یابند و هر باری لذتی یابند که در بار
آن لذت نیافته باشند با چه هر باری که در چیزی تامل کنند سر نو معنی تازه رو نماید و خوب تر از اول اگرچه این خبر است پس از مرگ است چنانکه از
بعضی عقلا منقول است که چون تعقل امر عامی میکردند پس از فراغ میفرمودند که پادشاهان و فرزندان ایشان کجا متلذذ شوند باین لذات و اما پس از آن
حشر اجساد که موانع بر خیزد بدانکه اهل ظاهر گفته اند که آنچه قیامت عام است و نفس عالم تعلق دارد آن است که ازان هنگام که ایزد تعالی
سپهر و ستارگان و آخشیجان و موالید و طبایع را از نیستی بهستی آورده تا مدت باشند تا آن وقت که باز همه را بعدم برد و آخرت آن خواهد بود
و اهل حکمت گویند که مرکب کالبد بدن آدمی و اجتماع روح او با کالبد مکنونیت اگرچه زادن و فرزند شدن او و دو نوبت المکنوت بعالم حس و محسوسات

نوبت بعالم عقل معقولات که من لم یولد مرتین لم یلج ملکوت السموات والارض است سخن حضرت عیسی نزد بعضی ازیشان و آخرت نیز دو معنی دارد خاص و عام
آنچه خاص است ظاهر و باطن هر کسی است جسم و روح هر کسی دنیا و آخرت اوست و آنچه عام است ظاهر و باطن عالم است یعنی عالم اجسام دنیاست
و آخرت باطن آن و آنچه در ظاهر شرع آمده که زمین هفت طبقه است و آسمان نیز هفت و دلیل چنین است که زمین منقسم است بهفت اقلیم و آسمان هفت است و
نه هفت است اما کرسی و عرش را جدا میشمرند و آنچه میگویند که روز قیامت آسمانها در نوردند که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب کما بدأنا اول خلق
نعیده والسموات مطویات بیمینه ای بقدرته وقوته و زمین را بزمین دیگر تبدیل کنند که یوم تبدل الارض غیر الارض و این زمین و آسمان را بعد از تبدیل بعدم
برند و زمین را چون نقره خالص و در آن زمین هیچکس گناه نکرده باشد روز قیامت بهشت و دوزخ را در آنجا حاضر سازند آنچه گفته اند که آن زمین دیگر باشد
اشرف این عالم گویند و آن اشارت بعالم مثال که آنرا ارض حقیقی گویند و حاضر کردن بهشت و دوزخ نیز در آنجاست چه از طاعات نیک و بد هر کسی در
کسوت حور و قصور و مار و کژدم متمثل شده و امروز بار بخود دارد در تبدیل زمین بیان زبان دلیل نه چنانکه گفته اگر آبادی اقلیمی بیک شود دیگر رود و
رفتن از اقلیم محسوس باقلیم مثال ظاهر است و در تبدیل طی سموات چنین گفته اند که کتاب الله دیگر است و کلام الله دیگر زیرا که کلام از عالم امر است که عبارت
از معانی و معقولات باشد و کتاب از عالم خلق که عبارت از اجسام است و کلام الله مصحف که در کتاب شود چنانکه مرکب اعضا باید گردد و معنی کن فیکون
نزد ایشان این است و عالم امر از تضاد و کثرت پاک است و واحد ذات است و عالم خلق مشتمل بر تضاد است و کثرت و هیچ ذره از ذرات جدا
از یکدیگر نیست ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین پس عالم صور و محسوسات کتاب خدا باشد و هر جنسی سوره از سورهای این کتاب و اختلاف
این روزها و شبها و تغییر و تبدیل در آفاق و انفس اعراب این کتاب و روزها و شبها این نامه را سوره و آیه و حروف بر مثل عرض
میکنند نامه که بر تو خوانند سطری پس از سطری و حرفی بعد از حرفی تا معانی که در ضمن آن الفاظ و عبارات مکنون است در یابی و بدان در مضمون
این کتاب مطلع گردی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و چون کتابی بکلی معلوم گشت مقصود رسید هر آینه آنرا
بشویند و از دست بنهند که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب والسموات مطویات بیمینه برای آن بیمین گفته تا آشکارا باشد که صحیفه
شمال از طی سموات بهره نیست و تاویل تبدیل ارض چنین کرده اند که انسان را دو نشاء است نخست در زمین کالبد و آن آسمان طبیعت و میان دو این خشم و
شهوت انسان در این نشاء همه خلایق در رنج خیال و غرور و پندار ندیس نفخه اول از جهه امانت است که زمین کالبد که صفات کالبد اند و آسمان که صفات
طبیعت اند از رنج خیال و غرور و پندار بمیرند هر اندکی که از صفات نشاء اول نه بمانند که آن صفات بقدر ضرورت احتیاج باشد و نفخ فی الصور
فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله و نفخه دیگر از برای زنده گردانیدن مردگان است از زمین کالبد که صفات طبیعت اند از
مرگ حالت و خواب غفلت نه فرو شوند و برخیزند و از محسوسات و لذات جسمانی که عبارت از دنیاست رو بگردانند و معقولات و لذات روحانی
که آن مستلزم آخرت است روی آورند و هر چیز را چنانکه آن چیز است بدانند که ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون و فرو مانده در این نشاء در زمین کالبد
و طبیعت عقل و شرع نیز واشرقت الارض بنور ربها و وضع الکتاب وجیء بالنبیین والشهداء آن زمین جلالی بارض نورانی و آسمان طبیعت باسمان روح

تبدیل کنند یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات و برزوا لله الواحد القهار و تاویل تاریک شدن ستارگان و بی نور شدن خورشید و ماه چنانکه
ستارگان عبارت از حواس ظاهر و باطن است که هر یک در جنب نور آفتاب عقل و روح حیوانی و نور ماه اشارت بنور نفس است چه نفس انسانی
در حقیقه نور ندارد و استفاضت نور از آفتاب عقل میکند و بر اداروی خود فاضت مینماید و میرسد چون نفس انسانی آشکار شود
حواس از کار خود باز مانند که اذا النجوم انکدرت چون نور عقل پیدا شود نفس انسانی نیز از کردار خویش معزول گردد و چون
[illegible] گویند مواقف عرصات پنجاه است [illegible] تا ما ده خالق داور به هر موقفی سوال دیگر چه که گویند جواب بعضی
طی هر موقفی کنند [illegible] موقف است بدین تفصیل پنج حواس ظاهره و پنج حواس باطنه غضب و شهوت و هفت قوای
نباتی نفس یعنی جمادی نباتی حیوانی چار خلط سه مولید چار عنصر هشت مزاج هفت اندام [illegible] صور کر بار نموده آید
[illegible] کتاب و اشارت بعلم او در قیامت و حشر اجساد اهل ظاهر گفته اند که هر ذره از اجزای بدن آدمی که پراگنده شده در روز رستخیز
همه را گرد کرده زنده میگردانند و در این اعتقاد [illegible] بلکه تفصیل آنچه بما رسیده از انبیا و کاملان برهان داد
اعتقاد کردن اما حکما گویند که سخن در روح است که در روز حساب باز پس می آید و آن جوهریست مجرد که احتیاج بماده نیست که قابل
مکانی باشد بلکه از انبیا هم مجرد است و ازین رو محل علوم و دانستن همه چیزهاست نهایت کمال او آنست که همه چیزها از اول
ازل تا آخر ابد در و ظاهر گردد و او بداند که هر گاه بدین مرتبه رسد بمعاد اصلی خود باز گشته باشد و آن عالم مجردات است که از آلایش جسم
جسمانی دور است حکما گویند حشر عبارت از مبدا است و روز قیامت اشارت بمعاد زیرا که حقیقت شب آن است که چیزها
در وی پوشیده باشد و همه کس را بر آن اطلاع نبود و حقیقت روز آنست که چیزها در وی ظاهر شود و همه کس را بر آن اطلاع باشد جمله
معلومات و مقدرات فطری ازلی در علم خدای که مبدا عبارت از آنست ثابت و مقدر است و همه کس را بر آن اطلاع نیست
پس بدین اعتبار که تقدیرات در وی پوشیده بود مبدا را شب قدر گفته اند و چون در معاد جمله پوشیدگیها ظاهر خواهد شد و همه
بر آن اطلاع خواهد بود بدین اعتبار او را بروز نسبت کردند چون در آن روز جمله از گور قالب بر خیزند و از خواب غفلت
بیدار شوند روز قیامت گفته اند من مات فقد قامت قیامته کعبه نزد حکما عبارت است از آفتاب که بدانجهه سجده کردن
حق است و زمزم نیز [illegible] اعظم است چنانکه حکیم خاقانی بدان اشارت کرده رباعی ای کعبه رهروان تو را ای زمزم تشنگان
جهان را و حجر الاسود اشارت بجرم زحل است که آغاز افلاک ستاره سیاره است و حشر اجساد را بعضی چنین تاویل کرده اند که حکما
بموجب دوران افلاک و تاثیرات در کره خاک گفته اند رباعی هر هیئت و هر نقش که شد محو کنون در مخزن روزگار گردد
مخزون چون باز همین وضع شود وضع فلک از پرده غیبش آورد حق بیرون و دیگری گفته رباعی چون دور فلکات بسی صد و
شصت هزار [illegible] آنچه ظاهر شده بود هیچ تفاوت از سن در دور اعظم مثل آن [illegible]

مستفیض با مفیض جمع شود و صورت یکسانی روی نماید که و جمع الشیء [illegible] و چون تو [illegible] و علم لدنی که عبارت از حق [illegible] و چند آید [illegible] و نظر [illegible] از کردار خویش معزول گردد

شصت و [illegible] هزار سال شمسی است یعنی چون حرکت افلاک دور تسییر همه اوضاع فلکی قضا نموده باشد چون بحسب دوران اوضاع افلاک بظهور آید از قرانات و ادوار
و کواکب و رجوع و استقامت و اتصالات کلی و امتزاجات جزوی یا مجموع اوضاع همان اقتضا نماید بعینه من غیر زیاده و نقصان در نامهای حکمای فرس چون
حرکات افلاک دوری است البته پرکار و نقطه که دایره از آنجا ابتدا کرده چون بر دور دوم پرکار بر آن خط که اول دور آن کرده دایر گردد هر آنچه
در اول دوران افاده کرده افاده کند چون اختلاف ابناء دو زمین اختلافی بنیاد اثر زمین بنا زیرا که موثرات آن نفوس که ابتدا یافته بود عود کرده
نجوم و افلاک بر مرکز اول دوران یافته ابعاد و اتصالات و مناظرات و مناسبات هیچ وجه از وجوه اختلاف نیافته هر آینه متاثرات که از آن متولد ظاهر شود
هیچ نوع مختلف نشاید و این را بپارسی چنین چرخ دینار دوره گیری نام [illegible] فارابی گوید عوام معتقدات خود را بصور جایگاه [illegible] کنند و خواهند
کرد و موضع تخیلات ایشان جرمی از اجرام سماوی باشد و میل حضرت شیخ مقتول در تلویحات آنست که جرم سماوی موضع تخیلات اهل جنت است
و در زیر فلک قمر و بالای کره آتش جرم کروی غیر منخرق که موضع تخیلات اهل نار است باید دانست که این دو جهان اقدم [illegible] و گویند خاکی
فروع خود [illegible] جهان با [illegible] هر که [illegible] نزد اهل شرع عالم حادث بالزمان است و حکما گویند مراد از حدوث [illegible]
ذاتی را با قدیم [illegible] باشد **نظر دوم در ناموس و حقیقت نبوت** بدانکه حکما گویند که نوع انسان
در معاش با هم یکدیگر نیازمند و [illegible] از قاعده و قانونی که همه بر آن متفق باشند تا در معاملات و انبازی واقع شود
نظام کلی محفوظ باشد که [illegible] و قانون را نسبت بخدا کنند و چنان فرا نمایند که از پیش خداست تا همه کس آن را بپذیرند بنابر این حکمت الهی اقتضای
ظهور و انبیا کرد تا قوانین برای نظام آفریدن و وضع کنند و مردم را بلطف و عنف بر آن وا دارند تا بجهان شوند و احوال عالم منتظم گردد
و این واضع را حکما صاحب ناموس خوانند و احکام او را ناموس و در عرف متاخران نبی و شارع و احکام او را شریعت نامند و باید که حاکم است
شخصی باید که بتایید الهی ممتاز باشد تا او را بتکمیل افراد انسان و نظم مصالح ایشان [illegible] افراد الکامل علی الاطلاق خوانند
و احکام او را حضرات مملکت و متاخرین او را امام گویند و احکام او را امامت و تحقیق خوارق عادات که مسمی بمعجزات و کرامات [illegible] کرده
که نفس باید سبب حادث است که در کالبد پدید آید چون خشم و شوریدگی نفس با سخت [illegible] و هر گونه که نسبت او بعالم کون و فساد
فراز آرد بنابر این جهت آن اند دانشمندان را که نزد نفس با نجابت رکت و تیز فهم باشد که هر گونه دانش که باشد چون [illegible]
در یک روز تمام تعلم را فرا گیرد و قوت حافظه او چنان باشد که هر چه یک بار شنود یاد گیرد و همچنین نفسی بود که در هر که نگاه کند احوال او
باز گوید از گذشته و مانده دیگری یا آنچه واقع شود پیش از وقوع او بنماید در خواب یا بالهام و نفسی دیگر باشد که در هر چه بیند آنچه هست او
آشکار کرد و آنجا حجابات نفس است چون از ریاضات و مجاهدات روح نفسانی او در اعتدال همچون جوهر فلک شود نفس ناطقه او از
فلکی آنچه [illegible] فرا گیرد چنانکه آینه صیقلی از آینه منقش چون در نفس ناطقه پدید آید بطریق کلی و نقش ناطقه آن را با متخیله بطریق جزوی حکایت
کند و از متخیله بحس مشترک نزول کند چون بحس مشترک آمد محسوس شود و بحث ارسطو آنکه از بیرون بحس مشترک آید یا از درون و از همین جهت نفسی را

كه نسبت‌ها با كالبد همچنان باشد بس ايجادت او سبب باشد حوادث را آنچه خواهد در عالم كون و فساد

[illegible] کفته که از دو طرف اول آن که [illegible] کمتر از مزاج [illegible] باشد قوت متخیله و حس مشترک با نفس [illegible] بعد از تعلقات [illegible]
که خواهم از این قبیل است و وحی بعضی انبیا در خواب بوده است در معنی وحی و الهام و بعضی از مبتدیان که چنین حال ایشان را پیدا آید چیزی که
ایشان بنمود نا گاه دیده آید و گمان برند که مگر از بیرون می شنوند و آن را آوازها نام نهند گفته اند که در معجزات و کرامات شک نیست که
نفس باید سبب حوادث در قالب پدید می آید از خشم و شادی پس شاید نفسی قوی فرشته و کامل که نسبت او بعالم کون و فساد چنان
باشد که نسبت ما و کالبد ما پس ارادت او سبب باشد در عالم کون و فساد و دیگر علوم غریبه است و خواص آن حضرت شیخ بوعلی در رساله
سر جه فرماید جمیع ارواح تابع عقل کل اند مگر روح القدس که او واسطه است میان واجب الوجود و عقل اول و آن امرست و کلام ایزدی
یعنی آنکه روح القدس کند بوسیله عقل و بروح نبی رساند پس آنچه نطق نبی است همه عین کمال ایزدی گردد و حکم او بوجود داخل شود و تمام
یافته **در باب اول معراج پیغمبر صلعم** حکما را سخن بسیار است و بهترین تاویلات از حضرت رئیس الحکما بوعلی سیناست که
میگوید چنین گفت پیغمبر خدا محمد مصطفی صلعم که شبی خفته بودم در خانه ام هانی شبی بود با رعد و برق و هیچ جانور آواز نمیداد و هیچ پرنده
صفیر نمیکرد و هیچکس بیدار نبود و من در خواب نبودم و میان خواب و بیداری موقوف بودم بدین رمز آن خواهد که مدت دراز بودم تا
ادراک حقایق بودم به بصیرت شب مردم فارغ از مشغله ها بدنی و تواج حسی منقطع باشد پس شبی اتفاق افتاد و من میان خواب و
بیداری بودم یعنی میان عقل و حس بحر علم در افتادم و شبی بود با رعد و برق یعنی هفت علوی غالب بود تا قوت غضبی و قوت خیال
از کار خود فرو ماند و غلبه پدید آید و فراغت را بر مشغولی کفت جبرئیل فرود آمد در صورت خوش با چندان فر و بها و عظمت که خانه روشن شد یعنی
قوت روح قدسی بصورت امر من پیوسته و چندان اثر ظاهر کرد که جمله قوتهای روح ناطقه بتو تازه و روشن شد و آنکه گفت از وصف جبرئیل که او را
دیدم از برف سفیدتر بود و روی او نیکو و موی او جعد و بر پیشانی او نوشته لا اله الا الله نور چشمم نیکو و ابروی او باریک و او را هفتاد هزار گیسوی
بافته بود از یاقوت سرخ و شش صد هزار مروارید خوشاب یعنی چندین جمال داشت در بصیرت تجرد عقل که اگر اثری از آن جمال بر حسی
ظاهر کنند آن محسوس حسن بدان کرد که وصف کرد و مقصود از آنکه لا اله الا الله نوشته بود نور او معین یعنی هر که را چشم بر جمال او افتد
ظلمت شرک و شک و تعلق او بر خیزد و چنان شود در اثبات صانع بیقین و تصدیق بدرجه رسد که بعد از آن در هر مصنوع که بنگرد توحید او افزون گردد و
چندان لطافت داشت که اگر کسی ایشان هفتاد هزار گیسو بود یعنی او در چندان تحمل داشت که کهی شش صد و بامی پر که رد شد او بلدت
او بمدد و زیادت بود الکه کفت بمن رسید و مرا در بر گرفت و میان دو چشم من بوسه داد و گفت ای خفته چند خسبی برخیز یعنی چون قوت قدسی بمن رسید
مرا بنواخت او به کشف خود راه داد و اعزاز نمود چندان شوق در دل من پدید آمد که وصف نتوان داد و نجدیت دیدن کفت چند خسبی یعنی
بخیالات فرو چرا قانع شده عالمها داری اینکه تو در راه ای جز در بیداری علم بدان نتوان رسید و من از سر شفقت تعلیم را رهبر تو ام برخیز دیگر اگر در خود کم
گفت ستیدم و از آن تر از جای بر جستم یعنی از حس ستیدم و هیچ اندیشه در دل و خاطر نماند و آنکه گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل یعنی لطف و او جو کشف

ساکن شد و او ابی شتابی قرار داد و مرا از بیم باز رست پس گفتم ای برادر دشمنی دست یافته است گفت تو را بدست دشمن بهم گفتم چه کسی گفت جبرئیل
را یعنی حافظ را روشن دارد و مثال من کن تا اشکال از پیش تو بردارم و آنکه گفت آشفته در روا شدم و از پس جبرئیل روان شدم یعنی از عالم محسوسات
اعراض کردم و بمدد عقل غریزی باثر فیض قدسی روان شدم و آنکه گفت باثر جبرئیل براقی دیدم یعنی عقل فعال که غالب قوتهای قدسی است
و مدد او پیشتر از آن رسید بدین عالم کون و فساد که از عقول علوی عقل فعال است که بر زبر بنشسته است و ارواح را مدد کننده است و در هر حقی
لایق آن شخص است به براق مانند از آن کرد که در روشنی شب دو مدد رونده مرکب بوده و در آن سفر مدد کننده او را حاجت لاجرم بنام حزب بود گفت
و آنکه گفت از خری بزرگتر بود و از آدمی کهتر یعنی از عقل انسانی بزرگتر بود و از عقل اول کهتر آنکه گفت روی او چون روی آدمی بود یعنی با جنس
مرتبت آن چندان شفقت دارد بر آدمیان که جنس را بر نوع و مانندگی او بر آدمیان بر طریق شفقت و تربیت است آنکه گفت دراز دست
و دراز پای است یعنی فایده او بهمه جا میرسد و فیض او همه چیز را تازه میدارد و آنکه گفت خواستم که بر وی نشینم سرکشی کرد تا جبرئیل یاری داد
تا طرام شد یعنی بحکم آنکه در عالم جسمانی بودم خواستم که بصحبت او پیوندم قبول نکرد تا اگر قوت قدسی مرا غسل کرد از مشغلهای جهل و علایق
جسمانی مجرد گشتم و بوسیلت او بفیض و فایده عقل فعال رسیدم و آنکه گفت چون در راه روان شدیم از کوهها که در گذشتم رونده را دیدم
بر از من می آمد و آواز داد که بایست آخر جبرئیل گفت حدیث مکن اندر گذر در گذشتم و بدین قوت هم راه خواند یعنی چون از مطالعه
اعضا و اطراف ظاهر خود فارغ شدم و تأمل حواس کردم در گذشتم قوت وهم دا از من آواز همی داد که مرو زیرا که قوت وهم متصرف است
و غلبه عظیم دارد و در همه حواس کار کننده هر حیوانات را بجای خرد است و روا نباشد که متابع وهم کردی که آنگاه با حیوانات مساوی باشد و خلل در سفر
آید پس هر که توفیق ایزدی یاری کند در همه موضع قدا بوهم نکند و آنکه گفت از پس من نیز آواز میداد فریبنده با جمال که بایست تا در نورم
هم جبرئیل گفت مکذر که ما بایست یعنی قوت خیال که او فریبنده و مزخرف است بزنان مانند از آن کرد که بیشتر طبیعتها بدو مایل باشد مرد تا در بند او باشند
و دیگر آنکه هر چند همه اصل آن بمکر و فریب آلوده باشد و انکار زنان باشد که حیلت و دستان کنند پس قوت خیال نیز فریبنده است در روی
زن و بد عهد چندان انجیر بید مردم را که صید کنند بمنای خود پس وفا نکند که زود آن نموده باطل شود و چون آدمی باثر خیال رود و در گرو
معقول رسد که همیشه در آثار مزخرفات بماند و در بند محسوسات ممنوع شود و آنکه گفت چون در گذشتم جبرئیل گفت اگر او در انتظار
مسکردی تا در گور رسیدی بی نیاد دوستی مسکشتی یعنی اگر خواد دنیوی ایصال است وز وزوال و حطام و اشتغال و نیاد با اضافت با معالی آخرت
این احوال و نمایش خیال است و ضافت با سرار عقل و هر که بدو موقوف شود از معقول باز ماند و در غرور و هوا اسیر ماند و جهل کردی و آنکه
گفت چون از کوهها در گذشتم این دو من را باز پس کردم رفتم تا به بیت المقدس و بدو در رفتم یکی به پیش من آمد سه قدح بمن داد یکی
خمر و یکی آب و یکی شیر خواستم که خمر بستانم جبرئیل نگذاشت و اشارت کرد بشیر بستدم و بخوردم یعنی چون از حواس در گذشتم و حاکم خیال
را نهادم و در درون خود تأمل کردم و بعالم روحانی در شدم سه روح دیدم در بیت المقدس یکی حیوانی و دیگری طبیعی و سوم نطقه خواستم که باثر حیوانی روم

روم او و را بخمر از آن مانند کرد که قوتهای او فریبنده است و تیره کننده و جمل افزاید چون غضب و شهوت و خمر تیره کننده اینچ دو قوت است
و طبیعی را آب مانند از آن کرد که قوام بدن و بقای شخص و تن و تربیت شاگردان او است که در بند کار میکنند و آب نیز حیات
حیوانات و مدد نشو و نما است و ناطقه را بشیر مانند از آن کرد که غذای مفید او لطیف و مصلحت افزاینده است و آنکه گفت خواستم که خمر
بستانم نگذاشت تا شیر بستدم زیرا که پیشتر او میل از متابعت بری و روح در نگذرد و طبیعی و حیوانی زیرا که ناقص باشد و کسی که ناقص
هر چه طلبد جسمی طلبد و آنکه گفت و ندا فایده این دو روح بدید و آنکه گفت چون آنجا رسیدم و بمسجد در شدم مؤذن بانگ نماز کرد و من پیش شدم
جماعت انبیا و ملائکه را دیدم بر راست و چپ ایستاده یکیک بر من سلام کردند و عهد تازه میکردند یعنی چون از مطالعه و تأمل حیوانی
و طبیعی فارغ شدم و در مسجد شدم یعنی بدماغ روح رسیدم و بمؤذن قوت ذاکره را خواهد با خود تفکر خواهد بملائکه قوتهای روحانی
دماغی خواهد چون تمیز و حفظ و ذکر و فکر و آنچه بدین ماند سلام کردن ایشان بر کار اطلاع او بود بر جمله قوتها عقلی چون کسی خواهد
بر بامی شود نخست نردبانی باید که یکیک پایه بر شود تا بسطح بام رسد این جایگاه نیز این قوتهای لطیفی چون نردبان پایه است
که چون کسی یکیک پایه بر شود بمقصود رسد و آنکه گفت چون فارغ شدم روی بالا نهادم نردبانی یافتم یکپایه از سیم و
یکی از زر یعنی از حواس ظاهر بحواس باطن مقصود از زر و سیم شرف یکیست بر دیگری بمرتبت و آنکه گفت رسیدم بآسمان
دنیا در باز کردند در شدم اسمعیل را دیدم بر کرسی نشسته جماعتی در پیش وی بدید بر وی نهاده بروی سلام کردم و بدیدم و در گذشتم
بدین فلک قمر را میخواهد و اسمعیل جرم قمر را و بدان جماعت سایر اکه او بر احوال ایشان دلیل است و آنکه گفت بآسمان دوم رسیدم در شدم
و دیدم مقدم تر از همه ایشان با جمال تمام خلقی عجب نشسته و نیمی تن او از برف و نیمی از آتش و هیچ بهم در نمی‌شد و بر یکدیگر عداوت نمی‌شد
مرا سلام کرد و گفت بشارت باد مر ترا که همه چیزها و دولتها با تست یعنی فلک عطارد و مقصود از آنکه هر ستاره را حکمی
معین داده اند یا در نحس یا در سعد اما عطارد را هر دو نوع اثر است به پیوندد نحس نحس و به پیوند سعد سعد چنانکه نیمی نیک و نیمی بد
و اشارت به بشارت خیر و دولت و قوت خاطر و کثرت علوم است که او راست و اینکه گفت چون بآسمان سوم رسیدم ملکی دیدم که مثل او در جمال
و حسن ندیده بودم شاد و خرم و بر کرسی نشسته و از نور ملائکه گرد بر گرد او در آمده یعنی فلک زهره و جمال او از شرح حاجت است و او بر شادی
دلیل است و آنکه گفت چون بآسمان چهارم رسیدم ملکی دیدم پادشاه و از اسباب تمام بر تختی از نور نشسته سلام کردم جواب باز داد او
بتکبر تمام و با هیبت از سر کبر و بزرگی نه حدیث میکرد و نه تبسم میکرد جواب سلام باز داد و گفت یا محمد همه چیزها و دولتها در قوی چشم
بشارت باد مر ترا یعنی فلک چهارم و بدین قمر آفتاب را میخواهد او بر احوال پادشاهان و بزرگان دلیل است و تبسم او با شرف او
بنحس در طالع و بشارت او فیض او است بخیر بر هر کس و آنکه گفت چون بآسمان پنجم رسیدم در رفتم و اطلاع افتاد بر دوزخ دو ولایت
و دیدم سیاه و هیبت ظلمت ملک او دیدم بر اطراف نشسته و بعذاب آمرزان یکار مشغول یعنی فلک پنجم و از ملک بمریخ خواهد و او بر احوال بدکاران

و خواران دلیل آن و بوج ناشر و صفت او کس را خواهد که بد محض آید و آنکه گفت چون بآسمان ششم رسیدم فرزاد دیدم بر کرسی از نور نشسته و تسبیح
تقدیس مشغول و مرغان و کبوتران داشت مرصع بدر و یاقوت و بروی سلام کردم جواب باز داد و تحسین کرد گفت و بشارتها داد بخیر و سعادت و مرا
گفت بهر جمعه بر تو صلوة میدهم یعنی فلک ششم و بد فرشته مشتری را میخواهد و او دلیل اهل صلاح و ورع و علم و دلیل آن و بدانها و کبوترهای نور
و آثار او خواهد و بصلوة آثار او خواهد بخیر که او سعد اکبر است و همه نیکوییها از وی بر خیزد و آنکه گفت چون بآسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی از
یاقوت سرخ نشسته و هر کس را بدو راه نبود اما چون کسی بدو رسیدی نوازشها یافتی بر او سلام کردم جواب باز داد و صلوة گفت بر من یعنی فلک هفتم
و بدین فرشته زحل را خواهد و او نحس اکبر است اما هر اثری کند بکمال کند و تمام کند و چون سعادت کند زیادتر از همه بود و هر کسی بدو نرسد یعنی کم افتد
که او در محل خیر و سعادت افتد اما چون افتد آن اثر نیک کند که از همه بگذرد و آنکه گفت چون در گذشتم رسیدم بسدرة المنتهی عالمی دیدم
همه نور و ضیا و چندان روشنی داشت که چشم من خیره شد چپ و راست هر چند نگاه میکردم فرشتگان روحانی دیدم بعبادت مشغول گفتم یا جبرئیل
کیستند این قوم گفت اینها هرگز کاری نکنند جز عبادت و تسبیح و صومعهها دارند معین که هیچ جای نشوند و ما منا الا له مقام معلوم بدین هشتم
خواهد که ثابتات و صورتهای کواکب آنجا اند و صومعهها دوازده برج را خواهد و هر جماعتی از ایشان در طرف معین ساکن که با همه بکثرت جای
جنبیدن را با آسمان هیچ کاری نباشد و هر کس موضعی معین دارند بعضی از صورتها در منطقه و بعضی در جنوب و بعضی در شمال و آنکه گفت بپنج راه
دیدم بهتر از همه چیزها که سایه و بر زمین و آسمان افتاده بود یعنی فلک اعظم را خواهد که جمله فلکها در بطن اوست و او از همه بزرگتر است و آنکه گفت
چون درگذشتم چهار دریا دیدم هر یک آب از رنگی دیگر یعنی حقیقت جوهر است و جسم و صورت دیدها و صورت که حقائق الجمله تجرد و تصور هر یک از هر
دیگر پیش تا او آمرتبه را هر یک عبارت کرد و آنکه گفت ملائکه را دیدم بیسیار در تسبیح و تهلیل مشغول همه در لطافت تهلیل لا اله الا الله گفتن مستغرق
یعنی نفوس مجرد که از موانع شهوانی آزاد و پاک باشند و هر آدمی که او در عالم شرف پاک و مجرد شود چون از بدن جدا گردد حق سبحانه
و تعالی او را در موضع و مکان مانند ملکی گرداند و سعادت ابدی ارزانی کند و تشبیه بملائکه از آن کرد که ملائکه مسکن عصمت و قدس اند یعنی
از فساد و هلاک دور و از تغیر شهواتی و اشغال با عراض غضب پاک و بدرجه ملکی رسند همیشه با درک اشیا عجیب مشغول اند و نیز بعالم زیرین نظر
نکنند بری آنکه بد با صفا با نفس خسیس و بفضل و شر که بمحل دون نظر کند بتصور و تجربه بود بازی مصلحت از مواضع خوار آنجا مفارقت
شد بکمال شرف خویش رسد و سعید گردد و در لذت و راحت احسان مستغرق گردد که بعالم زیرین ننگرد که آن تصور بدنی از حس او جدا
باشد آنگاه باندازه علم و ادراک مرتبه و شرف میفرماید فمنهم راکع و منهم ساجد بعضی در جای و بعضی بتسبیح و بعضی بتهلیل و بعضی بتقدیس
و بعضی مطهر فطرهم بر قاعده میرود الی الابد و آنکه گفت چون از این جمله در گذشتم بدریا رسیدم بیکرانه هر چند تامل کردم کرانه و ساحل
او در آن نتوانستم کرد و در زیر آن دریا جوی دیدم و فرشته دیدم که آب دریا در آن جوی میریخت و از آنجا آب بهر جا میشد و بدین دریا عقل
اول را میخواهد و بدین جوی نفس اول را و آنکه گفت و بر آن دریا وادی دیدم عظیم که از آن بزرگتر هیچ ندیده بودم که هر چند تامل کردم مبدا و منتهی

ابنیا فهم و هیچ چیز بس حد نتوانستم کرد که هیچ جهت از و عاری و او در کیف و جود مجرد بتعقل کامل نتوان کرد و آنکه گفت و بر آن دریا وادی فرشته دیدم
با عظمت و فر و بها که هر دو نیمه بفراغت تامل همی کرد و مرا بخود خواند چون بوی رسیدم گفتم نام تو چیست گفت میکائیلم من بزرگترم ملائکم
هر چه مشکل است از من بپرس و هر چه آرزو کنی از من بخواه تا تراهمه مراد ها نشان دهم یعنی چون این جمله دیدم و تامل کردم
امر اول را دریافتم و بدان فرشته او را خواهد که روح القدس خوانند و ملک مقرب خوانند هر که بدو راه یابد و بعد و شناختن او و علمش دیدم
آید و مطلع گردد بر لذتهای روحانی و آنکه گفت چون از سلام و پرسش فارغ شدم گفتم باینجا رسیدم رنج دیدم و مقصود
من از آمدن اینجا آن بوده است تا بمعرفت و رویت حق تعالی برسم دلالت کن مرا بوی تا بمراد خود برسم و بخانه خود باز گردم یعنی
از امر باکه کلمه محض است در خواست و بخانه خود باز گردم شد از راه بصیرت دیده دل او گشاده شد که هر چه بود چنانکه بود بدو عنایت
که موجود مطلق و علت اولی و واجب الوجود محض را در یابد و بشناسد و وحدانیت او چنانکه در آن کثرت نگنجد و آنکه گفت آن فرشته دست من
بگرفت و مرا چندین هزار حجاب گذرانید و ببرد بعالمی که هر چه دیده بودم در این عالمها آنجا هیچ ندیدم تا بحضرت عزتم رسانید خطاب
آمد من که فراتر آی یعنی جناب قدس ایزد پاک است از جسم و جوهر و عرض که در این عالمهاست و آنکه گفت در آن حضرت رسیدم و حس
و حرکت همه فراغت و غنا و سکون دیدم یعنی معرفت بمجردی وجود او چنان یافتم که بحس هیچ جانور نگنجد که اجسام محض از آن
کنند و صور و خیال که مدار هر دو جوهر تخفظ عقل تصور کنند اما واجب الوجود از این مراتب برونست و بحس و خیال و تحفظ او در نتوان
یافت و در آن حضرت حرکت نباشد که حرکت تغیر است در حق خود و آن واجب الوجود است که محرک همه چیزهاست و آنکه گفت فراموش
کردم از هیبت خداوند همه چیزها را که دیده بودم و دانسته و چندان عظمت و کشف و لذت قربت حاصل آمد که گفتی مستم یعنی چون علم من
با فنای معرفت و وحدانیت پرداختم با دراک و تحفظ جزویات و از آن علم چندان لذت بنفس ناطقه رسید که جمله قوتهای حیوانی و طبیعی از
کار خود فرو ماند و چندان اشراق پدید آمد در وحدانیت که بعالم جوهر و اجسام نظر نماند و آنکه گفت چندان اثر قربت یافتم که لرزه
بر من افتاد و خطاب آمد که فراتر آی فراتر شدم خطاب آمد که مترس ساکن باش یعنی چون وحدانیت دریافتم و بدانستم که واجب الوجود از این اوصاف
برونست بر سبیل آن دلیری سفر خود که عظیم دشوار بود در اثبات وحدانیت می پنداشتم که زبان دارد مرا گفتند که فراتر آی
یعنی از سر بیداری خود و از بیم و خوف فراتر آی که عالم وحدانیت باید که همیشه مشتاق لذت روحانی باشد که هرگز با نفعال جسمانی باز
نیفتد و بیم امید در عالم حیوانیست و آنکه گفت فراتر شدم سلام خداوند بمن رسید که هرگز مثل آن سلام نشنیده بودم یعنی کشف شد
بر من حقیقت کلام واجب الوجود که سخن او چون سخن خلق نیست بحرف و صوت که سخن او اثبات علم است بخود محض در روح آنکه جواب
نطق توجه کلی نه بطریق تفصیل و آنکه گفت خطاب آمد ثنا کن گفتم نتوانم که تو خود چنانی که گفته یعنی چون ادراک افتاد حکما وحدانیت را دانسته
حقیقت کلام واجب الوجود را بدانست لیکن نفی بوی نبست که مثل آن یافته بود دانست که واجب الوجود مستحق همه ثناهاست الا دانست که زبان ثنای

او شوه گفت که ترکیب حروف شده و آنکه تحت زبان او شود این چنین خبر بجزوی کلی تعلق ندارد و در حق واجب الوجود درست نباید که او جزویت کلی
آنست که ثنای او بزبان راست نباید که کار کس نیست که بعقل او راست آید و عقل دانست که ممدوح کامل الاصلاح در خور او باید که علم او احاطه
قدرت ذات ممدوح شده باشد کشف مطابق مقصود آید و واجب الوجود فرد واحد است مانند ندارد پس هیچ کس در خور او ثنا نیست هم بعلم او
حوالت کرد که او همه علم است و علم او بثنای ثنا فرا است و ثنا بحروف و بصوت و نه بعقل خود در نیز خویش است و خود بهنگام خود و اگر
کشف خطاب آمد که چه میخواهی که فهم اجازت یعنی علم زیرا که در این سفر فکری جز عقل محض نمانده بود که بحضرت واجب الوجود رسید که شناسا
باشد بوحدانیت جز بعلم عطا شود نشد خواست که در خور او بود و رتبه وی از علم تمام بوی دادند پس از آن هر اشکال که
بود عرضه میکرد و جواب شافی مییافت و برای مصلحت خلایق قواعد شرع ممهد میکرد بلفظی که موافق استماع خلایق آمدی تا هم معنی
بجا بماند و هم پرده مصلحت نخواسته باشد و هم مدار آن علم بود که چنین سفر را که شرح داده آمد در حکایت سفر ظاهر تعبیه کرد
جز محقق را وقوف اطلاع نباشد بر مضمون گفته و آنکه گفت چون اینهمه بکردم بخانه باز آمدم از زودی سفر جامه خواب هنوز گرم بود
یعنی سفر فکری کرد و در خاطر عقل نیست ادراک میکرد موجودات را تا واجب الوجود چون فکر تمام شد بخود باز گشت هیچ روزگار
نشده بود زودتر بود از باز آمدن در خالت از چشم زخم هر که داند داند که چه رفت و هر که نداند معذور باشد و روایت حکما
بر جاهل و عامی نگزین که بر خورداری از این جز عاقلان را نیست تا اینجا سخن حضرت ده الحکما شیخ بو علی سینا در نامه محققین حکما
دیده و از زبان عقلا شنیده شد که قمر که یکی از فرشتگان سپهر و متقرب خدای بود اینکه جرمی از فلک شکافته نگردد و ابتلای بعید
بر مجالات صورت نبسته و نمی بندد پس شق القمر که در قرآن آمده رمز است صریح و اشارتیست واضح زیرا که هر ستاره و سپهر را باطنی
اثبات شده و از اعقل خوانده و بطن ماه را از آن جمله عقل فعال گفته اند و هم در اصول انطباقیه والا مقرر است که غایت مرتبه
کمال آدمی که مرتبه جمعیت است آنست که بعقل فعال پیوندد و با وی یکی شود هر که بدین مرتبه رسید بهر چه متوجه شود معلوم کند چون آنکه فکری
از نو کند و هیچ مرتبه در کمال آدمی ورای این نیست پس کهره این مقدمه معلوم شد شق القمر کنایت باشد گذشتن از ظاهر او باطن
که عقل فعال است و چون حضرت نبی سر گرده دور قمر است شکافتن قمر این شد که بباطن قمر رسید اما این مذهب حکمای
مشائین است اشراقیان گویند حل این رمز آنست که در اصول ایشان آمده که نور عبارت از اصل سیدی عالم است
و هر چه در او است بدو قسم نهاده اند یکی نوری که بهیچگونه ظلمت و تاریکی جسم با او نباشد دوم نوری که بتاریکی جرم ممتزج گردد نور
بکلیات و حقایق مجرده را از ماده حاصل است نمودن ایشان از جزئیات مطلوع خالی افتاده است اما قسم دوم نور بظلمت آمیخته
شود بهر طرف تواند که علم او بکلیات و جزویات محیط گردد بعد از آنکه از قوت بفعل آید و هم در اصول ایشان مقرر شده که
نهایت و سلسله موجودات و غایت تمامش است که علم تمامه ظاهر شود بکلیات و جزویات چنانچه هیچ در مرتبه قوت نماند پس هر که این مقدمه معرفت

که مرا هر چه پیش آید برسنم تا اشکال برخیزد یعنی که چون مرا گفت بخواه هر چه میخواهی گفتم اجازت

پس فیمن زبان ایشان عبارت از آن باشد که نور ممتزج که قابلیت آن دارد که همه علمها که هست ولقوه ایشانست بفعل آید بوجه تمامتر همه کمال
پدید آید کسی در و متحقق شود علمها چنانچه هست اند و بیرون آید پس قمر کنایت است از آن نور ممتزج باشد و شق آن عبارت از بروز علوم و کمال
و پیدائی و کشف آنها که نهفت که در باطن او بوده وش صورت کرده و بیرون آمده در حل ختم رسالت و تمام شدن نبوت که بعد از ختم عربی
نبی نباید چنین گفته اند که ختم رسالت اشارت است به پیوستن عقل فعال است که بدو رسیده از وی بهره اند و ختم خاتم الانبیا باشد زیرا که او این
انبیا عقل اول است که آدم مخنون خاتم الرسل عقل عاشر است و آنکه پرورده عقل فعال است حکم او بخود باطل گردد و زنگ او گرد
چه اگر صد هزار رسول مثلا خود را عین عقل فعال گزیند خاتم الرسل اند چه خاتم عقل فعال است و ایشان خود را محو داننده و موجود او را
اما اشراقیان گویند و لیس انبیا حضرت نور اقرب است یعنی عقل اول و خاتم الرسل رب النوع انسان است یعنی عقل که تربیت نوع
انسان کند پس هر که برب النوع بار یافت و متقرب او گشت قایم مقام و شد بلکه حکم انسانی بخود باطل گردید پس او را هم خاتم الرسل گویند
چنانکه عزیزی گفته **بیت** سراپای وجودم دوست شد من بعد اگر خواهم که چشم دوست را آینه چشم خویشتن دارم خاتم کامل گفته
یکانه خویشی را با تو چنان خواهم که گر روزی بجوئی خویش را همی در سینا همه تن من باشم و در حل آنکه رسول سایه نداشت اشارت
فاعل چون از محیط نبوت بیکسر کسی نبایسایه نداشت گویند اینکه گفته اند که کسی بر تن پیغمبر نمی نشست اشارت بدانکه از روح حس
ناهشیند **نظر سیوم در پیروان حکما و رهسپران این مذهب والا** از این گروه مردم دانا بسی نظر رسیده اند
اما گروهی که بدین آیین یافته شده کامل بود و خبر شمرده می آید حکیم الهی هیربد که در لاهور نامه نگار دیده او مردی بود از نژاد زردشت وخشور
یزدان و در دانش پارسی رسا و تحصیل عربیت و حکمیات در شیراز نموده و با فرنگیان فرنگ صحبت داشته انجام بهند آمد پیوسته ریاضت میکشید
مجرد و با پاره مینرفت و ادعیه پارسی هیشده عربی و در بزرگی نور الانوار و انوار قاهره و کواکب منیخواند و جسم فروغ بخش قبله
میدانست و تصانیف حضرت شیخ مقتول را نیکو بجا و فعال دریافته بود دوم حکیم قیصر است نامه نگار در سال هزار و پنجاه و دو در کابل
او را دریافت و او از سادات شیراز است اما در عراق عجم پیکر عنصری پذیرفته در حکمت نیکو ماهر بود مجرد و آزاده و مرتاض است
چون هیربد از حیوانی جلالی و جمالی پرهیز داشت و ادعیه که از شیخ مقتول در مناجات است در ستایش انوار میخواند و تعظیم کواکب میکرد وی
و این هر دو تن از آفتاب اشراق فروزنده و زنده دیگر حکیم دستور است که در سال هزار و پنجاه و چهار بلاهور آمد اصل او از اصفهانست
اما در بلخ متولد شده و در خدمت شاگردان ملا میرزا جان تحصیل حکمت نموده و پس بار ب خراسان شده و با میر محمد باقر داماد و شیخ بهاء الدین محمد
و میر ابو القاسم فندرسکی و فضلای دیگر و علمای شیراز صحبت داشته ایشانرا دیده و بر مسلک مشائیان پوینده است و ادعیه که از بزرگان این
راه در عظمت واجب الوجود و عقول و نفوس و کواکب مسطور است میخواند و تعظیم کواکب ثابته میکرد اگر چه مرتاض نیست اما
از ذوق محتجب نبود و مسلک اعتدال است بطریق وداکری کامل زن ممتاد دیگر حکیم کامران شیرازی که او نیز راه بر کیش مشائین است علوم عقلی و

از یعنی از زر خواستن بار ام عرض با در جمیع امور

بار یافته هنرکار دو در از معانی و زبانها را گویند و معنی پارسی هم آمده جمع آن پارسیان است

و نقلی را نیکو متحضر بود و بعد از کمال کوه که از بنادر فرنگ است افتاد و بمجالست ایشان رغبت نمود و کیش نصاری جلوه گر آمد لاجرم انجیل را
آموخت و از علوم ایشان بهره یافت و حتی بعد از آن بهند آمده بار که شاه آشنا شد یکیش آن کام زد شاه سر نهانی بنی علوم
ایشان نزد برایشان فاضل بخواند و در آن نیز سر آمد اما بان هند شد اگرچه بظاهر بمذاهب کوئی سپرد اما بعقیده حکمای قدیم بود از
دروغ و زنا و اغلام سخت دوری نمودی و او چون حکیم دستور از کشتن جانور احتراز داشت اما گاه گاه شراب خوردی گفتی در و فایده
بسیار است و ادعیه که در میان حکمای یونان بود که اکنون ترجمه کرده اند در ستایش واجب و عقول و نفوس و کواکب خواندی و از
کس چیزی نپذیرفتی بتجارت مشغول بود آنمایه که او را پسند بودی بدان قناعت کردی و میر ابوالقاسم فندرسکی او را
برادر بجان برابر میگفت و همین برادر جنوشت و در هزار و پنجاه در سرای فرخ که نزدیک باکبرآباد است بشهر پنجاه و است تجرد گزید
گویند در بیماری آنچه داشت همه را بفقرا بذل فرمود و زر نقد را برابر همه بخشید و مانند آن نهان داد چه ایشان جیوان از آزار نشد
پوشش ها را بدست محمود نامی داد تا بدرویشان راه کشمیر و کابل که در نجاساری سکونت آید دهد و محمود چنان کرد و خورش نخود موجود
داشت دبکاو و خران مسافران و مساکین داد که ایشان بار میکشند و کتابها حکما را بهشیار نامی سپرد تا بمردم حکیم مشرب حکمت دوستان
رساند و هوشیار در آگره کتابهای او را بخشش کرده بیاران فرستاد و در مرض الموت سیونه تعرات الهیات شفا و ترجمه اسولوجیا
حیا مشغول و شادان می بود که بالوهیت مبدع تعالی و نبوت عقل و امامت نفس و قبله بودن افلاک و نجات فلاسفه ایمان داردم
و از ادیان و مذاهب دیگر بیزارم و در هنگام گذشتن نام واجب الوجود و عقول و نفوس و کواکب میگفت و حاضران نیز بدان
مشغول بودند تا جامه گذاشت عمر او از صد سال گذشته بود و نیروش نکاسته قوت و قدرت داشت و همچنین هشیار بسر برده
بود که بعد از مرگ سخن کالبد ستوده است اما چون مردم تورا ازین مانع آیند اما پس از سر بشر قرو یا بمغرب فرو کن که جمیع بزرگان
چون ارسطو و مانند آن چنین خواسته اند و هشیار چنین کرد و هم هشیار رفع نمود و او در سر فرتش تا یکهفته هر روز و شب
بخور انکواکب که آن روز و شب بدو تعلق دارد بسوختی و آن خورد و کوشش کم منسوب انکوکب است از همه و مستحقان میدادی
و ایشان همه دعا میکردند و انکوکب را شفیع مینمای تا روح حکیم کامران بمجردات پیوند و پس هشیار با گروه گراشید و کتابی
دیدم بخط هشیار که نوشته بود که پس از جامه گذاشتن کامران کامران را در واقعه دیدم با لباس نیکو با حضرت مشتری نشسته
گفتم چون آمدی کهف مجردات مرا چون بخواهش و نیوی یافتند جذب کردند و شفاعت همین را گویند اکنون مرا الگی نز
ملائکه گردانیدند و عقیده حکیم هیربد و غیر در حق تو این آن بود که صابیان ناموس حکمهای کامل و خداوندان اطلاع انگیخت
در گفتار و کردار بپایه کمال رسیده بنابر حکمت مطالب حکمی علمی و عملی را بمقربان صریح گفته اند و برای عوام برمز و اشارات
بیان نمود تا حکمای دیگر که عارفان او و لیسانی انبیا انبیاء آن شرایع و ملل را دل کنند نتیجه عقیده فلاسفه است و سپهران افارس که آباد و در

دهل

و بهمانا آمده و ایشان را از خشور گویند و رسول انیونان و روم که اغاثاذیمون و هرمس و امثال ایشان اند و از حبان ناموس خواند و جای گروه ام
گتر و مانند ایشان اند و ایشان را از دانایان نامند و پیغمبران بزرگ که مثل اخو بریت و اغورخان اند و ایشان را ابوالماس سر خوانند و پیمبران اسلامی که از
آدم صفی تا محمد صلعم اند ایشان را رسل گویند و چنین انبیای جمعی دیگر را از بزرگ و صادق شناسند گفتند می شنود که بعد از نبی نبا یا خدم خاتم نبوت
اشارت به تمام مرتبه بشریت است ابن مقنع حبابه کاشغر را هم نبی می شمردند و همچنین نزاعی که بر سر خلافت او در تفضیل و تقدیم
و مانا حر صحابه بر یکدیگر منظور نیست اشد گفتند هر چهار حکیم نامدار بودند اکر نزاعی در میان رفته آن از بشریت است آنچه انسان از او صادر
بشری اصلا معصوم نباشد و بود و همچنین در حق معاویه طعنه نکردندی گفتند او حکیم شریک بود اما عقیده حکیم و دستور آن بود که گفتی بود
پارس و هند و یونان و ترک و عرب و مانند آن ایشان موید بنیان قسم علمی و بعضی از علمی و حکما باید در قوت عقل متحد بوده نفر و قسم
علمی نمایند و بطرف حکمت عملی نیز توجه فرمایند غایت حکیم آنست که متحمل شود عقل او بجمیع اکوان و تشبه شود بحضرت واجب الوجود بقدر
امکان و بهمانا مقصود ازین آنست که متجلی شود و ایشان را انتظام اکوان به بر وفق آن نظام مصالح عباد منظم دارند و نظام مصالح عباد از
ترغیب و ترهیب و نشو و کمک خالی نتواند بود و هرآینه هر چیزی که اصحاب شرایع و ملل آن را روشن داشته اند مدلول است بانچه حضرت فلان ذکر کرده انم
و گفتی چون عالم قدیم است و ازلی و ابدی یکسان بعد ازین حکیمی دا ادعوی نبوت کند و دینی انگیزد آنرا استوار سازد اما حکیم کامران بجواب
قابل نشدی و گفتی در قدیم حکما قواعد و ضوابط وضع کرده بودند بهر نظم عالم و خلایق را بران داشته و ظلم در معاملات اصلا دفع نشدی تا
در اواخر گروهی آسمانی نمودار است و دنیادوست و راست از خلایق پوشانیدن جمعی به نیروی خویشان و گروهی بفریب و اقران از سیما
امثال آن کردن ابلهان بدام آورند چون مستظهر عوام گشتند چار عقلا با ایشان سر افکندگی کردند چه ایشان صاحب طالع اند و بدین فتن مردم
ایشان را به برتری از ضعف نفس خلایق است که نفوس ضعیفه اند و ایشان را برتری پذیرفته و خلاف عالم بهر سبب موی را جادوگر
دانستی و مسیحی موسی خواندی و ربی یهودان دانا را خواندند و عیسی را طبیب شمردی و حکیم عیسی بن یوسف نجار گفتی و محمد رسول الله را الملک الشعرا
عرب نامیدی و کشش اقتدار را جهت برتری دانستی خواندی و چنین اسمای مشهور گفتی هرچند دانا برین دانا که مبدع تعالی حرف نزن
اما سخنی که عوام در باب این است که اگر این کتابها از آنکه اسمائی میخوانند مثلا فرقان اگر کلام الهی بود چنانچه از زمان گذشته و گذشتگان
چون هود و نوح خبر داده بایستی از زمان آینده و آیندگان صریح خبر دادی که در فلان عهد و سال و ماه و هفته و روز و ساعت بعد ازین
فلان کس شهر از فلان کوه و از فلان قبیله از فلان کس فلان نام بدین جهات ظهور کند و حال آنکه در قرآن چنین خبری نیست بتاویل معانی بر
خبرها بسیار زنند و چنین انبیا دیگر چنانکه در کتاب علیی گفته که در وقتی معین چنانکه نمودم شخصی که تبازی نام و محمد بن عبدالله تا آنکه
از بنی هاشم و قریش باشکنان که ظهور کند و او پیغمبر آخرالزمان است با همه علیوبان را قبول کردندی و بدینسان در کتاب موسی از عیسی خبر دادی
و از وقائعی که تا علیی شنیده باشد شما گردی و حال آنکه کرد ذکر آنکه بی پروا علیی بطریق رمز خبری که بحسب اتفاق موافق باشند بران حسب چنانکه احد فغان گفته اول

هو تشنه احد اشنا بمن رسید و گفت اگر بخواهی ترا در بزم پذیرم از کجا معلوم که انبیا بطالبی بود و چه اگر تکلیف اتی مبعوث که هر بار شرعی دیگر آورند
قائل شویم چرا عقاید ایشان مختلف آمد در شناخت واجب الوجود چنانکه در توریت یهود خدا را جسم جسمانی دانند و عیسویه عیسی را پسر خدا شمارند و محمدیه
از قرآن بی شبه اشیا شمارند اگر خلق افعال انبیا همه کتابهاست مثل نشان است که خود نشانه سید و هر زمان در حقیقت خود حکمی کنند و باز از آن
برگردد و پشیمان شود و اگر گویند علت بعثت امر و نهی است ظاهر است که کتاب و رسول ما این فرده تا خلق بحق بگروند آنکه بگردن
شوند و بعد از آنکه بگفته او مختلف شوند حکم کنند که خون و مال ایشان مباح است و اگر گویند بدان بمعرفة الله مکلف شدند پس چرا در
آنکه مرحسن ایشان شناسند و همچنین اختلاف در اعمال و اکثر افعال این انبیا مشهور شمارم عاقل شما را بنیکو عملی بر بندید کی باحکیم کامران گفت
که حاصل عقیده سنی و شیعه بهر من بیان کن جواب داد که عقیده سنی این است بعد حمد بیه تعالی و نعت رسول صلواة الله خیر بیه علی جمیع
الفاسقین و الفاسقات و الفاجرین و الفاجرات و عقیده شیعه این است بعد حمد بیه و نعت رسول لعنت بیه علی جمیع المؤمنین و المؤمنات
و المسلمین و المسلمات و او را ازین دو سخنهاست ابو الحسن طهرانی مخاطب بصفی خانی پسر غیاث بیک اعتماد الدوله خطاب تقول ایران
کامران شاگرد او بود چنانچه از مکاتیب خان رفیع القدر که بحکیم کامران نوشته بود نامه نگار زد او دید همین معنی ظاهر شد که خود را
شاگرد میگرفت و او را استاد و بدان سان که شاگرد باوستاد نویسد سخن گذارش بود و همچنین زمان بیک رغون نژاد کابلی او
مهابت خان خطاب که بمهابت و شجاعت و تدبیر از امرای سلاطین هند امتیاز تمام داشت از عقیده کامران مخلص او بود و در مکاتبی که بخادم
بحکیم کامران نوشته بسیار تعظیم یاد کرده و خود را مرید معتقد باز نموده گوید در بزم مهابت خان حدیث کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین خواندم
گفت این کلام معنی ندارد و بعد از آن محمد را پیغمبری انگس که قبول کنند پس از چهل سال پیغمبرش میدانند و انکه گمند خود از او ست و محمد
من پیغمبر بودم و آدم در آب و گل حیرت کامران بخانه این گروه کمتر رفتی و از ایشان کنار کردی چون بنزاران التماس بخانه ایشان نهادی
تغییر لباس متفرق دادی و لحظه نشستی و زود برخاستی طعام این گروه نخوردی و چیزی از ایشان نپذیرفتی چون از دوری ایشان سبب پرسیدندی
فرمودی که نفس بهیمی و سبعی بر شما غالب است و با بهایم و سباع همواره اختلاط نتوان کرد و پیش از چند نوبت ایشان از اندیشه بود عداز ان
بکامران گروید کام بگفته او گذاشت و غضب و شهوت را بالبدال جرم حکیم کامران نیز مهربان شد و در ابتدا از صرف و نحو شرح شمسیه الکافیه طبعیات
شرح هدایه حکمت حسین ابن معین الدین مبیدی و پس امور عامه شرح حکمت العین و بعد از آن شرح تجرید با حواشی و بعد از آن طبعیات شرح
اشارات و پس الهیات شفا تعلیم کرد و همچنین ملا یعقوب نزد او تحریر اقلیدس و شرح تذکره خوانده بود و گروید و چنین میر شریف مطول و تفسیر
بیضاوی خوانده و براه او رفتن گرفت و غریب تر آنکه ملا عصام پیش او توضیح و تلویح که در اصول فقه حنفی است خوانده ره آیین او
گرفت ملا سلطان هر چند نزد او دیده و گروید حکیم کامران گفت تفهیمیه بگریز که ملا سلطان اثبات تجرد و بساطت نفس میکرد و در تطبیق
آن ها و دلیل می آورد اما گفتی تعقل نفس نمی توانم کرد در بیان منصب طوطی دارم و از شاگردان کامل حکیم کامران حکیم مرشد است که جمیع مراتب نکل من

خورده است و باو اعتقادی شگرف داشت و چون کامران بتجارت کمر است حکیم کامران در هنگام درس حکمت سرود است و با بات شیدی
و بوی خوش برافروختی و بخنی که نیز اعظم بودی بروی آوردی و شاگردان نیز بدین عمل نمودندی و هر کسی را تعلیم حکمت نفرمودی
و فاسق و ظالم و شهوت پرست را تعلیم این علم نفرمودی و با عوام کمتر صحبت داشتی

تعلیم دوازدهم در عقاید صوفیه مشتمل بر سه نظر

نظر اول در لمحی از عقاید نظر دوم در تاویل ظاهر اقوال نظر سیوم در بعضی اشخاص ایشان

نظر اول در لمحی از عقاید صوفیه صفیه و این فرقه نیز مثل حکما در همه اهل عالم بوده اند و هستند چنانکه بپارسی
ایشان را تیره درون و روشندل و یکانه بین و بهندی گیشر و تپشه و گیانی شر و گیانی و آنها گیانی خوانند
حضرت مولوی جامی در رساله وجودیه آورده که وجود من حیث هو هو غیر وجود ذهنی و خارجی زیرا که از انواع وجود ذهنی
است من حیث هو ای لا بشرط شیء مقید نیست باطلاق و تقید و نه کلی و نه جزوی و نه خاص و نه عام و نه واحد
بوحدت که غیر ذات و زاید باشد بر ذات و نه کثرت بلکه این اشیا لازم حضرت است بحسب مراتب و مقامات
اما حقیقت وجود بشرط آن لاشیء معها مسماست بمرتبه احدیت و جمیع اسما و صفات درین مرتبه مستهلک اند این
مرتبه را حقیقة الحقایق خوانند اما حقیقت وجود بشرط جمیع اشیا که لازم اوست از کلیات و جزئیات مسماست باسما
و صفات مرتبه الهیت و این مرتبه را واحدیت مقام و جمع گویند و حقیقت وجود نه بشرط شیء و نه بشرط لاشیء را هویت گویند
و او ساریست در جمیع موجودات و بشرط شیء و لاشیء صور عالم است بعضی از محققان آورده اند که چون آفتاب روشنست
که وجود حقیقی معلوم بدیهی است که در مقابل آن عدم است و از غایت ظهور زبان عرف و لسان محدود از تحدید و تعریف آن
ابکم است و غایت تعریف مرهر دو را یعنی وجود و عدم را این باشد که وجود عدم عدم است و عدم عدم وجود و حضرت
واحدیت مبدا کثرت اسما و صفات است و نخست صفتی که ازین حضرت از باطن بسوی ظاهر گرایید علم بود و درین مرتبه
جمیع اعیان ثابته بصورت علمیه بودند و درین مرتبه اسم علیم بر حق تعالی اطلاق میکنند و مقتضای حکمت الهی ترجیح دادن وجود
اعیان ثابته را بر عدم ارادت خوانند و اسم مرید بر حق اطلاق نمایند و هر گاه که علم حق با ستوا و استیلا قرین شد ممکن الوجود
علم بر ماهیات ممکنه ترجیح داده درین مرتبه آن استیلا را قدرت نامند و درین مرتبه اسم قدیر ظاهر شد و بواسطه مشاهده
حق که عبارت از علم حضوریست قبل از وجود خارجی اعیان ممکنه درین مرتبه اسم بصیر هویدا گشته چون اطلاع حق بر
تمنیات اعیان ثابته بزبان استعداد است و قبول آن التماس را سمع خوانند و اسم سمیع اینجا آشکار شد پس ارادت حق تعالی
باستحال مستحکم گشته متعلق شده کاف بنون پیوسته با مرکن بیکون ظاهر شد انجال الکلام گفتند و اسم متکلم درین محل ظهور
رسید حضرت شیخ محمود شبستری در رساله حق الیقین آورده که فعل اختیاری بواجب الوجود نسبت داده از اضطراریست زانکه اختیار

ذهنی

سوق الخلق قدرت و ارادت اختیار و دواعی و تحریک اعضا بر وفق داعیه و ارادت باز هر یکی از آنجمله محتاج آمد بایجاد اسباب
علل غیر حصر که آن منتهی میشود باضطرار بخلاف اضطراری که محدد ایجاد است چون مختار در اختیار خود مضطر باشد عین اختیار
عین اضطرار باشد و چنین ابن محی الدین جیلی در فواتح نقل کند که صوفیه گویند ذات معدوم از صحرای عدم محض و
نفی صرف قدم بمنزل شهود و موطن وجود نمی نهد بمرتبه موجود حقیقی هم رنگ عدم ایکه در ذات هیچ چیز را معدوم
نتوان ساخت مثلا اگر چوبرا باتش بسوزی ذات او معدوم نگردد بلکه صورت او متبدل شود و بهیات خاکستر
ظهور کند واجب الوجود ذاتیست که در جمیع احوال ثابت است و در ممکن الوجود صور و احوال که تبدل می یابد ایجاد
حق عالم را ظهور نور حقیقت مطلقه اوست بصور مختلفه متعلقه که مشاهده میکنی اِنَّ اللهَ نُورُ السَّموٰاتِ وَالْاَرْضِ و کتب
محققین درج شده که جمیل آنزمان از جمال خود بهره یابد که حسن خود را در آئینه بیند و مشاهده نماید بنابراین وجود مطلق در
مرایای تعینات و مجالی تشخصات تجلی کرده حسن خود را در آئینهای مختلف دیده در هر آئینه بصورت مناسب او نموده
بحسب تعدد مظاهر کثیر پیدا شده و صوفیه گویند حق بحسب ذات منزه است از تشبیه و در مراتب اسما و صفات موصوف
بهر دو کسیکه از تشبیه تنزیه میگریزد تمیز ندانند که تنزیه تشبیه است بمجرد ذات و دوستان خدا گویند اسم سه قسم است
چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار امر عدمی است او را اسم ذات گویند مثل قدوس یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او
موقوف بر تعقل غیر نیست او را صفت گویند مثل حی یا باعتبار امر وجودی است که تعقل او موقوف بر تعقل غیر است
او را اسم فعل خوانند مثل خالق اسم جامع الله و رحمن است اما اسم اعظم در غایت خفاست از حضرت شیخ بایزید بسطامی
شخصی پرسید که اسم اعظم کدام است گفت تو اسم اصغر را بمن بنمای تا من ترا اسم اعظم بنمایم یعنی اسماء حق همه عظیم اند و محققین
گویند هر زمان نوبت ظهور و سلطنت اسمی است و چون نوبت او منقضی شود مستور گردد و در زیر اسمی که نوبت دولتش رسیده
گویند اسامی الهیه صور متمیزه در علم حق دارند و ایشانرا اعیان ثابته گویند خواه کلی باشند خواه جزئی و این صور علمیه در ازل از تجلی فیض اقدس
و از ذات حق بفیض اقدس صور علمیه بتعین می آیند با جمیع توابع و لوازم بفیض مقدس و اعیان ثابته نسبت باسما ابدان
اند و نسبت باعیان خارجیه ارواح و واسطه بهر موجود میرسد از وجه خاص که او را با حق هست و جمیع حقایق ممکن الوجود در خارج
موجود اند و تحقق افراد موقوف بافراد معینه است و هر یک در وقت خود موجود میشوند صوفیه گویند جمیع صفات کمال واجب
مجرد ذات و آنچه مترتب میشود
عین ذات مقدس اند یعنی مترتب میشود بر ذات حکم با صفات مثلا ذات بانکشاف اشیای تو بس است تا صفت دانش که مبدای
انکشاف است بدو قائم نباشد پس انکشاف حاصل نشود بخلاف خدا تعالی که او در انکشاف اشیا محتاج نیست بصفتی که قائم باشد
باو ملکه ذاتش مبدا انکشافست یعنی ذات و صفات متحد اند بنابراین امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود کمال التوحید نفی الصفات عنه
شیخ

شیخ داود قیصری در شرح فصوص حکم گوید علم او تعالی بذات او عین ذات است و علم بعالم صور اشیا است و در وجود کلی خواه جزئی و اگر آب
محل امور منکثره باشد متحد و متکثر نیست چه اشیا عین حق اند باعتبار وجود و حقیقت غیر اند باعتبار تعدد و تعین پس در حقیقت حال
و محل نسبت بلکه یکچیز است بصور شئون حالیه و محلیه ظهور نمود و قضا حکم اجمالیست باحوال موجودات چون حکم بموت هر انسان و قدر
تفصیل این حکم است بتعیین اسباب و ازمنه بحسب قابلیات مثل حکم موت زید در فلان روز بفلان مرض و قضا علم الهیست
بموجودات و این علم تابع علم باعیان ثابته است هر شئی باستعداد خاص فیض خدا می طلبد صوفیه گویند بحکم خَلَقَ اللهُ آدَمَ عَلیٰ صُورَتِهِ
نسبت افتادار فعل با هم از آن روی بود که آئینه ذاتیم پس اگر گوئیم افعال از ماست راست باشد و اگر گوئیم از حق
حق است چنانکه گلشن فرماید شبستری اثر از حق شناس اندر همه جا منه بیرون ز حد خویشتن پا هر آنکس را که مذهب غیر
جبر است نبی فرمود کو مانند گبر است چنان کان گبر یزدان اهرمن گفت مر این نادان احمق او و من گفت بما
افعال را نسبت مجازیست نسب خود در حقیقت لهو بازیست چه بود اندر ازل ای مرد نا اهل که این با
محمد آن ابو جهل در قرآن مجید آمده اِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ یَقُولُوا هٰذِهِ مِنْ عِنْدِ اللهِ وَاِنْ تُصِبْهُمْ سَیِّئَةٌ یَقُولُوا هٰذِهِ مِنْ
عِنْدِکَ قُلْ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللهِ و صوفیه فرماید که سراسر فلکیات یکیدنست که عقل اول روح اوست و نفس کلیه قلب
روحانیات کواکب سبعه سیاره و ثوابت و غیر آن قوی مَا خَلْقُکُمْ وَمَا بَعْثُکُمْ اِلَّا کَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ و شیخ محی الدین
در فص هودی فرماید عالم صورت حق است و او روح عالم و مدبر اوست پس اوست انسان کبیر حضرت مخدومی
جامی در نقد النصوص آورده که موجودات عالم امر بر دو قسم است آنانکه بعالم اجسام بوجهی از وجوه تعلق ندارند
بحسب تصرف و تدبیر و ایشانرا کروبیه خوانند و ایشان دو قسم اند قسمی آنانند که از عالم و عالمیان هیچ خبر ندارند
و ایشانرا ملائکه مهیمه خوانند و قسمی دیگر آنانند که اگرچه بعالم اجسام تعلق ندارند و در شهود و قیومیت شیفته و متحیر اند
اما حجاب بارگاه الوهیت اند و وسائط فیض ربوبیت و رئیس ایشان فرشته ایست که آنرا روح اعظم خوانند و از او
عظیم تر فرشته نیست و باعتبار دیگر قلم اعلی و عقل اول گویند و این روح اعظم صلوات الله علیه در صف اول [illegible]
و روح که او را جبرئیل گویند در صف آخر و مَا مِنَّا اِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ و قسمی دیگر آنانند که بعالم اجسام تعلق دارند بتدبیر
و تصرف و ایشانرا روحانیان گویند و ایشان نیز دو قسم اند ارواحی اند که در سماویات تصرف میکنند و ایشانرا
اهل ملکوت اعلی خوانند و قسمی دیگر آنانند که در ارضیات تصرف میکنند و ایشانرا اهل ملکوت اسفل گویند و چندین هزار
بر معادن و نبات و حیوان و اهل کشف گویند تا هفت فرشته نباشد برگی از شاخ برون نیاید مراد بدین جمعیت
فرشته ها قوای سبعه جسمانیه است و همچنین ارواح ناری که ایشانرا اجنه و شیاطین خوانند از جنس ملکوت اسفل اند و ابلیس مهتر

ور ایشان است و حضرت شیخ محمود شبستری گوید که اهل فوت داهیه است آنچه حکیم او را هیولی گوید صوفیه از ابعاد جوهر
هیولای بقا گوید و هیولی پیش صوفیه معدوم است و صوفیه جسم مطلق را جسم کل میگویند و در نواحی آمده صوفیه گویند
نفس انسان که مطلق نفس رحمانی است چنانچه نفس انسانی بسبب عروض یعنی خاص صوت شود و صوت بسبب
بسبب عروض هیاتی چند مختلف که در مخارج تاری میشود حرف میشود از ترکیب حروف کلمات متحقق باید
شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن راز آورده که نفس رحمانی عبارت از تجلی حق است در مجالی کثرات و در شرح مختصر
گلشن دیده شد چنانچه نفس انسان صوت شود و صوت حرف میشود نفس رحمانی هم جوهر شود و جواهر ارواح و اشباح
شده چنانچه طبع انسانی مقتضی آنست که شئون خفیه از بطون بظهور آیند و حضرات کلیه الهیه که در نفس رحمانی
بارز شده پنج است حضرت غیب مطلق و آن اعیان ثابته است و حضرت غیب مضاف که بغیب مطلق اقرب است و آن
عقول و نفوس مجرده است و حضرت مضاف غیب که بشهادت مطلقه اقرب است و آن عالم مثال است و
حضرت شهادت مطلقه که از مرکز ارض است تا محیط عرش و حضرت جامعه آن کل است بتفصیل و اتصال بالجمله صوفیه
گفته اند عالم جمیع ناطق است حتی جمادات اما ظهور نطق در همه کس موقوف اعتدال مزاج انسانیت کاملیت خصوصی
کمال وارد شود که باعث اشتیاق بر سماع و بیشتر از استماع الحان شود و چه سنت رسول است چنانکه از انس روایت
که جبرئیل رسول را مژده داد که فقرای امت پیش از اغنیا به پانصد سال به بهشت در آیند رسول از خوشحالی
فرمود که هیچکس از شما شعری تواند خواند یکی دو بیت برخواند قَدْ لَسَعَتْ حَيَّةُ الْهَوَى كَبِدِي فَلَا طَبِيبَ لَهَا
وَلَا رَاقِي إِلَّا الْحَبِيبُ الَّذِي شُغِفْتُ بِهِ فَعِنْدَهُ رُقْيَتِي وَتِرْيَاقِي پس حضرت با صحابه وجد کردند بمرتبه که ردا
از دوش مبارک بیفتاد و پیش محققین صور محسوسه ظلال صور مثالیه اند صوفیه گویند روح بی جسد نتواند بود
چون از جسد عنصری بگسلد جسد مثالی موافق اعمال و افعال خویش دارد که آنرا ابدان مکتسب گویند بلفظ دوم در بیان
نبوت و تاویل ظاهر اقوال مطابق کشف اهل حال صوفیه گویند نبی شخصی است که مبعوث شده بخلق تا هدایت کند
ایشانرا بکمالی که در حضرت علمیه برای ایشان مقرر شده باشد باقتضای استعدادات اعیان ثابته خواه کمال
ایمان باشد و خواه غیر آن و شیخ حمید الدین ناگوری در شرح عشق آورده که عبودیت و ربوبیت هر دو صفت
حق است هر وقتی که بر حضرت رسالت پناه تعین ربوبیت غالب آمدی و صفت عبودیت در و محو گشتی در
آنحال هرچه گفتی او را کلام الله گفتی مولوی معنوی فرماید بیت گرچه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفت
آن کافر است و چون بصفت عبودیت آمدی در آنوقت آنچه فرمودی آنرا حدیث میگویند پس هرچه بزبان عبودیت

گفت حدیث شما را از جبرئیل آنست در میان این دو صفت خاطری هست که در تعین عبودیت الهی هست از دو نسبت
بود و صفت ربوبیت خود گنجایش نیست از اینجاست بیت در عشق پیام در نگنجد خود بود که خود بمیری گرد محققان
صوفیه گفته اند که سبب اصل وجود در مراتب الهیه عالمهای کتابی و برآمدن او بصورت ظهور کمال او است و آن
از دو گونه است و او را دو مرتبه اول مرتبه ظهور است و پیدائی که هرچه که هست بتمام ظاهر شود و آن در تمام صورت
تواند بود که آدم بعرف این طایفه عبارت از آنست یعنی حقیقی که جامع کلیات و جزئیات باشد بمقتضای فرموده
وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ از و فوت نباشد همه با او در خبر صورت و پیدائی در آید بیت بیرون
ز تو نیست هرچه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی كُلُّ شَيْءٍ لَهُ لَطِيفَةٌ مُودَعَةٌ فِي هَذِهِ الْمَجْمُوعَةِ و مرتبه
دوم از کمال وجود پیدا کنندگی و اظهار است که هرچه هست چنانچه هست تمام هویدا گردانند و خاتم بعرف ایشان شخصی است
که این منصب او تواند بود و این کار بزرگ از و بباید و آن در بیرون آمدن مانع باشد از صورتی که تمام باشد و مرتبه
خود و نمودن این صورت در عالم و این منحصر در یک فرد نیست بلکه چون این فضیلت در مظهری گرد آید او را خاتم
این پایه در آن عصر دانند چون این مقدمه مقرر شد پس قمر در عبارت مذکور کنایه از آن صورت نامه است چه در عرف
سخنوران صورت کامل را بقمر تعبیر کردن متداول جمهور است و شق او کنایه از برون آمدن تمام معنی است از آن
صورت بی تامل آلات جبلی و ترتیب مقدمات کسبی چنانچه موعود حضرت ختمی پناه است حضرت محمد نوربخش در رساله
معراج آورده بدانکه حضرت محمد مصطفی صلعم بمعراج با جسد رفت اما جسد لطیف مکتسب مثالی و در حالت غیبت که برزخ است
میان خواب و بیداری و از این سبب است اول حدیث معراج كُنْتُ بَيْنَ النَّوْمِ وَالْيَقْظَانِ آمده و بدان وفقک الله
لتعبیر الاحوال المکنونة علی الانبیاء والاولیاء علیهم السلام که از مسجد الحرام بمسجد اقصی بردن صورت انتقال است
در ملکوت سفلی از مقامی بمقامی امامت کردن در نماز انبیا را صورت آنست که در امت وی ورثه انبیا که اولیا و
علمای زمان اند بسیار باشند براق مرکب طاعت و صورت مثالی نماز است و زین و لجام صورت مثالی حضور خاطر و
جمعیت نماز است اجزای براق از جواهر نفیسه صورت متمثله صدق و اخلاص و محبت و خضوع و خشوع و توجه کامل بحق
بهمگی همت نفی ما سوی الله در نماز است رسیدن براق و بد نمودن جبرئیل و رسول را صورت متمثله نفی خاطر بشریت بعقل
خداشناس خود و جبرئیل صورت متمثله علم باطن است و رفتن بر مدارج معراج صورت متمثله ترقی است بتدریج بحضور
ذکر و تسبیح و تحمید و غیره از عالم سفلی نفس بعالم علوی دل رسیدن بآسمان اول که فلک قمر است صورت متمثله رسیدن
بمقام قلبی گشادن ملائکه در آسمانها را بیامد جبرئیل صورت متمثله فتح دل است بذکری که بتدبر گفته باشد رسیدن بفلک عطارد صورت

متمثله ترقیست در اطوار قلبی بسبب تفکر در معرفت الله که تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة اشارت بدانست رسیدن بفلک
زهره صورت متمثل ترقیست در ملکوت علوی بسبب ذوق و الفت ذکر که از محبت حق در باطن ظاهر شده باشد رسیدن
بفلک شمس صورت مثالی ترقیست در معنی بسبب اجرای حکم و نهی و امر بمعروف که از وی صادر شده باشد رسیدن
بفلک مریخ صورت مثالی ترقیست بسبب غزا با نفس بکار واقع شده باشد رسیدن بفلک مشتری صورت مثالی ترقیست
بسبب طهارت و تقوی و ورعی که بر آن اقدام نموده باشد رسیدن بفلک زحل صورت متمثله ترقیست از مقام روحی
بمقام خفی ببرکت مجاهده و ریاضت اختیاری یا اضطراری که بلا عبارت از آنست رسیدن بفلک ثوابت
صورت مثالی ترقیست ببرکت رسوخ در دین و ثبوت اقدام ثبات بر طریق حسنات و استقامت در محبت
حق و اهل حق رسیدن بفلک اطلس صورت متمثله ترقیست تا نهایت ملکوت ببرکت صفای باطن و خلو دل از ماسوی الله
باز ماندن براق و رفرف و جبرئیل در هر مقام صورت متمثله آن معنی است که در عوالم عالیه ملکوت و جبروت
مطایای قوای روحانی و اطوار خیالی هر یک از مقام معلوم تجاوز نتوانند نمود و ما منا الا له مقام معلوم بیان
آن حالست چنانچه جسد عنصری از عالم عناصر تجاوز نتواند نمود و نفس هر چند مطمئنه باشد از ملکوت سفلی قدم نتواند
فراتر نهاد و قلب از اوایل ملکوت علوی نتواند گذشت و سر از اواسط ملکوت علوی نگذرد و روح از اواخر ملکوت
علوی قدم بعالم جبروت نتواند نهاد و خفی از عالم جبروت تجاوز نتواند نمود و غیب الغیوب که خفی عبارت از آنست
عنقای قاف لاهوت و فانی فی الله ذاتست و کثرت و شرکت باقی لطایف و قوت قبول نفر باید و از مقام علی
نماید چون طایر وادی فناست همیشه ایمن بلا اسمی است و اصل از مقام فنا فی الله از قید تعینات خلاص یابد
و بمقام بقاء بالله اختصاص یابد و از لباس عبودیت منسلخ و بصفات ربوبیت متصف شود در مقام
فنا فی الله جبرئیل بصورت متمثله عقل و مظهر علم است و بموجب فرموده لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا
نبی مرسل محرم نیست چون در حین فنا علم و ادراک و شعور و سایر صفات محو میگردد و مضمحل می باید فنای صرف
با علم مانعة الجمع باشند و خطرات نفسانی از پرتو نور ذات سبحانی مضمحل و فانی میگردد و صفت ملکیه جبرئیل مظهر
آنست دون این مقام ذاتی مطلق است و دیگر صعود و هبوط و حرف و صوت متمثله آن معنی است که انسان
متجمع جمیع صفات علوی و سفلی است بمقتضای صفات جامعه خود گاهی مستغرق دریای وحدت گشته
حیرانست و گاهی راغب حفظ طبیعت بعده با نسوان است بدانکه شیخ عزیز نسفی گوید که اهل وحدت گفته اند در طی السموات
که سماء عبارت از خرقست که بلند و فیض رسانند باشد مرتبه که فرود اوست و این فیض رسانند شاید که عالم ارواح و شاید که عالم اجسام

فیض

فیض قبول کنند شاید که از عالم اجسام و شاید که از عالم ارواح باشد پس بحقیقت توانند که هم ارض باشد هم سما چون معنی سموات و ارضین
معلوم کردی بدان نشان چهار نشاء است و نفخ صور هم چهار نوبت است زیرا که موت و حیات چهار نوبت است در نشاء
اول بصورت اشیاء زنده است و از طبایع و خواص و حقایق اشیاء مرده و در نشاء دوم بصورت طبایع و خواص اشیا
زنده است از خواص و حقایق اشیاء مرده و در نشاء سوم بصورت طبایع و خواص اشیاء زنده است و از حقایق اشیا
مرده و در نشاء چهارم بصورت طبایع و خواص و حقایق اشیاء زنده است و در نشاء اول جمله در خواب غفلت و ظلمت
و جهالت اند ظلمات بعضها فوق بعض پس در نشاء اول از خواب بیدار شوند و در نشاء دوم از دو خواب
بیدار شوند و در نشاء سوم از سه خواب و در چهارم از چهارم بیدار شوند و درین بیداری جمله تمام تمام شوند و بکمال خود برسند و بدانند بیقین که آنچه در نشاء اول و دوم و سوم
دانسته بودند نه چنان بوده است بر وجهی که حق تصور کرده غلط بوده است و آسمان و زمین را چنانچه معلوم کرده
بودند نه چنان بوده است پس درین نشاء زمین نه آن زمین و آسمان نه آن آسمان باشد که ایشان دانسته اند این است معنی
یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات و برزوا لله الواحد القهار و چون باین مقام رسیدند و صورت و طبایع و
خواص حقایق اشیاء را بیقین معلوم کردند هر آینه دانستند بطریق کشف و برهان که وجودش از یکی نیست و آن وجود
خداست جل و علا بر مبادی و نهایات و غایات اشیاء چنانچه هست مطلع شدند در بیان تاریک شدن ماه و
آفتاب و کواکب گفته اند که کواکب عبارت از مبادی نور است که در دلهای قابلان و مستفیضان پیدا شود و آفتاب
عبارت از غایت و نهایت و کل نور است و ماه متوسط است میان هر دو و از غایت و کل استفاضت میکند پس
آفتاب مفیض مطلق باشد و ماه از وجهی مفیض و از وجهی مستفیض هر گاه که نور آفتاب که نور کلی است ظاهر گردد و منبسط
گردد و وحدت نور پیدا آید نور ماه و نور کواکب در نور آفتاب محو شوند مستدی نماید که اذا النجوم انکدرت و متوسط
که و خسف القمر و چون مستفیض بمفیض بپیوندد که و جمع الشمس و القمر نه از استفاضت اثری ماند و نه از افاضت که
اذا الشمس کورت گفته اند زمین قیامت عبارت از زمینی است که خلق عالم در آن زمین جمع شوند و آن زمین وجود
انسان است از جهت آنکه قیام جمیع موجودات بهیچ زمین دیگر ممکن نیست الا در زمین وجود انسان پس یوم القیامت
باشد و حاضر شدن خلق عالم در هیچ زمین مقصود ممکن نیست الا زمین وجود انسان پس یوم الجمع باشد و حق از باطل
در هیچ زمین جدا نشود مگر در زمین وجود انسان پس یوم الفصل باشد و هیچ سری از اسرار در هیچ زمینی آشکار نشود الا زمین وجود
انسان پس یوم تبلی السرائر باشد و در هیچ زمین جزای هر کس بهر کس نرسد الا زمین وجود انسان پس یوم الدین باشد از
حضرت ونس سبحان شنیده که گفت نزد صوفی بهشت حلال است هر آینه معاد مظاهر جمالی بجمال حق باشد و در دوزخ جلال است

ساده مظاهر جلالی به جلال حق بار و جلالیان از آن متنفر شوند چنانکه جمالیان از جمال پس آنچه گویند دوزخ محل غضب است اشارت بدین
که اگر مظهر جمالی به جمال بپیوندد آزرده شود چنانکه جلالی از جمالی رنجور گردد و هم از حضرت سبحانی شنیده شد که محققین
گویند فرعون مظهر اسم الله بوده و در و تعیین الهیت غلبه داشت و بر موسی تعیین رسالت بنابرین حضرت امام
الموحدین شیخ محی الدین در بعضی از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده و او را ظاهر و مظهر کرده و موسی را ظاهر
و گفته اند زمین عرفات عبارت از زمینی است که قصد و نیت حج کرده متوجه آن زمین اند و روی در آن زمین دارند و سعی و
کوشش هر چه تمامتر در آن سیر و سفر می روند اگر در آن زمین روز عرفه را دریافتند و مقصود حاصل کردند که من ادرک العرفة
ادرک الحج اگر در آن زمین روز عرفه را در نیافتند حج نگذارند حاجی نشده اند و مقصود حاصل نکرده اند چون این مقدمات
معلوم کردی لازم آمد که زمین عرفات عبارت از زمین وجود انسان باشد زیرا که جمله موجودات علوی و سفلی در سیر و
سفر اند تا بمرتبه انسان برسند و چون بمرتبه انسان رسیدند سیر و سفر تمام گشت اگر در این زمین که وجود انسان است روز
عرفه که معرفت النفس باشد دریافتند بکعبه مراد رسیدند و حج گذارده حاجی شدند و حج در لغت قصد کردن است و در شریعت قصد
خانه ایست که ابراهیم پیغمبر در مکه بنا کرده است و در حقیقت آن اشارت بدانست که خانه خداست بحکم این کلام قدسی
لا یسعنی ارضی و لا سمائی و انما یسعنی قلب العبد المؤمن موید گوید بیت وقت نماز مرتبه آدمیت است در باب وقت را
که مبادا قضا شود محققین صوفیه گفته اند هر امری از امور شرعی اشارتیست بسری از اسرار غسل اشارت بر انداختن است
بالتمام از تعلق غیر و وضو اشارت است بترک شواغل مضمضه اشارت است بوجدان حلاوت ذکر استنشاق
اشارت است به تنسیم روایح عنایت استنثار اشارت است بطرح صفات نفسیه روی شستن اشارت است
روی بحق آوردن و دست شستن عبارت است از مناهی دست باز داشتن و پا شستن اشارت است بتقدیم اقدام
بر بساط عبودیت قیام اشارت است بوقوف در مقام عرض توجه قبله اشارت است بالتجا آوردن بحضرت
صمدیت و بستن اشارت است بعقد عهد بندگی و دست گشاده داشتن در نماز اشارت است از ما سوی الله دست
باز داشتن تکبیر اشارت است بتعظیم فرمان و قرات اشارت است بمطالعه توقیع ربانی از لوح محفوظ دل و ابطال
ترجمان زبان و تجدید وقوف بر حدود و اوامر و نواهی رکوع اشارت است بمقام رضا و خضوع و نشستن و برخاستن
در حق گذاردن پنج وقت اشارت بدریافتن و طی کردن حضرات خمسه است که لاهوت و جبروت و ملکوت
و ملک و ناسوت باشد و دو رکعت صبح اشارت است بچهار تجلی و تعیین و چهار رکعت اشارت است بچهار تجلی که آن
آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی باشد و سه رکعت اشارت بفرق و جمع و جمع الجمع و دیدن حق در خلق و حق در حق که شهود یکی از

تجلی

دنیا و دیگری محجوب دل نباشد و روزه داشتن اشارت است بطهارت درون و رویت هلال دیدن ابروی مرد کامل و عید
معرفت الله قربان کردن اشارت است بکشتن نفس بهیمی روزه را سه درجه است درجه اول نگاه داشتن بطن و فرج
از ناشایسته درجه دوم نگاه داشتن جوارح است از اقوال و افعال ناشایسته و درجه سوم نگاه داشتن دل است از غیر حق
جهاد کفار اشارتست به پیکار نفس مکار و مومن عبارتست از آنکه هیولی عقاید خداپرستی باشد و بد رای که
خواهد بود که الطریق الی الله بعدد انفاس الخلائق حضرت عین القضات فرموده که مراد در سلوک معلوم شد
که اصل همه مذاهب حق بوده و از جمله مذاهب سه قسطاس این است کل شیء هالک الا وجهه و کل من علیها فان
و معنی آیه کریمه آنست که وقتی نیست گردد چه امروز همه نیست شد و این خود عین مذهب اهل بصیرت است و در فتوح
معنی حضرت القضاة صاحب فتوحات گفته که صیغه اسم فاعل مفید استمرار است در همه اوقات پس هلاک همه اشیا
در جمیع اوقات مستمر است و تخصیص زمان مستقبل ندارد و لهذا یهلک که صیغه مضارع است نگفت که مفید وقوع
هلاکست در زمان مستقبل امام محمد نوربخش فرموده جمعیکه رویت حق مخصوص نبیکان مقرب شمرده اند حق را هم
نفس ناطقه که عبارت از مردم است مجرد و بسیط است از دیدن او حق را جهتی لازم نیاید و آنانکه بعدم رویت
قائلند نیز محق اند چه چشم سر ذات بحت را بنابر تجرد نتوانند دید و محقق گفته آنانکه بتجرد حق قائلند صادق چه ذات
بحت چنانست و آنانکه بجسمیت او گویا اند و یکی از جهان را حق شمرده اند مثل آتش و باد و آب و خاک راست چه در
هر مرتبه موجود او است چنین آنانکه خیر و شر را از او دانند درست چه موجودی غیر او نیست که فاعل امری تواند بود و آنانکه
شر از خود شمارند درست گویند چه در تعین فاعل کارها اند و چنین در امور دیگر مثل آنکه خدا را انصار پدر دانند یا بعضا
صدور موجودات و بمعنی حق باشد و سنیان ابوبکر رضی الله عنه را خلیفه دانند بشرط کمال او پس درست است
و شیعه سرزنش کنند بکمال نقص او پس و بهر کدام از ابوبکرین متغایر است بازعم ایشان و چنین در معاد اعتقاد
مختلفه قوم و چهار روسای ایشان در عالم مثال متشخص گردد همه اختلافات عالمیان را بدین قیاس باید کرد
راجع بحقیقت است صوفیه فرمایند ولایت در لغت قربست و در عرف متخلق باخلاق الهی بودن نبوت ظاهر
و ولایت باطن ماخذ نبوت نبی ولایت او است و ماخذ ولایت ولی نبوت نبی است و ولایت رسول اکمل از رسالت است
و الهام بواسطه فرشته نیست و وحی بواسطه فرشته و وحی خاصیت نبی است
عارف سبحان سبحانی گوید اکمل اولیای عصر مهدی وقت است پس جمعی از اولیا که دعوی مهدیت کرده
حق بوده اند چنانچه هر مرضی جسمانی را مسهلی و دوائی خاص است هر مرضی روحانی را هم سببی و دوائیست چنانچه نبض
قاروره دلالت بر احوال ابدان دارند واقعه و خواب دلالت بر احوال نفس دارد بنابرین سالکان واقعات را بر شیخ که طبیب نفوس است

عوض کنند صوفیه گویند در سلوک جمع هفت مرتبه است اول توبه و طاعت و ذکر است درین مرتبه نور سبز متمثل شود ثانی تزکیه نفس
از صفات شیطانی و سبعی و بهیمی چه نفس تا بصفات شیطانی گرفتار است اماره است و آن صفت راست در انفعال الهی است
سنگ و چون از آن خلاص یافت بصفات سبعی مبتلاست که لوامه است و آن بصفت هواست پس ملهمه است و
آن آبست بعد از آن مطمئنه است و آن صفت خاکست و در مرتبه اطمینان نور کبود متمثل شود و نهایت سیرش ملکوت سفلی است
ثالث تخلیه قلب با خلاق حمیده است که متمثل نور سرخ است و نهایت سیرش اواسط ملکوت علویست و درین مقام
دل فراگرد و نور طاعت و صفات روحانیه بیند و قلب پیش صوفیه صفیه عبارتست از صورت عقد ایست
که حاصل شود نفس را و اطلاق بر گونه که جهلا و را میل هیچیک از طرفهای افراط و تفریط نباشد و صاحب دل را
که این مقام روزی شود او را صاحب قلب و خداوند دل خوانند رابع تخلیه سرست از غیر حق که متمثل نور زرد است و نهایت
سیرش اواسط ملکوت علویست و خامس مرتبه روح که متمثل نور سفید است و نهایت سیرش اواخر ملکوت علویست و سادس مرتبه
خفی که متمثل نور سیاه است و نهایت سیر او عالم جبروت است و سابع مرتبه غیوب الغیوبست که فنا و بقاست و بزبان
فنا فی الله انعدام و محو وجود موهوم ست در وجود حقیقی مثل انعدام قطره در بحر و بقا اتحاد قطره است بدریا و ارتفاع غیر از
بیش و بیند دل و برآمدن از تصور باطل که سالک بواسطه آن وجود قطره غیر دریا می پنداشت و فنا بر دو نوع است
جزئی و کلی جزئی آنست که شخص سالک بیکدفعه محو شود یا بتدریج بعضی از اعضا محو گردد پس بعضی از اعضا و حواس و
قوی اول مقتضی سکر است و ثانی مقتضی صحو و فنای کلی آنست که جمیع تعینات ملکی و ملکوتی و جبروتی بیکدفعه محو شود
یا بتدریج اول موالید محو شوند پس عناصر پس سموات پس ملکوت پس جبروت پس سالک اول مقتضی تجلی جلالیست
و ثانی تجلی جمالی از درویش سبحانی نامه نگار شنید که آنچه نبی خبر داده که زمین و آسمان را بعدم برند مراد ازین فناست
نه آنچه اهل ظاهر گمان برده اند مرتبه اعلی بقا بالله است که چون سالک از فنا فی الله باز آید خود را عین وجود متصف
بجمیع صفات بیند من رانی فقد رای الحق و اگر در فنا شعور باشد اثنینیت باقی است در شرح مختصر گلشن آمده که تجلی چهار
قسم است اول آثاری که وجود مطلق بصورت بعضی از جسمانیات یا جمیع متمثل شود بصورت انسان الکامل است و ثانی افعالی
که سالک وجود مطلق را بیند متصف بصفتی از صفات فعلیه مثل خالقیت و رازقیت و غیر آن یا خود را عین وجود متصف بیکی
از صفات بیند و اکثر تجلیات افعالی بانوار ملونه باشد و بهر رنگی نماید ثالث صفاتی که وجود مطلق را بیند متصف بصفات ذاتیه مثل
علم و حیات یا خود را عین وجود متصف بآن صفات بیند رابع ذاتی که از تجلی فنا یابد و صاحب تجلی صاحب آن شود که از و
اثری نماند و هیچ شعور نداشته باشد و لازم نیست که تجلی در لباس نور ملون باشد هر نور تجلی باشد شاید که نوری کی از انبیا و اولیا



باقی

حلق آن و علامت تجلی جمالیست با علم متجلی در حسن تجلی گواه بر صحت تجلیات از قرآن و احادیث انی انا الله رب العالمین
موسی از درخت شنید و مصطفی فرموده رایت ربی فی احسن صورة از درویش سبحانی نامه نگار شنید اینکه هندوان
جمیع دیگر اصنام مختلف ساخته اند و خدا را برین پیکر می پرستند از آن است که بزرگان ایشان از تجلیات آثاری
شنیده و همچنین ده اوتار اشارت بدین تجلیست و آنکه بعضی از اوتاران خود را حق میگفتند از آنست که صاحب این
تجلی بوده اند و آنچه که یهود و گروهی دیگر حق را جسمانی می پرستند برای همین تجلیست و اگر فرعون خود را حق میگفت از این تجلیست
چه حق را فرعون بصورت خود دید بنا بر آن حضرت امام الموحدین شیخ محی الدین در بعضی از تصانیف خود اثبات
ایمان فرعون کرده فرعون را مظهر و مظهر گفته موسی حق را بصورت جسم دید و خود را عین آن نیافت آنکه عیسی خود را
پسر حق خواند آن بود که درین تجلی خود را پسر حقتعالی یافت حجاب بر دو نوع است ظلمانی که آن از عبادت نتیجه
اخلاق و اشغال صوریه و نورانی که از حق است چه آثار حجاب افعال اند و افعال حجاب صفات و صفات حجاب ذات
کشف که اطلاع بر غیبست یا بصورت متعلق است یا بمعانی و حقایق اول را کشف صوری گویند و قسم ثانی را کشف
معنوی و کشف صوری یا بمشاهده است یا بسماع یا بلمس یا بشم یا بذوق و کشف صوری متعلق بحوادث دنیوی
آنرا رهبانیت گویند چه راست را بحسب مجاهده این مشاهدات و بعضی این کشف را از قبیل استدراج دیگر
الهی شمرده اند و بعضی از کشف امور اخروی هم اعراض کرده مقصد خود را منحصر در فنا و بقا ساخته اند نامه نگار
از سبحانی شنید که کشف صوری امور دنیویه را رهبانیت از آن گویند که رهبان از اهل ظاهرند و عبادت ایشان
طریق هر ظاهر و غرض از بندگی جزای اعمال و پاداش بهشت و پیروی بغیر خود و مثال آنست پس تابع رمز ارباب
که موقوف بر امور دنیوی است لاجرم کشف ایشان بر امور دنیوی متعلق است زاهد مسلمان نیز حکم رهبان دارد نه آنکه علیه السلام
فنا و بقا میسر نیست و باید دانست که در خدمت ملوک که دو امیر مقرب که با هم دوست نباشند و دشمن بوده و آشنایان
آشنایان خود را پیاده شاه رسانیدن پس انبیا در بارگاه تعین چنین اند و گرنه وجود مطلق بدین نسبت و ملک راهبری منحصر
در یکتن دارد و دیگر آنکه عارف محقق که مشاهد نور حق در جمیع مظاهر دنیوی و اخروی میکند و از هیچ در
اعراض ندارد نظر و این اعتبار معتبر نخواسته است و او را کین هست و ملت نمانده و هر که در بند دین و آیین از
دوئی نرسته و هر که گوید پایه مسلمانان برتبه برتر از عیسویانست از وجود خبر ندارد و کفش پایه جهر و شناسی برابر معروف
گرچه فهم کفش تعدد و کثرت طرق انبیا از فرق اسماء است و چون اسما تقابل و تضاد دارند غلبه ایشان بهم
به تسلط اسماست و صوفیه گویند نفوس کامله انسانی خلع بدن نموده بعالم ملکوت رجوع نداو لیکن مکلف اند بنا بر قول قرآن و صحابه مکلف اند



تفسیر این دو بعضی برآنند که اولیا مکلف نشده متمسک شده بدین آیه و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین و شیخ نجم الدین کبری
گفته اسقاط تکلیف از عباد خواص را معنی آنست که آن تکلیف که ماخوذ از کلفت است از ایشان برخیزد بلکه در عبادت مشقت
و کلفت ایشان راه نیابد از آن خرم شاد و دلشاد کردند و در حقیقت بروز حضرت سید محمد نوربخش فرماید که فرق در بروز
و تناسخ آنست که تناسخ وصول روح است و آن چنان که مفارقت کند از جسدی بجسدی که در جنین قابل روح باشد در شهر چهارم
از هنگام سقوط نطفه و قرارش در رحم و این مفارقت از جسد و وصول به دیگر معادلست و بروز آنست که
فایض میشود روح کاملی بر کاملی و فایض شود بر و تجلیات او و شود مظهرش یعنی تواند بود که روح کامل بعد از مفارقت
جسد سالها در عالم علوی باشد و بعد از آن برای تکمیل خلق تعلق گیرد ببدنی و هنگام تعلق نرباه چهارم
از تکوین جسد چنانچه در تناسخ گفته شد و در شرح مختصر گلشن آمده که روح بی جسد نتواند بودن چون از بدن عنصری
جدا شود او را جسدی مثالی در برزخ باشد که آنرا ابدان مکتسبه گویند و برزخی که روح بعد از مفارقت آنجا منتقل شود
غیر برزخی است که میان ارواح و اجسام است اول را غیبت امکانی گویند و ثانی را غیبت محالی چه بیکیه مشاهده
غیبت امکانی کنند از حوادث آینده و وقف بآن بسیارند بخلاف غیبت محالی که مکاشفه احوال موتی است حضرت
شیخ محمد لاهجی در شرح گلشن آورده که در قصص و تواریخ مذکور است که جابلقا شهریست در غایت بزرگی در مشرق
و جابلسا نیز شهریست بغایت عظیم در مغرب در مقابل جابلقا و ارباب تاویل در باب سخنان بسیار گفته اند آنچه بر خاطر
این فقیر قرار گرفته بی تقلید غیری بطریق اشارت دو چیز است یکی آنکه جابلقا عالم مثال است که در جانب
مشرق ارواح واقع است برزخ میان غیب و شهادت و مشتمل بر صور عالم پس هر آینه شهری باشد در غایت بزرگی
و جابلسا عالم مثال و عالم برزخی است که ارواح بعد از مفارقت نشاء دنیویه در آنجا باشند و صور جمیع اعمال
و اخلاق و افعال حسنه و سیئه که در نشاء دنیا کسب کرده اند چنانچه در آیات و احادیث وارد است در آنجا باشند
و این برزخ در جانب مغرب عالم اجسام است و هر آینه شهریست در غایت بزرگی و در مقابل جابلقا است
و خلق شهر جابلقا الطف و اصفی اند زیرا که خلق شهر جابلسا بحسب اعمال و اخلاق ردیه که در نشاء دنیویه کسب کرده اند اکثر
آنست که مصور بصور مظلمه باشند و اکثر را تصور آنست که هر دو برزخ یکی است فاما باید دانست که برزخی که بعد از مفارقت
نشاء دنیوی ارواح در آن خواهند بود غیر از برزخی است که میان ارواح مجرده و اجسام واقع است زیرا که مراتب
تنزلات وجود و معارج او دوری است چه اتصال نقطه اخیره و نقطه اول جرم در حرکه دوری متصور نیست و آن
برزخی که قبل از نشاء دنیویست از مراتب تنزلات او را انبعاث است و آن برزخی که بعد از نشاء دنیویست از مراتب معراج

امور انسبت بنشاء دنیوی آخر نیست اولیکه صور بکه لاحق ارواح در برزخی اخیر میشوند صور اعمال و نتایج اخلاق و افعال
که در نشاء دنیوی حاصل شده بخلاف برزخ اول پس هر یکی غیر از آن دیگر باشد فاما در این که هر دو عالم روحانی و جوهر
نورانی غیر مادی مشتمل بر مثال صور عالم اند مشترک باشند و شیخ داود قیصری نقل کند که شیخ محی الدین عربی قدس سره در فتوحات
تصریح کرده است که البته برزخ اخیر غیر اول است و چه تسمیه اول بغیب امکانی و اخیر بغیب محالی فرموده اند برای آنکه هر صورت
که در برزخ اول است ممکن است که بشهادت ظاهر شود و در صوریکه در برزخ اخیر است ممتنع است که رجوع بشهادت
کند مگر در آخرت و از مکاشفان بسیار اند که صور برزخ اول برایشان ظاهر میشود میدانند که در عالم حوادث چه واقع شود فاما بر
احوال موتی کم کسی از مکاشفان مطلع میشوند از عارف حق سبحانی نامه نگار شنید که در عقاید صوفیه صفیه همانست که از افتاب
اما حقیقه الکنون عقاید خود بر فرو اشارت و امتحانند اهل دریابد بر سنت انبیا و اولیا و قدمای حکما از و شنیده شد که ذات
تعالی نور مطلق است و بیاض مطلق و هویت غیب او از جمیع الوان و اشکال و صور و مثال منزه و مبراست و عبارت فصحا
اشارات عرفا از بیان آن نور بیرنگ و نشان قاصر است و افهام علما و عقول حکما از ادراک کنه ذات بحت آن نور فاتر است
و چون ذات باری تعالی بمقتضای کُنتُ کَنزاً مَخفیاً فَاَحبَبتُ اَن اُعرَفَ فَخَلَقتُ الخَلقَ لِاُعرَف طلب ظهور خارجی عین وجود
نمود که بجز او موجود حقیقی نیست و در این مرتبه تعین ملحوظ گشت که حکیم مر آنرا عقل اول نامند بر آنکه آنحضرت ظهور تفصیلی هر یک از معانی
معقول بسر ملاحظه فرمود و چون ذات باری تعالی ظهور تفصیلی هر صورتی را بمواد که ممکن بود که بدان صورت ظاهر گردد ملاحظه فرمود
و در این مرتبه تعینی ملحوظ گشت که آنچه نفس کل گویند جز و لیست و از و شنیده شد و سوره ما عنها و شکه ابو الحسن قیصری گفت که حد تعالی الطف
کرد نفس خود را بس تا مبدا از آن و کشف ساخت و مسمی گردانید بخلق و وجود مطلق و سر دارا و اول اطلاق صرف و وحدت محض و دوم معتقد
کثرت و بدایت این نزد جمهور از احدیت است پس عقل کلیست که او محیط است بر خزاین و وجه جمال و او را عرش مجید گویند و حقیقت
انسانیه او است و میان او و حضرت الوهیت نزد محققین واسطه نیست و آنچه نزد بعضی فرق هست سبحانی گفتی رمز از آن
جلالی از حق فیضی که بدو میرسد نخواهند پس نفس کلیه که محیط است بحقایق بر وجه تفصیل و او را عرش کریم و لوح محفوظ گویند پس
نزد حکما طبیعت خاصه اجسام است و جانی فرمودی سر آن طبیعت جلوه نبات سر ذات است و مراد از آن آنست که وجود حق است و بانی
ضلال این چهار جهت است که حکما و اهیولی صوفیه عنقا گویند **نظر سیوم در بیان حال بعضی از متاخرین**
اولیا و توابع ضمیر نامه نگار دریافته عارف بالله حضرت مولانا شاه بدخشی است که چون از وطن مالوف بهندوستان آمده تا شده نزدیکی مرید میان
میر قادری سلسله که در دار السلطنت لاهور آرام پذیر بود گشت و بکوشش کامیاب شناخت شد و از ادای طبع آنجناب ولایت
مآبست داد که شده در تعدیل علی مازال از عالم بطون بمقبل انتهاجه که حضرت آنرا ساند زر بالعصر کامل حضرت

کلیه سادات در جمع موجودات جسمانی و روحانی فراد اعیان گویند

محی الدین محمد خداوندگان یکین جهان و زمان و زمین دارا شکوه در تفحص کلام ارادت شناسانه بکام رسید که از تحفه آنحضرت کی رسی احصی
ره پسران بهین و شنودن و بافت تحقیق نموده کشمیر که حضرت مولانا شاه سکونت دارند رسالی نوشته اند هو الکل ان استنطق
علی اللسان عمر رض سؤال هر سائلی سؤال مسؤل عنه هست اگرچه از زبان سائل باشد و استماع هر مسؤل عنه از سائل است
اگرچه سائل هم آن اند و نفهمد کل الموجودات واحد بعضی ازین طایفه علیه قدس الله اسرارهم بر آنند که ترقی کمال را نهایت
نیست چه تجلی بی نهایت است چون هر لحظه تجلی میشود پس میباید که ترقی را نهایت نباشد چنانچه گویند اگر صوفی هزار سال
عمر یابد در ترقیست و از مشایخ سلف مثل این اقوال دلیل آرند که شیخ الاسلام فرموده که هیچ نشان نیست تجلی را
روشن تر از روز بهتری هر که نه در زیادتیست در نقصانست و از نبی ع نقل کنند که من استوی یوماه فهو مغبون
و نیز گفته اند دو روز سالک که بیک روش بگذرد در نقصانست باید که در صدد تلافی و تدارک گردد و جمهور بر خلاف
چنین نقل کنند اما برین فقیر از برکت شیخ خود غوث الآفاق استاد اهل عارف بالله حضرت مولانا شاه سلمه الله
و ابقاه همچو آفتاب روشن گشته و جلی شد که مراتب صعود را کمال و نهایت هست از ترقی میماند بعد از کمال بلکه بر دو
این فقیر نگشته از ترقی باز ماندن ترقیست در هر مرتبه کمالی هست کمال مرتبه ترقی عدم ترقیست چنانچه از همان
حدیث که سند آرند مفهوم میشود که در حق سالکان مقید است نه بواصلان مطلق و لفظ یوماه دلالت بر زمان کند و
همچنین قول مشایخ رحمهم الله نیز سند آرند و حقیقت حال اینکه سخن را نفهمیده و بر باطن سخن نظر نکرده اند چه باطن سخن بلکه
ظاهر سخن و در حق سالک ناقص است و این مثل آنست که این حدیث صحیح نبوی را لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب
ولا نبی مرسل دلیل آرند بر تنزل احوال و گویند که پیغمبر صلعم از احمد بود که بکمال و تکمیل و جمعیت نبوت بود در حین خفیفت از علین صحبت
ظاهر است که پیغمبر را کی حال بوده و در چه درجه و تنزل در شان آنحضرت چه تغیر که هیچ ملک مقرب و نبی مرسل در آنحال این تجلی بود
اگر گاهی چنین جا وقت بتجلیست که از زمان منزه است آن وقت را اولیت و آخریت نیست لیس عند ربک صباح ولا مساء
و جز آن حدیث شریف را این معنی نباشد که هم از عبارت صریح ظاهر است و هم متضمن کمال حال و جمعیت محمدیست و در آن
معنی که ایشان گویند نقصان لازم آید همیشه حاشا سید عالم در کمال و حدت باشد نهایت است یا گاه در تفرقه و گاه در جمیع الاتصاف و در این
قول مشایخ رحمهم الله تعالی دال است بر آنکه درجات اولیا را نهایت نباشد و در نفحات الانس از مشایخ نقل میکنند
که بعضی از اولیا را نشان و صفت انبیا و کمال حال و نهایت درجات ولی را در صفتی و ولی که شیع آن را که آنست
نشانی باشیم و نیز اما که ترقی را نهایت باشد اگر در ذات بحث و حقیقت صرف حق جل شانه که مبرا و منزه است
از ترقی و تنزل از رنگ و بو و ظهور و بطون و کمال و زوال کی جائز دارند در ذات صوفی موحد هم جائز باشد و اگر در آن مرتبه ترقی را بجوند

نکنند

نکنند پس در ذات موحد که در مرتبه صرفیت و بحتیت عین آن شده هم باید که تجویز نکنند چون آن کامل از قرب نوافل گذشته بقرب
فرائض رسید در حق او ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی گفته شود و یقین که عین حق شده و ذره از وجود کونین
در نظرش نمانده در مراتب کمالی هم بمرتبه کمال صرفیت رسید و از حق بحق حق شد پس بالاتر از حق چه خواهد بود که
ترقی کند المشهور ع بالاتر از سیاهی رنگ دیگر نباشد الفقر اذا تم فهو الله و هر کس تا در مقام ترقی باشد بمرتبه
لا خوف علیهم ولا هم یحزنون نرسیده باشد چه حزن و خوف از ترقی و تنزل باشد و خوف از ترقی امید ترقیست که
شود یا نه و چون ترقی و تنزل برخیزد و حزن و خوف مرتفع گردد آرام در آرام و استقامت در استقامت
حاصل شود و از آیه کریمه فاستقم کما امرت نیز مفهوم میگردد که صوفی در مرتبه کمال می ایستد چه استقامت ایستادن است
الحمد لله باستقامت مستقیم شود در مرتبه وحدت که محترز است از آفت تغیر و آیه کریمه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت
علیکم نعمتی خود صریح بر این معنی دال است که هم ازین کمال پیغمبر صلعم ظاهر میشود و آنان که ترقی را بجهت بی نهایت
تجلی اثبات میکنند درست نیست و چه تا نظر در تجلی باشد متجلی له که غیر تجلی و متجلی است و عین تجلی و متجلی نشده در تجلی
عین دوئی که عین شرکت است هنوز از دوئی خلاص نشده و آنرا که ذره از غیریت باقی بمانده و نزد جمهور موحدان
و کاملان مشرک است و در نقصان بیت تو را باید که جان و تن نماند ور که هر دو بماند من نماند ز تو تا هست
موئی مانده بر جای بدان یکموی ماند بند بر پای تو تا یکبار که جان در نبازی جنب دانم ترا و نمازی جز که خود تجلی
نکنی که همیشه متجلی له باشی و چون این مسئله بسیار دقیق بود برین فقیر برین روش حل شد بدوستان ارسال داشت
اگر در جای سخن باشد البته بنویسند که ازین هم واضح تر گردد شود الله بس ما سوا هوس تا اینجا سخن شاهزاده عالی
بانست بود اندر مراصد العنایت همایونیه آمده که طایفه را که نشاء جذبه و جمع و وحدت در مذاق غالبست ابواسطه استیلای
اسم الظاهر حق باطن بخلق ظاهر و مختفی گشته این طایفه را از زبان صوفیه صاحبان قرب فرائض گویند و این قرب را قرب فرائض
دانند و طایفه را که بنابر خاصیت اسم الباطن نسبت خلقیت آن بر ز و نسبت حقیت مضمر باشد این طایفه را بعد از
جمع فرق حاصل شود که آن از قرب نوافل باشند و حضرت شیخ محمد لاهیجی فرماید که جمع در اصطلاح صوفیه مقابل فرق است
و فرق احتجاب از حق بخلق است همه خلق بیند و حق را غیر داند و جمع مشاهده حق بی خلق یعنی همه حق بینند و خلق بنظر
او در نیاید و بکرم روزگار فاطمه زمان و اعصار عفت عنصر عصمت بیکر جهان آرا بیگم بنت ابو المظفر شهاب
الدین محمد صاحبقران ثانی امیر المسلمین شاه جهان بادشاه غازی غایبانه فرمان حضرت ملا شاه بحضور دل ارو
سلوک او در دو کامیاب شناخت نام کشف از کرامات آنحضرت رفیع مرتبت که نامه نگار دیده آنست که در هزار و

پنجاه و هفت هجری در حیدرآباد در خانهٔ غریبی وارد شد که از حصار الطریق سرش کیفیت آبی که از آتش بیکم حصار رسیده بود
پرسید گرفت و گرد دار گذار با او گفت جامهٔ نازک و غن زده را چون آتش در گیرد زود سوزد ازین بگذر این بیت بگر ابوالمهر نجیب
رسید آن شخص بخندید و سرزنش میکرد فضا اکسیر از خانهٔ خواهرش آمد که به نشسته که خواهر تو سوخت و آتش در جا او افتاد گفتم بیکم
حصار را بدین سان آسیب رسیده بود حق تو را نمود بیت چراغی را که ایزد بر فروزد هر آنکس پف زند ریشش بسوزد ملا اسمعیل
از ایران کامجو نیز بسواد اعظم هند گرائید در لاهور بحضرت میان میر رسید و راه درویشی پیش گرفت و از لاهور بکشمیر شتافت
و دست از کار دنیوی باز داشت و تحمل ریاضت کشید نامه نگار او را در هزار و چهل و نه هجری در کشمیر دید صاحب این نظم است
بیت شکستم هر بتی که در راهم بود باقی است خداپرستیدن من و از میرزا محمد مقیم جوهری شنیده شد که میر فخرالدین محمد قمی
در کشمیر نکوهش و سرزنش ملا اسمعیل و فخر اشتغال شده گفت اینها از بلا خدا اند و جهنمی ملا اسمعیل جواب داد که درین دار دنیوی
دست بار داشته ایم و در دنیا با تو انبار گشتیم و همچنین در آخرت چون بزعم تو ملحدیم بدوزخ رویم و به بهشت با تو در نیائیم
پس تو باید از ما راضی و شاکر باشی که دنیا و آخرت را بتو باز گذاشتیم موبد گوید قطعه زاهد و سامان پرستان راضی اند از ما که ما
خود شریک هیچ یک در دنی و عقبی نه ایم دشمنی خیزد ز شرکت ما بقصد دوستی آخرت با جنیم و دنیا ز دنیا نه ایم میرزا محمد مقیم
جوهری گوید که صحرای قال خضر را شخصی دشنام میداد او متوجه جواب نبود چون وجه آن از و پرسیدیم گفت مردی
بجنبانیدن هوا متموج گشت از آنچه بر دفترها تهذیب الاخلاق بریاضت کرده بود اما بنا بر نصایح و فغان آنها چه در
اصلاح آورده و ساتخلص کردی سفرنامه خود را در نامه بود و در آن نامه آورده مثنوی داده یکی گشت را هم دو جا
همچو سگ نفس کرد شکار پنجه خود کرده ز خون رنگ بر سر و خشه بر نک پلنگ باز هوس باز پی سند خوش
قوت جگر ساخته فرزند خوش من به تماشای جهان بوالعجب دست ز دین بسته و بگشاده لب گفتمش ای کلک طلبکار
چیست بر دل خود این همه آزار چیست نوک ز بانم چه در زر سفت همچو دم خویش بر آشفت و گفت کای تو نه واقف از
احوال خود من بچه سان عرضه دهم حال خود چون ز سنگ این بخته بگوشم رسید شعله زان خرمن هوشم رسید یافت دل از فراغ
ز دیوانگی مرغ دلم منصب پروانگی رفت ز خاطر هوس سیر باغ لاله صفت گشت دلم داغ داغ هیچ ندید از ره آوارگی
دل بجز از چاره بیچارگی بار دگر گفتمش ای شیر تنگ با و صبا کن ز تو تنگ حال دل خویش عیان کن بمن صورت
احوال بیان کن بمن بانگ بر آورد و فغان ساز کرد شاهد حال خود این راز کرد خون جگر گوشه از آن میخورم تا
نخورد ننگ کسی بر سرم در هزار و پنجاه و شش شنیده شد که فخرای ترسا در احمدآباد گجرات ازین کهنه سرا بیرون رفت
عارف سبحانی درویشی سبحانی پدرش از مردم هرات اما تولد او در هند واقع شد آنحضرت در علوم عقلی و نقلی مهارتی نیکو بهم رسانید

وجاهمند

وجاهمند گشت انجام سر از آنها زده ترک و تجرد اختیار فرموده و تنهائی و راز و رنج مرشد کامل میکرد و بصوامع و خوانق می پیمود تا آنکه بر
شیخ مجدالدین محمد لحجی قادری که مجرد و یار و از خلایق دور بوده مرید شد و شیخ مذکور جمیع تصانیف شیخ محیی الدین عربی را پیش
اوستاد خوانده و استادش حسین با شیخ صدرالدین قونیوی که او همه را از شیخ محیی الدین شنیده و عارف سبحانی اکثر کلام
حضرت رئیس الموحدین شیخ محیی الدین عربی و صوفیه صافیه را از بر شمارد و چون بسر حد تصریح میرسانید با حکمت اشراق موافقت
و عارف سبحانی جمیع تصانیف شیخ نامدار را در حد مرشد کامل بگذرانید بعد از استخصاص همه را در حد شیخ کامکار گذاشته روی بریاضت
نام آورده و سبا او فاتی در خلوت و عزلت داد تا آنکه مرشد فرمود که اکنون بکمال رسیدی عارف سبحانی جز پوشش عورتین
با خود چیزی نمیدارد و حیوانات جلالی و جمالی نمیخورد و اصلا سوال نمیکند اگر کسی پیش او چیزی میگذارد اگر حیوانی نبود اندکی
میل فرماید و مسجد و بتخانه را تعظیم میکند و در بتکده بر آئین هندوان پوجا و دندوت بجای آرد و بر اسم پرستش بجامی آورد و در مساجد
بطریق مسلمانان نماز میگذارد و نکوهش هیچ دین و آئین نمیکند و کیشی را بکیشی ترجیح نمینهد و تعصب در سرشت او
نیست و همچو صائم بیا و وقت فطار بقدری از میوهای کوهی چون چلغوزه و امثال آن دست بالا دو از تعظیم و گرامی داشتن حرم
نیشود و از حقارت و اهانت رسانیدن رنجور نمیگردد بنا بر آنکه مردم او را نشناسند در کوهستان افغانان و کافری و امثال آن
بیباشد کافری طائفه اند از کابلستان که شاه را کافر کتور نیز گویند و چنین در کوه و دشت و بیشه از چشم این گروه هم نهان است
نامه نگار او را در هزار و چهل و شش در بنکش با لا دید شب اصلا نمیخوابد و بیدار و متوجه دل می نشیند هر کس و هر چه بنظر او در آید
او را وجود مطلق شمرد و گرامی میدارد و شیخ سعدی فرماید بیت ندانم که چون من رسیدم بدو که هر کس که پیش آمدم گفتم او
و صاحب تجلی افعالی و آثاری و صفاتی و ذاتی است و مراتب سلوک را نیکو پیموده از آنحضرت شنیده شد که مردم در باب اخری بکار امور
چند گرواند گروهی نفی مطلق میکنند و فرقه تاویل آن بامور معنویه عقلیه مینمایند چه از فطانت تصرف نتوانع قائل نمیشوند و صوفیه
صافیه تاویل عجاید مختلفه خلاق که در مذهب جدا گانه و دنیا متمایزه مذکور است در جهاد لطیفه مثالیه ملاحظه مینمایند و حضر وابیل
و نیز درو کنش یا بر هنددان و امثال این چیزها که درین عالم راست نماید همه در جهان منفصل آموید این است آنچه معلم دوم ابونصر
فارابی قدس سره فرموده که عوام معتقدات خود را بصورتها مشاهده کنند و هم حضرت عارف سبحانی نامه نگار شنیده که سالک
هر کس را که دوست دارد و بزرگ شمارد اگر او فات در واقعه بحال نیکو نگرد مرتبه او رفیع باید اگرچه نزد قوم دیگر
او بد کار شمارند و آنرا که بد دانند بیشتر هنگام بد حال او را مشاهده نماید اگرچه پیش گروهی او جلیل القدر بود از بزرگان عرفا در اول سلوک
سلب عقاید میفرمایند تا آنچه حق است کشف شود اگر کسی شخصی را که بزرگ و صاحب مرتبه دانند مثل پیغمبری یا امامی یا بزرگی بحال
نا نیکو در نقصی در عقل یا روح یا قلب یا خلق بیند از آنست که این چیزها بنقصان آن بزرگ متمثل شده باید که در رفع آن کوشد و همچنین گر در را

اگر کسی تباه کار بینی تباهی در حال خویش است و اگر او را بد دانی بعقیده خود کم رو دهد که این [illegible] طالبی و التماس شغلی
پرسید که ریاضت کش شد گفت آری این فرقه اگر مسلمانی نفرت کند و [illegible] کرده سخن و جز نصرانی یا یهودی و اگر سنی [illegible] و سخنان
و طعن آن شنود و اگر شیعی در میان خوارج رود کلمات ایشان گوش کن برین قیاس در هر آئین که هستی بر مردم جنس آن گرایی که شنودن
سخنان اندک مایه رنجور گردی نفس تو در رنج بماند در اصلاح [illegible] نشود با ایشان چون شیر و شکر در آمیزی بپایه اعلی صلح کل شوی و صاحب
خلق آگهی شیخ یوسف [illegible] مرد صاحب ورع بود و در جوانی زاهد بود و انجام بیار کوشش بعالم معنی راه یافت و از جانب [illegible] بالهور شد که در سلک
مریدان [illegible] بر آمد و بعرفا مشهور که در ده [illegible] که دهی است از کشمیر میبود در آمد چون [illegible] آنچه [illegible] شیخ عطا
منت [illegible] فرماید چه کفر را با عاشقی خویشی بود عاشقی را [illegible] درویشی تو آفاق و انفس همه دو صفا تجلیات آثاری گشت چنانکه [illegible] نگار
شنود که گفت در سلوک شبی در واقعه دیدم که جهان آب گرفته است و نشان از حیوانات نمانده و منهم در آب فرو میروم و مقارن انحال دیدم
سواری در رسید اسبی [illegible] بر روی آب [illegible] چون [illegible] گفت [illegible] من بیا [illegible] گفتم تو کیستی [illegible]
منم واجب الوجود [illegible] کل شیء [illegible] بر روی آب همی رفتم تا بباغی رسیدم [illegible]
گلشنی دیدم پر از انواع ریاحین و [illegible] حور و قصور و ولدان و غلمان و دیگر نعمای بهشتی و [illegible] مشغول و
[illegible] دیدم [illegible] مغلول [illegible]
[illegible] آورد و اما من با خود اندیشیدم [illegible] پرسیدم و [illegible] استوار گرفتم چون از خواب در آمدم
دیدم [illegible] استوار گرفته ام لاجرم [illegible] مکشوف شد که هرچه هست [illegible] وجود است ع از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی
گویند [illegible] از هندوان کار [illegible] یوسف [illegible]
یوسف [illegible] از خاک سفید [illegible] گفت این [illegible] بخوران [illegible] عمل [illegible] در خانه [illegible]
[illegible] عارف [illegible] آزاده گشت چنانکه [illegible] بیان حقیقت [illegible] عامی [illegible] یوسف را
از استماع سماع منع کرد بابا هر چند او ملامت کرد و نشنود آخر بابا از روی آشفتگی [illegible] سنگی بر او زد چنانچه بیهوش شد [illegible] بخود بود
چون بهوش آمد بابا را سجده کرد و بیرون رفت [illegible] دیوانه درویشی [illegible] نفس [illegible] او کار بجای رسانید
که چار پاس دم فرو بستی یکی از مخلصان او با نامه نگار در کشمیر گفت که او هیچ چیزی نخورد و من شبی پیش او [illegible] و گفت بچیزی
خوردن [illegible] گفتم [illegible] چه خوش بودی که تو چیزی تناول [illegible] که از عهده خورش من بیرون تواند آمد [illegible]
[illegible] داری بیار [illegible] بخانه شدم طبقی [illegible] بزرگ [illegible] خورشهای دیگر [illegible] او بردم که ده مرد [illegible]
بسنده بود همه را بخورد و گفت دیگر بیار بخانه رفتم و طعام [illegible] اهل خانه را از ایشان گرفتم [illegible] بردم همه را بخورد و گفت دیگر بیار بخانه شدم

[illegible] بخته و خامی دیگر پیش او بردم همه را بخورد و گفت دیگر بیار من بپای او افتادم [illegible] بودم که از عهده خورش من [illegible]
[illegible] از مرید او گفت [illegible] دیدم در خانه [illegible] نامه نگار با بسیاری از سالکان مسلک صوفیه [illegible] طایفه
[illegible] صحبت داشته اگر همه را نگارد نامه مطول گردد و تقسیمی که ضابط جمیع فرق تواند بود آنست که طایفه قائل بوجود محسوسات و معقولات
نیستند همه موجودات را خیالات میدانند ایشان را سوفسطائیه و بپارسی [illegible] خوانند و جماعتی که هستی را منحصر در محسوسات دانند و
[illegible] مسمی بطبیعیه اند و بپارسی [illegible] معتقد طبیعیه آنکه عالم منحصر است بمحسوسات و افراد بنی آدم و حیوانات [illegible] که یکی
میگردد و دیگری تازه بر می آید و این وضع را هرگز انتها نخواهد بود و لذات منحصر است در خوردن و آشامیدن و زن و [illegible]
[illegible] محسوس [illegible] معقول [illegible] قائل [illegible] افلاطون [illegible] طایفه
از جهان محسوس [illegible] عالم معقول [illegible] عقیده آن [illegible] آنکه بعد از [illegible] عالم
عالم معقول [illegible] جمیع سعادات [illegible] در تحصیل این سعادت مستقل [illegible] باوجود عقل [illegible]
[illegible] عقلا
برنهادند اما [illegible] با وجود اثبات عالم محسوس معقول [illegible]
انتظام [illegible] شریعت نهادند [illegible] جانب واجب الوجود [illegible] احکام [illegible]
از حرام و آنچه خبر میدهند از احوال عالم ارواح و ملائکه و عرش و کرسی و لوح و قلم و امثال آن امور معقوله اند جهت تفهیم عوام [illegible]
میکنند و همچنین از احوال معاد جسمانی از جنت و حور و قصور و انهار و طیور و اثمار [illegible] محض از قبیل ترغیبات است از برای
تسخیر قلوب عوام کالانعام [illegible] طبایع ایشان [illegible] و آنچه از سلاسل و اغلال [illegible]
و تخویف [illegible] این طبقه یعنی این حکما [illegible] رموز و اشارات دارند [illegible] گویند غرض این طبقه [illegible]
[illegible] که حکمای کامل اند [illegible] فلاسفه الهیه و بپارسی [illegible] و گروهی [illegible] قائل اند بمحسوس و معقول [illegible]
قائل اند و قائل شریعت [illegible] گویند و فرقه که بمحسوس و معقول احکام عقلی نیز قائل اند و گویند شریعت [illegible]
[illegible] قائل شریعت [illegible] بعضی ظاهر اقوال مخالف عقل [illegible]
و پنج فرقه اند هندوان و یهود و مجوس و نصارا و مسلمانان و این پنج فرقه دعوی کنند که شریعت ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سبحان الله والحمد لله کثیرا [illegible]
[illegible] تمت الکتاب بعون الملک الوهاب [illegible]
و لا اله الا الله والله اکبر کبیرا [illegible] یا ارحم الراحمین


کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتب اهدائی
غلامحسین سرود
در ۱۳۶۲